Custodian,
Evacuees Property,
Kashmir.

Acc 3755

[illegible]
2418

Acc. No = 3755

Custodian,
Evacuees Property,
Kashmir.

3755

ترجمهٔ کتاب هذا الفتوح

از خواجه احمد بن محمد بن علی
المعروف باعثم الکوفی
و مترجم آن احمد ابن محمد
مستوفی الهروی

در بندر معموره بمبئی بزیور طبع
در آمد سنه ۱۳۰۰

ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملك القدیم والمنان الکریم والرؤف الرحیم هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد الموصوف باوصاف انك لعلی خلق عظیم وعلی آله واصحابه المتحلین بحلل الرضاء والتسلیم اما بعد میگوید فقیر حقیر اضعف عباد الله القوی محمد بن احمد المستوفی الهروی که چون در ایام جوانی وکهولت خدمت اکابر وقت واعاظم روزگار گذرانید وگرم وسرد زمانه وتلخ وشیرین ایام دیده وچشیده وآفتاب عمر روی بافق مغرب پیری نهاده واندیشه یوم التناد ومعاد سایه افکند عزیمت انزوا وعزلت مصمم کرده آمد ودست از تتبع اعمال واشغال کشیده چون در سنوات ماضیه در جمع ذخیره وکسب حطام دنیوی زیاده مبالغتی رفته بود گاه گاه اندیشه وجوه معاش وتمهید مصالح معاد مانع می آمد تا در اثناء اینحالت فضل الهی بلطف نامتناهی صدر اجل کریم کریم عادل مؤید مظفر منصور مؤید الملك قوام الدوله والدین تاج الاسلام والمسلمین احیاء الملوك والسلاطین ضیاء الملة بهاء الائمة اکفی الکفاة بالمشرق والصین صاحب السیف والقلم صدر صدور المجد والکرم خاتم الزمان افتخار اکابر خوارزم وخراسان ضاعف الله قدره واعز نصره توفیق رفیق گردانیده وبرحسب مکارم اخلاق ومحاسن شیم مصالح این ضعیف از تکلف تکفل کرد وامداد جانی و مالی مبذول داشت ودر تربیت وتقویت مبالغتی نمود که ورای آن نتواند بود ودقایق شفقت ورعایت عاطفت بتقدیم رسانید وبشرایط کرم ومروت قیام نمود وهرچه اسباب فراغت ورفاهیت بود ساخته گردانید اکنون مدتیست که در سایه آن دولت وپناه آنحضرت روزگار گذرانیده می آید دستهاء دعا وثنا بخالق ذو الجلال رسانیده میشود که مهتری چنین پر هنر وهنر پرور را بر سر ضعیفان بی قوت وقدرت حاکم گردانیده وزمام تکفل ارزاق بندگان بدست او داده تا در شهور سنه ست وتسعین وخمسمایه در مدرسه معموره تابیاد عزم نمود واین دعاگوی را در آن مقام طلب فرمود در آن بقعه مبارکه که منبع افاضل عالم ومعدن فضلای بنی آدم است خدمت آن مخدوم دریافته آمد

روزی چند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر روزکار کذرانیده شد و هر روزی بانعامی تازه و احسانی ورای اندازه مخصوص میبود و باصناف الطاف والوان احسان آن حاتم زمان می اسود و از مجاورت و محاورت جماعتی فضلا و اکابر بر موائد عقل فواید حاصل میآمد شبی از شبها امام کمال الدّین مطوق حمامات اشیانه و مقدم شدهٔ استانه است حکایتی از کتاب فتوح که خواجه احمد بن اعثم الکوفی که در سنهٔ ۲۰۴ دویست و چهار تالیف کرده است برخواند و عقلها دران فصاحت و بلاغت خیره ماند از ان غرایب و عجایب و تقلب حال و انقلاب احوال عالمیان حیران کشت بر لفظ کوهربار آن بزرکوار رفت که این کتاب بانواع فواید مشحون است و خواص این کتاب از حد تقریر بیرون و از انواع مروت و فتوت و سخاوت و شجاعت و علم و حکمت و عقیده و معرفت و تجربه بسیار حاصل میکردد امّا میبایستی که کسی این کتاب را از عبارت عربی بپارسی آوردی تا عجمی چون عربی در یافتی و ملخی چون کرخی واقف شدی و طرازی چون حجازی بدانستی و رازی چون تازی مطلع کشتی و خاطر ما در هر طرف توجه کرد عاقبت بر محمد مستوفی قرار میکیرد که هواخواهی مخلص و خدمتکاری معتقد است و همیشه همّت بر فراغ خاطر ما متوجه میدارد و هیچ اشارت ما را مهمل نمیکذارد و چون اشارت برین فرمود این ضعیف را از امتثال فرمان چاره نبود با آنکه حد صناعت و قلت بضاعت خویشتن معلوم بود و میدانست که بلوازم این خدمت بواجبی قیام نتواند نمود و از عهده این قول بیرون نتواند آمد بوجوه بسیار یکی حالت ضعف و پیری که مرهم شکستکیها و مایه همه فرو بستکیهاست و سردی و خشکی بر مزاج غلبه میکند که موجب نسیان و منتج طغیان باشد و ملالت و کسالت بخاطر راه میابد دوم کثرت عیال و اطفال و قلت مال و پراکندکی احوال سوم تشویش روزکار و جدائی از دیه و دیار و غیبت مخدوم بزرکوار بیرون این همه جزویاتی که ذکر آن رکاکتی دارد بسمع مبارک او معاف داشته میاید بر جمله باعتماد اقبال آن خداوند درین ترجمه شروع کرده آمد و یقین حاصل است که بفضل خدای عز و جل و فر دولت این خداوند عز نصره باتمام پیوندد انشاء اللّه تعالی و حسبنا اللّه و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر **چنین میکوید** خواجه احمد بن اعثم الکوفی رحمة اللّه علیه که چون خواجه کائنات و سرور موجودات و مهتر ثقلین و محرم قاب قوسین مصطفی مجتبی ابو القاسم محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن معد بن عدنان صحن جهان را بنور معرفت بیاراست و عرصهٔ عالم را بجمال هدایت آئین بست و سرکشتکان آفاق را بجاده راست باز آورد و کمکشتکان جهان را با شرع آشنائی و روشنائی داد پس منشور اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم وَ اَتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی برخواند از شهر فنا روی بدار بقا نهاد علیه افضل الصّلوات و اکمل التحیّات جمع صحابه رضوان اللّه علیهم اجمعین از روی نسب بشریّت و ضعف انسانیّت متفکر و متحیر شدند و پریشانی بخواطر ها راه یافت و ضجرت بر دلها مستولی شد بی دینان و ضعف یقینان از هر طرف در کفتکوی و جستجوی آمدند و فرصت جویان و بیهوده کویان از کمین حسد و جای غرض بیرون جستند و بهر جای مجلسی و بهر کوشه محفلی پدید آمد درین مجمع که جمهور مهاجر و انصار حاضر بودند ابو الهیثم بن التیهان برخاست و این شعرها بکفت **شعر**

اَلَا قَد اَدری اَنَّ الفَتی لَم یُخَلَّدِ ... وَاَنَّ المَنَایَا لِلرِّجَالِ بِمَرصَدِ
تَکَلَّمَ اَهلُ الکُفرِ مِن بَعدِ ذِلَّةٍ

وَعِزَّةِ هادٍ کانَ فینا وَمُهتَدِ   ثَلٰثَةُ اَصنافٍ مِنَ الکُفرِ کُلُّهُم   یَروحُ عَلَینا بِالشَّنانِ وَیَغتَدی   کُفّاراً
یَقولونَ النَّبِیُّ مُنافِقٌ   وَکُلُّ کَفورٍ شامِتٍ مُتَهَوِّدِ   وَاَوعَدَ کَذّابُ الیَمامَةِ جَهرَةً   وَاَکلَبَ فیها بابا
وَبِالیَدِ   وَمانَحنُ اِن لَم یَجمَعِ اللهُ اَمرَنا بِخَیرِ قُرَیشٍ کُلِّها بَعدَ اَحمَدِ   وَاِنّی لَاَرجو اَن یَقومَ بِاَمرِنا
عَلِیٌّ اَوِ الصِّدّیقُ وَالاَمرُ مِن غَدِ   وَالاَکذابُ الیَمامَةِ غالِبٌ   عَلَی النّاسِ طُرّاً بِالقَنا وَالمُهَنَّدِ

ترجمه این است که آدمی در دنیا جاوید نمی ماند و فساد در عقب خلق دو اسبه میدواند و شورش در حواس ما پدیدار آمد و عقلهای ما مختل شد به مصیبت مهتر ما علیه السلام و کفار را که گردن فرو شکسته بود امروز سر بر آوردند و سینها پر کینها کردند خصوصا این سه طایفه جهودان و ترسایان سیوم منافقان و این جماعت مسیلمهٔ کذاب مغرور و بیخبر شد و جوشن محاربه و مقاتله میپوشد و بقدر وسع و امکان بدست و زبان میکوشد و طلیحه بن خویلد کاسهٔ وی لیسید و با او بیک ودک میرسید از فردا میباید اندیشید و روی فردا را در آینهٔ امروز میباید دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و یقین دانید ای گروه مهاجر و انصار که اگر یکی از معارف قریش پشت بخلافت باز نهند و قبول این عهده را دست ندهد این امت ضایع تر باشند از گوسفندان بی شبان بشب باد و باران در میان بیابان و امید میدارم که علی مرتضی یا ابو بکر یا یکی از انصار دین و اصحاب یقین این مهم را تکفل کند و بدین شغل قیام نماید و اگر چنین نباشد ایمن مباشید از تعرض مسیلمهٔ کذاب چون ابو الهیثم این اشعار برخواند در دل صحابه جای گرفت یکی از اصحاب بر پای خاست و گفت ای جمع مهاجر و انصار و ای گروه اخیار و ابرار اگر کسی محمد علیه السلام را میپرستید وی بسرای باقی و جوار باری انتقال فرمود و اگر معبود شما خدای زمین و آسمان است او باقی و جاوید است و خدای عز و جل در قرآن مجید چند جا محمد علیه السلام را از انتقال وی بدار الملک باقی خبر داده است و بسمع جمع رسانیده اکنون دی گذشت و فردا پدید نیست روز امروز است اگر متکفل مهمات این امت قیام ننماید هلاک این گروه را به مصلحت آن است که رایها در هم آید و همتها مجتمع گردانید و آنچه هر کس را صواب نماید باز گوید پس هر کسی بگفتگوی در آمد و از هر گونه حکایت میکرد و انصار آغاز کردند که انصار دین هدی ماییم و خدای جل علی در قرآن مجید ما را ستوده و انصار دین فرموده و چون رسول خدای علیه السلام بحکم و فرمان خدای منان از مکه هجرت کرد و بشهر ما آمد مالهای خود فدای او کردیم و اوطان خویشتن برای او و یاران او گذاشتیم و جانها در کار او در کف دست نهادیم و هیچکس این مناقب پوشیده نتواند داشت و این فضایل را انکار نتواند کرد پس خلیفه از ما شایان باشد یکی از مهاجر جواب داد که ای انصار هر چه در حق خویش و قوم خویشتن گفتید عین حقیقت و فضایل شما از این زیادت اما مهاجران جماعت است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت فرمود ایشان در آن واقعه در رکاب وی بودند و جانها در راه او صرف کردند حق سبحانه و تعالی در فرقان مجید ایشان را صفت کرد و انواع نوازش فرمود پس خلیفه از این گروه مناسب باشد پس جمعی از معارف اصحاب بر پای خاستند و گفتند ای صحابهٔ رسول بجهت خلافت بهمدیگر میاشوبید و آهن سرد مکوبید آشتی را بخود راه دهید و چنان صلح نمایید که امیری از انصار باشد و وزیری از مهاجر بود تا هر دو قوم از مخالفت و منازعت باز رهند و موافقت و مصادقت در میان پدیدار آید اهل مجلس این رای پسندیدند و ایشان را دعای خیر گفتند ابو بکر رضی الله عنه گفت ای یاران رسول اینمعنی از صواب بس دور است که یکخانه و دو سرور و یک شهر و دو امیر و دو تیغ اندر نیامی راست نیاید نیامی فرد و تیغی فرد باید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا همه باتفاق گفتند احسنت احسنت و نعم الرجل انت هیچکس شایان تر و سزاوار تر در خلافت از تو ای پسر ابی قحافه نباشد و صلاح مسلمانان و رونق مسلمانی درین است که تو خلیفه باشی زیرا که یار غار و صاحب اسرار و اول اصحاب و مقتدای امت رسول علیه السلام در حالت حیات وی تو بودی و اکنون هم تو باشی و سزاوار این کار و لایق این منصب جلیل و شایستهٔ این امر بزرگوار جز تو دیگری نبود پس همگی باتفاق با صدیق اکبر رضی الله عنه بیعت کردند و بر یکدیگر سبقت مینمودند و کار خلافت بر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت و جمع مهاجر و انصار بی اکراه و انکار با صدیق اکبر بیعت کردند و بخلافت

بیعت کردن
صحابه با ابو بکر
صدیق

وخلا

وبخلافت اوراضی شدند و دست بدست او نهادند چون مردمان بتمامی بیعت کردند صدیق اکبر رض علی ابوطالب رضی الله عنه را
بخواند و او اجابت فرمود چون بمجمع حاضر آمد شرط سلام بجا آورد و بجائیکه سزاوار او بود بنشست و گفت موجب خواندن من چیست
عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ترا جمیع مهاجر و انصار از جهت آن خوانده اند تا با ما موافقت کنی و چنانکه کافهٔ صحابه با بوبکر بخلافت
بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی رضی الله عنه گفت شما این منصب از دست ما به حجت بیرون کردید و بوسیلت قرابت محمد مصطفی علیه السلام
خویشتن را افزونی آوردید من حجت شما بر شما بکار میدارم و دعوی بر شما به حجت میآرم از من بشنوید سخنی که باریکتر است از موی و
شما را میباید گفت ای یاران رسول به بینید تا در جهان به محمد رسول الله علیه السلام کدام نزدیکتر است از خدای بترسید و بهانه منهید
و چون مجال انصاف یافتید انصاف بدهید ابوعبیده جراح گفت ای ابوالحسن تو سزاوار این کاری و بزیادت ازین هم سزاواری هم بسابقهٔ
سبقت و هم بفضل و قربت اما صحابهٔ رسول اتفاقی کرده اند و کاری بدید آورده تو نیز برضاء صحابه راضی باش و روی این مصلحت بناخن
منازعت مخراش علی رضی الله عنه گفت ای ابوعبیده تو برگزیدهٔ حضرت نبوتی و امین و معتمد این امتی بر خویشتن ببخشای و آنچه راستی باشد
به بهای عنایتی که از حضرت عزت بخاندان نبوت رسیده است بخانمان و دودمان خویشتن نقل مکنید قران در خانهای ما فرود آمد و جبرئیل
در اوطان ما وحی آورد کان علم و فقه و دین و سنت و فریضه ماییم و مصالح خلق ما بهتر میدانیم پس روی بهوا مکنید و خویشتن را در لجاج *
میفکنید که شما را زیان دارد بشیر بن البراء گفت یا ابوالحسن بخدا قسم اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع رسیده بودی هیچکس از صحابه
ترا خلاف نکردندی و دیگر یاران با تو بیعت نمودندی اما تو در خانه خویشتن قرار گرفتی و از جماعت کناره کردی مردمان چنان پنداشتند
که تو بهانه میجوئی و ازین کار کرانه میگیری چون سخن در پیش افتاد از جای در آمدی علی رضی الله عنه گفت ای بشیر تو پسندی که جسد مطهر رسول خدا
صلی الله علیه و سلم را در خانه میگذاشتمی و بتجهیز و تدفین او را مختصر داشتمی و کمر منازعت بستمی و در طلب خلافت نشستمی صدیق گفت ای
ابوالحسن اگر من دانستمی که تو درین کار منازعت کنی قبول نکردمی اکنون که مردمان بیعت کردند اگر تو هم موافقت نمائی خطای ما صواب
بوده باشد و اگر حال را اجابت نکنی و تأمل و تفکر درین کار واجب داری بر تو حرجی نیست علی رضی الله عنه بیعت ناکرده از مجلس باز
گشت جماعتی گویند که بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بدو ماه و نیم بیعت کرده و از عایشه رضی الله عنها روایت کنند که بعد از
شش ماه بیعت کرد باقی والله اعلم بالصواب و اینجا سخن بسیار است که روافض و غیر ایشان بر سبیل غلو و مبالغت گویند و از ایراد آن
جز تعرض همت فائده نباشد خدایتعالی نویسنده را و خواننده را از آنچه خلاف رضاء اوست نگاه دارد   علماء تاریخ چنین گویند
که چون کار خلافت بر صدیق رضی الله عنه مقرر شد روزی بر منبر برآمد و خطبه نیکو گفت ترجمهٔ آن چنین باشد که بعد از سپاس و ستایش
آفریدگار جل و علا بدانید ای مردمان که عهدهٔ امارت شما در گردن من افتاد و من بهتر از شما نیستم اگر زندگانی نیکو کنم مرا همت و تربیت یاری
کنید و اگر سهوی در افتد تنبیه واجب دارید و از میل و مداهنت دور باشید که راستی نزدیک من قویتر است تا داد امانت
بستانیم و دروغ گفتن خیانت است و یقین دانید که ضعیف و قوی در چشم من یکسان است و پوشیده نیست که هر قوم که در مقاتلهٔ
مخالفان کاهلی نمایند خوار و مستضعف شوند و هر طایفه که بر فساد دلیری نمایند بحوادث و دواهی مبتلا آیند و تا من در فرمان آفریدگارم
جل و علا شما فرمان من بکار گیرید و اگر بر خلاف فرمان از من بینید از من کناره گیرید پس از منبر فرود آمد و مردمان را پیش نمازی کرد آنگاه
در سرای خویشتن شد پس مدتی برین نسق با مسلمانان زندگانی کرد تا از جوانب خبر رسید که اکثر عرب ابیرور گذشتند و از دین اسلام
برگشتند بعضی شرع محمد رسول را علیه السلام باز دادند و بعضی دعوی پیغمبری آغاز نهادند و گروهی حقوق بیت المال در توقف داشتند
و قومی نماز و روزه بگذاشتند و قبیله اسد روباه بازی بر دست گرفتند و بر افسانه طلیحه بن خویلد خوش گفتند و حی بنی فزاره عیینة بن

بیعت نمودن حضرت علی ابوطالب رضی الله عنه

خبر ارتداد عرب

ذکر خلافت ابی بکر رضی الله عنه

حصین را پیغمبر خویشتن ساختند و علم کفر برافراختند و بنو سلیم بفجاءة اقتدا کردند و دین محمدی رها نمودند و بنو تمیم از اداء زکوة امتناع نمودند و بر مالک بن نویره اجتماع فرمودند و بعضی از ایشان زنی به پیغمبری اختیار کردند و بفتنهٔ و فریب بنت المنذر کار کردند و اشعث بن قیس بنی کنده را کنده عذر بر پای نهادند تا جان و مال بیشتر از ایشان بباد داد و اهل بحرین خضم بن زید را مقتدا ساختند و قاعدهٔ محمدی بر انداختند و عامهٔ یمامه بر مسیلمه کذاب مجتمع شدند و به نبوت او راضی و قانع گشتند چون این اخبار بنزدیک صدیق رضی الله عنه محقق گشت متفکر و متأثر شد و در دفع و منع مرتدان عزم جزم نمود امیر المؤمنین عمر گفت ای خلیفه پیغمبر اگر یک امسال اغماض و تساهل در میان اری و عرب را بمؤاخذهٔ صدقات نیازاری باشد که در سال آینده رشد خویشتن به بینند و بطریق ملاطفت مهره بازچینند که پیغمبر عزم فرموده که تا گوینده کلمهٔ اجازهٔ قتال نیست و خون و مال گوینده کلمهٔ جز بحقی و حسابی حلال نه صدیق رضی الله عنه گفت بخدای رب العزة ایم اگر بزغالهٔ شما که بر ذمهٔ ما واجب شده باشد بازگیرند تن در ندهیم و دل بمحاربهٔ ایشان نهیم و بقدر وسع بکوشیم و سخن هیچ مشرک نشنویم پس عمر گفت ای خلیفه چون رای تو بر قتال مشرکان قرار گرفت و عزم مصمم کردی ما همه ترا فرمان برداریم و در آنچه فرمائی متابع و یاریم پس صدیق رضی الله عنه بلشکرگاه اسامة بن زید که حضرت رسالت در حین حیات خود حکم فرموده بود که بجانب شام او در واقعهٔ وفات آنحضرت علیه السلام توقف کرده بود برفت و گفت ای اسامه اگرچه درین فرصت ما تو بسی احتیاج است اما خلاف قول مهتر علیه السلام فرموده است روان باش زره مجاهدت بپوش و بقدر امکان بکوش اسامه بحکم و اشارهٔ صدیق رضی الله عنه لشکر بکشید و بجانب شام رفت و صدیق رضی الله عنه عزم جنگ برگشتگان مصمم کرده قرار داد که بنفس خویش حرکت فرماید و صحابه را این رای موافق نمی آمد گفتند ای نایب حضرت نبوة بخدای که بنفس خویش نهضت مفرمای چه حال روزگار میدانی که اگر موی از سر تو در باید هلاک از این جماعت بر آید مصلحت آنست که خود در مدینه باشی که باطراف و نواحی می نویسی و امرا و عمال را از ولایات بازخوانی و لشکرها را درهم آری و از صنادید قریش و از صعالیک انصار یکی را اختیار و بر سر این لشکر سالار گردان تا روی بقلع و قمع مرتدان و کفار نهند و سزای ایشان بواجبی دهند پس صدیق رضی الله عنه نامه نوشت بعمان بعمرو بن العاص و او را از عمان بخواند عمرو فرمان صدیق را امتثال نمود و با هفتاد سوار صعالیک عمان و وجوه و محصول آن ولایت بخدمت صدیق در مدینه آمد و بشرف سعادت مشرف شد صدیق و صحابه رضوان الله عنهم بقدوم عمرو و کارسازی او خرم و خوشدل شدند و بر اهل عمان دعاء خیر گفتند بعد از آن صدیق رضی الله عنه مفاوضه فرموده بزمین بحرین نزدیک ابان بن سعید و او را بازخواند ابان بموجب اشارهٔ صدیق ۳ با اکابر قبایل و سادات عبد القیس با سی سوار مردکار متوجه مدینه شد و بصدیق رضی الله عنه پیوست صدیق ایشان را بستود و تودد و تلطف نمود و همچنین از جوانب و اطراف و نواحی و اکناف لشکرهای جرار و مبارزان نامدار روی بحضرت صدیق رضی الله عنه نهادند و بجنگ مرتدان و عهدشکنان بر هم می افتادند و قومی از حی طی که از شر و طی امور با خبر بودند در تردد آمدند عدی بن حاتم طائی که به برکات مروت پدرش بیخ درخت اسلام در سینهٔ او استوار گردانیده بود برانداشت که در میان جمع بر پای خاست و گفت ای قبایل طی ایاکم و غوایل الغی اگر بر کار دین متین باشید و تخم وفا پاشید دین و دنیا ببرید و اگر روی بگردانید از مرد و مرکب پیاده مانید و در بدبختی و خودرائی بازاست و خدای جل و علا از شما بی نیاز است خدای عز و جل پیغمبر خویش را بحضرت خویش خواند و صدیق بخلافت نشست اموال نزدیک او فرستید از منع و مدافعت دور باشید که منع زکوة برکت را دور گرداند و اجل را نزدیک آرد و ساخته باشید جنگ مرتدان را خصوصاً این سه قبیله اسد و غطفان و فزاره که در جاهلیت خصمان شما بودند و در اسلام حسودان شما اند و کار شما امروز به از آنست که دی بود و اینک صدیق رضی الله عنه عزم جهاد ایشان مصمم دارد و خالد بن الولید را نامزد

در بعضی فجاءة با سر سر بیرودی مسعود

سجاح است از بنی تغلب و در بعضی فرمان یافتن صح

کرده

گروه است بالشکر جرار از مهاجر و انصار و شما چون همین و سپاه همین او باشید جملگی قبایل طی صلاح خود درین نصیحت دیدند و نعره سمع و طاعت باسمان رسانیدند پس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کردند و روی بمدینه آوردند و اهل مدینه بترسیدند از بسیاری جیل و مواشی و ندانستند که صدقات و خیر است پنداشتند که لشکر بیگانه است عدی و زید الخیل بر مقدمه بیامدند و بر صدیق رضی الله عنه سلام کردند و بخلافت مبارکباد دادند و عدی گفت خلیفه پیغمبر مرا میشناسد صدیق گفت دانم که تو عدی بن حاتمی که اقرار آوردی بوقتی که دیگران انکار کردند و پیش آمدی وقتی که دیگران باز پس گریختند و وفا نمودی وقتی که دیگران بجفا پیش آمدند و یار تو زید الخیل را امیدانم که در اعتقاد محرم نشست و در اخلاص همدم تو پس بر ایشان دعا و ثنا گفت و در میان جمع بستود و نوازش بی اندازه فرمود پس زبرقان بن بدر التمیمی خویشان خویش را از بنی سعید جمع کرد و گفت ای فرزندان زید بن مناة بر شما پوشیده نیست که محمد علیه السلام بجوار حقتعالی تحویل فرمود و صدیق رضی الله عنه مصالح امت تکفیل کرد و خالد بن ولید را از جهت جهاد اهل رده نصب فرمود و میشنوید که بنی طی رشد خویش چگونه دیدند در اصلاح خویش چگونه کوشیدند بر تن خویش بخشائید و در خون خویش سعی منمائید و سخن من رد مکنید که بی غرض میگویم و درین جهد صلاح شما میجوییم مردی از ان طایفه گفت که ما بحقوق اموال خویش از ابوبکر محق تریم زکوة اغنیاء ما بر فقراء ما صرف باید کرد صاحب شریعت رفت و الحکم را عذری پدید آمد زبرقان گفت گزاف اندیشه و محال گمانیست که شما را افتاده است مپندارید که من ازین صدقات چیزی بشما باز دهم و این حق خدا است که بگفتگوی در نگنجد و این سخنان نزدیک من بجوی نیرزد و بهمه حال این اموال بحضرت صدیق رض برم و در گفت و گوی شما نگرم پس چون سخن تمام کرد روی بمدینه نهاد با تمامی اموال صدقه و چون سعادة مشاهده صدیق رض دریافت و زکوة تسلیم کرد صدیق رض حق قدوم او بثنا و دعا بگذارد و قرار ان بود که هر مهتری از مهتران عرب که میرسید و حقوق خویش میرسانید با لشکر خالد بن ولید مضاف میشد تا لشکر خالد بسیار شد صدیق رض خالد را پیش نشاند و فصول وعظ و نصیحت بر او خواند و گفت ابتدا از طلیحة بن خویلد الاسدی کن و شر اتباع و اشیاع او را دفع گردان یعنی قبیله اسد و غطفان و فزاره و چون نزدیک ان بلاد رسیدی و آواز بانگ نماز شنیدی شمشیر مکش و مردم مکش تا پند و نصیحت بدیشان نرسانی و خویشتن را در حرب معذور نگردانی و جاسوسان و مخبران را فرست با امرا و بزرگان هر طایفه و ایشان را بمواعید نیک مستظهر گردان و هر کس را باندازه نام و آوازه او بانواع استمالت واجب دار و هر چه ممکن گردد از تحویل و تخویف و ولوله و مشغله بجا آر تا رعب و فزع تو بیشتر در ایشان قرار گیرد خالد گفت مر ایشان را بکدام خصلت خوانم و از کدام رسم باز گردانم صدیق رض فرمود ایشان را بده خصلت باز خوان و از خلاف ان باز گردان و این است کلمه شهادت و قبول دعوت صاحب شریعت و بپای داشتن صلوة خمس و ادای زکوة و خمس و روزه داشتن همه رمضان و زیارة کعبه با همه شرایط و ارکان و فرمودن بخیرات و حسنات و دور بودن از فواحش و منکرات و فرمان بردن امام و جمع بودن با اهل اسلام پس فرمود تا باهل رده نامه نوشتند

ترجمه نامه که صدیق (رض) بمرتدان نوشت

که ترجمه وی این است بنام خداوند بخشنده بخشاینده این نامه عبد الله بن عثمان خلیفه رسول علیه السلام مینویسد بکافه عرب از خواص و عوام چه آنکه اطاعت بر جان نوشته اند آفرین بر آنکه پیرو دین است و دوستدار حق و یقین و بر یگانگی حق گواه است و از صدق محمد علیه السلام آگاه است هر که روی بحضرت عزت آرد راه راست یابد و هر که میل هوا کند ادبارش از دین و دنیا جدا کند بدانید که شما را بخدای میخوانیم و از عذاب او میترسانم و بر شرع محمد علیه السلام حریص میگردانم که هر کرا خدای راه ننماید گمراه و بی ایمان است و هر کرا او ایمن نکند ترسان است و هر کرا او نگاه ندارد در عین خذلان است و هر کرا او راست گوی ندارد از جمله دروغ زنانست و هر که را او اقبال ندهد مخذول است و هر کرا او روزی ندهد محروم و مجهول است و هر کرا او نصرت ارزانی ندارد مجروح و مقتول است دست در فتراک خداوند زمین و آسمان زنید و اقتدا به پیغمبر آخر الزمان کنید که هر کرا خدای راه نمود هیچ غم ندارد و آنکه گمراهش کرد کسش راه نیارد بحضرت خلافت خبر رسانیدند از دین

برگشتن جماعتی بعد از آنکه بشعار اسلام آراسته شده بودند و بر اعمال خیر مواظبت نموده بدان لطف ربانی فریفته شده قدر طاعت ربانی ندانستند
بد مذهب دیو در دماغهای ایشان جای گرفت و ندانستند که ابلیس دشمن دیرینهٔ ایشانست و با خون و گوشت در بر و سینهٔ ایشان
ز مرده زنده شدن ممکن است ممکن نیست ز دشمنان کهن دوستان نو کردن زنهار غرور دیو نخرید و فرمان ابلیس نبرید خرمن سوختهٔ
خرمن خواهد او جای خود در دوزخ دیده و عذاب ابد گزیده بر خود رحمت نکرد و بر شما هم نکند اینک خالد ولید را با لشکر جرار از مهاجر
و انصار بنواحی و دیار شما فرستادم و با او قرار و میعاد نهادم که شمشیر از میان بر نکشد و هیچ مجرم را نکشد تا انواع نصیحت در میان
نیارد و ابواب پند و موعظت بکار ندارد و هر که رشد خویش ببیند و راه راست بگزیند و از کرده پشیمان شود و بر اثر طاعت و ایمان
رود عذر او بپذیرد و او را بکار گذشته نگیرد و امیدوارم که خدای عز و جل عفو ارزانی دارد از آنکه در دل پشیمانی دارد و هر که دین و ملت را
انکار نماید و بر جهل و ضلالت اصرار کند او را با جملگی صحابه که در صحبت اویند اجازت است که دمار از بلاد و دیار ایشان برآرد و هر کرا از اهل
جنگ بدست آرد یکی را زنده نگذارد اطفال ایشانرا برده گیرند و اموال و مواشی ایشان را تاراج دهند درود و آفرین بر آنها باد که بجای
ایمان آرند و با پیغمبر او پیمان دارند و از گناه رجعت نیست و بطاعت قوة نه جز بتوفیق خدای و عونه چون نامه بنوشت در نوشت
و بخالد ولید داد و گفت دستور تو این نامه تمام است که پند نامهٔ خاص و عوام است والسلام خالد ولید نامهٔ صدیق رضی الله عنه
بستد با دیگر صحابه که همراه او بودند بسمت دیار بنی اسد روان شد چون خبر به بنی اسد رسید که خالد بدیار ایشان آمد جماعتی از آن قبیله پیش
طلیحه که او را پیغمبری برداشته بودند آمدند و گفتند جبرئیل علیه السلام هیچگاه پیش تو آمد و از آمدن خالد هیچ خبر داد گفت نه گفتند میخواهیم
کسی فرستی که ما را از خالد و لشکر او خبری درست آورد گفت آری ان انتم بعثتم بفارسین لطلبن علی فرسین عشققین محجلین ادهمین اغرین
من بنی نصر بن قعین اتاکم من القوم بعین پارسی چنین باشد که اگر شما بفرستید دو سوار کامکار بر دو اسب نامدار نژاد سیه خال از فلان
قبیله بیایند به نزدیک شما آن دیدبان یکی از آن گمراهان چون این کلام شنید بر پای خاست و گفت گواهی میدهم که تو پیغمبری بدرست
که این سخنان تست بلکه درست و راست این سخن سخن انبیاست پس دو سوار بر دو اسب از آن قبیله چنانکه صفت کرده بودند
بفرستادند سواران تازان باز آمدند که اینک خالد رسید اینحالت بر ضلالت آن جماعت افزود و این نیز یکی از تاکید غرور ایشان بود و
طلیحه قوم و اتباع خویش را دل میداد و میگفت باک مدارید از خالد و لشکر او که ایشان همه بر باطلند و بار نامهٔ ایشان هباست و می پندارند
که کاری میکنند و جبرئیل نزدیک من آمد و خبر داد که خدای عز و جل از بندگان روی بر خاک نهادن و عورت بهوا داشتن نمیخواهد میفرماید
که جمله احوال بیاد من باشید چه نشسته و چه بر پای چه ساکن چه در وادی و مال خویش محفوظ دارید چنانکه در ایام جاهلیت داشتید و بدانید
که مرا جبرئیل خبر داد از حال عتیبة بن حصین که او آنچه میگوید از بیم شمشیر اصحاب محمد میگوید و درین چه شبهت که اگر او درین دین رای راست
و نیت صادق داشتی همه خصمان را عاجز و مضطر نپنداشتی و در اینمعنی قطعه انشا کرد و بر ایشان خواند و چون شعر بمقطع رسانید جمعی از قوم او
بر خاستند و گفتند ما از تشنگی بیطاقت شده و مواشی ما هلاک خواهد شد تدبیر ما چیست سجعی گفت که پارسی آن این است که بر اسب
خاصهٔ من یعنی علال بر نشینید و فرسنگها قطع کنید و بر کوهها و پشتها بر دوید تا آنجا آب صافی بیابید مردی جلد از قوم او برین جمله برفت
چون بدان بالا رسید آب زلال یافت بخورد و مشک پر کرد و باز آمد قبایل را خبر داد حالی روان شدند و آنجا رسیدند و چندانکه
حاجت بود بخوردند و مشکها و راویه ها پر کردند و چارپایان را سیراب گردانیدند و این ترهات بر معجزهٔ آن مدبر حمل کردند و خالد در
کار طلیحه تأنی و تثبت مینمود و تأخیر و توقف میفرمود و رسولان بدیشان میفرستاد و پند میداد و او را از جنگ و آویختن و خلاف
و خون ریختن اجتناب میفرمود و طلیحه درشتی و لجاج مینمود و در کفر و عصیان میافزود و چون جرات او از حد در گذشت خالد بن ولید

تسلیم نامه بدست
خالد بن ولید

رفتن خالد بقبیلهٔ
بنی اسد

پیدا کردن آب
بمعجزه طلیحه در بیابان

جنگ خالد بن ولید با طلیحه و شکست یافتن طلیحه

عزیمت بر جنگ او مصمم کرد ساخته و آراسته روی بقتال او آورد و دست راست بعدی بن حاتم طائی محکم گردانید و دست چپ بزید الخیل و زبرقان بن بدر را الجناح فرستاد و خود در قلب بایستاد و از انطرف طلیحه و قبایل اسد و غطفان و فزاره را تعبیه کرد و بمقابله و مقاتله مشغول گشت عدی بن حاتم و زید الخیل با قبایل طی درین وقعه با مردان عرب جنگی کردند و آثاری ظاهر نمودند که پیش ازان هرگز نکرده بودند و خالد در حق ایشان دعاها کرد و مناقب و محامد ایشان بیان نمود و دران روز حربی سخت شد و لشکرها بهم بر آمیختند و درهم آویختند و خون یکدیگر ریختند و هر ساعت عیینه بنزدیک طلیحه آمدی و از نزول جبرئیل و وصول وحی خبر پرسیدی تا یکبار طلیحه گفت که جبرئیل چنین وحی آورد که ترجمه اش بپارسی اینست که امید تو با امید خالد بن ولید هم دوش نشود و میان ایشان و شما حالتی گذرد که فراموش نگردد عیینه گفت مارا با تو حادثه افتد که خلقان فراموش نکنند ای خویشان و برادران بدانید که این مرد کم از زنیست و بغایت دروغ زنی و این ساعت مرا دروغ او روشن شد که سخن الکن گشت اکنون جز از گریز چاره نمی بینم این بگفت و پشت داده روی بهزیمت نهاد چون عیینه عنان بگردانید خالد صفوف اسد و غطفان ازهم بردرید گریزان روی در بیابان نهادند و تن در بلا و دل در هوا و شمشیر در قفا از پیش بیابان مردم خوار و از پس شمشیر صاعقه کردار طلیحه فریاد میکرد که آخر شرم ندارید که مرا تنها میگذارید یکی از منهزمان گفت ترا معلوم کنم که موجب گریز ما چیست خصمان ما جماعتی اند که مرگ را چنان دوست میدارند که ما زندگانی را و بر کوشش و کشش چنان حریصند که ما بفراغت و کامرانی زن طلیحه نوار گفت اگر یکی از شما دین درست داشتی پیغمبر خود را تنها فرو نگذاشتی جواب دادند که اگر شوهر تو پیغمبرستی عنایت حق در حق او ازین بهترستی طلیحه زن خود را گفت ای نوار دست از لجاج بدار و بر علال بر نشست و اورا از پس خود بر نشاند و براثر دیگر منهزمان گرم براند خالد پس از قتال و انتقام بجمع غنایم و اغنام مشغول شد نه زن گذاشت نه فرزند و نه خویش و نه پیوند نه مال و نه متاع نه ملک و نه ضیاع و یکی از انصار درین معنی شعری انشا کرد چون خالد از جمع غنایم پرداخت و مخالفان را بر انداخت اموال و مواشی بجماعتی از ثقات حشم سپرد و خود روی بطلب طلیحه و قوم او آورد و در موضعی که از او ادی الاحزاب گویند بدیشان رسید ساعتی جنگ کردند عاقبت چون روی مقاومت ندیدند پشت بدادند عیینه بن حصین و قره بن سلمه گرفتار شدند و طلیحه گریزان بر سمت شام رفت و التجا بملوک غسان کرد خالد ازین مقام بازگشت فرمود تا غل بر گردن اسیران نهاده بصوب مدینه روان کردند چون نزدیک بشهر رسیدند اهل مدینه بنظاره اسیران بیرون آمدند و تماشا میکردند چون پیش صدیق در آوردند روی بعیینه کرد و فرمود ای دشمن خدای مسلمان شدی و قرآن بیاموختی پس دین بدنیی فروختی عیینه گفت ای صدیق اکبر و ای خلیفه پیغمبر حضرت رسول ص بر حال من از تو واقف تر بود و مرا همبرین نفاق گذاشت اما درینساعت بخدا بازگشتم و از مذهب گذشته برگشتم عفو کن از من تا خدای سبحانه از تو عفو کند صدیق رض چشم بر خاصیت عفو افتاد در حال بندها او بگشاد و اورا و ابناء عم اورا تشریف داد پس قره بن سلمه گفت ای خلیفه رسول من مرد مسلمانم و در حمایت ایمانم اینقدر سزای من تمام است و بهمه حال کشتن من حرام عمر رض گفت ای امیرالمومنین قره کریم و کریم زاده است و مهتر و آزاده اگرچه جرم کرد باز ندامت بسیار دارد اگر امیرالمومنین جرم گذشته او را در گذارد از فتوة و مروت دور نیست صدیق نظر عاطفت بر گماشت و از و نیز در گذشت و اورا با ابناء عم او خلعت داد و بمنزل ایشان فرستاد و ایشان صدیق را محمدت ها گفتند و چون خبر به طلیحه رسید که با عیینه و قره از عفو و احسان چه رفت از عمل خود پشیمان شد و در معنی پشیمانی و بی سامانی و عذر جرایم خویش قطعه بگفت و نزد صدیق رض فرستاد و چون قطعه او عرضه داشتند صدیق را از شکستگی و ندامت او رقت تمام حاصل آمد و او در مراجعت با حق سبحانه درآمدن بمدینه متردد میبود تا صدیق رض را وفات رسید و فاروق رض بخلافت نشست نزد عمر آمد و باخلاص تمام مسلمان شد چون خالد ازین مهم بپرداخت در بلاد بنی تمیم و در زمین بطاح مقام ساخت و منتظر اشارت صدیق رض میبود که چه حکم فرماید بر سر مسیلمه کذاب

شکست لشکر طلیحه و اسیر شدن عیینه و قره از ایشان و بردن خالد اسیران را نزد صدیق اکبر رض

عفو نمودن حضرت صدیق عیینه و قره را

پشیمان شدن طلیحه و قطعه نزد حضرت صدیق فرستادن ۱۲

تباه دو شهر او منقطع سازد و کار مسیلمه هر روز بالا میگرفت و با مردم یمامه میگفت که کسی با ما بگوید که قریش بچه استحقاق از شما مستحق ترند با مات و نبوة نه بعدد و عده از شما زیاد شده نه بقوت و شوکت از شما ترجیح دارند شهرهاء شما از شهرهای ایشان معمورتر و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت جبرئیل ع نزدیک من میاید چنانکه نزد محمد علیه السلام میآمد و وحی بمن میرساند و اینکه رحال بن نهشل و محکم بن طفیل که از معارف سادات یمامه اند برینمعنی گواهی اقامت توانند کرد که محمد بن عبد الله علیه السلام در حیاة خویش بشرکت من در نبوة اقرار آورده است اینخبر در افواه افتاد که اهل یمامه بنبوة مسیلمه کذاب ایمان آوردند و اورا به پیغمبری برداشتند مگر جماعتی که دماغهاء ایشان بحلیهٔ عقل آراسته بود و دلهاء ایشان بزیور علم پیراسته اورا باطل می پنداشتند و سخنهاء او را ترهات میشمارند و از دیگر جانب سجاح دختر منذر تمیمی دعوهٔ نبوة آغاز کرد و ملت بیرون آورده چون شنید که بزمین یمامه مسیلمه دعوی نبوة میکند و مردم را دعوة مینماید با جماعتی انبوه از ملت خویش برخاست و از قبیلهٔ خویش روی بدیار یمامه آورد و اورا موذنی بود که در اثناء بانگ نماز گفتی اشهد ان سجاح نبی الله چون نزدیک مسیلمه رسید و میان ایشان اتفاق ملاقات افتاد به پیغمبری مسیلمه سلام کرد و گفت اوصاف حمیده تو شنیدم و ترا برگزیدم آمده ام تا بحکم تو شوم تا زن و شوهر هر دو پیغمبر باشیم و باتفاق یکدیگر عالم را مطیع و منقاد گردانیم اکنون مرا خبر ده از وحی که بتو میرسد و قرآنی که بتو فرود می آید مسیلمه گفت یک سوره از آنچه بر من منزل شده اینست لا اقسم بهذا البلد لا تبرح هذا البلد حتی یکون ذا مال فی ولد و فرد و سفر و خیل و عدد علی رغم من حسد سجاح گفت گواهی میدهم که تو پیغمبری بحق و خویشتن را بجلال تو دادم و دل بر صحبت تو نهادم اما طمع مهری میدارم که لایق حال امثال ما باشد مسیلمه گفت در عوض مهر نماز خفتن و نماز بامداد از امت تو برگرفتم موذن را بخواند و گفت در میان قوم این سیده منادی کن که پیغمبر خدا مسیلمه نماز بامداد و نماز خفتن از شما برگرفت و این قصه بسیار توابع دارد که درین کتاب نگنجد و من از تطویل احتراز واجب دانستم و الحاق نکردم و آن مدبر دروغ زن را بوقت نشست و خاست آن مدبره کلمات بسیار است و یکی از آن این است الا قومی الی النیک فقد هیئ لک المضجع فان شئت فاکببت و ان شئت فهی المخدع و ان شئت سلقناک و ان شئت علی اربع و ان شئت بثلثیه و ان شئت به اجمع یعنی برخیز و بجهای مضاجعت و مجامعت باش زیرا که خوابگاه تو مهیاست و من کار بر مراد تو کنم اگر خواهی ترا بروی در افکنم و اگر نه بر قفا بخوابانم و همچنان حکم تراست اگر خواهی بر چهار قائمه منصوب باش و من برضای تو دو بهره در سپوزم و اگر خواهی بتمامت در برم سجاح گفت به اجمع بتمامت در سپوز که از برای توالد و تناسل برکت و فایدت بیش دارد و بمن چنین وحی آمده است غرض که کیفیت مسیلمه و حرکات او بر صدیق رض عرض داشتند و او میفرمود که تعجیل مکنید که خدای سبحانه دمار از بدکردار برآرد در روزگار فتنه او را براندازد پس باتفاق صحابه نامه نوشت بخالد بن ولید برین مضمون که این نامه ایست بنام آفریننده بخشنده و بخشاینده از عبد الله بن عثمان خلیفه رسول مختار بخالد ولید و آنانکه در صحبت او یند از مهاجر و انصار و اشراف و اخیار آفرین و درود فرستاده می آید بدان ای خالد که ترا جد و اجتهاد فرموده ام در جهاد جماعتی که از دین اسلام برگشته اند و بکفر و ضلالت مراجعت کرده و خدای سبحانه و رسول او را بر تو گواه گرفته ام که از خدای بترسی و دیانت شعار خود سازی و توقف و تانی دثار خویش کنی و از نخوتهاء قبیلهٔ خویش که در طبیعت ایشان مرکوز باشد احتراز کنی انشاء الله که وصیت من بجا آورده باشی و چون این مکتوب بتو رسد لشکر بدیار حنیفه کش و با مسیلمهٔ کذاب حرب کن و بدانکه مردم یمامه و بنی حنیفه را بر دیگر مخالفان قیاس نباید کرد که آلت و عدت و قوت و شوکت ایشان زیادت از دیگران باشد و چون ببلاد ایشان رسی در جنگ تعجیل منمای و گرد رفق و استمالت برآی و تا توانی جهد در اصلاح کن و اگر نصیحت قبول کنند و از کرده پشیمانی خورند و بسر مسلمانی باز آیند توبهٔ ایشان قبول کن و عذر بپذیر و هر که بر جهل و عصیان و کفر و طغیان اصرار کند و سرکشی نماید سرش برگیر و بدانکه این جنگ با جماعتی میباید کرد که از

جفت شدن مسیلمه کذاب و زفاف کردن
با سجاح بنت منذر
تمیمی

نامه نوشتن صدیق رض
بخالد بن ولید در
دفع مسیلمه کذاب

خدای بزارند و برسول ایمان ندارند و چون مباشر حرب شوی اعتماد بر خدای خویش کن و خود استادگی نمای و از کسی دیگر حساب برمگیر و صفهاء لشکر آراسته ساز و میمنه و میسره و ساقه و جناح بمردان کار و دلیران روزکار از مهاجر و انصار محکم گردان و از کبار اصحاب و مشایخ امت مشورت خواه که در اشارت ایشان صلاح و برکت باشد و حقوق ایشان بشناس و ایشان را عزیز و مکرم و محترم دار و کاهل و بددل مباش و شمشیرداران را بشمشیرداران مقابل کن و نیزه دار را با نیزه دار جواب ده و اهل هر سلاحی را با اهل سلاح موازات کن و با لشکر خویش سخن بمدارا کو و زندگانی با اهل عالم نیکو کن خصوصًا با انصار که وصیت پیغمبر ع در حق ایشان شنیده و آثار خوب ایشان بمراعات و مکافات کن و خطاء ایشان را برضا مقابله گردان و بهمه باب اعتماد بر فضل الهی کن والسلام چون نامه بخالد رسید وجوه لشکر را جمع کرد و نامه را برایشان خواند و شرط مشاورت بجا آورد همکنان کفتند رای رای تست و از ما هیچکس رای ترا مخالف نتواند بود چون خالد سخن یاران شنید لشکر بکشید و روی بیمامه نهاد چون خبر آمدن خالد بدیار یمامه رسید محکم ابن طفیل معارف یمامه را حاضر کرد و کفت ای قبایل حنیفه بدانید که خالد روی ببلاد شما نهاد و شما را با جماعتی جنگ خواهد افتاد که جان نهاد در مقابل فرمان سالار خویش خوار داده اند و مرگ را با تحری رضاء بهیچ نشمارند شما نیز لباس صبر بپوشید و بقدر وسع خود بکوشید این جماعت بیکبار کفتند چون روزکار پیدا شود و وقت کارزار بیاید خالد را خطاء او معلوم کردانیم و در معرکه از مخالفان جوی خون برانیم چون بنو حنیفه را معلوم و مقرر شد که خالد بدیار ایشان نزدیک رسید و لشکر بدان حدود کشید در میان ایشان مهتری بود برای و رویت مشهور و بعقل و تجربه معروف و مذکور که او را ثمامه بن اثال خواندندی جماعتی از وجوه قبایل نزدیک او شدند و کفتند که ما را صدق لهجه و یمن نفس تو معلوم است و امروز خصمی چون ولید روی باستیصال ما آورده و از دیگر سوی مسیلمه دعوی نبوت میکند و غرور میدهد و ما در میان سرگردان و حیرانیم بنما تا رای تو چیست و محقق کدام است و باطل کیست ثمامه کفت ای مردمان بدانید و آکاه باشید که محمد بن عبدالله ع رسول بحق و پیغمبر درست و راست بود و دین دین او و راه راه راست تبع او و خلیفه اوست و یقین است که مسیلمه کذاب مردی مزور و دروغ زن است و سخن او سر بسر مکر و فن است ترهات مسیلمه شنیده اید و قران محمد رسول الله هم شنیده خود انصاف دهید که سخنان او با سخنان خدای برحق چه ماند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ حٰمٓ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ و صلاح خویشتن را نکاه دارید و این کار را خورد مشمارید و من صلاح کار خود درین دیده ام که امشب با اتباع نزد خالد خواهم شد و از و زینهار خواهم خواست تا اهل و مال و اتباع و اشیاء ما را در پناه خویش جای دهند همکنان کفتند که ما متابع رای تو ایم و هر جا که تو روی در صحبت تو خواهیم بود پس چون بعضی از شب بگذشت ثمامه بن اثال با زن و فرزند و یار و خویشاوند بر نشست و بملازمت خالد رفت و زبان بعذر بیاراست و از او امان خاست خالد در باره او تلطف بسیار فرمود و او را بجان و مال و اهل و عیال زینهار داد پس خالد در حدود یمامه رسید هر کس را که از مرتدان میبافت او را بسزا میرسانید و از مسلمانان هر کس را که دین دار میبافت او را امان میداد و تودد و ترحم میفرمود چون مسیلمه را از آمدن خالد بن ولید خبر شد با لشکر یمامه مستعد کشت و پیش باز آمد و هر دو لشکر رو بروی فرود آمدند روز دیگر مسیلمه لشکر را با میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و هر کس را بجای خویش بداشت و خود در قلب لشکر علم را افراشت و خالد چون جرات او بدید زید بن خطاب را بمیمنه فرستاد و میسره با ساحته بن زید داد و برادرانش را در جناح محکم کردانید و خود در قلب لشکر بایستاد تا از هر دو جانب مبارزان بعرصه در آمدند و بجدال و قتال مشغول شدند آتش کارزار کرم کشت و لشکرها در هم آمیخت چنانکه از لشکر اسلام قریب سیصد مرد شهید شدند و از ان جماعت خلقی کثیر با مالک دوزخ ملاقات کردند از انجمله محکم بن طفیل که وزیر مسیلمه بود بدست ثابت بن قیس انصاری بر خاک هلاک افتاد

رفتن بنو حنیفه نزد ثمامه که پیر مهتر و عالم بود تا مصلحت بوی کنند ۱۲

جواب ثمامه ایشان را ۱۲

رفتن ثمامه نزد خالد بن ولید و زینهار خواستن ازو

لشکر مسیلمه دلتنگ شدند و بیکبار حمله کردند و دست غلبه براوردند و لشکر اسلام را از جای برداشتند و کس را بکوشش و مبارزت نگذاشتند و درین حمله هشتاد مسلمان شهید گشتند پس لشکر اسلام حمله آوردند و جنگی مردانه کردند و لشکر مسیلمه را از پیش برداشتند مسیلمه سر برهنه کرده بود و لشکر را بجنگ تحریض مینمود و رجز میگفت که ترجمه اش این است رسول پسندیدهٔ خالقم نه چون خالد فاجر فاسقم وحمله میکرد و کفار با او موافقت نمودند و لشکر اسلام را از یکجانب برداشتند و خالد بر جای خویش پای افشرد و مقام خویش بدشمن نسپرد و لشکر را آواز میداد که ای قران خوانان از خدای بترسید و از دشمنان دین روی بگردانید که خدای سبحانه بر شما خشم گیرد و عذر شما نپذیرد مسلمانان چون آواز او بشنیدند برگردیدند و چون شیر گرسنه حمله آوردند و ابودجانه در پیش صف میآمد چون شیر ژیان و پیل دمان و بر بیان رجزی برزبان و رمحی در بنان و چنان جنگی کرد که چشمهاء ناظران خیره ماند و جوئی خون در میدان راند رافع بن خدیج الانصاری میگوید که ما جنگ بنی حنیفه را مشاهده کردیم که بیست و چند بار لشکر اسلام را از جای برگرفتند و جمعی انبوه را از نامداران لشکر شهید کردند و نزدیک بود که اگر خدای عز و جل عزت دین محمدی نخواستی خواری و رسوائی تمام بلشکر اسلام راه یافتی پس مسلمانان اتفاق کردند و صفها بر بستند و چون شیر غران حمله آوردند و صفوف مسیلمه را درهم شکستند چون لشکر مسیلمه هزیمت یافت پناه بباغ مسیلمه بردند و ابودجانه با اصحاب گفت مرا بر سپری برنشانید و نیزها در اطراف ان محکم کنید و بیکبار برگیرید و از بالا درون باغ در ارید همچنان کردند چون ابودجانه انسوی باغ افتاد برجست و شمشیر برگرفت و تنها میکوشید و میکشت تا شراب رحمت ایزدی نوشید و بجوار رسول ؑ رسید خالد چون حال ابودجانه چنان دید گرد باغ بگردید رخنه یافت اسب بدان رخنه درجهانید و دران باغ شد شمشیری بردست که اگر بر خارا زدی پاره کردی یکی از یاران مسیلمهٔ کذاب روی بدو نهاد و زبان بجفا برگشاد هر دو بهم در او بختند خالد او را از اسب بینداخت و برزبر او افتاد ان ملعون با حربه که در دست داشت بدان گرمی خالد را متوالی هفت جراحت بپای رسانید خالد مجروح شد برجست تا بر اسب نشیند اسبش دران غوغا برمید و از باغ بیرون رفت خالد روی بسوی خصمان و پشت بر در باغ باز پس میآمد و جنگ میکرد تا از ان باغ بیرون امد و نیک خسته و شکسته بود عباد بن بشر انصاری بر دران باغ بایستاد و آواز درداد که ای معشر انصار و ای مجمع اخیار دل از جان و جهان بردارید و شمشیرها از نیام برکشید و خویشتن را درین باغ در افکنید تا دمار از کفار برارید تا جهان بنام نیکو سرارید مسلمانان شمشیرها برکشیدند و روبسوی باغ در دویدند و تکبیر گویان در باغ را شکستند و ایشان در ان حالت صد و بیست مرد بودند جنگ میکردند تا چهار کس باز آمدند ان نیز خسته و مجروح باقی غریق رحمت و مغفرت گشتند کار بر هر دو فریق دشوار شد و جهانها بچشم همگنان خوار گشت جماعتی از ان مدبران گفتند با مسیلمه که می بینی که بر مردم چه روز کار میگذرد گفت این واقعه بهمدرین صورت بوحی بمن رسیده بود گفتند پس ان وعده ها که میگفتی کجاست و این نصرت چون ما را نیست کراست نمیگفتی دین دین ماست و مهبط وحی زمین ما مسلمه سر فرو افکند و گفت دین که و راه چه شما مردانه جنگ کنید و تیر نام و ننگ همانا شما ایشان را باطل میدانستید و خود را برحق اگر چنین بودی کار شما به ازین بودی پس تعجب میکردند و رجز میخواندند مردمان گمراهی ور و سیاهی او بدانستند و بر تزویر و دروغ ان کذاب فتان واقف شدند و بر سهو و خطاء خویش مطلع گشتند و سرها بدیوار باغ در میزدند چون تردد و تحیر ایشان ظاهر گشت لشکر اسلام خویشتن را بیکبار از ان دیوار بست افکندند و بیخ کفار را از چمن حیات برکندند و در جویها بجای آب خون روان شد و خروش و جوش تا بسمان رسید مسیلمه خود در امیان سپاه افکند تا از در باغ بیرون شود و خود در الحصار افکند وحشی بر در باغ ایستاده بود و یکی از مردم انصار مسیلمه را بشناخت فریاد کرد هان ای وحشی اینک مسیلمه بسلامت میگذرد وحشی بتاخت و با ان حربه که حمزه عم پیغمبر را شهید کرد بر شکم مسیلمه بزد چنانکه از دو زره بگذشت و از پشتش سر بدر کرده او را بر زمین بدوخت

شهادت ابودجانه
در باغ حدیقة الموت

وحشی فریاد براورد که منم وحشی غلام جبیر بن مطعم بهترین خلق را کشتم انگاه که کافر بودم و او سوی بهشت تحویل داد و بدترین خلق را کشتم انگاه که مسلمانم و او رخت بدوزخ کشید درین واقعه انچه از بنی حنیفه زنده ماندند از منفذ باغ بیرون گریختند پس خالد بر در باغ مسلمه را دید افتاده سیه چرده ضعیفی زشت روئی نحیفی ازرقی فرخار موئی گفت مجاعه بن مراره را بخوانید مجاعه گفت اینک حاضرم گفت همین روسیاه است که شما را درین بلاها افکنده و این فتنه ها را در شهرها شما پراکنده مجاعه گفت اری امیر همین ملعون مشوم است که نه با خویش نیکو کرد نه با ما نه دین بدست آورد و نه دنیی پس مجاعه با خالد گفت ای امیر مصلحت آنست که با بنو حنیفه صلح کنی چه این لشکر که بجنگ امده اند شتاب زدگان بوده اند مردان جنگ و اهل ننگ و هنگ هنوز بجای اند و جملگی حصارها پر از مرد و سلاح است[۲] سخن در تفکر افتاد و پنداشت که مجاعه راست میگوید در صلح متردد میبود تا بچشم خود دید که حصارها پر از مرد است و همه با سلاح اگر کار بجنگ افتد این حصارها با این لشکر خسته و مجروح بزور مشکل توان گشاد پس سخن مجاعه را بصدق دانست و بصلح رضا داد بشرط که تمام زر و دینار و ضیاع و عقار که درین حصارهاست به بیت المال دهند و از مواشی از سه[۳] یکی و از بردگان از چهار یکی مسلم دارند پس خالد بازگشت و مصالحه باتمام رسید پس تفحص حال لشکر کردند هزار و دویست نفر از صحابه که از انجمله هفتصد مرد حافظ قران بودند که از لشکر اسلام شهادت یافته بودند چون اینخبر بصدیق رضه و اهل مدینه رسید جزعها کردند چون رسولان خالد با خمس غنایم و اموال بخدمت صدیق رضه رسیدند سلام کردند صدیق جواب سلام باز داد و گفت ای بنو حنیفه این چه حساب بود که شما از مسلمه برگرفته بودید مردی ازمیان ایشان نام او عمرو بن سخر برخاست و گفت یا خلیفه رسول خدا ای مردی بدبخت ازمیان ما بیرون آمد فریفته ابلیس گشت و گوش و هوش بغرور او داد و شیطان بعضی کارهای ویرا ترویج میکرد و جماعتی از ابناء جنس او او را قبول کردند و مطیع او شدند خدای سبحانه سزای ایشان در کنار ایشان نهاد و دمار از ایشان براورد صدیق گفت خود کرده را درمان نیست و نیکو کار از کرده پشیمان نشد خدای سبحانه ستم بر هیچکس نکند اکنون من از گناه شما درگذشتم و کرده را ناکرده انگاشتم من بعد از جاده راست قدم بیرون ننهید و تن در عصیان و طغیان در ندهید والسلام

۲ خالد ازین

هم درین اثنا بصدیق خبر دادند که اهل بحرین مرتد شدند یعنی جماعتی که از بنی بکر وایل بسبب عداوت که با بنی عبد القیس داشتند و ایشان بر دین اسلام بودند مقیم بحرین گفتند بیائید تا جهد کنیم ملک بخاندان نعمان بن المنذر باز بریم که ایشان از پسر ابو قحافه مستحق تر و سزاوارترند پس برخواستند و بحضرت کسری ملک عجم امدند و عرض داشتند که ایملک امرد هاشمی که قبایل قریش و مضر بدو مینازیدند درگذشت و مردی پیر و ضعیف بجای او بخلافت بنشست و درین هنگام عامل او از بلاد ما بازگشت و ان بلاد ضایع و مهمل است و انجا بیرون جماعتی از عبد القیس نمانده اند که ما بعدد و عدت و آلة و شوکت از ایشان بیشتریم اگر ملک عاملی را فرستد کسی او را از ولایت بحرین مانع نتواند بود کسری گفت شما کرا میخواهید که بعمل ان ولایت لایق تر است تا برای شما فرستم گفتند ما منذر بن نعمان بن المنذر را میخواهیم که وارث ان مملکت است کسری کس فرستاد و منذر بن نعمان را بخواند و او را تشریف گرانمایه ارزانی فرمود و تاج بر سر او نهاد و صد اسب تازی نژاد و هفت هزار سوار عجمی نامزد او کرد تا در خدمت او بروند بعد از ان با وزیران مشورت کرد که منذر کودکی نورسیده است و گرم و سرد روزگار ناچشیده و ما او را پادشاهی عرب میفرمائیم مبادا اسر نتواند برد و از عهده این کار بیرون نتواند امد منذر بشنید در معنی اهلیت و قابلیت خویش و در باب ملکداری و واجب داشتن شکر انعام پادشاه و معذور داشتن در سیاست و تجربی ملک و اطاعت نمودن و عبودیت و انقیاد پادشاه را تلقی نمودن شعری انشا کرد و بحضرت کسری باز نمود کسری او را افرین کرد و رخصت فرمود و جماعتی از بنی بکر بن وایل که معارف ایشان حطیم بن ضبیعه و طبیان بن عمرو و مسمع بن مالک بودند در خدمت او روان شدند چون بدیار بحرین درامدند و خبر بعبد القیس رسید چهار هزار مرد و رئیسی از رؤسای خویشتن

رفتن بنی بکر نزد کسری

تعیین کردن کسری منذر را به بحرین

که او را جارود بن المعلی خواندندی جمع شدند و اخلاف و موالی ایشان بر ایشان پیوستند و منذر با هفت هزار لشکر عجم و سه هزار بنی بکر بر ایشان رسید جنگ در پیوستند و از جانبین قتالی سخت کردند در اول شکست بر لشکر منذر آمد و از بنی بکر و لشکر عجم جمعی کشته شد دیگر باره مراجعت کردند و سخت بکوشیدند شکست بر عبد القیس رسید پشت بدادند و روی بدیار بحر نهادند نیمی به حصار جواثا گریختند و نیم دیگر بحصار دارین پناه بردند پس منذر و حطیم بن ضبیعه و لشکر بنی بکر حوالی آن حصار را فرو گرفتند و راه بهار بر ایشان بر بستند چون بضرورت رسید عبد الله بن عوف شعری بگفت و نزدیک صدیق رض فرستاد چون آن خبر بصدیق رسید بغایت غمگین شد و ضجرتی تمام بر وی مستولی گشت علاء بن حضرمی را بخواند و علمی بدو عنایت فرمود و دو هزار مرد از وجوه مهاجر و انصار با او نامزد کرد و جهاد لشکر عجم و بنی بکر بدو حواله فرمود و گفت ای علا بهر قبیله از قبایل عرب که رسی ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کن که ایشان منذر بن نعمان را بپادشاهی بحرین خوانده و تاج بر سر او نهاده اند و عزم کرده اند که دین محمدی را براندازند و از آن تباه کاری سازند پس علا روان شد چون بزمین یمامه رسید اول ثمامه بن اثال باز خورد و او مردی بود نیک اعتقاد پاک دین علا گفت ای ثمامه ابناء عم تو با بنی بکر از راه راست برگشتند و بساط صلاح در نوشته و قصد عبد القیس کرده و صدیق رض مرا بحرب ایشان فرستاد و فرموده تا بهر قبیله از قبایل عرب برسم ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کنم چه باشد اگر نخستین مددکار تو باشی و با قوم خویش درین حرب همراهی من کنی ثمامه گفت تو میدانی که بس روزگار نگذشته است تا قوم من بفتنه مسیلمه کذاب مبتلا بوده اند چنان دانم که مرا اجابت نکنند و موافقت ننمایند اگر فرمائی درین باب امتحانی کنم و این سخن بگوش ایشان باز رسانم علا گفت نیکو باشد ثمامه جموع یمامه را جمع کرد و با ایشان حکایت بیرون آمدن بنی بکر باز راند و گفت اگر درین کار با من موافقت نمائید الا پس گناهان گذشته فرو شسته شود و این کار جهاد با مرتدان بنی بکر و کفار عجم است بزرگان یمامه گفتند ای ثمامه آنچه از متابعت مسیلمه بر ما آمد از غارت و تاراج و قطع نسل و نتاج ترا نیکو معلوم است باش تا چند گاه بر آساییم آنگاه در کاری که فرمائی متابعت کنیم چون گفته ثمامه مؤثر نیامد با ابناء عم خویش عزم جهاد مصمم گردانید و همراه علاء روان شد چون علاء بدیار بنی تمیم رسید قیس بن عاصم پیش علا آمد و رسم سلام بجا آورد و علا او را بحرب بنی بکر بخواند قیس گفت من ازین جهة پیش تو آمده ام تا بدرقه تو باشم و ترا از دیار بنی تمیم بگذرانم که حق مقدم تو گذارده باشم قیس در صحبت علا روان شد چون از بلاد بنی سعد پیشتر شدند قیس مصلحت چنان دید که با علا مرافقت موافقت نماید و درین حال با علاء دو هزار مرد بودند از مهاجر و انصار و ثمامه بن اثال با قبیله خویش و قیس بن عاصم با خاصان خویش چون بولایت بحرین شدند مسلمانان که در حصار جواثا بودند آن خبر یافتند خوشدل و خرم شدند و علاء را از کثرت لشکر مخالف خبر دادند علا صلاح دید که شبیخون بر سر مخالف برد و اهل حصار را ازین اراده آگاهی داد که هوشیار باشند و چون ما کفار را گرد حصار فرو گیریم و نعره و خروش بگوش شما آید از حصار بیرون آیید و حمله افکنید چون پاره از شب بگذشت علا با لشکر ساخته آهسته میراند چون نزدیک لشکر مخالف رسید لشکر را فرمود تا بیکبارگی حمله کردند و نعره و خروش بر آوردند و مردم حصار چون نعره سپاهیان شنیدند در بگشادند و بیرون دویدند از چپ و راست کفار را فرو گرفته دست بردی تمام نمودند کفار چون غافل بودند بشکستند و پناه بحصار بحرین بردند درین جنگ از مسلمانان بسیار شهید شدند و از کفار چندان زیر تیغ شدند که از کشته ایشان هامون پشته شد و لشکر اسلام غنایم ایشان را جمع کردند و اموال و مواشی در هم آوردند و همگی مردم عبد القیس بعلا پیوستند علا گفت ای معشر بنی عبد القیس ثواب این جهاد که شما را دست داد مقابل ثواب جماعتیست که در بدر و احد و دیگر غزوات پیش پیغمبر ص شمشیر میزدند و جان نثار میکردند اکنون واثق باشید بفتح و ظفر و عزم و نیت درست کنید و دل در جهاد محکم کنید بنی عبد القیس گفتند ای امیر خدای تعالی این فتح را بقدوم مسلمانان

جنگ عبد القیس
با منذر بن نعمان
عجم و شکستن منذر

فرستادن ابوبکر رض
علاء حضرمی را بامداد
عبد القیس و ظفر یافتن
بر لشکر عجم

شبیخون آوردن علاء
حضرمی بر منذر و
فتح نمودن

ملاذی

روزی کردو کفار را مقهور و مخذول گردانید اما درین نزدیکی جزیره ایست که نکایت اهل ان در حق ما زیادت از قصد دیگر دشمنان است اگر ما لشکر را دران موضع برد تا از کار ایشان باز پردازیم انگاه کار دیگر بسازیم علا لشکر بسوی جزیره دارین کشید و درین جزیره کفار بیشمار بودند و یکراه پیش نداشت مسلمانان جلادت بسیار کردند و کوشش بینهایت نمودند که ان قلعه فتح شد کفار را بیشتر کشتند و زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند و اموال و مواشی و غنایم بدست اوردند و بلشکرگاه اول باز آمدند چون دل از کار جزیره دارین فارغ کردند روی بکفار فرس و بنی بکر اوردند کفار نزدیک حصار از دم مصاف برکشیدند و در قتال کوشیدند و با یکدیگر در اویختند و از جانبین خون خلقی ریخته گشت اخر لشکر اسلام حمله اوردند کفار بیکبار منهزم شدند و مسلمانان در پی کافران عجم و خیل بنی بکر افتادند و ان جماعت بی اب و نان و بی برگ و سامان روی به بیابان نهادند و اواره شدند منذر پناه باآل حنیفه برد و عرب بعضی از غلامان خواستند و لشکر فرس جماعتی بموضعی شدند که انرا دار قطیف خوانند و بعضی بدرگاه کسری باز رفتند و علا غنایم جمع کرده خمس ان بصدیق فرستاد و باقی باصحاب استحقاق رسانید و صدیق رضه مثال فرستاد که تو همدران بلاد بباید ایستاد

فتح جزیره بدست لشکر اسلام

قصه مرتد شدن اهل حضرموت و کنده و قبایل ایشان

چنین گویند که حضرت رسول صلعم امامت حضرموت و کنده و استخراج صدقات ایشان زیاد بن لبید انصاری را فرموده بود و در حیات آنحضرت صلعم وی مقیم ان بلاد بود چون خبر وفات آنحضرت و کیفیت خلافت ابوبکر انجا شایع شد زیاد اشراف و اکابر ان دیار را حاضر کرد و صورت حال باز نمود و از جهت صدیق رضه بیعت خواست اشعث بن قیس که از بزرگان ان قبایل بود در جواب گفت که ای زیاد سخن تو شنیدیم و دعوتی که میکنی معلوم کردیم چون همگنان بر خلافت ابوبکر رضه اتفاق کنند ما نیز موافقت نماییم زیاد گفت اعتبار اتفاق مهاجر و انصار را باشد اشعث گفت نتوان دانست که بعد ازین کار ما چگونه شود بعد از ان امرء القیس بن عباس[۲] در سخن امد و گفت ای اشعث خدای و رسول و ایمان و قران را بتو شفیع میارم که خلاف مسلمانان را نه اندیشی و از اسلام بر نگردی که اگر تو درین کار ابتدا کنی و این قبایل متابعت تو نمایند و خدای دین محمدی را نصرت روزی کند. و قایم مقامی بجای او بنشیند انگاه اندیشه تو سبب هلاک جهانی گردد و تو شنیده که همدرین نزدیکی با دیگر گونه اندیشان و بدسگالان چه رفت اشعث گفت ای ابن عباس محمد صلعم از جهان برفت و عرب بر سر پرستیدن خدایان پدران خویش شدند و ما از عرب برگرانه ایم و لشکر ابوبکر بما نرسد و ابوبکر با ما رزم نه نهد امرء القیس گفت ای اشعث یقین دان که ابوبکر رضه چنانکه بدیگر مخالفان لشکر فرستاد بما هم فرستد و این زیاد بن لبید که درمیان ماست رها نکند که کس بر خلاف دمی زند اشعث بخندید و گفت اخر زیاد برین قانع نباشد که ما تعرض او نکنیم و او درمیان ما بسلامت باشد امرء القیس گفت

نیکخواهان دهند پند و لیک
نیکبختان بوند پند پذیر

این بگفت و برگشت قبایل کنده و اهالی حضرموت دو فرقه شدند جماعتی با نیت های صاف و اعتقادهای درست عزایم خود را بر اداء نماز و زکوة مصمم کرده و قومی در سرگشتگی و ضلالت روی نهاده زیاد ازین معنی اندیشه مند میبود و بخلاص و نجات خورسند چون روزی چند براًمد یک روز منادی کرد مردمان را و گفت ای مسلمانان صدقات درهم آرید که نزدیک صدیق رضه میفرستم که لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عزوجل شر اهل رده کفایت کرد مردمان ادای صدقات اغاز نهادند بعضی از جان و دل و قومی باکراه و زیاد اموال بنرمی و تندی می گرفت تا روزی شتری از ان جوانی را داغ صدقات نهاد و در گله بیت المال حواله کرد جوان امد و گفت این شتر را دوست دارم ازین دست بدار و دیگری بهتر ازین بعوض این میدهم زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معویه العقری بود نزدیک حارث بن سراقه امد که یکی از سادات ان بلاد بود و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا ان شتر بمن دهد و دیگری از من بستاند که من

ارتداد اهل حضرموت

[۲] پسر عم اشعث

باان شتر بسی الفتی دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و همین را ازو التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض ان شتری دیگر میدهد بگیر و ان شتر را بدو باز ده زیاد انکار کرد که ان شتر بداغ صدقات موسوم شده است باز دادن روا نباشد پسر سراقه در خشم شد و نزدیک گله شتران امد و ان جوان را گفت شتر خویش باز کن و ببر و بحضور من بسلامت در خانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر رعونت مغز از دماغ او بیرون کنم ما بفرمان خدای رسول او را مطیع بودیم تا صاحب شریعت بجای بود چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او بنشیند انکس را اطاعت داریم پسر بوقحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه کار دارد و در همین معنی شعری انشا کرد و در التجا و انتها بخاندان مصطفی و تبرا از ابوبکر و بر زیاد فرستاد زیاد چون این شعر شنید هراسان و ترسان با یاران خویش راه مدینه پیش گرفت و از دو منزل شعری در تهدید و وعید باز پس فرستاد چون شعر باشعث بن قیس رسید او و جملگی قبایل کنده متاثر شدند و گفتند ای قبایل اگر رای شما برین جمله قرار گرفت و عزمها درست شد اکنون اطراف فراهم گیرید و شرایط احتیاط بجا آرید و شهرها و ولایات خود را از دشمنان نگاه دارید که مرا یقین حاصل است که عرب بتقدیم قبیله ابوبکر یعنی تیم بن مره تن در ندهند و ترک مهتران بطحا یعنی بنو هاشم نگیرند که معدن رسالت و شایان امامت ایشانند و اگر روا استی که خلافت بیرون بنی هاشم کسی را باشد هیچکس بدان منصب سزاوارتر از ما نیست که پدران ما ملوک این زمین بوده اند پیش از ان که در جهان نه قرشی بود و نه ابطحی پس درین باب شعری بگفت و عزایم ایشان بر خلاف مقرر شد پس زیاد بن لبید بقبیله از قبایل کنده رفت که ازانی زهد خوانند و با ایشان از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را باطاعت ابوبکر رض خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول ع باطاعت او کسی را وصیت نکرده و در کار او مثالی نداده زیاد گفت راست میگوئی و لیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول ع را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل انجا که فرمود وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِيْ كِتَابِ اللّٰهِ زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما داناترند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق بردند و ما را یقین است که رسول ع از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خویش قبض نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بقرار نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد بعد مردی برخاست که عدی بن عوف نام داشت و گفت ای خویشان و برادران از خواب غفلت در آئید و بدان سخنان که بعضی میگویند التفات منمائید که ایشان شما را از ایمان برمیگردانند و بدوزخ میرسانند بخدای و رسول او بگروید و سخن زیاد بن لبید بشنوید و بدانچه مهاجر و انصار رضا داده اند شما نیز رضا دهید که ایشان بمصلحت مسلمانان از شما داناترند و از دقایق علم با خبرند چون جماعتی از خویشان او این سخن از عدی بن عوف شنیدند زبان بدشنام گشودند و قصد کشتن عدی و زیاد کردند زیاد از انجا بگریخت و بقبیله دیگر رفت و بهر جا که نزول میکرد همبرین گونه اباء می نمودند بضرورت روی بحضرت صدیق رض نهاد و از صورت حال ایشان عرض نمود از استماع این خبر غمی تمام بخاطر صدیق راه یافت و تدارک این حادثه را تردد مینمود که کدام یکرا درین کار تعیین سازد که شر این جماعت را منقطع کند پس در خاطر مبارک صدیق گذشت که خالد بن ولید در زمین یمامه است اگرچه مرد این کار است لیکن زیاد بن لبید این کار را داناتر است پس چهار هزار سوار از مهاجر و انصار نامزد زیاد فرمود و او را بتدارک اهل حضرموت و قبایل کنده روان ساخت زیاد بر حکم اشاره صدیق با لشکر روان شد تا در میان مردم خبر متواتر شد که لشکر اسلام نزدیک شدند در اکناف و نواحی ولایت نزول کردند سرکشان را شمشیر در نهادند و جملگی اموال و مواشی ایشان انچه یافتند در هم آوردند و چون اینخبر بقبایل سکال رسید بسخت بترسیدند و جای گریز نیافتند شب برنشستند و نزد زیاد امدند و بدو پیوستند زیاد ایشان را امان داد و بمدد و یاری مسلمانان خواند و از انجا بقبیله بنی هند امد

تعیین کردن
صدیق زیاد بن لبید را
بسر حضرموت و
کنده

و ناگاه چون قضا بسر ایشان فرود امد مردان کفار را بکشت و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و همچنین در هر قبیله میرسید گردنکشان را شمشیر مینهاد و متابعان را بنهار میداد تا قصد قبیله بنی حجر کرد که ایشان اکابر دیار حضرموت بودند شبیخون بر سر ایشان فرود امد ایشان ساعتی با زیاد در اویختند و اخر الامر بگریختند لشکر اسلام غنیمت درهم اوردند و زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند و از انجا به قبیله بنی حمر روی نهادند و ایشان بصلابت و جلادت معروف بودند و بقوت و شوکت مشهور خبر آمدن زیاد چون بدیشان رسید سلاحها برداشتند و خروش از عیوق بگذاشتند و چون آتش مرغزار قصد کارزار کردند و در یکلحظه بیست مرد مسلمان را شهید کردند و جماعتی از ایشان کشته شدند و هم در پایان کار تاب مقاومت نیاورده هزیمت شدند و اموال و اولاد بگذاشتند لشکر اسلام غنیمتها را گرد اوردند و برین فتوح شکرها کردند چون این خبر باشعث بن قیس رسید که زیاد بن لبید بدان قبایل چه معامله کرد کف بر دهان آورد و گفت تا بنی اعمام او مستعد کارزار شوند پس جماعتی از خویشان خود را از بنی مره و حیله جمع آورده روی بجنگ زیاد نهاد و از مردان کار هزار سوار برو جمع آمدند و با زیاد چهار هزار مرد از مهاجر و انصار بودند و پانصد از سکاسک و چون همراه داشت چون بدر شهر بریم که از جهات بلاد حضرموتست بهم رسیدند جنگ را ساختند و یکساعت با یکدیگر تاختند هزیمت بر لشکر اسلام آمد و سیصد و نه مرد مسلمان درجه شهادت یافتند و دیگران روی بتافتند و در حصار بریم شدند و اشعث جملگی غنایم و بردگان را باز گرفت و انچه که از قبایل بغارت رفته بود بخداوندان مال استرد ساخت و مابقی را بهر کدام از لشکر و قبایل خویش قسمت نمود و زیاد را در حصار بریم محصور داشت زیاد بلطایف الحیل نامه بمهاجر بن ابی امیه فرستاد مبنی بر صورتحال و مهاجر لشکری برگرفت و بمدد زیاد روی بحصار بریم نهاد اشعث را ازین معنی خبر رسانیدند یکدو فرسنگ از در حصار فراز شد تا مهاجر بزیاد پیوست اشعث بازگشت و بر در حصار فرود آمد و معتمدان بقبایل بنی کند فرستاد و استمداد کرد از بنی ارقم و از بنی حجر و از بنی حمر و از بنی هند جماعتی مبادرت نمودند و لشکر انبوه از اتباع و اشیاع و خویشان اشعث بدر حصار بریم گرد آمدند و کار بر زیاد و مهاجر تنگ شد و مشقت در بندان بر ایشان دراز شد زیاد بن لبید بر سبیل مکاتبت صدیق رض را از کیفیت اعلام داد صدیق رض درین باب اندیشه کرد پس نامه بطریق ملامت و مدارا باشعث بن قیس و معارف قبایل کنده نوشت و دران وعد و وعید بسیار درج کرد و در اخر در قلم اورد که من نصیحت میکنم شما را اگر بر دین اسلام ستوار باشید و از قول شیطان که دشمن دینست گرا نکنید و اگر این خلل که باعتقاد شما راه یافته از کردار زیاد بن لبید است او را از عمارت شما معزول کنم و دیگری را که با شما زندگانی نیکو کند بر شما فرستم و این رسول را فرموده ام که چون شما فرمان برید و فرمان را باطاعت و انقیاد تلقی کنید زیاد را پیش ما باز گردانید و شما دست بتوبه و انابت زنید و از افعال گذشته توبه کنید اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیم و چون رسول نامه باشعث رسانید از مطالعه آن بر خود بپیچید و فرمان صدیق رض را انقیاد ننمود و رسول در موعظه و نصیحت اشعث و یاران او دو سه کلمه بگفت یکی از خویشان اشعث شمشیری بر سر رسول زد و او را مجروح گردانید و شوری در ان مجلس بخاست و اشعث مرورا ثنا گفت که خدایت بیامرزاد که زین به جواب ناانصافان نتوان داد ابو قره بنی حجر گفت ای اشعث شرم نداری که جواب پیغام برین سیاقت گذاری بخدا قسم که بیهوش تری از تو بر روی زمین نبوده است و بدین ناانصافی هیچکس از ما ترا متابعت نکند و موافقت ننماید اگر دیگر نزدیک تو باشیم نامرد باشیم برخاست و ابناء عم و اتباع و خدم خویش را گفت ازین مرد بدعهد حذر کنید و دل از صحبت او برکنید و الا چشم بر عذاب نهید این بگفت و راه خویش گرفت همچنین ابو الشمر از بنی حمر هم ازین جنس فصلی براند و از اشعث دامن برفشاند و همچنین قوم قوم و فوج فوج پراگنده شدند تا اشعث ماند با دو هزار سوار از خواص و ابناء و اعمام او و پنج هزار مرد از سکاسک و چون به زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه پیوستند و بر دو باری که از ارقان خواندند مصاف دادند و درین مصاف از هر دو جانب خلقی کثیر کشته گشتند و مهاجر بن ابی امیه درین جنگ از اشعث تیغی بر سر

جنگ کردن زیاد بن لبید با اشعث بن قیس

خورد و مجروح شد آخر شکست بر لشکر اسلام آمده هزیمت یافتند و پناه در حصار بریم گرفتند و اشعث با لشکر خویش بر در حصار فرود آمد و کار مسلمانان از سر محکم گرفت و حال بر ایشان سخت شد زیاد به طریقی که در امکان آمد رسالتی بصدیق رض ارسال کرد و صورت حال بکیفیت معلوم گردانید چون نامه بصدیق رض رسید صنادید مهاجر و انصار را جمع کرد و حال زیاد و مهاجر را بعینه باز نمود ابو ایوب انصاری گفت ای خلیفه رسول بنی کنده جمعی عظیم و لشکری قوی اند و اگر جمعیتی کنند بیش از حد و عد باشند صواب آن مینماید که خشم خود را باز خوانی و امسال از سر صدقات ایشان درگذری بعد از این خود ۲پشیمانی و با سر اطاعت و فرمان برداری آیند و حقوق بیت المال برسانند که ایشان ملوک جهان و مهین عالمند و تا همچو ایشان لشکری نباشد با ایشان مقاومت نتوان کرد صدیق رض بخندید و گفت ای ابا ایوب با خود قرار داده شده است که با هیچکس از حقوق بیت المال از اخذ بزغاله ششماهه مواسا نرود و با هر که دران قدر مضایقه کند بقدر طاقت مقاومت کرده آید پس خلوت کرد و در سرای خویشتن شد و فاروق رضی الله عنه را بر خود بخواند و با او از این باب حکایت راند و گفت در خاطر میآید که علی را رضی الله عنه بحرب اشعث بن قیس و اتباع او فرستم که او برای و رأفت و فضل و شجاعت و علم و فراست و رویه و هدایت معین و ممتاز است این قفل او گشاید و این کار از دست او بر آید فاروق گفت راست میفرمائی علی بدین صفات متحلی است اما من از یک چیز میترسانم و چاره آن نمیدانم و آن این است که دانم علی درین کار احتیاط تمام واجب دارد و اگر عباد الله او بجنگ آن جماعت رغبت ننماید و در کفر و اسلام توقفی رود و هیچ آفریده رغبت مخاصمت ایشان نکند و بحرب ایشان مبادرت ننماید صواب آنست که علی با تو در مدینه باشد که تو از صحبت و مشورت او فایده گیری و عکرمه بن ابی جهل را بحرب اشعث فرستی که او مرد جنگ و اهل نام و ننگ است صدیق رض را رای فاروق موافق آمد و نامه نوشت بعکرمه بن ابی جهل که دانسته باشی که قبیله کنده عصیان آشکارا کردند و بر زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه کار تنگ گرفتند چون این نامه را بخوانی لشکر را بسمت بریم از بلاد حضرموت برانی و آن عاصیان را بنکال را بسزا و جزا رسانی و هر که با تو موافقت نماید از اهل مکه و دیگر قبایل عرب که بر راه باشند با خویشتن ببری چون نامه صدیق بعکرمه رسید اهالی حرم و موالی و خدم را جمع کرد و کیفیت با ایشان در میان نهاد و همه برغبت تمام اجابت کردند و قریب دو هزار سوار در صحبت او روان شدند چون بزمین صنعا ۲را بر حرب قبایل کنده تحریض کرد بسمع و طاعت پیش آمدند و در صحبت عکرمه روان شدند و چون بزمین مارب رسیدند و ابخافر و آمدند خبر باهل دبا رسید که عکرمه بحرب بنی کنده میرود در خشم شدند و گفتند صواب آنست که عکرمه را چنان گوشمال دهیم که او را یاد جنگ بنی کنده نماند و این عزم مصمم کرده عامل صدیق رض از دیار خویش براندند و عصیان و طغیان ظاهر گردانیدند حذیفه بن عمر که عامل دبا بود بر صدیق رض نامه نوشت و از حال اهل دبا و عصیان ایشان و راندن حاکم خویش اعلام داد صدیق رض ازین معنی متغیر شده نامه بعکرمه نوشت که اهل دبا شوخی و سرکشی ظاهر کردند اول ایشان را گوشمالی بواجبی بده و درین امر تقصیر منمای و چون ظفر روی نماید و این کار بر حسب مدعا برآید اهل دبا را خسته و بسته نزدیک من فرست بعد از آن بزیاد بن لبید شو و باتفاق او که امیر است سزای مخالفان بده و دران باب جهدی وافی نمای تا باشد که خدای تعالی بلاد حضرموت را بر دست شما گشاده گرداند و نایره فتنه فرو نشاند چون مکتوب صدیق رض بعکرمه رسید روی بجنگ اهل دبا نهاد مقدم ایشان لقیط بن مالک لشکر جمع کرد و روی بعکرمه آورد چون بهم رسیدند ساعتی در او یختند عاقبت بگریختند عکرمه بر عقب ایشان میراند و قتل میکرد تا ایشان در حصار خود پناه گرفتند و در را فرا بستند عکرمه بزور و حیله آن قلعه را بگشاد و اکثر مهتران ایشان را بکشت و بعضی را اسیر کرد و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و بار سیصد شتر بمدینه فرستاد صدیق رض از آن فتح خوشحال شد و میخواست که اسیران ایشان بسیاست رساند فاروق رض شفاعت کرد و گفت چون ایشان گوینده کلمه شهادتند و نماز را بر پای میدارند اگر در کشتن ایشان توقفی رود دور از صواب نباشد پس فرمود

۲ خورند

تعیین کردن عکرمه بن ابی جهل را بجنگ اشعث بن قیس کندی

۲ رسید اهل صنعا را

شکست دادن عکرمه اهل دبا را

که ایشانرا محبوس کنند و در خلافت صدیق رضه محبوس بودند چون دور خلافت بفاروق رضه رسید ایشانرا آزاد کرد و بعضی باوطان خویش باز
شدند و بعضی در بصره ساکن گشتند القصه چون عکرمه از کار اهل دبا فارغ شد روی ببلاد حضرموت آورد و آنجا باشعث رسید قلعه داشت
که آنرا النجیر گویند محکم کرد و عیال و اموال و خدم خویش را دران حصار برد و جنگ را آماده شد چون زیاد از آمدن عکرمه خبر یافت درمیان
لشکر خویش منادی کرد که ای مردمان با این جماعت که شیوه کفر و ارتداد پیش گرفته اند اگرچه مقاومت ممکن نیست اما من عزم محاربه ایشان
مصمم کرده ام و اینک عکرمه با لشکر جرار بمدد شما میاید باشد که قبل از آمدن عکرمه کاری کرده باشیم که نام ما و شما درمیان اهل عالم به نیکوئی
و مردانگی مشهور گردد بفتح و ظفر واثق باشید چون این ماجرا بسمع اشعث بن قیس رسید او نیز هم ازین فصول با لشکر خود ایراد کرد و گفت از
بسیاری دشمن مترسید و شمشیرها از نیام برکشید و چندانکه جهد دارید بکوشید تا نام و آوازه در جهان حاصل کنید قوم او طوعاً و رغبتاً مستعد
کارزار شدند و متابعت او را اختیار کردند و علی الصباح زیاد لشکر آراسته میمنه و میسره و جناح و ساقه را بیاراست و درمیان میدان
بایستاد و مبارز خواست اشعث نیز میمنه و میسره و ساقه و جناح معین کرد و کوکبه خویش بقلب آورد و هر دو لشکر روی بقتال و جدال آوردند
و محاربه و مجادله میکردند چنانچه بسیاری از هر دو جانب کشته و خسته شدند و زیاد بن لبید شمشیری از دست اشعث بن قیس بازوی خویش را
مجروح ساخت آخر لشکر زیاد روی بگردانیدند و دست از جنگ باز کشیدند و مقام خویش بدشمنان سپردند و پناه بحصار تریم بردند
روز دیگر عکرمه با لشکر ساخته و آراسته در رسید و با زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه ملحق شد مسلمانان از مقدم عکرمه خوشحال شدند
و شادمانی کردند و جهان بر چشم مخالفان تاریک شد اشعث بن قیس لشکر را دل میداد که از انبوهی سپاه غمناک مباشید و سینه خویش ۲ تنگ و
بناخن اندوه مخراشید شیر را از بسیاری گوسفندان چه غم و پلنگ را از انبوهی شغالان چه وهم درینحالت عکرمه فرمود که لشکریان او حمله مردانه آرند
و صف مخالفان را از جای بردارند لشکر عکرمه بیکبار اسب انداختند و تا علم اشعث بتاختند و مخالفان پیل صولت را روبه انگاشته
صف ایشانرا از جای برداشتند اشعث با لشکر پای محکم افشردند و بدان حمله مقام بدشمن نسپردند گرد و غبار چنان برخاست که گوئی قیامت
در جهان پدیدار آمد و خلق بسیار دران دار و گیر هلاک شدند و این جنگ از چاشت تا وقت نماز دیگر بود چون موکب شاه مشرق
بحد مغرب رسید عکرمه و زیاد لشکر را منادی کردند و استظهار میدادند که ای یاران دشمنان مخذول گشته اند و اکثر ایشان مجروح و خسته
شده یک حمله بر خود قرار دهید و تیغها بر دوش نهید باشد که کاری از پیش رود لشکر عکرمه و زیاد بیکبارگی حمله کردند و دمار ازان فجار برآوردند
و بر عقب دشمنان همی تاختند تا ایشانرا در حصار انداختند پس بر حوالی حصار فرود آمدند و لشکرگاه زدند و از اطراف و جوانب محکم فرو
گرفتند چون کار بران قوم دشوار شد اشعث گفت ای پسران عم و ای یاران شادی و غم تدبیر این مهم دشوار چیست و رای درین
کار صعب چه همگنان باتفاق گفتند   مرا مردن ایدون بجنگ و بنام   به از زیستن دشمنان شادکام   خاطر جمع دار که تا جان
در تن و رمقی در بدن است ترا تنها نگذاریم پس عزیزان و خویشان که قبل ازین رنجش خاطر یافته ازو برگشته بودند چون حال اشعث را
بدان دشواری یافتند جملگی بسوی او شتافتند و او را استظهار دادند که دل قوی دار و جای خود بدشمنان مگذار اشعث از مقدم عزیزان
و خویشان قوی استوار شد و دل بر جنگ و جدال نهاد و روز دیگر فوج آراسته کرده بر زیاد حمله بردند چنان جنگی شد که پیش ازین مثل آن
نکرده بودند مردم بسیار کشته و خسته شدند و عکرمه را شمشیری بر سر رسید مسلمانان شکسته خاطر گشتند زیاد چون حال لشکر و عکرمه چنان
دید گفت ای مهاجر و انصار و ای یاران وفادار مخالفان منکوب و مغلوب شده اند راحت در صبر و سکونت است یکدو روز
دل بر مشقت نهید و داد مردی و مردانگی دهید و پای محکم دارید و دشمنان را باب علف مگذارید باشد که از عالم غیب فتح باب روی نماید
و این عقده مشکل بگشاید یاران جواب دادند که ای زیاد آنچه قدرت و امکان است تا در بدن رمقی از جان است بدفع مخالفان تقصیر نخواهد

رفت باقی امید بفضل خداوندست عزوجل این بگفتند و بخیمه های خود رفتند و زیاد بن لبید و جمله مسلمانان دستها بدعا بر داشتند و دل بر فضل خدا او داشته باری تعالی بکمال عنایت خود رعبی از مسلمانان در دل اشعث بن قیس و آن جماعت انداخت و زیاد همه راهها را فرو گرفت اشعث از قلت آب و آذوقه بتنگ آمد با یاران خویش گفت این جماعت از جنگ و جدل سیری ندارند مصلحت چنان است که با او از صلح و مدارا سخن گوییم و از او زنهار خواهیم چون روز شد و کار بر اشعث و اتباع او دشوار گشت و مردم از گرسنگی و تشنگی بجان شدند رسولی بنزد زیاد فرستادند و از جهة خویش و اهل بیت و خویشان امان خواست زیاد اجابت کرد و امان نامه بنوشت و قبایل کنده چنان دانستند که او از جهة همه امان گرفته است هیچکس سخن نگفت اشعث از حصار بیرون آمد زیاد گفت ای اشعث نه تو ده مهتر را از بنی اعمام خویش از من امان خواستی و برین قرار عهد نامه نوشتم گفت آری زیاد گفت خدایتعالی بصیرت از تو باز گرفت تا نام خویش در عهد نامه نیاوردی و خویشتن را امان نستدی بخدای که سزای تو برسانم و شر تو از خلق دور گردانم اشعث گفت ای زیاد تو مرا چنان جاهل پنداشتی که دیگران را امان ستانم و خویشتن را ضایع سازم و اگر تو قصد کشتن من کنی حمله بمن بر خویش و خداوندگار خویش بشورانی و چندان سوار و پیاده بسر خویشتن آری که ایام گذشته از یاد بگذاری پس زیاد اشعث را و اصحاب او را محکم کرد و روی بحصار آورد یکیک مرد جنگی را پیش میخواند و جلاد را میفرمود که سرش از تن جدا کند تا چند نفر را بکشت و باقی را امان داد و نهیل بن اوس الانصاری گوید آن روز در آن کشتگان مینگریستم تشبیه میکردم بکشتگان بنی قریظه آن روز که رسول علیه السلام ایشان را بدوزخ میفرستاد و زیاد جماعت اشراف بنی کنده را که زنده مانده بودند بفرمود تا شمار کنند و آن هشتاد تن بر آمدند ایشان را مقید گردانیده با اشعث نزد صدیق رض فرستاد چون بحضرت صدیق رسیدند صدیق گفت شکر خدای عزوجل که ما را بر تو دست داد ای دشمن جان خویش اشعث گفت بلی ای صدیق خدایتعالی ترا بر من دست داد و بد آنچه قوم من با من موافقت نکردند و از من زلتی که در وجود آمد از زیاد بود و قوم مرا بظلم و ستم می کشت و استخفاف میکرد تا از من در وجود آمد آنچه آمد و سوگند یاد کرد که من بر دین اسلام ثابت قدم و ملت بدل نگرفتم و بمال بخل ننمودم اما زیاد برین جبار روا داشت و بی جرمان را می کشت از تحمل مذلت عار داشتم و قوم خویش را ضایع نگذاشتم رفت آنچه رفت امروز بخدای بازگشتم و نفس خویش بهای نفوس ملوک باز میخرم و هر اسیر که در بند دارند اطلاق میکنیم بعد ازین در نصرت اسلام ید بیضا نمایم پس صدیق رض او را اطلاق فرمود با بنی اعمام او و خلعت بدیشان داد و اشعث را بشرف مصاهرت خویش برگزید یعنی ام فروه را بحباله او داد و او را مستغرق احسان و اکرام کرد و اشعث بنزدیک صدیق مرتبتی عظیم یافت و از ام فروه اشعث را چهار فرزند آمد محمد و اسمعیل و اسحق و جعده محمد از یاران عمر و عثمان و علی رض بود و در مقتل امیر المؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب رض حاضر بود و اسمعیل و اسحق در ایام خلافت عبد الملک بن مروان کشته شدند اخبار اهل رده برین جمله بود بعد ازین فتوح یاد کنیم ان شاء الله تعالی

یا ازبنی عمو
را یابی

گرفتن اشعث بن
قیس او فرستادن او
نزد ابوبکر صدیق رض
و تزویج اشعث خواهر
صدیق رض را

ذکر فتوحاتیکه در زمان صدیق رضی الله عنه مسلمانان را مسلّم شد

راویان اخبار چنین گویند که چون صدیق رض از تفریق و تقویم مرتدان فراغت یافت عزیمت در ضبط روم و عجم کرد و اظهار دین حق در آن اطراف و اکناف مصمم گردانید اول کسیکه میان عرب و عجم حرب آغاز نهاد و سر بخلاف و خصومت گذاشت مثنی بن حارث شیبانی بود و سبب آن این بود که قبایل ربیعه بسبب قحط و خشک سالی از تهامه و حجاز تحویل و روی بحوالی عراق آوردند و در ولایت جزیره و یمامه قرار گرفتند انوشیروان ایشان را بخواند و گفت سبب آمدن شما بدین بلاد چیست جواب دادند که در شهرها و بیابانها قحط افتاد بجوار پادشاه التجا ساختیم و در پناه حشمت او آمده ایم اگر اجازت بود مقام کنیم و الا بطرفی دیگر بیرون رویم کسری

اجازت مقام داد بشرط آنکه فساد و فتنه نکنند و معاشرت نیکو واجب دارند بر جمله قبول نمودند و مدتی دران نواحی مقام داشتند و از معاشرت نیکو هیچ باقی نگذاشتند اهل عجم تعرض ایشان نکردندی و ایشان نیز بهیچ کسی تعلق نساختندی تا آنگاه که لشکر عجم بچشم بد در ایشان دیدند و اطماع فاسد از ایشان کردند ایشان نیز دست برآوردند و قصد تعرض کردند درین قبیله سرداری بود نام او مثنی بن حارث الشیبانی دست بغارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه و سواد آن تاختن و تعرض بمرزبانان میرسانید و بدین اسلام التجا داشت آنخبر بحضرت صدیق رض برداشتند و از معاملهٔ او با اهل عجم اعلام دادند صدیق بر لفظ مبارک راند که ازین جنس حکایتی که بسمع ما میرسد این چه کس است گفتند یا خلیفه رسول خدا این مردی از روی حسب و نسب دانا و توانا است بآلت و عدت و مدد و شوکت و او مثنی بن حارث الشیبانی گویند پس صدیق رض از جهة او ترتیب تشریف و علم فرمود و بقتال عجم مثال داد و تربیت و استمالت او را واجب داشت مثنی قوی دل و مستظهر شد و قصد کوفه و نواحی آن کرد چنانکه در آن طرف از نواشی چیزی باقی نگذاشت و یکسال بدین کار مشغول بود و پس پسر عم خویش سوید بن قطبه را بخواند و لشکر با او نامزد کرد و بناحیت بصره فرستاد و بجنگ پارسیان مثال داد و مثنی بر کوفه میکوفت و سوید سواد بصره می پخت این جشمی از بنی اعمام خویش و آن با لشکری از خواص و عوام پیش تا کار بجائی رسید که تعدی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری بدفع ایشان صادر گشت و لشکرها از اطراف روی بدیشان نهادند چون صدیق رض ازین حال خبر دادند تفکر بخاطر صدیق راه یافت فاروق رض گفت یا خلیفه رسول مرا رایی بخاطر رسیده اگر فرمائی عرضه دارم صدیق فرمود باید گفت فاروق گفت خالد ولید ولایت یمامه بگشاد و دل بر مقام آن طرف نهاد و چون ازان مهم پرداخت با اهل آن بلاد خویشی ساخت او را فرمان کن تا روی بعراق آورد و با مثنی همدست شده با عجم محاربه نماید باشد که خدای عز و جل ولایت عجم را بر دست ایشان گشاده گرداند و مسلمانان را بمراد رساند صدیق گفت رای همین است و صلاح و مصلحت چنین در حال نامه نوشت بخالد بن ولید بدین مضمون بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم و دعا و سلام بر خالد ولید و جماعت صحابه که در صحبت اویند از مهاجر و انصار و سایر مردم مراکه در خدمت او بودند بدانید که خدای عز و علا جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب داشت و رسول بسی تحریض کرد هان ای بندگان خدای وعده او را واثق باشید و در امتثال فرمان کوشید و در فرمانبرداری خویشتن داری مکنید و از سهل و صعب طریق میندیشید ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ای خالد چون برین مکتوب وقوف یافتی بجانب عراق بشتاب و مثنی بن حارث را دریاب و با او همدست و همداستان باش و تمامت مسلمین را فرمان میرود که با تو عنان در عنان کوچ دهند و از خداوند در دو جهان پاداش نیکو یابند آنگاه ابو سعید خدری را پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت نزدیک خالد برو و از و جدا مشو تا او را بسمت عراق روان گردانی و در سر با او بگوی که جمعی از مسلمانان با عجم محاربت میکنند برو و ایشان را مدد ده که خدای عز و جل عجم بر دست تو گشاده کند و اگر در کاری دیگر بتو حاجت بود من ترا بازخوانم و بهر جای که باشی امیر لشکر توئی و بیرون من کسی بر تو امیر نیست ابو سعید نزد خالد شد و نامه برسانید خالد گفت یا ابا سعید این رای خلیفه نیست و جز کار عمر نه چه که شنید که من با بنی حنیفه خویشی ساختم ازین رو در تب و تاب است بالجمله خالد لشکر را انجمن کرد و فصلی از محاسن جهاد بپرداخت و مثال صدیق رض بر لشکر خواند همگی گفتند سمعنا و اطعنا و در روز دیگر روان شدند و زبرقان بن بدر را بر منقلای لشکر روان ساخت و از دیگر سوی صدیق نامه نوشت به مثنی بن حارث که خالد ولید را نوشته ام و اینک بیاری تو در میرسد او را پذیره شو و مکانت او را باز دان که این آیت مبارک شامل حال اوست أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا چندانکه خالد در عراق باشد امیر اوست و وزیر تو و چون او را بازخوانم تو امارت خویش خواهی داشت چون نامه بمثنی رسید اتباع و اشیاع خویش را بخواند و گفت صدیق رض ما را نهایت تعظیم و اکرام فرموده و بقدوم خالد بشارت داده است توقف کنیم تا خالد برسد از آنجا خالد

کفار عجم بجنگ مثنی بن حارث و مأمور شدن خالد بن ولید

بکوچ متواتر میآمد تا بحدود بصره رسید سوید او را باستبشاری تمام استقبال کرد با جمعی از مردان کار خالد او را بنواخت و از وی پرسید که درینحدود کدام
جماعت بسیارند و آله و عدّه زیاده دارند و بجلادت موصوف اند سوید گفت ای امیر مردم ابلّه جماعتی بسیارند و بشجاعت معروف و
مردمی سرکشته خالد گفت ایشان را سزا اینست که بیاید داد تا رعب اهل عرب در دلهای ایشان جای گیرد و ازین پس سرکشی نکنند سوید گفت صلاح
درین است که امیر فرمود پس سوید را امر نمود که لشکر بر سر ایشان ببر تا من از عقب ایشان را دست بردی بنواحی نمایم سوید لشکر تعبیه کرد و
روی بابلّه نهاد و آنجماعت بجنگ او بیرون آمدند و چون میان ایشان حرب قایم شد خالد از کمین بیرون آمد و با لشکر مهاجر و انصار
متفق شده اهل ابلّه را هزیمت دادند عجمان پشت بخصم و روی بحصار نهادند از پیش جویبار و از پس شمشیر آبدار چهار هزار مرد بدوزخ
رفتند و هم چندین در آب جان بدادند و باقی پناه بحصار بردند خالد از انجا روانشد و منزل بمنزل میآمد تا بزمین نباج رسید و نزدیک
جماعتی از بنی بکر نزول فرمود درین وقت مثنی بن حارثه با ابناء عم و لشکر خویش پیش خالد آمد و شرط تحیت قدوم او بجای آورد خالد در
باره او ترحیب و تکریم واجب دانست و در تعظیم و استمالت او هیچ باقی نگذاشت و از انجا برنشست و لشکر براند و روی باکناف
کوفه و اطراف سواد او نهاد مردم عجم را هول و هراسی در دلها افتاد و چندانکه خالد و مثنی میرفتند آنجماعت راه باز میدادند و روی بموضعی
دیگر مینهادند تا خالد بکوفه رسید و دران نواحی لشکرگاه کرد و نامه نوشت باهالی عجم برین نسق که بعد از تسمیه ثنا و درود بر متابعان هدی و شکر و سپاس
خدایرا عزوجل که جمع شما را پراکند و نهال عز شما را از بیخ برکند و عزایم شما را سست گردانید و نوبت شما را بآخر رسانید و درمیان شما اختلاف
پدید آورد و دلیری شما را بخوف و فزع مبدل گردانید بدانید که هر که راه ضلالت بگذارد و روی بقبله ما آرد و از فرمان خدا و پیغمبر او در
نگذرد و بدانچه ما گواهی میدهیم گواهی دهد و از قصد و خصمی ما برهد او از ما باشد و ما از و و اگر در ذمه ما آید و باداء جزیت قیام نماید در امان
باشد و هر که خصمی ما پیش گیرد و عذر خویش بصحرا آورد اینک ما آییم با جماعتی شمشیرگذاران که با شمشیر و مرگ همان الفت دارند که شما با راحت
و زندگانی و از درویشی همان حساب گیرند که شما بفراغت و کامرانی والسّلام چون نامها بمرزبانان عجم رسید در جوش و خروش آمدند و
در جواب دم نزدند و خالد فوج فوج لشکر باطراف و اکناف میفرستاد و بغارت و تاراج مثال میداد تا انحدود از مواشی تهی گردند
و همه بنزدیک خالد آوردند و خالد از انجا بحیره لشکر کشید و در نواحی آن حصنها محکم دید و مردان کار و سلاح بسیار چون خالد دران
ولایت فرود آمد جنگ آغاز نهادند و غلو میکردند و دشنام میدادند خالد خاست که بمقاومت مشغول شود ضرار بن الازور اسدی
گفت ای امیر انجماعت کم خرد و دشمنان خود اند اگر رای امیر قرار گیرد یکی از ایشان طلب دارد و نصیحت بر زبان راند باشد که بی مکافه
کاری بر آید و این بند بسته بگشاید باین صواب دید کسی را نزدیک حصار فرستاد و گفت کسی را که از شما بخرد و دانش معروف تر است بیرون
فرستید تا سخن ما بشنود و با شما بگوید و جواب ما ارد و ایشان عبدالمسیح بن بقیلة الغسّانی بیرون فرستادند و با او قرار دادند که اگر مجال صلح
باشد تمام سپاه اسلام را بازگردانند و این عبدالمسیح پیری بود مهیب نورانی و دویست و چند سال عمر یافته پیش خالد آمد و شعری
انشا کرد در مدح ال غسان و صفت ممالک ایشان که پس از منذر و آل نعمان است و گفت چراگاهاست که شیران درینجا شکار
نکردندی و پلنگان دار وی پرهیزکاری خوردندی و گلّه ها در مرغزار حیره میتوانست چرید و مرغ در زیر سریر خورنق میتوانست پرید
اکنون چنین ضایع و مهمل و خوار و معطل مانده ای روزگار گردان و نام جهان ازین سبب جهان است چون آن پیر از خطبه فارغ شد خالد
گفت تو کیستی گفت من بنده خدایم گفت از کجایی گفت از دنیا گفت از کجا می آیی گفت از پشت پدر گفت از کجا آمدی گفت از
شکم مادر گفت در چیستی گفت در پیرهن گفت بر چه گفت بر زمین خالد گفت مرا از سخن تو جز ضلالت نمی افزاید راست گوی که عقل داری
یا نه و زانوی شتر را بندی یا نه او بروجه اختیار حمل کرد گفت زانوی شتر را بندم و محکم کنم خالد گفت با تو سخن از میان میگویم پیر گفت من هم جواب

ادمیان میدهم خالد گفت شما کیستید گفت ما فرزندان ادمیم خالد گفت جنگ را امده اید یا صلح را گفت صلح را خالد گفت شما از عرب اید یا از عجم پیر گفت عربی بودیم عجمی شدیم و عجمی بودیم عربی گشتیم خالد گفت الله اکبر اکنون بر سخن تو وقوف یافتم اکنون بگو این دیوار ها را از جهه چه کار کرده اید گفت از جهة بیخردان تا چندان پرده باشد که خردمندان سخن ما بشنوند و ایشان را از ظلم کردن بر ما باز دارند خالد گفت و در دست تو چیزی می بینم ان چیست پیر گفت ان زهر قاتل است خالد گفت زهر در کف چرا گرفته گفت حزم و احتیاط را تا اگر از جانب تو ان حادث گردد که موافق من و قوم من باشد فبها و الا این زهر بخورم و در گذرم چه عمر من بکمال کشیده است و روز باخر رسیده خالد گفت ان زهر را بمن ده تا به بینم پیر زهر را بدو داد خالد زهر بر کف دست نهاد و گفت بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَآءِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَآءِ و ان زهر در دهان نهاد و فرو برد و در حال خدای عزوجل بواسطه عرقی که بر او نشست مضرت زهر دفع گردانید پس خالد ان پیر را گفت ای شیخ از خدای بترسید و در دین محمّد در آیید که من جماعتی را بجنگ شما آورده ام که مرگ را در چشم ایشان عظمی نیست و جان را نزد ایشان قیمتی نه پیر گفت مرا چندان امان ده که قوم خود را به بینم و حال باز نمایم و باز آیم خالد گفت روا باشد ان پیر نزدیک قوم خویش شد و صورت حال راستی شرح داد و گفت این قوم از انها اند که زهر قاتل در ایشان اثر نمیکند و مرگ را چنان دوست میدارند که ما حیات را پس ایشان بصوابدید عبد المسیح راضی شدند داد و بصد هزار درم و طیلسان شیرویه پسر کسری که نزد انجماعت بود صلح قرار داد و سی هزار درم قیمت ان طیلسان بود عبد المسیح انمال و متاع بخالد داد و خالد تمامی ان پیش صدیق رضی الله عنه فرستاد و این اول مال بود که از عجم بمدینه رسول ؑ فرستادند و خالد ولید انجماعت را بر ان مصالحه عهد نامهٔ نوشت و بازگشت و جریر بن عبد الله البجلی را بخواند و هزار مرد کار دیده از مهاجر و انصار باو سپرد و او را بموضعی فرستاد که انرا مانقیا خوانند داد و یه بن فرخان در ان جا بود و چون لشکر جریر بکنار اب رسید میخواستند که آب را عبره کنند رسولی از مانقیا امد و بصد هزار درم با جریر بن عبد الله صلح کرد و جریر صلحنامه نوشت و بدیشان داد و داد و یه از انجا گریخت و بنزد یزدجرد امد و صورت حال باز گفت یزدجرد ازین حادثه بغایت رنجور و متاسف گشت و از انجانب خالد نهضت کرد و بعین الیم شد و انموضع را بمکابره بستد و اهالی انرا برده گرفت و اموال و مواشی غنیمت برد و همچنین چند شهر و ناحیت از عراق مستخلص گردانید و هر موضع که مسلم شدی خمس از غنایم آن بیرون کردی و نزد صدیق رضی الله عنه فرستادی و باقی را بر لشکر قسمت نمودی

در بیان تسخیر ولایات شام و روم در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه

ابتدای جنگ لشکر اسلام با روم

چنین گویند که از جانب شام اخبار متواتر شد که لشکر کفار روم شام را در ضبط آوردند و فساد اشکارا کردند و در خاطر صدیق ؓ میگذشت که لشکر اسلام را بدان سمت روان کند و ان بلاد را از شر و فساد خلاص دهد این اندیشه را ظاهر نمیکرد تا یکروز عشره مبشره و دیگر معارف صحابه را رضوان الله علیهم جمع کرد و گفت ای یاران و برادران شمارا معلوم است که نعمتهاء افرید کار در حق ما و شما معدود و محصور است شکر و سپاس مر خدای را عزوجل که ظاهر و باطن ما را به محبت یکدیگر بیاراست و خصمی و خلاف از میان برداشت و ما را یک کلمه گردانید و دیوار از حوالی و نواحی ما بدوانید تا از حرکت شرک رستیم و بمخلصان اخلاص پیوستیم و شما میدانید که جمله عرب را مادر و پدر یکیست من عزم را بران مصمم کرده ام که لشکر عرب را بر بلاد شام و جنگ اهل روم گمارم و دمار از ملاعین ان مرز و بوم بر آرم هر که از شما مظفر گشت منعم و معتبر شد و هر که را اجل رسید رایت شهادة بجنات نعیم کشید و آن ذخیره را که نزدیک خداوندست نتوان دانست که چند است رای من این است که باز نمودم و ازین بعد برای های شما باز گشتم امیر المؤمنین عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده هر یک رائی زدند و حکایتی گفتند انگاه صدیق روی سوی امیر المؤمنین علی ؑ کرد و گفت یا ابو الحسن بیا تا موافق کدام رائی و بگو تا چه فرمائی علی رضی الله عنه گفت اگر لشکر فرستی بفتح و ظفر واثق

باشی و اگر خود روی بر نصرهٔ ایزدی اعتماد کن که در هر دو حالت همه کارها بگشاید و فتح و ظفر روی نماید صدیق گفت مبارک الله یا ابا الحسن لاکن این از کجا میگوئی گفت من از پیغمبر ع بارها شنیده ام که او گفت همیشه دین اسلام بر جملهٔ ادیان غالب باشد تا روز قیام ساعة پس ای خلیفه بشتاب و فرصت دریاب و درین کار ثابت قدم باش که خدای عزوجل ترا بر مرتدان عرب ظفر داد بر کفار روم و غیره نیز نصرت دهاد صدیق رض گفت ای ابو الحسن مرا بدین حدیث شاد کردی خدای عزوجل ترا بر زیادت درجات بهشت شاد کناد پس روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان این مرد وارث علم پیغمبر است ع هر که در صدق او بگمان بود بیگمان منافق باشد مرا از سخن او در جهاد روم جد و حرص بیفزود و دل من عظیم شاد شد اکنون درین کار ساعی باشید و کمر جد و جهد بر بندید و بلال را فرمود تا صحابه را ندا کند که حاضر شوند چون اهل مدینه حاضر شدند صدیق برخاست و خطبهٔ غرا انشا کرد مضمون آنکه بعد از سپاس و ستایش آفریدگار جل جلاله و ثنا و درود بر رسول ع ای یاران و برادران بدانید که خدای عزوجل انعام فرمود بر شما بایمان و عزیز گردانید شما را بنزول قران و تفضیل نهاد دین شما را بر جملهٔ ادیان باید که قدر این نعمت بدانید و شکر این موهبت بگذارید و عزم غزو روم مصمم گردانید و من جماعتی را بامارت نصب خواهم کرد ایشان را فرمان برداری کنید و به نیتی صادق و عزمی ثابت روی بجهاد آرید خالد بن سعید برادر عمرو بن العاص برخاست و گفت ای خلیفهٔ رسول تو امیر مائی و ما رعیت از تو فرمان و از ما اطاعت بهر چه فرمائی فرمان برداریم و بهر جانب که فرستی رو بران آریم صدیق رض گفت خدای بر تو رحمت کناد و جزای تو نیکو دهاد کار خویش بساز که امارت این لشکر بتو مفوض خواهد بود خالد قبول کرد و باز نمود که اینک من و برادران و ابناء عم تنها خویش بر جهاد در راه حق سبیل کردیم و در جهاد کفار بقدر امکان بکوشیم تا خدای عزوجل کار ما برارد و یا مدت ما بسر آرد و برین سخن ترا و جملهٔ حاضران را گواه میگیریم و از خلق امید ستایش نمیداریم صدیق رض بر او ثنا گفت و این خالد بفرمان رسول ص عمل ولایت یمن کرده بود فاروق رض گفت ای خلیفهٔ رسول خالد بن سعید که امارت این لشکر بدو دادی شایان و لایق است و در حضرت تو جماعتی از و مهتر هستند و این کار بس بزرگ است و ابو عبیده مردیست که کارها کرده و بارها برده است و صحبت ها دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان مردم گزیده و پسندیده اند اگر خالد بن سعید و ابو عبیده و این مردم باتفاق یکدیگر درین امر قیام نمایند اولی باشد صدیق رض این سخن را بغایت پسندید و ایشان را طلب فرمود و گفت ای ابو عبیده و ای معاذ و ای شرحبیل و ای یزید شما حامی دین رسول ع و ماحی آیین کفار بی اسلام اید درین کار غزو که رونق دین در وست امارت این لشکرها بشما حواله میکنیم درین کار جهد باید کرد و قدم استوار بباید نهاد و اگر دشمنان قصد محاربه کنند شما نیز باتفاق مصاف دهید عمر گفت ای خلیفهٔ رسول ع این لشکر کم است مصلحت آنست که مثالی باید نوشت تا اهل یمن درین جهاد بمدد ایشان رغبت نمایند خلیفه را این رای موافق آمد و باهل یمن نامه نوشت و ایشان را بجهاد کفار روم بخواند چون نامه باهل یمن رسید همگنان بخوبی اجابت و چهار هزار سوار بمدینه آوردند سردار ایشان قیس بن الهبیرة المرادی بود صدیق او را ثنا گفت و قیس با اهل یمن بصحبت ابو عبیده و خالد و شرحبیل و یزید بن ابی سفیان با لشکر مهاجر و انصار روان شدند و صدیق لختی پیاده بمشایعت همی رفت یزید گفت یا خلیفه ما از عقب خداوند تبرسیم یا برنشین و اگر نه ما پیاده شویم ابو بکر گفت من این قدم در راه خدا میزنم و همچنان پیاده تا ثنیة الوداع آمد آنگاه گفت ای یزید در مجاهدت جهد کنید و جزع و فزع منمائید و بدانید که باقلیمی میروید که خصم بسیار دارد و نعمت بیشمار در هیچ حالت از ذکر خداوند غافل مباشید و دل در حضرت او حاضر دارید قصد کشتن زنان و اطفال مکنید و خرماستان و درختان میوه دار مبرید و مکنید و در هلاک پیران و کودکان مکوشید و هیچکس را بیهوده مکشید و از خراب کردن آبادانیها دور باشید تا خدای عزوجل شما را نصرت دهد که بر همه توانا اوست پس صدیق رض دستها برداشت و چشم بر قبلهٔ دعا گماشت و گفت یا رب ما را از عدم موجود گردانیدی و رسالت خویش بر زبان محمد ع بما رسانیدی تا ما را در دین تعلیم واجب داشت و بهشت امید داد و از دوزخ بیم کرد و پس از گمراهی براه باز آورد و بهدایت او مومن

شدیم پس ازانکه کافر بودیم اندک بودیم به فضل تو بسیار شدیم پراگنده بودیم بلطف تو مجتمع گشتیم و مارا فرمودی که دین را مپوشید و در اظهار
کلمه بکوشید تا مخالفان ایمان ارند یا جزیه بخواری بگذارند اکنون ما در راه تو میپوئیم و رضای تو میجوئیم با انکس مجاهده می کنیم که ترا ندانند و با انکس
خصمی داریم که ترا شریک و انباز خوانند خداوندا یاران خویش را یاری ده و داغ هلاک بر جبین مشرکان نه امت محمد صلعم را بر ایشان دلیر
گردان و مترددان ثبات قدم ارزانی دار و پای دشمنان ایشان از جای ببر و بیم و هراس با ایشان درار امید شان از بیخ برار ممالک ایشان
روزی مومنان کن ای خداوند کامران وای پادشاه مهربان پس ایشان را در رعایت رعیت و اتفاق و موافقت با لشکر و اخلاص
و اتحاد با یاران نصیحت کرد و بخدا سپرد و پس یکدیگر را وداع کرده روان شدند و بر عزیمت غزاء اهل روم روی بجانب شام نهادند و خبر بهرقل
پادشاه روم رسید و ان وقت هرقل در فلسطین بود چون شنید که عرب میاید با زن و بچه و بروفق دین و مذهب خویش سوگند خورده اند
که در محاربه و مقاتله ثابت قدم باشند و تا یکی از ایشان زنده ماند باز نگردند و تا فلسطین را فتح نکنند هیچ نوع عزیمت مراجعت در خاطر
نیارند هرقل سرداران سپاه خویش را بخواند و با ایشان کیفیت رسیدن لشکر عرب باز نمود و گفت که عرب اندیشه عظیم کرده اند و دعوے
میدارند که پیغمبر ایشان ایشانرا خبر داده است که برین ولایت ظفر خواهند یافت امروز بدان بشارت میایند و در قول پیغمبر خویش هیچ
شک و شبهه ندارند و باری تعالی دین شمارا عزیز کرده است و بر دیگر ادیان چون دین یهود و مجوس و غیره ترجیح و تفضیل نهاده بموجب
انکه ایشان غیر خدا را میپرستند و شما بحمد الله بعبادت حق سبحانه و تعالی بروفق کتاب نورانی عیسی روح الله عم مواظبت مینمائید و بوحدانیت
و قدرت او جل عظمته اقرار دارید و نبوت عیسی عم که روح الله است و علم او رهنمای خلق است و دین او که راه راستست متابعت می کنید
باید که عدت و الت بسازید و ترتیب سلاح و شوکت کنید و در کار حزم فرو گیرید و از جهة زن و فرزند خویش و پیوند و خانه و ولایت
خویش مردانه روی بکار آورید و از جانب ما بهمه وجوه مستظهر باشید که شمارا به لشکر جرار و مردان کار و پیاده و سوار بسیار مدد خواهیم داد
و امرای کار دیده و سر خیلان تجربه یافته گرم و سرد روزگار چشیده نصب خواهم کرد میباید که از قول ایشان عدول ننمائید و از اشارت
ایشان انحراف نورزید پس هرقل نامه نوشت ببلاد شام چون دمشق و حمص و انطاکیه و حلب و دیگر شهرها و لشکر خاست و مردم
بسیار و خلق بیشمار بر درگاه او جمع شدند و ابو عبیده و لشکر اسلام بوادی القری فرود امدند و از انجا بموضعی دیگر که از اقرع خوانند از
بلاد حجر دان بلاد صالح پیغمبر است عم پس منزل بمنزل تا بزمین شام در امدند پس هرقل پادشاه روم با لشکر بسیار و حشمی انبوه حرکت کرده انطاکیه را
لشکرگاه ساخت خبر با بو عبیده رسید نامه نوشت بامیر المومنین ابو بکر رضه بر این مضمون که این نامه مینویسد عامر جراح بخلیفه رسول عبد الله
ابو بکر رضه و میگوید بعد از حمد و ثنا خدای بیهمتا جل جلاله و خبر میدهد بخلیفه رسول خدا که هرقل پیش از ما آمده با لشکر انبوه و بشهری که از انطاکیه
گویند فرود آمده و لشکر بسیار که از هشتاد هزار زیاده است بیرون از خواص و غلامان و لشکر او که ملازم درگاه و خدمتکار اویند خبر کرده شد
تا خلیفه رسول در همین معنی اندیشه فرماید و حکم کند که چه میباید کرد تا بدان عمل نموده اید والسلام امیر المومنین صدیق در جواب نوشت که نامه رسید
مضمون معلوم شد انچه نوشته بود که هرقل از فلسطین بانطاکیه فرود آمده است انحرکت دلیل است بران که لشکر او هزیمت خواهد شد و
انطاکیه شمارا مسلم و متخلص خواهد گشت و اگرچه لشکر انبوه بر او جمع آمده است این نشان است که هم از ولایت خویشتن جدائی خواهند یافت
و بحمد الله که با تو مردانی اند اندک که وفات را در جنگ از حیاة دوستر دارند و نعمت جهاد در راه خدایتعالی گیرند امید دارم که از
قتال با کفار ثواب عظیم یابید دل قوی دار و با این مردان روی بکار جهاد ار و بقلت عدد دلتنگ مباش که یکمرد مسلمان در جنگ زیادت
از هزار مرد مشرک اثر نماید همین معنی را حقیقت دان و واثق باش و یقین شناس که خدایتعالی بالبته نصرت نصیب مسلمانان کند و وعده
بوفا رساند و مع ذلک برتواتر ترا مدد خواهم فرستاد و لشکر بر عقب لشکر روان خواهم کرد تا ان مهم کفایت کنی و هم برین منوال نامه

بمعاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و امرائیکه دران لشکر نامزد بودند صادر فرمود بدین مضمون که چون ما بخدمت رسول علیه السلام با دشمنان دین در صف جدال و موقف قتال بایستادیم و با نیت صادق و یقین کامل روی بکارزار نهادیم باری سبحانه و تعالی ما را بر مشرکان مدد دادی و نصرت فرستادی این دین همان است که امروز برانیم و خدای ما امروز همان خدایست که دیروز بود بدان خدائیکه رجوع خلایق بدوست که هرگز مشرکان با موحدان برابر نباشند و پرستندگان خدا با پرستندگان چلیپا برنیایند دوستان خدای باید یکدیگر شرط محبت و اتحاد بجای آرید و اگر شما را با کفار مقابله و مقاتله افتد با دلهای قوی و رایهای متین و عزیمتهای ثابت و نیتهای صافی مردانه وار روی بکار نهید و قوی دل باشید که خدای یار شماست و در مصحف مجید خبر داده که کم من فئة قلیلة غلبة فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین پس صدیق رض هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را نزدیک خواند و گفت ای هاشم از سعادت بخت تو یکی آنست که خدای تعالی ترا از انجماعت آفریده که امت رسول صلعم در دفع دشمنان دین از تو مدد خواهند و والی وقت را بر پاس و حراست و صدق نصیحت اعتماد باشد اکنون بوعبیده جراح مرا خبر فرستاده است که کفار روم جمعیتی ساخته اند و با او عزم مصاف دارند تا این ساعت بمدد او میباید رفت و همین لحظه بیرون شهر لشکرگاه باید ساخت تا جماعتی که بموافقت و مصاحبت تو خواهند بود با تو ملحق شوند هاشم فرمان خلیفه را اجابت نمود و در استعداد روان شدن مشغول گشت پس روی بمسلمانان آورد و گفت ای یاران هاشم بن عتبه را بمدد بوعبیده و معاذ بن جبل مقرر کرده ام و او از شهر بیرون رفته است و خیمه زده هرکس از شما دل قوی دارد بصحبت او روی براه آرد و رغبت برین جهاد کند که این کار بس بزرگست و درین محاربه دو سعادت موجود است فتح و غنیمت یا غزا و شهادت برین سخن خلق بسیار از قبیله همدان و اسلم و غفار و مدینه و ازد و مراد و جهینه اجابت کردند و بیرون شده بهاشم پیوستند و ملقام بن الحرث بن معمر العبکی الازدی از قبیله ازد مردی بزرگ بود و در شجاعت و جلادت او را با هزار سوار برابر نهادندی و او در زمان جاهلیت با مردان نامدار و جنگ آوران روزگار جنگها کرده و در عرب بمردانگی نام برآورده و در زمان صدیق بشرف اسلام استسعاد یافته و درین ایام که هاشم بن عتبه بمدد بوعبیده جراح بجانب شام روان کردند و لشکری از بعضی قبایل بصحبت او نامزد میفرمود او در وفد یمن بخدمت صدیق رض شتافت با هفتاد مرد از قوم و عشیرت و پسران عم خویش باتفاق هاشم بن عتبه روان شدند الغرض لشکریکه همراه هاشم نامزد شام گشتند سه هزار سوار بود و عم او سعد بن ابی وقاص هاشم را نصیحتها کرد و گفت ای برادرزاده درین مهم بزرگ مهتری و سادات عرب بموافقت تو میآیند زنهار که با ایشان تواضع کنی و از کبر و سرکشی و رعونت و متکبری بپرهیزی با همگنان حسن معاشرت پیش گیری که در شریعت هیچکس را بر هیچکس فضیلت نیست مگر بتقوی و چون با عداء دین محاربت پیش آید تیریکه اندازی و نیزه که زنی باید که جز رضای خدای تعالی نجوئی که دنیا گذرانست با کس وفا نکرد با تو هم نکند و چون تو از دنیا بخواهی رفت هیچ چیز از دست نگیرد مگر عمل صالح و احسان در حق خلایق و آخرت از آن متقیان است پس هاشم بن عتبه با ملقام بن الحرث الازدی و قیس بن هبیره که این دو سوار سرخیل و سالار قوم خود بودند و در مردانگی و جلادت انگشت نمای جهانی و صدیق رض سفارش ایشان با هاشم بن عتبه از حد زیاده نمود و سه هزار سوار آراسته روان شدند بوعبیده و جمله مسلمانان بقدوم هاشم و این لشکر عظیم خوشدل شدند و بمقدم ایشان مستظهر گشتند بعد از ان مردی از اخیار مسلمانان که او را سعید بن عامر بن خدیم گفتندی نزدیک صدیق رض آمد و گفت یا خلیفه رسول صلعم من نیز داعیهٔ جهاد کفار روم دارم و درین باب رغبتی صادق و حرصی غالب در دل من پدید آمده است اگر جماعتی از مبارزان همراه من کنی و بصحبت من تعیین فرمائی کمر اطاعت بر میان بندم و این کار را برغبت تمام باخر رسانم ان شاء الله تعالی صدیق او را دعا گفت و جماعتی دیگر از اهل عرب با او همراه شدند قریب دو هزار مرد بر او جمع گشت و بلال که مؤذن رسول صلعم بود نزدیک صدیق رض آمد و گفت ای

خلیفه من آزاد کرده تو ام و در خدمت تو میباشم و موذنی در مسجد رسول ص میکردم چون رسول ص از دار فنا بدار بقا رحلت کرد اکنون دل من نمیخواهد که ازین پس موذنی کنم اگر دستوری دهی تا بروم و در راه خدایتعالی غزا و جهاد بجای آرم صدیق رض گفت حکم بدست تست هر چه خاطر تو میخواهد چنان کن و دران کوش تا اعمال تو صالح باشد و راه آخرت را زادی بدست آری انشاء الله تعالی پس صدیق رض و سعید بن عامر با دو هزار مرد از مدینه روی بشام آورد و منزل بمنزل میرفت تا به ابو عبیده ملحق شد و ابو عبیده قرار چنان داشت که هر وقت جماعتی از مسلمانان بدو رسیدندی ایشان را بجایی بولایت شام میفرستادی چون رومیان دیدند که لشکر عرب فوج فوج بر عقب یکدیگر متواتر متعاقب میرسند از آن لشکر عظیم بترسیدند و بپادشاه خود هرقل خبر فرستادند و ازین معنی اعلام دادند و ازو مدد خواستند هرقل با ایشان جواب فرستاد که مرا از بسیاری لشکر عرب بارها مینویسید ازین مرا عجب می آید که در یک شهر از شهرها شام چندان مردمان باشند که لایق لشکر است بلکه زیاده از آن نیز باید که بجد تمام و سلاح بسیار و رغبت صادق روی بکار آرید و دفع دشمن کنید که در عقب این نامه بحق روح پاک روح الله عیسی ابن مریم ع شما را چندان لشکر مدد فرستم که صحرای پهن و فراخ بر ایشان تنگ و تاریک گردد پس بحکام ولایات روم نامها نوشت و از ایشان مدد خواست و لشکری انبوه را جمع آمد ابو عبیده ازین معنی بصدیق رض نامه نوشته اعلام نمود صدیق فاروق و عثمان و علی و عشرهٔ مبشره و یاران دیگر را طلب نمود و با ایشان کیفیت غلبه رومیان و نامه که ابو عبیده بدو نوشته بود بگفت قرار بدین شد که جماعتی امرا عمرو بن العاص کنند و او را امیر خیل خود گردانند و بمدد ابو عبیده فرستند عمرو قبول نمود اما گفت این کار بشرطی اختیار کنم که سالار تمام لشکر شام من باشم صدیق او را نصیحت ها کرد و از آن معنی باز داشت که سالار و امیر لشکر که همراه وی بود او باشد و بر همه امرا و لشکر شام ابو عبیده امیر است عمرو عاص لابد قبول نمود و بیرون شهر مدینه لشکرگاه بساخت تا مردم بیرون آیند جمع شوند اول سهیل بن عمرو بن الحرث با دو هزار سوار از اهل مکه و اقربا و موالی خود بیرون آمد بعد از آن ابو الاعور السلمی و معن بن یزید السلمی با هزار و هفتصد سوار بیرون شدند بعد از آن ضحاک بن قیس الفهری با سیصد سوار بیرون رفت بعده حمزة بن مالک الهمدانی با سیصد سوار بیرون آمد بعده جنید بن سلمة الفهری با چهار صد سوار بیرون شد بعده عمر بن حزام المرادی با دویست سوار بیرون خرامید جمله شش هزار سوار برغبت بیرون شدند و بعمرو بن عاص گرد آمدند و عمرو با این لشکر آراسته عزیمت شام مصمم گردانید و صدیق نامه نوشت بابو عبیده برین مضمون که نامه تو رسید آنچه از جمعیت لشکر دشمن نوشته بودی و آنچه پادشاه ایشان بدیشان نوشته بود و بفرستادن مدد وعده داده و گفته که شما را مدد فرستم که زمین فراخ بر ایشان تنگ گردد و این کیفیت بیکیک معلوم شد زمین خود بر ایشان تنگست بموجب ظلم و جهالت و کبر و نخوت ایشان بدان خدایی که یکتایی صفت اوست که ابو بکر امیدوار است که هرقل از ولایت خویش مستاصل شود و آن ولایات بدست مسلمانان آید انشاء الله تعالی چون نامه تو رسد لشکر را جمع دار و هشیار باش و راهها که علوفه بلشکر مخالف میرسد بسته دار و بدانکه هر مددی که هرقل بلشکر خویشتن فرستد من باضعاف آن ترا مدد فرستم تا این جمله بدانی و بهمه باب واثق و مستظهر باشی و بحمد الله اسباب قدرت جمعیت و هیچ چیز فرو ماندگی نیست لشکر را فوج فوج بسواد شام فرست تا غنایم بدست آید و اگر دشمنان قصد کنند تو هم قصد ایشان کن و بر ایشان عون و یاری از خدایتعالی بخواه و بدانکه شما برای رضای خدای جنگ میکنید و ایشان از جهة رضای شیطان و خدایتعالی یار و معین شماست و عنقریب شما را فتح و ظفر روزی کند و عمرو عاص که حال او در عقل و تجربه ظاهر است و جد و اقدام و بصیرت و مبارزت و از شرح مستغنی بمدد تو فرستادم و او را وصیت کرده ام که حق تو ضایع نکند و در کارها از اشارت تو نگذرد و میباید که در احترام او مبالغه نمایی و در حوادث با او مشورت کنی و از رای او مدد جویی و رعایت جانب او از لوازم دانی والسلام و این نامه پیش از رفتن عمرو بن العاص روان شد چون نامه بابو عبیده رسید و مضمون معلوم کرد از آمدن عمرو عاص با لشکر عظیم شادمان گشت و مسلمانان مستظهر شدند و دیگر روز عمرو عاص با لشکر بابو عبیده

سعید بن عامر [illegible] صحبت
و با غزوی کرده [illegible]
او بود [illegible]
و وداع او [illegible]

پیوستند و شادمانی کردند بوعبیده روی بعمرو آورد و گفت رای تو مبارکست و فکر تو صایب هر مصلحتی که دیدی و رایی که مسلمانانرا زدی برکات آن بسیار و خاتمت آن بخیر و خیریت مقرون اکنون در همه وقت حاضر میبائی و درین مهم که پیش داریم اشارتی میفرمای همدرین اثنا خبر بو عبیده آوردند که هرقل ملک روم جبلة الایهم الغسانی را با چهل هزار مرد فرستاده است و بغوطه دمشق رسیده اند بوعبیده هشام بن العاص برادر عمرو را بخواند و او را نامزد هرقل کرد و جماعتی را از اهل دین یقین بود که در صحبت او بروند و دین اسلام را بر هرقل عرض کنند تا اگر اسلام قبول نکند در جنگ با او معذور باشیم و هشام را فرمود که راه بر غوطه دمشق کند و بنزدیک جبله شود و او را باسلام خواند پس هشام با هم صحبتان خویش روان شد تا بغوطه دمشق رسید بدر سرای جبله رفت و دستوری خاست چون درون رفت مجلسی دید آراسته و جبله بر تختی مرتفع نشسته و در دست راست جماعتی از ملوک یمن بر کرسیهای زرین نشسته و جامهای زربفت پوشیده و برسم عرب دستارهای نیکو بر سر نهاده و بساط آن مجلس از دیبای سیاه بود و جبله تاج زرین بر سر داشت و جامها از دیبای سیاه پوشیده بود چون جبله مسلمانانرا دید اشارت کرد که بنشینید پاره دورتر بنشستند حاجب آمد و گفت جبله میفرماید که حاجت شما چیست هشام حاجب را گفت که جبله را بگوی اگر با ما حکایت خواهی گفت از تخت خویش فرود آی و با ما سخن گوی و از ما حکایتی بشنو حاجب این سخن بجبله باز نمود جبله اجابت کرد و از آن تخت مرتفع فرود آمد و بر تخت میانه بنشست و هشام را پیشتر طلب نمود و هشام و مسلمانان نزدیک آمدند و پیش تخت او بنشستند پس هشام آیتی چند از قرآن برخواند و بر جبله اسلام عرض کرد و او را از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب خبر داد و بعضی از شرایط دین و شعار اسلام با او گفت جبله ابا نمود و رغبت نکرد هشام او را گفت اگر اسلام قبول نمیکنی سخنی چند از تو میپرسم از او جواب گوی جبله گفت بگوی هشام گفت این جامهای سیاه چرا پوشیده جبله گفت که این جامهای سیاه پوشیده ام و نذر کرده ام که از آن بر بیرون نکنم تا شما را از ولایت بیرون نکنم هشام بخندید و گفت بخدای که نتوانی ما را از مجلس خود بیرون کنی تا بولایت شام چه رسد بخدای خدای که ترا بگیرم و هم پادشاه ترا که در روم است جبله گفت مگر شما سمرا اید هشام گفت سمرا که باشد گفت سمرا قومی است که در انجیل ذکر ایشان بر جمله شده است که ایشان روزها روزه دارند و شبها خدا را بندگی کنند امر معروف و نهی منکر بجا آرند و از مشرق تا مغرب دست ایشان دراز شود و شما بغلط خود را سمرا پندار کرده اید هشام گفت والله که ما آن جماعتیم که خدای تعالی در انجیل ما را یاد کرده است و این صفت ماست و در آن هیچ شک و شبهه نیست جبله ازین سخن متحیر شده لحظی در اندیشه رفت و گفت شما را بر من فرستاده اند یا بر ملک اعظم هشام گفت ما را هم بر تو فرستاده اند و هم بر هرقل جبله گفت مصلحت آن باشد که نزدیک ملک روید و این سخن با او بگوئید اگر شما را اجابت کند ما هم اجابت کنیم و ابا نمائیم پس هشام و جماعتی که با او بودند بطرف انطاکیه شدند که پادشاه روم آنجا بود و چون بانطاکیه رسیدند مردم نگران بودند چون بدر سرای هرقل رسیدند شتر از فرو خوابانیده و همگروه بانگ برداشتند و یکبارگی تکبیر گفتند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد بعد از آن کلمهٔ طیبه بر زبان راندند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله چون ایشان این کلمات باواز بلند گفتند سقف قبه هرقل بزر افتاد و از آن هیبناک شد و گفت هر وقت این کلمه بر زبان شما گذرد سقفها فرو ریزد هشام گفت تاکنون ندیده ایم این از بهر آن بود که ترا تنبیهی افتد هرقل زمانی در اندیشه فرو رفت بعد از آن هرقل پرسید که از کجا میرسید و حاجت شما چیست در آیید و پیغام تبلیغ کنید مسلمانان پیش او شدند هرقل بر تختی از زر که دیبای سرخ بر او کشیده بودند نشسته بود و تاجی از زر بر سر نهاده و زبان تازی دانستی اما فصیح نتوانستی گفت پس مسلمانان پیش او بایستادند و بر او سلام نکردند و ثنا نگفتند هرقل تبسمی کرد و گفت چرا پادشاه را تحیت نگفتید چنانکه پادشاه خویشتن را گویند هشام گفت ما را روا نباشد که ترا تحیت گوئیم از آنکه تو از دین ما بیگانه هرقل گفت میراث میان شما چگونه باشد هشام گفت

رسالت هشام
بن عاص نزد
هرقل

هرکه بمرده نزدیکتر باشد میراث او را باشد هرقل از نماز و روزه پرسید که در دین شما چگونه باشد هشام نماز و روزه را بیان کرد هرقل گفت که فرموده ام تا شما را منزلی خالی کنند آنجا روید و فرود آئید پس هشام و مسلمانان در آنسرای شدند هرقل ایشانرا مهمانی کرد و علوفه فرستاد روز دیگر پیش خود خواند و بنشاند و با ایشان از هرگونه حکایت میگفت بعد از آن با غلامان خود اشاره کرد که فلان صندوقچه بیارند صندوقی خورد طولانی آوردند که در او خانها ساخته بودند در یکخانه باز کشاد و حریری سیاه از او بیرون آورد و بر آن صورت مردی نگاشته بود دراز بالا سفید پوست بزرگ چشم و بزرگ گوش روی روشن هرقل گفت اینصورت را میشناسید هشام گفت نمیدانیم گفت اینصورت پدر آدمیان آدم علیه السلام است پس هم از آن صندوق در دیگر باز کرد و پاره حریر سیاه بگشاد صورت مردی پر نقش بود سفید چهره با دستهای بزرگ و چشم خانهای آکنده در آن ساق سطبر و نمود که اینصورت نوح است و این حریر را نیز در پیچید و دیگری برداشت بر آن رسم چهره بود با قامتی بعدل و سری گرد و جبهتی کشاده و نرم و چشمی سیاه و دهانی لطیف و بر محاسن او اثر شیب معاینه میرفت و نمود که این صورت ابراهیم ع است پس این حریر سیاه را نیز بجای خود گذاشت و دری دیگر از صندوق بگشود و حریری سفید بر آورد و صورت مردی گندم گون و مشکین موی و بلند قامت با محاسنی انبوه نمود و گفت اینصورت موسی بن عمران است بدینگونه صورت بسیار از انبیا را نمود آنگاه حریری سیاه که کنارهای آن بزر بود بر آورد و بگشاد و با هشام گفت این صورت کیست هشام و اصحاب او در آن نگریستند و سخت بگریستند هرقل گفت این گریه چیست گفتند این صورت پیغمبر ماست چنانست که او را می نگریم بگوی اینصورت از کجا آوردی گفت آدم صفی ع از خداوند صور انبیا را خواست و خداوند بر او منت نهاد و جبرئیل این صورتها را بر دیباهای سبز فرود آورد و بدو داد آدم بشیث ع و از او بدیگر انبیا رسید تا آنگاه که پدران ما دریافتند و اینک بمن آمده است بخدای که اگر دل از این مملکت بر توانستمی گرفت و یا اگر مردم اطاعت من کردندی بدین شما ایمان آوردم و با شما راه برگرفتمی چه دانسته ام که دین شما بر حق است لاکن نتوانم این پادشاهی بر خود تباه کنم و طریق درویشی گیرم و ترک این نعم و کامرانی گویم پس فرمود تا هشام و یاران او را جایزه های نیکو و صلتهای گرانمایه دهند هشام قبول نکرد و بران جوایز و صلات التفات نفرموده بر مراکب خویش بنشستند و روی بخدمت بوعبیده آوردند چون بخدمت او رسیدند حال جبله و هرقل یکیک بوعبیده گفتند بوعبیده از آن معنی تعجب نموده و دانست که آخر این کار بجنگ و جدل کشد پس هرقل روی باستعداد کار و ترتیب عدت و آلت و تقویت خدم و حشم آورد و در اجتماع انواع سلاح و شوکت مبالغه نمود چون بوعبیده این خبر بشنید لشکر متفرق شده را در هم آورد و عرض خواست سی هزار مرد در شمار آمدند با این لشکر روی براه آورد تا منزلی که آنرا جابیه گفتند لشکر بتاخت و لشکرگاه ساخت هرقل چون این ماجرا بشنید هشتاد هزار مرد بدفع ایشان فرستاد بوعبیده این کیفیت را به صدیق رض نوشت صدیق عمر و عثمان و علی مرتضی و سایر اصحاب رض را طلب نمود و درین باب مشورت خواست عمر گفت رای آنست که بسوی خالد بن ولید خبری نویسی و او را فرمائی که با سوار و پیاده که همراه دارد بمدد بوعبیده روان شود و خالد آنوقت در عراق بود صدیق بخالد نوشت بدین مضمون بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ مِنْ ابْنِ اَبِي قُحَافَةَ اَبِي بَكْرٍ اِلَى خَالِدِ بْنِ وَلِيْدٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَاِنِّي اَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاُصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَاِنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ عَلَى جُيُوْشِ الْمُسْلِمِيْنَ وَاَمَرْتُكَ بِقِتَالِ الرُّوْمِ فَسَارِعْ اِلَى مَرْضَاةِ اللّٰهِ وَقَاتِلْ عَدُوَّ اللّٰهِ وَكُنْ مِمَّنْ يُجَاهِدُ فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيْكُمْ مِنْ عَذَابٍ اَلِيْمٍ وَقَدْ جَعَلْتُكَ اَمِيْرًا عَلَى اَبُوْ عُبَيْدَةَ وَمَنْ مَعَهُ وَالسَّلَامُ خلاصه معنی آنست که این نامه ایست از ابی بکر بسوی خالد ولید همانا من ترا بر لشکرهای اسلام امیر کردم و بقتال روم مامور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای و از آن مردم باش که حق جهاد گذاشته باشی و چنانچه خدای فرموده درین تجارت سود آخرت برده باشی و همچنان ترا بر ابوعبیده و آن لشکر که با او ست امارت دادم

مامور شدن خالد بن ولید بسپهسالاری روم و عزل ابو عبیده

چون این نامه بتو رسد اگر نشسته باشی برخیز و اگر ایستاده باشی منشین و هم در زمان ساختگی این لشکر بکن و نایب معتمد را در عراق بجای خود بگذار و خود با لشکر روی درین کار ابوعبیده و مسلمانان را در یاب چه اعتماد است که چون تو انجا رسی و این سپاه را معاونت کنی قوت یابند و ظفر و نصرت روی نماید انشاءالله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامه بخالد رسید مثال خلیفه را امتثال نمود و مثنی بن حارثه شیبانی را بر ولایت عراق نایب خود کرد و لشکر خویش را از حجاز و یمامه که همراه او بودند عرض داد هفت هزار سوار بشمار آمدند کار را ساخته کرد و روی بشام آورد و منزل بمنزل همیرفت و قومی که با مسلمانان نبودند در راه قتل و غارت و تاراج میکرد تا رسیدند بر طرف بیابان شام و از مسلمانان هیچکس راه را نمیدانست پس رافع بن عمیر الطائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو شناسم و منازل آن نیک دانم اگر فرمائی رهبر لشکر من باشم و این رافع پسر عمیر است که گرگ با او سخن کرد و آنچنان بود که در زمان حضرت رسالت پناه علیه السلام عمیر الطائی گوسفندی چند داشت و در صحرائی میچرانید گرگی گوسفندی را از ان گوسفندان بربود عمیر در عقب گرگ بدوید و گوسفند را از و باز ستد گرگ با او بسخن در امد که ای مردمان خدایتعالی مرا روزی نهاده بود در روزی خویش میخوردم شما از من گرفتید عجبتر[۲] انکه پیغمبری بحق بیرون آمده شما را براه راست میخواند و شما دعوة او را اجابت نمیکنید و روی به بتان آورده اید و آنها را میپرستید و بت پرستی را بر عبادت خالق اختیار میکنید عمیر از حکایت کردن گرگ متعجب و حیران ماند و سخن گرگ در دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و بخدمت مصطفی صلعم امد و حال گرگ را باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی شریف یافت القصه خالد رافع را پیشرو لشکر کرد و قلاوزی این سپاه فرمود رافع رهبری کرد و از ان بیابان بی اب و علف لشکر را بگذرانید بعد ازان اب فراوان یافتند و منزل بمنزل اشتافتند چون قریب با بوعبیده رسیدند خالد ولید از امدن خود بدل لشکر اسلام ابوعبیده را اعلام کرد ابوعبیده از مقدم خالد خوشحال گشت بعضی مردم از امارت خالد بر ابوعبیده و سرخیلان لشکر برنجیدند و ابوعبیده بحال خود بود چون خالد نزدیک آمد ابوعبیده و امرا لشکر و معارف سپاه برنشستند و خالد را استقبال کردند و رسم خدمت به نیکوترو جهی بجا اوردند و بوصول او باقصی الغایه شادمانی کردند خالد در صومعه که بر یک فرسنگی دمشق بود فرود آمد بعد ازان ان صومعه را دیر خالد خواندند پس خالد بترتیب مهمات لشکر و استعداد کار روی آورد یزید بن ابی سفیان را با پنجهزار سوار بجانب بلقا روان کرد و ان ناحیه را بدو سپرد و پنجهزار سوار بعمرو عاص تسلیم کرد و او را فرمود که بفلسطین رود و ان ولایت را فتح کند و شعار اسلام ظاهر گرداند و شرحبیل بن حسنه را بخواند و سه ۳ هزار سوار بدو داد و او را بناحیت بصری فرستاد و پس سعید بن العاص را بخواند و او را با چهار هزار سوار بناحیت حوران روان کرد و معاذ بن جبل را با دو هزار سوار بجانب بعلبک فرستاد درین جمله نوزده هزار سوار با این سرخیلان بنواحی ولایت شام تعیین کرد و ابوعبیده را با پانزده هزار سوار در غوطه دمشق قرار داد که باستد و جاسوسان و منهیان را بنواحی فرستاد که احوال ملک هرقل و اخبار لشکر روم معلوم کنند و او را از کیفیت احوال و حقایق اخبار اعلام نمایند ناگاه یکی از جاسوسان خبر اورد که لشکر روم چهل هزار سوار در موضعی که انرا اجنادین گویند مجتمع شدند و قصد شما دارند و جماعتی از اعراب که دین ترسا گرفته اند هر طرف ایشان را معونت و مدد میدهند درین باب احتیاط باید کرد خالد ولید و ابوعبیده مکتوب با مرا و معارف که بولایت شام تعیین بودند فرستادند و ایشانرا اگاهی دادند که لشکر روم بر سر مسلمانان میایند مستعد کار شده بخالد ملحق شوند و در راه و منزل طریقه حزم مرعی دارند و خود با پانزده هزار سوار از غوطه سوی دشمنان بسرعت روان شد ابوعبیده گفت که ای خالد شتابی مکن و اهسته میرو تا لشکریکه باطراف متفرق است بما رسد خالد گفت ای ابوعبیده این سخن با من مگوی و الله که با این لشکر که همراه منند با ملک روم مصاف دهم و از ایشان باک ندارم اگر چه ان لشکر بعدد از این لشکر ده چند باشد که ظفر و نصرت بحکم و تقدیر باری سبحانه تعالی است پس روی باجنادین آوردند نماز شام جمعه بود که بدان موضع رسیدند و در مقابل لشکر کفار فرود امدند و لشکریکه خالد بهر جانب فرستاده بود

[۲] عمیر گفت عجب است که حکایتی میکنید سخن گرگ گفت

همدرین منزل فوج فوج رسید و بامداد هم مجتمع گشتند علی الصباح ان روز شنبه بود و چون افتاب برامد و خالد از تعبیه لشکر باز پرداخت میمنه
و میسره و جناح و ساقه و قلب بیاراست و زنان و کنیزکان بلباس مردانه جبه انبوهی حشم در عقب صفها جای فرمود و گفت بدعا مدد کنید
و از خدایتعالی فتح و ظفر مسلمانان بخواهید پس روی با امرا و سرخیلان و لشکریان اورد و گفت ای بندگان خدای از حق سبحانه بترسید و از وی شرم
دارید و در راه خدا با کفار که دشمنان دین اند جنگ کنید و ثابت قدم باشید و پشت مگردانید و چون شیران گرسنه حمله کنید و
دل در حیات دنیا مبندید و همت بر ثواب اخرت گمارید تا ظفر و نصرت یابید و این ولایت پرنعمت از دشمنان دین بستانید
تا خوشنودی خدایتعالی شما را حاصل اید پس لشکر روم نیز اراسته و مکمل با عدت و الت بسیار نزدیک شدند بعد از تعبیه لشکر مبارزان
در میدان تاخته اسپان را جولان میدادند و رجزها بر زبان میراندند ناگاه بطریقی از بطارقه روم بیرون شد نام او قلفط جامه از زر و تاجی بر سر
و اسپی سیاه زین و لجام او مغرق بزر برنشسته جولان مینمود و مرد میخواست از اینجانب مردان نبرد در میدان امدند و درهم اویختند
و با یکدیگر قتال میکردند تا لشکر روم غالب آمدند و تیرباران میکردند مسلمانان بسیار مجروح شدند و خالد ایشان را دل میداد و بجنگ
تحریض میفرمود مبارزان فریاد براوردند که ای امیر کافران لشکر ما را به تیر مجروح کردند و تو اجازت نمیفرمایی که با ایشان جنگ کنیم
این چه معنی دارد دستوری ده تا ما نیز با ایشان جدال و قتال کنیم خالد گفت تعجیل مکنید که پیغمبر ما ؐ نیز در جنگ تعجیل منع میفرمود و میفرمود
که عجله کار شیطانی است و تانی رحمانی حق سبحانه و تعالی صابران را دوست میدارد پس فرمود که مسلمانان باتفاق یکدیگر باواز بلند تکبیر بگویند
تا خدایتعالی رعبی در دل ایشان افکند و ایشان را متفرق گرداند پس مسلمانان باواز بلند تکبیر گفتند و ترسی از ایشان در دل کفار روم افتاد
چنانچه بخود گشتند خالد گفت اکنون بموافقت یکدیگر حمله کنید ایشان حمله کردند و اسبان برانگیختند و شمشیر در کفار نهاده بیک حمله
هزار و هفتصد مرد را بکشتند و سرخیل ایشان قلفط نیز دران حمله کشته شد رومیان تاب نیاوردند پشت داده بگریختند و علمها نگونسار
کردند و بهر جانبی متفرق شدند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده مردم مرکب میانداختند بقیه السیف پناه بحصارها بردند و مسلمانان
غنایم بیشمار یافتند و هشتصد مرد را از سواران مبارز روم اسیر گرفتند و پیش خالد اوردند بفرمود تا بر ایشان اسلام عرض کردند چون ابا
اوردند همه را گردن زدند حق سبحانه و تعالی چنین فتح نصیب مسلمانان کرد و مسلمانان از کثرت اموال و غنایم مستظهر گشته باریتعالی را
شکرها گذاردند پس خالد ولید نامه نوشت بامیرالمومنین صدیق رض بر مضمون که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بعد از تقدیم لوازم خدمت و
اقامت سنت سلام و تحیت در قلم میارد خالد بن ولید بخلیفه رسول ؐ که بحکم و فرمان خلیفه خالد بنواحی شام رسید و با بوعبیده و دیگر
امرا و سرخیلان و لشکر مسلمانان پیوست و همگنان بمعاضدت یکدیگر روی بکار آوردیم و در حوالی شام بموضعی که از اجنادین گویند
و کفار انجا جمعیتی ساخته بودند و چلیپاها بلند کرده و اعلام خویشتن افراشته و با یکدیگر عهد کرده و سوگندها خورده که در محاربه مسلمانان
بقدر امکان بکوشند تا انوقت که مسلمانان را از جای بردارند و از پای ننشینند تا بیگانگان را از ولایت خویشتن بیرون نکنند بر این
جمله با یکدیگر عهد کرده بودند و سلسله معاونت و مظاهرت در هم بسته و در دفع و قتل ما متفق و یک کلمه شده ما نیز مستعد شدیم و توکل بر فضل
باری سبحانه و تعالی کردیم و بموافقت یکدیگر از سر جدی تمام و جهدی وافر و عزمی بر تحصیل شهادت مصمم و بیافتن ثواب غزا و جهاد بعزمی
کامل روی بکار اوردیم و دست بقبضه شمشیر زدیم گاه به تیغ هندی و گاه به نیزه خطی و گاه به تیر باران متواتر ایشان را منکوب و مخذول و
متفرق گردانیدیم خدایتعالی مسلمانان را بر ایشان جمله نصرت داد و برکات دعوات صالح صحابه را ظفری چنین مهنا روزی کرد ذٰلِکَ
فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ چون این فتحنامه بامیرالمومنین صدیق رض رسید بغایت خوشدل گشت و اثار فرح و سرور بر غره مبارک او ظاهر
شد پس امیرالمومنین در جواب خالد بن ولید نوشت و خالد را بدانچه کرده بود تحمیدها گفت و همچنین دیگر معارف لشکر را ستود و بنوا

بسیار از حضرت آفریدگار بشارة داد و بتقدیم لوازم شکر اشارة نمود و بکثرت ذکر باری جل و علا وصیت فرمود بعد از ان خالد و امرا مصلحت چنان دیدند که بجانب دمشق باز گردند و چون مخالفان در حصار دمشق بودند لشکر اسلام دروازها قسمت نموده بر حال خود فرود آمدند و گرداگرد دمشق را پره زدند و عزم محاصره و محاربه مصمم کردند و کار بر اهل حصار عظیم سخت گرفتند حصاریان جنگهای سخت میکردند و مردم را بسنگ و تیر مجروح میگردانیدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار میرفت در اثناء اینحالت جاسوس از طرف روم رسید و خبر آورد که هرقل لشکری بمدد اهل حصار فرستاده است بزودی خواهد رسید خالد بمجرد استماع اینخبر از گرد دمشق برخاست و بجنگ اهل روم لشکر آراست و در موضعی که از امرج صفر گویند بدیشان رسید از رومیان را دید که دو علم آمد بر هر علمی ده هزار مرد پس خالد لشکر خود را دلداری نمود و فرمود که مردانه باشید و دل بر جنگ نهید و چون من حمله کنم بموافقت من یکبارگی حمله کنید و بر سپاه دشمن زنید باشد که بعون و فضل باریتعالی دمار از دشمنان برآریم بر اینجمله تمامی لشکر حمله کردند و خلق بسیار از کفار بکشتند و بعون باریتعالی در ان حرب یکنفر از لشکر اسلام هلاک نشد و زیاده از بیست هزار مرد از کافران بدوزخ رفتند و سرخیل رومیان بطریقی بود قسطا نام با کوکبه تمام تران بطریق را با صد و شصت مرد اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند خالد او را باسلام دعوت کرد بطریق از مسلمانی روی برتافت و گفت از دین خود بر نگردم خالد فرمود تا او را و متابعان او را گردن زدند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور از موضع مرج صفر بجانب دمشق باز گشت و مال بسیار و غنیمت بیشمار از ان جنگ بدست آورده بود در آنوقت حکم این بود که هر غنیمتی که مییافتند از اندک و بیش تا گروهه ریسمانی یا پاره پشم هیچکس سوزنی تصرف نکردی و نزدیک عامل غنایم آوردی تا بوقت اشاره امیر بطریق سویت مقاسمت افتادی چون خالد در گرد حصار دمشق فرود آمد سرخیلان و سپاهیان همبران نسق غنیمت بیاوردند و بخالد بسپردند و خالد بر همه مسلمانان قسمت مینمود بطریقی که درون حصار دمشق بود نام قلقلان چون اینحال معلوم کرد از کمال امانت و حسن سیرت مسلمانان تعجبها نمود و با مقربان خود گفت مرا از طریقت اینقوم عجب میآید آنچه از اموال مخالفان که بدست ایشان افتد بی اشارة و حکم امیر خویش هیچ تصرف نکنند و چیزی از اموال بی فرمان امیر خود حلال ندانند شبها نماز گذارند و روز با روزه دارند و اگر پسر پادشاه دزدی کند بعد از ثبوت دست او ببرند و اگر یکی از ایشان که زن داشته باشد زنا کند او را سنگسار کنند اگر من از غضب هرقل نترسیدمی با ایشان صلح کردمی و بدین ایشان درآمدی پس خالد و لشکر اسلام هم برین منوال ایشان را در بندان میداشتند و در محاصره بدان درجه مبالغه مینمودند که امید بود که دمشق گشاده گردد و چنان شهری باطراوت و ظرافت و اموال و ذخایر بدست افتد که خبر رسید بخالد ولید که صدیق رض سخت ضعیف و ناتوان است مسلمانان از اینخبر عظیم دلتنگ شدند و اندیشه مند میبودند و اینخبر را پوشیده میداشتند که بگوش دشمنان نیفتد و گشادن حصار دشوار گردد

ذکر رنجوری صدیق رض و انتقال او ازین جهان فانی بسرای جاودانی گویند

چون رنجوری صدیق رض زیاده شد و تاب و طاقت کم گشت دوات و قلم خواست و بر پاره کاغذ عهدنامه نوشت و آن کاغذ را یکی از صحابه داد و گفت برو آنچه درین مکتوب نوشته است صحابه را در بیرون جمع کن و بر ایشان بخوان و بگو که این نوشته خلیفه را اجابت کنند و کسی را که ولی عهد گردانیده بی عذر قبول کنند آن مرد در مسجد رسول ص آمد مهاجر و انصار وضیع و شریف در آنجا حاضر بودند گفت ای یاران خلیفه رسول خدای چیزی نوشته است و شما را متابعت آن فرموده گفتند تقریر باید کرد تا چه فرموده پس کاغذی که بخط صدیق رض بود و عمر خطاب رض را خلیفه خویشتن کرده بود بیرون آورد و بر ایشان بخواند قومی گفتند سمعنا و اطعنا و جماعتی خاموش بودند پس طلحه بن عبدالله نزدیک امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رض شد و گفت الخلیفه رسول ص عمر خطاب را بر مسلمانان خلیفه میکنی صدیق

فرمود چرا او را خلیفه نکنم طلحه گفت عمر مردی درشت است و دانسته که مردمان از غلظت او چه رنج دیده اند در حیات تو و اگر عیاذا بالله از سرای فانی بدار جاودانی انتقال کنی چه ایذا ها بمردم رسد و توان دانست که بر چه منوال با ما زندگانی کند و لاشک دران جهان از همین ترا سوال کنند که کار زیردستان چگونه پرداختی و کدام کس را بر مسلمانان نایب و خلیفه ساختی صدیق رض چون سخن طلحه شنید ساعتی خاموش بود و دران کار تامل میکرد پس سر براورد و گفت ای طلحه مرا از خدا میترسانی و بمرگ تهدید میکنی چون ازین جهان نقل کنم و باری سبحانه مرا از حال زیردستان سوال کند که کدام کس را بر ایشان امیر و خلیفه گردانیدی گویم ای خدای عزوجل بهترین مردمان را بر ایشان خلیفه گردانیدم پس عثمان بن عفان را پیش خود طلب فرمود و گفت وصیت نامه از جانب من بنویس عثمان دوات و قلم برگرفت و بدین مضمون وصیت نامه در قلم آورد بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند عبدالله ابوبکر خلیفه رسول الله صلعم این ساعت که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد اوست بعقبی که دار بقاست می پیوندد که خلیفه گردانید برامت محمد مصطفی صلعم عمر بن خطاب رض اگر طریق معدلت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سیرت نیکو پیش گیرد گمان من در حق او خطا نشده و اگر بالعکس تبدیل و تغییر بخویشتن راه دهد و جانب رعیت مرعی ندارد و تخم ظلم و عدوان بکارد و بال آن بدو باز گردد و جواب آن او را باید داد و از عهده اقوال و افعال خود بیرون باید آمد پس کس فرستاد و عمر رض را بخواندند و او را پیش خویش نشاند و گفت ای عمر مردم از دشمن و دوست خالی نیستند و بیشک جماعتی دوستدار و هواخواه تو باشند و طائفه برخلاف روا ندارند که این منصب ترا میسر گردد و تا بوده چنین بوده است دل بران نتوان بست از جهت تو وصیت نامه نوشته ام و ترا خلیفه خویش کرده عهد نامه بستان و بدلی قوی و استظهار تمام در کار امت مشغول شو بدان که تو امروز خلیفه منی برامت محمد رسول الله صلعم و فردا ترا جواب کار خود باید داد عمر رض گفت ای خلیفه انکار امری مشکلست و من نتوانم از عهده آن برآمدن مرا بدان حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت را بتو حاجت است و من ترا خلافت نمیدهم بلکه خلافت را بتو منت مینهم چه خلافت را بتو زینت و جمال و عظمت خواهد بود نه ترا بخلافت خیالات نفسانی از خویشتن دور دار و از آنچه نفس ترا فرماید بر حذر باش و خویشتن را هم از مردمان نگاهدار که سینها پر کینه دارند و مادام که تو ای عمر از خدای ترسان باشی و رضا او را بر هوا و خویشتن اختیار کنی مردمان از تو ترسان باشند و دانسته که اهل بهشت بحسن افعال مذکورند و اهل دوزخ بقبیح خصال و ترازوی اعمال در روز قیامت بمتابعت حق بچربد و از باطل نقصان پذیرد وصیت من نگاهدار و ضایع مگردان و جانب مهاجر و انصار رعایت میکن و حقوق فضایل ایشان میشناس و ایشان را از خویشتن دور مدار و بحلم و تواضع با ایشان زندگانی کن تا ترا هم در غیبت و هم در حضور دوست دارند و آشکار و نهان موافق و یگانه باشند چون عمر رضی الله عنه را برین جمله وصیتی کرد پس بجانب مردمان التفات نمود و خلق بسیار در راست و چپ او نشسته بودند فرمود که ای امت رسول صلعم عمر بن خطاب را بر شما امیر گردانیدم راضی باشید و از فرمان او سر بر مگردانید تا با خدای سبحانه و رسول او قربت یابید جمله گفتند سمعنا و اطعنا و از نزدیک او دلتنگ بیرون آمدند و بتقدیر ربانی و حکم یزدانی راضی شدند پس صدیق عایشه را نزدیک خود خواند و گفت ای دختر من کار نزدیک آمد و از عمر اندک ماند چون شربت فنا چشیده شود باید که مرا پاک بشوئید و حنوط کنید و کفن پوشانید و بر من نماز کنید پس مرا نزد گنبد رسول صلعم برده دستوری بخواهید که ابوبکر پیر غلام بر در است اگر دستوری نیابید در قبرستان مسلمانان دفن کنید پس گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ روز یکشنبه بود که وصیت کرد و روز دیگر دوشنبه او را وفات رسید و دران روز اضطراب تمام در مدینه بود و آواز گریه و نوحه از هر گوشه بلند شد چنانکه در روز وفات پیغمبر صلعم بود پس او را غسل دادند و حنوط پاشیدند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و جنازه را برداشته نزدیک روضه رسول صلعم آوردند و جنازه را بر زمین نهادند و همه مردم در انتظار شدند که از پرده غیب چه پیدا آید ناگاه تختها در روضه در یکدیگر بجنبید و قفل جائی افتاد و پرده جائی در روضه باز شد نشان اجازت این بود

همه حاضران غلغله کنان جنازه را بر داشتند و درون بردند پس او را بپهلوی مرقد رسول ؐ دفن کردند از هجرت سنه ثلاث عشر بود و هفت روز از جمادی الاخره رفته بود مریض گشت پانزده روز رنجور بود و بیست و دوم جمادی الاخره در گذشت شصت و سه ساله بود و خلافتش دو سال و سه ماه و بیست و دو روز بود باقی والله اعلم بالصواب

ذکر خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه

چون خلافت بعمر رضی الله رسید اول نامه نوشت بلشکر شام برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم این خطاب صادر است از امیر المؤمنین عمر بن خطاب رض بجماعت مؤمنان و مسلمانان که در شام اند السلام علیکم بدانید که امت رسول الله را مصیبتی بزرگ افتاد و نازله بزرگی حادث شد بوفات ابو بکر رض آن راست گوی عادل و آن حلیم کامل آن متواضع رحیم و آن پرهیزکار کریم امر معروف و نهی منکر از خصایص خصال پسندیده و جلال ستوده او بود و زهد و تقوی و حلم و ورع حلیه روزگار و پیرایه احوال او بود و امت رسول علیه السلام از چنین پیشوایی محروم ماندند و بوفات او خلل بسیار ظاهر گشت اما حکم باری سبحانه برین جمله بود و همه را همین شربت میبایست چشید و بیرون رضا بقضاء او جز صبر و تسلیم وجهی دیگر نه له الحکم و الیه ترجعون پیش از حدوث این نازله عظیم و داهیه الیم در حضور مهاجر و انصار و صحابه کبار مرا نایب و خلیفه خویشتن گردانید و زمام این امانت بزرگ بدست من داد و اگرچه امتناع نمودم مفید نبود و جز قبول کردن چاره نه علی الضروره امروز غم کار مسلمانان میباید خورد و بقدر وسع و طاقت در ترتیب کارها و انتظام مصالح و تنظیم مهمات سعی میباید نمود مصلحت آن است که خالد بن ولید دست از امارت بدارد و سرداری آن لشکر را با بوعبیده جراح گذارد و چون بر مضمون این خطاب شما را وقوف افتد امیر شما ابوعبیده باشد میباید که در مصالح خویش رجوع بدو کنید و در محاربت دشمن از اشارت و صوابدید او عدول ننمائید پس خطی دیگر نوشت بوعبیده جراح برین مضمون که این نوشته ایست که می نویسد عبد الله عمر بوعبیده جراح اما بعد ای ابوعبیده بحمد الله که لشکری بدانقدر داری که کار حصار دمشق کفایت توانی کرد چون این نامه بتو رسد معارف لشکر حاضر کن و این نوشته را بر ایشان بخوان تا ایشان را بر امارت تو وقوف افتد و بدانند که خالد معزول است و ترا مطاوعت میباید نمود جماعتی را که بدیشان احتیاج نداری نزدیک من فرست و طایفه که از ایشان مستغنی نتواند بود نزدیک خویش نگاهدار خالد ولید از جمله است که ترا بدو احتیاج باشد او را نزدیک خویشتن نگاهدار چون مکتوب امیر المؤمنین عمر بوعبیده جراح رسید شرم داشت که خالد را از عزل او خبر دهد همچنان بر قرار سابق در نماز اقتدا بخالد میکرد تا خالد از مردمان بشنید که بوعبیده را در اثنا سخن امیر میگفتند دانست که امیر المؤمنین عمر او را معزول کرده و اماره بوعبیده داده است گفت خدای تعالی بر صدیق رحمت کناد که اگر زنده بودی هرگز مرا معزول نکردی پس روی با بوعبیده آورد و گفت ای بوعبیده چرا مرا اعلام ندادی و بر عقب من نماز میگذاری گفت ترا ازین حال خبر نخواستم داد چه کار دنیا و اماره آن محلی ندارد و ما هر دو برادریم بدانچه در راه خدا یک برادر بر دیگری والی باشد در دین و دنیا تفاوتی نکند و تواند بود که والی در محافظت دقایق احوال رعیت بفتنه نزدیکتر باشد مگر که خدای تعالی او را نگاهدارد و پس لشکر اسلام بر قرار اول حصار دمشق را در بندان میدادند و کار بر اهل حصار تنگ شده بود امیر دمشق قلقلان تعبیه لشکری انبوه میکرد و از حصار دمشق بیرون آمده با مسلمانان مقابله میکرد و مسلمانان نیز جنگ میکردند و غالباً دمشقیان شکست یافته بحصار دمشق پناه میجستند تا یکسال تمام دران محاصره بماندند کار بر اهل حصار تنگ شد و از عجز خود بر ملک هرقل باز نمودند و هرقل آنوقت در انطاکیه بود در جواب ایشان نوشت که در محافظت حصار مبالغه نمائید و چندان که امکان دارید با لشکر عرب بکوشید و حصار را بدیشان ندهید که ما از عقب این

خطاب شمار ابلشکری آراسته از سوار و پیاده مدد خواهم کرد بدین خبر اهل دمشق قوتی گرفتند و روزها در انتظار وصول مدد بودند چون مدتی بگذشت و مدد نرسید و روز بروز قوة لشکر عرب بر زیاده جماعتی از معارف را نزدیک بوعبیده فرستادند و التماس صلح کردند بوعبیده اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار دینار نقد دهند پس صلحنامه نوشتند و اهل دمشق مال مصالحه نزدیک بوعبیده فرستادند بوعبیده بستد و خمس از آن بیرون کرد و نزدیک امیرالمؤمنین عمر رض فرستاد و او را از کیفیت مصالحه و قراری که با اهل دمشق داده بود اعلام و باقی مال بر لشکر قسمت نمود در آنوقت لشکر او سی هزار مرد بودند دروازهای دمشق باز گشادند و مسلمانان فارغ و خوشدل ساکن شهر شدند سیزده ماه از خلافت عمر رض گذشته بود و از هجرت چهارده سال که فتح دمشق شد چون این خبر بروم رسید و از کیفیت قرارداد مسلمانان با دمشقیان آگاه شدند و از کثرت لشکر مسلمانان که در عراق مجتمع شده بودند وقوف یافتند عظیم بترسیدند و رعبی در دل ایشان افتاد و از همه جوانب لشکر روم در هم افتادند و از ترسایان روم بیست هزار مرد جمع شدند و جماعتی از عرب که بروم رفته بودند و مذهب ترسا گرفته ده هزار فراهم آمدند جمله سی هزار مرد جمع شدند این خبر بوعبیده جراح رسید آنوقت او بشهر دمشق بود عمرو عاص را بخواند و هفت هزار سوار آراسته از مردان کار و سواران نامدار بمبارزت معروف و بشجاعت موصوف بودند بدو داد و بروم فرستاد و در عقب او یزید بن ابی سفیان را با هفت هزار سوار دیگر بفرستادند و عقب او شرحبیل بن حسنه را با شش هزار سوار دیگر فرستاد و لشکر اسلام که به بیست هزار سوار شدند روی بلشکر روم آوردند و رومیان آنوقت لشکرگاه در موضعی داشتند که آن را نخل گویند چون خبر یافتند که لشکر اسلام بیست هزار روی بدیشان آورده اند بپادشاه خویش هرقل ملک روم نوشتند و او را از حال لشکر اسلام و عدد ایشان خبر دادند و از او مدد خواستند هرقل دو بطریق را با دو علم که هر یکی علامت ده هزار مرد است که جمله بیست هزار باشد بمدد ایشان فرستاد عدد لشکر بشصت هزار شد پس عمرو عاص نامهٔ نوشت بابوعبیده و او را از کیفیت حال اعلام داد ابوعبیده با خالد ولید مشورة کرد که جاسوسان خبر داده اند که شصت هزار سوار در فلسطین جمع شده اند و همچنین خبر آورده که اهل بعلبک بیست هزار جمع شده اند و میخواهند که با لشکر فلسطین بپیوندند این مهمی عظیم است که پیش آمده همانا عمرو عاص را طاقت مقاومت آن لشکر نباشد درین چه مصلحت می بینی خالد گفت عمرو عاص و معارف مهاجر و انصار را بنویس تا در جنگ تعجیل نکنند تا من به بعلبک رفته لشکری که در آنجا جمع اند دفع کنم بعون و مدد باری تعالی چون از آن کار فارغ شوم روی بفلسطین آرم و مسلمانان را معاونت کنم انشاء الله تعالی پس ابوعبیده نامهٔ نوشت بعمرو عاص و معارف مسلمانان که روی توجه بفلسطین دارند باین مضمون که در جنگ تعجیل نکنید که در عقب این نامه خالد بن ولید بمدد شما خواهد رسید پس خالد با پنجهزار سوار از دمشق بجانب بعلبک روان شد چون اهل بعلبک لشکر اسلام را از دور دیدند باستقبال کردند و نعره و هل بزدند جنگ آغاز شد از اول روز تا نماز پیشین جنگ کردند پس خالد و لشکر باتفاق حملهای مردانه نمودند و چندان از رومیان بکشتند که روی زمین از خون کشتگان سرخ شد خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را ظفر روزی کرد لشکر روم بعضی کشته و برخی بحصار بعلبک پناه بردند و قومی بفلسطین افتادند مال بسیار و سلاح و برده بیشمار بدست خالد افتاد پس خالد نامه به ابوعبیده نوشت و او را ازین فتح و ظفر و غنیمت بسیار از لشکر بعلبک اعلام کرد و غنایم را بوعبیده فرستاد ابوعبیده ازین خبر مسرور شده در جواب خالد نوشت که خدای تعالی ترا بر اهل بعلبک ظفر داد اکنون با دلی فارغ بجانب فلسطین روان شو خالد برحسب فرمان روی بفلسطین نهاد چون بفلسطین رسید و رومیان دیدند که لشکر اسلام از هر جانب میرسند و هر روز مدد و قوت ایشان زیاده میگردد همگی در موضع نخل جمع شدند و جمعیتی عظیم گرد آوردند چون بوعبیده شنید که رومیان مجتمع شده اند و لشکر ایشان زیاده است یکی را از مسلمانان در دمشق به نیابت خویش بگذاشت و خود با جمعیت خویش متوجه فلسطین شد چون بالشکر اسلام بپیوست و مسلمانان همه یکجا شدند رومیان از همگی واقف شده نامه بسبیل تهدید و تخویف

بو عبیده نوشتند که از ولایت ما که موضع خصب و نعمت و انواع فواکه و اثمار و اجناس و غلات بسیار است بیرون شو و جماعتی که بر دین و مذهب تو اند بولایت خویشتن که جایگاه قحط و محنت است ببر و الّا بر سر شما بیایم و چندان لشکر بیارم که شما را بهیچ نوع طاقت مقاومت ما نباشد و چون بر سر شما آییم یکتن از شما از ما خلاص نیابد و لابد همه را بشمشیر آبدار از هم بگذرانیم این نامه ایست که بتاکید نوشتیم و خویشتن را معذور گردانیدیم وَقَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ والسلام چون این مکتوب ببو عبیده رسید جواب نامهٔ ایشان نوشت بدین مضمون که انچه نوشتید که از ولایت ما بیرون شو این سخن سهو عظیم است این ولایت را بضرب شمشیر از شما گرفته ایم و امیدواریم که خدای سبحانه باقی ملک شما را روزی ما خواهد گردانید ملک از خدایتعالی است و ما بندگان او انکس را که خواهد ملک دهد و عزیز گرداند و کسی را که خواهد از و ملک ستاند و خوار گرداند و انچه گفتید که ولایت شما ولایت قحط و بلیت و بؤس و محنت است راست گفته اید چون ما در محنت و شدت صبر کردیم و شما کفران نعمت و ما برسول خدای آسمان ایمان آوردیم و کتاب منزل و وحی مرسل او را عین صدق و محض حق شناختیم و شما با کفران نعمت کفر افزودید خدایتعالی ولایت شما را که بلاد خیر و مواضع خصب و مکان رفاهیت است ببدل ولایت ما که جایگاه فقر و فاقه است بما ارزانی داشت این خیال در گذرید که ما هرگز ازین ولایت بیرون نخواهیم شد و بخانه خویشتن باز نخواهیم گشت تمنی باطل و خیال فاسد از دل بیرون کنید و انچه میگوئید که لشکری بجنگ شما فرستیم که شما را طاقت مقاومت ایشان نباشد هر لشکری که شما بمحاربت ما فرستید ما را اضعاف ان بحمد الله ممکن و عده و آلت با حسن وجهی در دفع شما مهیا ساخته لشکری که بمدد آمده بعنایت الله تعالی دشمنان دین را کفایت است عنقریب سزای خود ببینید و جزای خویشتن بیابید چون جواب ابو عبیده بدیشان رسید از ان شکسته تر شدند و خوف و رعبی در دلها ایشان راه یافت رسولی بنزدیک ابو عبیده فرستادند که مردی دانشمند از خود نزدیک ما فرست تا با او گفتگو کنیم و بدانیم که مقصود شما از امدن درین ولایت و مبالغه در محاربت چیست مطلب شما را دریافت کرده جواب گوئیم و احوال شما را معلوم سازیم ابو عبیده معاذ بن جبل را که یکی از متقیان صحابه و سرخیل لشکر بود بر ایشان فرستاد معاذ زرهی فراخ پوشیده و حریری زرد بر زره انداخته و دستاری سرخ بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده و بر اسبی سیاه نشسته نزد انقوم رفت جماعتی از بطارقه و سرخیلان ایشان را دید بر زبر فرشها و بالشها بتکلف نشسته که چشم از نیکوی ان خیره میشد از اسب خویش فرود آمد و لجام اسب بدست گرفته دو از ایشان پیش آمدند هر چند گفتند که اسب را بیکی از غلامان ما بسپار و خود نزد ما بیا و بنشین تا با تو سخنی که داریم بگوئیم و جواب بشنویم معاذ گفت رسم ما چنین است که در صحبت بیگانگان ننشینیم و با ایشان همدم و هم زانو نگردیم سخنی که دارید در میان آرید که من ایستاده جواب شما بگویم چون در نشستن مبالغه کردند دور تر عنان اسب بر دست گرفته بر روی زمین نشست و گفت بگوئید که در دل چه اندیشه دارید گفتند ای اهل عرب بدانید که ما را در جنگ دلیری و مردانگی بسیار است و لشکر بیشمار داریم و شهر و قلعه های بسیار است اگر یک شهر و دو شهر گرفته و غارت کرده باشید ما را از ان نقصانی و فتوری روی نداده چه حصار های محکم و لشکر بیحد و مرد داریم و دیگر شنیده ایم که شما به پیغامبری عیسی روح الله اقرار دارید و قول او را صدق میدانید اگر حال چنین است بچه موجب با ما جنگ روا دارید و مال ما را حلال دانید و فرزندان ما را ببردگی بردن جایز شمارید معاذ گفت انچه میگوئید که ما را لشکر بسیار اند که در شجاعت و دلیری استوار اند اگر چه لشکر شما بسیار است و عده و شوکت بیشمار دارید شجاعت و جرات عرب بر شما واضح تر از روز روشن است و ما را در جنگ کفار اعتماد بر فضل و عون کردگار باشد نه بر لشکر بسیار کَمَا قَالَ اللهُ تعالی کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَةْ فِئَةً كَثِيرَةً بِاِذْنِ اللهِ و شما را مفاخرت بملک هرقل باشد و بعون و استظهار او کار کنید و اعتماد شما بر لشکر و قوت و شجاعتست و ما را امید بحول و قوة و نصرت پروردگاریست که نمیرد و مرگ بدو راه نیابد و زنده کند و بمیراند سبحان ما اعظم شانه و اظهر برهانه و کسیکه شما را او اعتماد دارید بمیرد و از و نام و نشانی

نماند و کسی نام او نبرد و آنچه گفتید که امیر شما بر چه صفات موصوف باشد باید دانست که امیر و فرمانده ما مردی باشد هم از جنس ما که بر ما ظلم نکند و پیرامن عدوان نگردد و ما دام که خدای تعالی را مطیع باشد و کار بر وفق کتاب خدا و سنت پیغمبر کند و طریق معدلت سپرد و بر جادهٔ انصاف روزگار گذراند بر ما والی و امیر تواند بود و الا او را خلع و دیگری را که نیکو سیرت باشد بر خویشتن امیر گردانیم و در غنایم او را با خویشتن برابر داریم جامه زرتار نتواند پوشید و بر بالش دیبا تکیه نکند و بر کرسی زر ننشیند و متواضع باشد و آنچه میگوئید که بر عیسی ع اقرار دارید بلی او را پیغمبر راستگو دانیم و از انبیاء مرسل شناسیم لاکن چنانکه شما او را خدا دانید ما ندانیم و ثالث ثلاثه نگوئیم کما قال الله تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً خدای تعالی را یکی دانیم و یکی خوانیم و او را قاهر علی الاطلاق شناسیم و چنانچه شما میگوئید شرک محض و کفر مطلق دانیم اگر شما در حق عیسی ع چنین گوئید که ما میگوئیم میان ما منازعت و محاربت برخاست با شما صلح کنیم و شما را از خود دانیم ولیکن قول شما دیگر است و سخن ما دیگر و آنچه میگوئید که ما را بچه چیز میخوانید ما شما را بکتاب خدای و رسالت محمد صلعم ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز و روزه و حج و غیر آن قبول کنید و چلیپاها را بشکنید و از خوردن خمر و خوک و دیگر محرمات باز گردید اگر برین جمله روید و این شرایط ملتزم شوید شما از ما باشید و ما از شما و با شما یار و به دشمنان شما پیکار و در همه ابواب مظاهرت و معاونت شما لازم دانیم و اگر اسلام نیارید جزیه را متقبل شوید که هر سال بر آنجمله که قرار یابد میرسانید و ذمی و عهدی بیارید نیکوست بهمه وجوه از ما ایمن باشید و الا که ایمان نیارید و جزیه قبول نکنید جنگ را ساخته باید بود رومیان گفتند کار میان ما و شما تطویل یافته و میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میگوئید تفاوتی بسیار است و ما میخواهیم که با شما صلح کنیم برین جمله که ولایات بلقا که شما بر آن متولی گشته اید شما را مسلم داریم شما دست از ولایات دیگر روم باز دارید و سخن از نواحی دیگر نگوئید و برین صلح وثیقتی بنویسید و معارف شما خطوط بر نهند و باز گردند و به قبول عهد وفا کنند و ما نیز همبرین قول و قرار وفا کنیم بعد از آن شما روی بولایت فارس آرید و ما شما را در محاربت عجم مدد دهیم و معاونت نمائیم معاذ جواب داد که ولایت بلقاء و غیر آن از زمین شما در تصرف ماست و ما عزیمت آن داریم که بعون باری سبحانه شما را از ولایات شما بیرون کنیم و ولایت روم از آن ما شود این سخن که میگوئید سخت بعید امری محال است که صلح برانگونه میسر شود گفتند با شما صلح میکنیم و شما از ما دوری میجوئید و عافیت میخواهید باز گردید که ما جنگ را آماده و دفع شما را ایستاده ایم این بگفتند و از معاذ روی بگردانیدند معاذ چون چنان دید برخاست و بر اسب خود نشست و بازگشت و نزد ابو عبیده آمد و کیفیت را باز نمود و روز دیگر بامداد لشکر اسلام در حرکت آمده بیست هزار مرد کم و بیش روان شدند و روی بکفار آوردند ابو عبیده عزیمت کرد که با لشکر روم مصاف دهد پس نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و از جمعیت لشکر روم در موضع نخل باز نمود امیر المؤمنین ایشان را بدین مضمون جواب نوشت که شما در جنگ قوی دل و ثابت قدم باشید که خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان کند و چون نامه بابو عبیده رسید قوی دل شده مسلمانان را بر جنگ کفار تحریض نمود مسلمانان بر نشستند و روی بکفار آوردند و رومیان چون این حال معاینه کردند تعبیه لشکر نموده روی بسپاه اسلام آوردند و ایشان شصت هزار مرد بودند چون بمقابل آمدند علمها باز کشادند و چلیپا را بر داشته ساخته جنگ شدند پس لشکر اسلام میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند یزید بن ابی سفیان در میمنه معین شد و شرحبیل بن حسنه در میسره قرار یافت و در قلب خالد ولید استوار گشت و ابو عبیده جناح اختیار کرد پس فوجی از رومیان بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند یزید مردانه وار در جای خود ثابت قدم بوده فوجی دیگر بر شرحبیل حمله کردند و شرحبیل نیز مردانه جواب داد و قدمی از جای خود پیش ننهاد پس فوجی زیاده از ده هزار با سلاح تمام بر قلب لشکر که خالد جای داشت حمله آوردند و در الحمله باقصی الغایت بکوشیدند خالد مردانه وار ایشان را بشمشیر و نیزه جواب داد و یکقدم از جای خود پستر نشد رومیان از تهور و ثبات قدم عربان تعجبها نموده آفرینها کردند پس

ابوعبیده باجلادتی تمام وقوتی کامل آواز داد که ای مسلمانان شجاعت ومبارزت این لشکر این بود که دیدید وخدای سبحانه مارا بفضل ولطف خویش نگاهداشت حال وقت است که متوکل علی الله باتفاق بر کفار حمله برید باشد که بیاری خداوند کاری از پیش رود وبدانید که رضای خدا وبهشت جاوید جز بصبر درچنین موقع نتوان یافت هر که درین موقف کشته شود درجه شهادة خواهد یافت وانکس که بماند فتح وظفر وغنیمت خواهد یافت دل بجنگ نهید وشمشیر ونیزه را کار فرمائید جمله لشکر در موافقت بوعبیده حمله آوردند جنگی عظیم کردند خویشتن را یکی دفعه بر صفهاء روم زدند میمنه ومیسره ایشان را برهم شکستند وازهم متفرق ساختند وجمعی کثیر از لشکر کفار بقتل آوردند رومیان شکسته حال منهزم گشتند مسلمانان تکبیر گویان روی بدیشان نهادند قیس بن هبیرة المرادی که از ابطال نامدار بود درانجنگ به نیزه وشمشیر حمله ها مردانه آورد تا نیزه او بشکست وشمشیر او درتخته گشت همچنان باز میگشت واسلحه دیگر گرفته بادشمنان می آویخت وچند مبارز نامیرا از کفار بدار البوار فرستاد چنین روایت کنند که در آن روز در دست قیس بن هبیره ده نیزه ودو شمشیر بشکست ومتجاوز از سی مبارز نامیرا مجروح ومطروح گردانید واورا چهل وهفت زخم رسید وبسلامت زیست القصه رومیان پس از آنکه منهزم شدند باز اجتماع نموده بازگشتند ودهل ونقاره میزدند پس خالد ولید بابوعبیده پیوست ودر قلب بایستاد ومیمنه ومیسره وجناح استوار نمود وهر کس را بجای خود باز داشت وسر برهنه کرد وعادت او این بود که در وقت جنگ سر برهنه کردی وحمله آوردی جمله باتفاق آواز تکبیر بلند ساختند بر رومیان تاختند لشکر روم طاقت حمله ایشان نیاورده پشت دادند مسلمانان از عقب ایشان رسیدند وبشمشیر ونیزه میکشتند درین جنگ از لشکر کفار قریب یازده هزار نفر کشته شد واز مسلمانان هفتصد کس بشهادت رسیدند وجمعی کثیر از کفار اسیر گرفتند وجمله کشتند وغنایم بسیار بدست مسلمانان آمد جمله نزد ابوعبیده آوردند خمس ازان جدا کرد وباقی بر لشکر تقسیم فرمود وبوعبیده خمس غنایم را نزدیک امیرالمومنین عمر فرستاد واورا ازین فتح که روی نمود اعلام داد چون خبر فتح روم بامیرالمومنین عمر رسید عظیم مبتهج ومسرور گردید وخدایتعالی را شکر بگذارد وخمسی که بوعبیده فرستاده بود بر مسلمانان قسمت کرد ونامه اورا جواب نوشت بدین مضمون که حمد خدایرا که از خبر این فتح که مسلمانانرا روی نمود خدای سبحانه را شکر بجای آورده حال باید که روزی چند دران مرز وبوم مقام کنند ولشکر را آسایش دهند ودیگر دست تعرض بولایات دراز نکنند چندانکه سعد وقاص در عراق رود ودفع لشکر فرس کند انشاء الله تعالی ولا حول ولا قوة الا بالله

وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر رض ومامور شدن سعد وقاص بمحاربه عجم

چون خالد بن ولید از دمشق بمدد ابوعبیده جراح متوجه فلسطین شد ومثنی بن حارث شیبانی را در عراق نایب خویش گردانید یزدجرد شهریار وسرخیلان فرس جمعیتی عظیم ساختند وخواستند که مثنی بن حارث را از عراق ونواحی آن بیرون کنند روزی یزدجرد بعزم شکار بیرون آمده بود در عقب گورخری میتاخت دران اثنا گورخر بایستاد وروی باز پس کرده بفرمان خدا با او در سخن آمد وگفت ای یزدجرد بخدای بازگرد وبه پیغامبر او ایمان آر تا نعمت بر تو باقی ماند وکفران نعمت منمای که دولت تورا زوال آرد چون یزدجرد از گورخر این سخن شنید بزبانی فصیح بترسید وعنان بازکشید وبمقام خویش باز آمد متفکر ومتردد موبدان را بخواند وسخنی که از گورخر شنیده بود با ایشان بازگفت موبدان گفتند که این حالی غریب وحادثه عجیب گمان ما آنست که ازین اعراب که بعراق آمده اند چیزی عجب بظهور آید ومثنی بن حارث نایب خالد ولید نیز خوابی عجب دید که مردی خوب روی علمی بدست گرفته بیامد چون نزدیک من رسید آن علم را بدست من داد وگفت نوبت ملوک فرس باخر رسید خوار شدند برخیز وظفر ونصرت از خدای بخواه واز خلیفه اجازت ویاری بخواه وبا کفار عجم دست بردی

سخن کردن گور
با یزدجرد بن شهریار
در شکارگاه

نمای مثنی چون آن خواب را با ایشان باز گفت گفتند این خوابی است راست و چنان باشد ملوک فرس را زوال رسیده عزت ایشان به مذلت و خواری و تو سردار لشکر مسلمانان خواهی شد و کاری عظیم در دست تو خواهد آمد بر خیز و بسعادت نزد امیر المؤمنین عمر شو و حالات این لشکر و ولایات را بدیشان باز گوی مثنی صلاح برین دید مرکب طلب کرد و بر نشست و چندین از معتمدان خویش همراه گرفت و راه مدینه پیش داشت چون بخدمت امیر المؤمنین عمر رضه رسید خلیفه را در مسجد رسول خدا یافت که جمعی از مهاجر و انصار و صحابهٔ کبار در گرد او نشسته بودند مثنی پیش آمده سلام کرد امیر المؤمنین جواب داد و گفت کیستی و از کجائی ای و بچه کار رنجه شده مثنی گفت از جانب عراق میایم و مثنی نام دارم عمر رضه گفت مرحبا از عراق چه داری گفت یزدجرد بن شهریار جمعیتی فراهم کرده آمده ام تا کیفیت ورا و ملک ورا با تو شرح دهم فرمود نیکو کردی بگوی آنچه دانی گفت ای امیر المؤمنین زمین عراق حاصل خیز با مواشی و چشمه بیشمار و ارتفاعات او بنهایت امیر المؤمنین رضه از این خبر خوشوقت بر خاست و بر منبر رفت و خطبه بخواند پس از حمد و ثنای خدای جل و علا و درود بر سرور انبیا محمد مصطفی صلعم گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی پیغمبر خود را وعده داده که روم و فارس او را فتح شود بی شبهه راست باشد و بوفا مقرون شود بشتابید به مقاتلهٔ کفار عجم و بدانید که در ضمن این غزا و جهاد گنجهای کسری و سلاطین فرس بدست شما خواهد آمد و تا رنج مجاهدت نکشید غنیمت و ثواب نیابید و تا شداید محاربت تحمل نکنید سعادت دینی و اخروی بچنگ نیارید و من شما را بدان غزا و جهاد میخوانم اجابت کنید و بجدی تمام و رغبتی صادق و عزمی ثاقب روی بدان کار آرید و تغافل و تکاسل منمائید ابو عبید بن مسعود الثقفی و سلیط بن قیس الانصاری بر پای خاستند و گفتند ای امیر المؤمنین با فرمان برداریم و حکم تو بر جان و دل قبول داریم بهر جانب که فرمائی روی آریم و بهر طرف که تو اجازت دهی با اقربا و عشایر و متعلقان و فرزندان روان شویم و بوسع و طاقت در جنگ بکوشیم و تا رمقی در تن باشد با کفار کارزار کنیم امیر المؤمنین رضه چون سخن ابو عبیده ثقفی و سلیط انصاری برانگونه شنید ایشان را آفرین کرد و میان مردمان بستود پس فرمود که درین کار سردار این لشکر ترا گردانیدم و سلیط را وزیر تو مقرر کردم مردمان با مارت ابو عبیده ثقفی و وزارت سلیط رضا دادند و روی بساختگی کار آوردند چهار هزار مرد مبارز از مهاجر و انصار و موالی و خدمتگار جمع آمدند و همراه ابو عبیده ثقفی و سلیط انصاری و مثنی بن حارث شیبانی روان شدند چون بعراق رسیدند قبایل ربیعه با هزار سوار جرّار به مثنی بن حارثه پیوستند جمله لشکر به پنجهزار سوار رسید در مقابل لشکر عجم که بدو بحدود رسیده بودند فرود آمدند سردار لشکر فرس جابان نام داشت چون لشکر فرس از آمدن لشکر عرب خبر یافتند ساخته جنگ شدند و علی الصباح آن افواج میمنه و میسره آراسته در میدان آمدند و دلیران هر دو طرف روی بیکدیگر آورده جنگ در پیوستند و چنان کارزار کردند که جوی خون روان شد پس جابان که سردار لشکر فرس بود بمیدان خرامید و مبارز خواست چهار نفر از شجعان لشکر اسلام را بکشت تا آنکه مردی از انصار نام او مطر بن فضه از صف سلیط بن قیس الانصاری پای بمیدان نهاد و با جابان در آویخت ساعتی با هم در آویختند در آخر مطر او را نیزه بزد و از اسپش بینداخت و فرود آمده بر سینه او نشست و خواست تا سرش از تن جدا کند جابان گفت من مسلمان میشوم و ترا غلامی و کنیزکی با زر و زیور دهم که ترا باشد مرا مکش و پیش سردار خویش ببر مطر از سینه او برخاست و بر اسپ خود نشانید و نزد ابو عبیده ثقفی آورد شخصی از قبایل ربیعه گفت اسیر خود را میشناسی گفت یکی از سپاه دشمن است اکنون مسلمان میشود من او را امان داده ام گفت این جابان سردار لشکر و سپه سالار این کشور است تو او را رایگان از دست دادی اگر صد غلام و کنیز خواستی بدادی مطر گفت اکنون بموجب قرار داده ام از آن عدول نمایم و غدر روا ندارم که سخن مردی یکی است جابان از و عذر خواست و دو غلام و دو کنیز و دو هزار درم بدو بداد و خود مسلمان شد و در اسلام درجه بلند یافت و نزد همگنان ارجمند چون خبر مسلمانی جابان به یزدجرد رسید عظیم دلتنگ شد و بهران پادشاه آذربایکان نامه نوشت و از استیلا و غلبهٔ لشکر عرب شرح داد و گفت اگر خود حاضر شوی

و آفتاب ملت او
در آن مملکت طلوع
کند مولا عبید ربانی
ه

و مارا بلشکر خویش مدد دهی و دفع لشکر عرب را چاره اندیشی پادشاهی فارس بتو دهم و دختر خویش پوران دخت را بحباله تو در آورم چون نوشته یزدجرد بمهران رسید هشتاد هزار مرد و فیلان جنگی از آذربیگان و آن نواحی فراهم آورده با لشکری تمام پیش یزدجرد آمد یزدجرد از آمدن مهران قوی دل شده او را بنواخت و وعده ها او فا کرد و او را بجنگ مسلمانان رخصت داد و مهران با این لشکر روی براه نهاد و در کنار آب فرات فرود آمد و آنجا لشکرگاه ساخت چون این خبر بو عبیده و سلیط رسید ایشان از بسیاری لشکر فرس اندیشه کرده مسلمانان را استمالت دادند و گفتند اگرچه این لشکر که بجنگ ما آمده اند بیشمارند لاکن خداوند سبحانه مارا مددکار است دل قوی کنید جبن و بددلی از خود دور دارید پس فرمود تا بر آب فرات پل بستند از آب بگذشتند و از روز لشکر بو عبیده پنجهزار مرد بود روز دیگر از هر دو جانب فوجها آراستند و مستعد جنگ روی بمیدان آمدند فوجی از لشکر فرس با چند فیل پیشتر آمدند قبه های زر بر پشت فیلان زده و بر هر فیلی سرهنگی نشسته با فوجی از سوار و پیاده با سلاح تمام بیامدند چون لشکر اسلام آن فوج و پیلان را بدان تعبیه و لشکر ایران را بدان عدت و ساختگی دیدند از آن بترسیدند و خوفی در دل ایشان پدید آمد بو عبیده و سلیط لشکر را دل میدادند و بجنگ کفار تحریص میکردند پس بو عبیده از اسب پیاده شده شمشیر بکشید و روی به پیلی آورد که کفار را بدان پیل اعتمادی بود با شمشیر خرطوم آن پیل را بینداخت و بازگشت تا بلشکر خویش آید پایش بلغزید و بیفتاد پیل دیگر بدو دوانیدند و او را هلاک کردند بعد از آن وهب بن بو عبیده علم برگرفت و روی بکفار آورد و چند مبارز نامی را بینداخت عاقبت شهید شد پس برادر او مالک بن ابو عبیده علم برگرفت و بمیدان آمد و جنگهای سخت کرد بعد از آنکه چند کافر را بیفگند شهید شد پس برادر دیگرش جبیر بن ابو عبیده بانتقام پدر و برادران برخاست و شجاعتها نمود و جنگ سخت کرد و چند نفر از مبارزان کفار را بقتل آورد عاقبت شهادة یافت پس سلیط بن قیس الانصاری علم برگرفت و بر کفار حمله آورد و جنگهای عظیم کرد و هم در میدان شهید شد چون جمعی از لشکر اسلام بتقدیر الهی شهادة یافتند مثنی بن حارث الشیبانی که در بهادری بی مانند و تجربها یافته علم برگرفت و مسلمانان را دل میداد و میگفت ای مؤمنان کار بجان و کارد باستخوان رسید دل بر مرگ نهید و داد مردی و مردانگی دهید هر که امروز کشته شود شهید است و در بهشت جاوید پس شمشیر برکشید و روی بکفار آورد و سایر لشکر اسلام با او موافقت کردند و بر کفار حمله آوردند جنگی عظیم شد و از جانبین کوشش و کشش بسیار رفت عاقبت بتقدیر ربانی لشکر اسلام هزیمت شدند و چون بجهة سد فرار پل را شکسته بودند جمعی کثیر از لشکر عرب خود را در آب افگنده غرقه شدند و جماعتی در جنگ جان بدادند کار بدینگونه رفت تا آفتاب بنشست و لشکرها باز جای شدند از مسلمانان سه هزار کس با مثنی پیش بود چون بکنار رود آمدند خواستند عبره کنند پل نیافتند دیگر باره بصعوبت پل بر بستند و از آب بدان سوی شدند صبحگاه بهمن جادو با لشکر بکنار آب آمد که از رفقای عرب تاختن کند پل را بریده یافت اما مثنی را در آن رزمگاه زخمی رسید که اضلاع پهلو تباه بود خود را بلشکرگاه نخستین رسانید و شبانگاه مکتوبی بسوی عمر نوشت و او را از شکستن لشکر عرب و قتل ابو عبیده و دیگر مسلمانان آگهی داد رسول مثنی وقتی بمدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه بداد و این قصه را در گوش عمر بگفت عمر سر برآورد و گفت ای مردمان بو عبیده را بکشتند و مسلمانان را هزیمت کردند لاکن غمناک مشوید که رسول خدای فرموده مسلمانی هر روز قوی تر گردد این بگفت و از منبر بزیر آمد و از آن سوی هزیمتیان شبانگاه بمدینه باز آمدند و در خانهای خویش پنهان شدند و همی زار بگریستند و گفتند همانا کافر شدیم که پشت با عدو کردیم و از جهاد بگریختیم چه خدای فرماید يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اِذَا لَقِيْتُمُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوْهُمُ الْاَدْبَارَ وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ اِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ اَوْ مُتَحَيِّزًا اِلٰى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَمَاْوٰيهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيْرُ معنی آیه آنست که پشت با جهاد مکنید و قوی حال باز قتال شوید و هر که جز بر این اندیشه از جهاد روی بگرداند در جهنم جای کند معاذ انصاری هر شب این آیت را با جماعت قراءت میکرد و ایشان بهای های میگریستند عمر رض ایشان را بخواند

اجابت نکردند عبدالرحمن بن عوف را بفرستاد تا ایشانرا حاضر کرد پس روی بایشان آورد و گفت شما معذورید و در حرب ازینگونه
کار بسیار افتد همانا معاد معنی قران ندانند چه خداوند میفرماید مُتَحَیِّزًا اِلیٰ فِئَةٍ این بازگشتن فرار از جهاد نیست بلکه از برای اعداد
کار است من اکنون شمارا نیرو خواهم داد تا کافرانرا کیفر کنید آنگاه جریر بن عبدالله بجلی را پیش خواند و گفت ای جریر خطبی بزرگ
حدیث گشت مثنی بن حارثه مجروحست و حال آن لشکر از شهادت یافتن اکابر و بی سرماندن باقی لشکر توان دانست که چگونه باشد اکنون
ترا بعراق باید رفتن باشد که خدای سبحانه بواسطه تو شر کفاره دفع گرداند و نایره فتنه ایشان فرونشاند جریر بن عبدالله اجابت نمود و
بموجب اشارت امیرالمؤمنین با ششصد مرد مبارز بجانب عراق روان شد چون بعراق رسید منزلی چند مانده بود که از انجا مکتوبی به
مثنی بن حارثه نوشت که تو با چندین لشکر چندین مسلمانانرا بکشتن دادی و خود بهانه جراحت بعیش و راحت مشغول شدی و چندین خلقرا
سرگردان اینک من رسیدم تا شجاعت مردانرا ببینی و بدانی که سرخیلی و سرداری چنین کنند چون مکتوب جریر بمثنی رسید از طعنه او
براشفت و در جواب او نوشت که من این لشکر را بعراق آوردم و با کفار جنگها کردم و مبارزتها که از من واقع شد جمیع معارف
لشکررا معلوم است بحکم خدای سبحانه چند نفر از سرداران شهید شدند و گروهی از سپاهیان بددلی کردند و بجانب خانه بازگشتند و
من هنوز با جراحت و خستگی در مقابل دشمنان نشسته و روز و شب با کفار در جنگم اگر امیرالمؤمنین ترا بمدد این لشکر فرستاده است موجب توقف
و اهمال چیست و دو کتابت نوشتن و لاف مردانگی زدن از قاعده آدمیت بیرون است قدم پیش نه و بر روی حریفان جواب ده
ببین تا مردانگی و جلادت هر یکی عیان گردد درین طریق میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه گفتگوی پدید آمد و آثار مخالفت ظاهر شد
و آنخبر بامیرالمؤمنین عمر رض رسید صواب چنان دید که خود عزیمت عراق کند صحابه مانع شدند و گفتند که بودن امیرالمؤمنین در مدینه
اولیتر است و بهتر هم رعب اسلام در دل کفار همچنان باشد و مسلمانانرا فتح و ظفر روزی گردد امیرالمؤمنین علی ع نیز برین رای موافقت
نمود و گفت صلاح درین است که امیرالمؤمنین در مدینه باشد تا اطراف مملکت مسلمانان و کافر نگران باشد سعد وقاص را بجوان و برای
یاری لشکر اسلام نامزد فرمائی که او سزاوار این کار است امیرالمؤمنین عمر با رای امیرالمؤمنین علی ع موافق آمد و گفت آری سعد لایق این کارست
و بیرون او کسی دیگر بدین کار قیام نتواند نمود پس سعد وقاص را طلب فرمود و گفت ای سعد هرگاه خدایتعالی یکی از فرزندان آدم دوست
دارد او را در دل خلق محبوب گرداند و تو بحمدالله این صفت داری حال لشکر عراق شنیده باشی که ایشان بیسر و سرانجام با کفار نبرد
میکنند و میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه مخالفت پدید آمده است و من میخواهم که کسی را بسرداری ایشان فرستم تا مسلمانان را
یاری کند و ترا لایق این کار دیده ام و از همگان ترا پسندیده و تو سردار لشکر عراق خواهی بود و هم سردار لشکری که حال فرستاده میشود
برخیز و استعداد کار بکن و روی بدانجانب آر که امید بفضل ایزدی چنان میدارم که این کار بر دست تو تمام شود سعد فرمان امیرالمؤمنین
را امتثال نمود و لشکر را جمع آورد و هفت هزار مرد مجتمع شدند پس سعد وقاص با این لشکر روان شد و امیرالمؤمنین عمر هر کس از معارف عرب را
که بخدمت او میآمدند بسعد وقاص میفرستاد چنانکه عمرو بن معدیکرب با پانصد سوار آمد و طلحه بن خویلد الاسدی با هشتصد سوار و پیاده
و شرحبیل بن سمط کندی با هفتصد سوار و پیاده و فرات بن حیان العجلی با هفتصد سوار و پیاده و مغیرة ابن شعبه با سیصد مرد که بعضی بر اسب
سوار بودند و بعضی پیاده و همچنین چند سرخیل که بخدمت امیرالمؤمنین آمدند ایشانرا بر عقب سعد وقاص روان کرد و سعد هنوز بمنزل مقصود
نرسیده بود که این لشکر از دنبال رسیده بدو پیوستند و سعد در منزل اشراف بسبب شدت سرما و کثرت برف و باران کل مردم و چارپایی
ازان در رنج بودند که خبر آوردند که مثنی بن حارثه بسبب زخمهائیکه داشت ازین عالم درگذشت سعد وقاص زن او را سلمی بنت حفصه را بعد از
گذشتن عدت بعقد نکاح خود در آورد و دران منزل مقیم بود تا زحمت سرما و زمستان بگذشت و بهار آمد سعد وقاص با لشکر بقادسیه آمد

خبر به یزدجرد آوردند آنوقت یزدجرد در مداین بود کس بسعد وقاص فرستاد وازو درخواست نمود که چند نفر از مردم نیک و دانا پیش ما فرست تا از ایشان استعلام کنیم و کیفیت آمدن شما را باین نواحی وصورت صلح وجنگ را با ایشان باز نمائیم سعد وقاص با خواص خویش مشوره نمود و چند تن از معارف لشکر خود را مانند طلحه بن خویلد الاسدی و جریر بن عبد الله البجلی و مغیرة ابن شعبه و عامر بن عمرو التمیمی وشرحبیل بن سمط الکندی و منذر بن حسان الضبی و فرات بن حیان العجلی و ابراهیم بن حارث الشیبانی و نعمان بن مقرن المزنی وبشیر ابی وحرمله و حنظله بن الربیع این جمله را نزدیک یزد فرستاد و فرمود او را باسلام بخوانید باشد که ما را به مقاتلت حاجت نیفتد ایشان طی مسافت کرده براب دجله و فرات عبور دادند و بمداین در آمدند و بر در سرای یزدجرد فرود شده اجازت بار جستند یزدجرد با پادشاه زادگان بکسار بدین خمر مشغول بود چون از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر وادوات ملاهی و مناهی را فرمان کرد تا برگرفتند و ایشان را در آوردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و پادشاه زادگان بایستادند یزدجرد فرمود بنشینید هر کس بجائی بنشست الا مغیرة بن شعبه که برجست و بر تخت پادشاه بنشست و مغیره مردی قوی جثه و سمین بود قوائم تخت حمل او را برنتافت بانگ طراق از تخت برخاست و بیم میرفت که یزدجرد در افتد مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قرار گرفت حاجب یزدجرد آمد تا مغیره را از سر تخت فروکشد یزدجرد بانگ بر او زد حاجب باز پس رفت و یزدجرد زبان تازی نیکو دانستی و سخن فصیح گفتی و ازو نه بدستوری دیگران جواب و سؤال با یزدجرد بر ذمت مغیره بود و او شمشیری حمایل داشت و دراعه بسته و بردی یمانی از پشت انداخته و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر مغیره مینگریست چشمش بر آن برد یمانی افتاد از مردیکه عبور نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نام است گفت برد یمانی او را این سخن بفال نیک نیامد چه گرفت فرمود بردند جهان را آنگاه با مغیره گفت تو رسولی بودی چون بمجلس من در آمدی باید بدانجای که فرمودم جای کنی بی اجازت من از تخت من چرا نشیمن ساختی مغیره گفت از نشستن بر تخت تو مرا منزلتی بدست نشد جز اینجا لایق خویش ندانستم این را بگذار و از مقصود سخن بگوی یزدجرد گفت شما عربان گاهی بتجارت و گاهی برسالت و گاهی بگدائی در مملکت ما عبور دادید و طعامهای لذیذ خوردید و آبهای گوارا نوشیدید و لباسهای حریر بدیدید پس برفتید و رفقای خود را خبر بردید و اینک آمده اید و دینی تازه آورده برکسانی عرضه میدارید و میخواهید بدین دست آویز بر مملکت ما و نعمت ما دست یابید مثل شما مثل آن روباهیست که بانگورستانی در رفت لختی بخورد و لختی تباه کرد خداوند انگورستان او را بگذاشت تا برفت و رفقای خود را آگاه کرد و آن روباهان همگروه بانگورستان در آمدند آنوقت خداوند باغ هر ثلمه و سوراخی که در دیوارها بود استوار کرد و روباهان را بتمامت بکشت اگر من بخواهم همان توانم کرد لاکن این نکنم چه دانسته ام که شما از زحمت قحط و غلا و ضیق معیشت و هجوم بلیت آهنگ این ولایت کرده اید من شما را انبان و جامه جایکی کنم و بنعمت و کسوت مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم مغیره گفت سخن بپای بردی گفت بردم گفت آنچه از قحط زدگی و ضیق معاش باگفتی سخن براستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از پشم گوسفند کردیم و حلال از حرام ندانستیم پسر عم را از برای ننگ بشیز ناچیز کردیم و بدان فخر جستیم این بود تا خداوند پیغمبر خویش را بفرستاد و ما را از پرستش اوثان و اصنام باز داشت و بخدای پرستی بگماشت و حلال و حرام بیاموخت و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم و آن بلاد و امصار را که بدست مسلمین مفتوح خواهد شد باز نمود این شهر و این کوشک که تراست بدست ما خواهد افتاد اکنون ترا از سه کار یکی باید نخست آنکه بدین حق در آئی تا این پادشاهی بر تو بپاید و هیچکس از ما بی اجازت تو بدین مملکت در نیاید و اگر نه جزیت بر ذمت نهی و هنگام ادای آن صاغر باشی سه دیگر آنکه اگر این هر دو نپذیری جنگ را ساختگی کن تا هر کرا خدای خواهد برکشد و اگر نه بکشد یزدجرد گفت اینجمله را دانستم جز آنکه لفظ ساغر را فهم نکردم مغیره

رسالت مغیره
بن شعبه نزد یزدجرد
وگفتگوی ایشان

سخن
حاضر جوابی مغیره
[illegible]

گفت

گفت صاغران باشند که در انساعت که تو جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو بداشته باشند تا تو در اداء آن تعلل ننمائی یزدجرد ازین سخن در خشم شد و گفت هرگز گمان نمیبردم که چندان زیم که از امثال شما مردم چنین سخن شنوم با خود اندیشه میکردم که در حق شما شفقت کنم و احسان و انعام فرمایم و اکنون که در روی من چنین سخن بی ادبانه گفتید شما را از من جز خاک نصیب نباشد پس غلام خود را فرمود که ظرفی پر خاک بیاور و بدست ایشان ده که پیش امیر خود برند و او را بگویند که قسمت شما از نزدیک من این است و همدرین نزدیکی لشکری فرستم که همه شما را در خندق قادسیه در خاک دفن کنند پس مغیره از تخت او فرود آمد و با یاران خود برنشست و بنزد سعد وقاص مراجعت نمود و آنچه گفته و شنیده بود باز گفت سعد حرکات مغیره را پسندیده او را ثنا گفت پس یزدجرد در فکر حرب لشکر عرب شد و وزیر خود را که رستم نام داشت و در شجاعت نام آور و سپهسالار بود و گفت زحمت سرما برطرف شد علوفه چارپایان در همه جا فراوان مصلحت در انست که لشکر در هم آری و ساخته دفع لشکر عرب شوی و ایشان را ازین ولایت بیرون کنی رستم قبول نمود و بهر جانب نامها نوشت که لشکرها جمع گردد اوّل امیر همدان اجابت کرد و با بیست و پنجهزار سوار و پیاده بخدمت حاضر آمد بعد از آن شیرزاد والی قم و کاشان با بیست و پنجهزار سوار و پیاده بدار الملک آمد و همچنین شیروان شاه از شهر اصفهان با بیست و پنجهزار سوار و پیاده مکمل متوجه شد و همچنین سرخیلان و مرزبانان از اطراف و اکناف روی بدرگاه یزدجرد نهادند و یزدجرد ایشان را نوازش بینهایت فرمود و بصحبت رستم بمحاربت مسلمانان روان ساخت تا آنکه لشکر کفار یکصد و سی هزار سوار و سی هزار پیاده با عده و سلاح و شوکت بینهایت مقابل مسلمانان لشکرگاه ساختند چون سعد وقاص از آمدن کفار و عدت ایشان واقف شد اندیشه مند گشته زیرا که چهل هزار عرب در تحت رایت او بیشتر نبودند نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت و از استعداد و جمعیت لشکر فرس باز نمود عمر رض نامه نوشت بابو عبیده جراح که سعد وقاص را با بیست هزار نفر مبارز مدد کند ابو عبیده برحسب حکم خلیفه بیست هزار مرد کاردیده بمدد سعد وقاص فرستاد لشکر اسلام بشصت هزار رسید چون لشکرها روبرو و ساخته کار شدند سعد وقاص بتعبیه سپاه پرداخته میمنه بعمرو بن معدیکرب و جریر بن عبد الله البجلی سپرد و ده هزار مرد از سوار و پیاده در تحت حکم ایشان کرد و ابراهیم بن حارثه و علی بن جحش عجلی را با ده هزار سوار و پیاده بر میسره بداشت و طلحه بن خویلد الاسدی و منذر بن حسان الضبی را با پانزده هزار سوار و پیاده در قلب جای داد و همچنین در جناح و ساقه و کمین گاه مردان بتعبیه فرمود بعد از آن از هر دو جانب دست بآلات حرب گشودند اول مبارزی که بمیدان تاخت امیر آذربایگان نام او مهران و داماد یزدجرد بود با دبدبه تمام قبائی حریر پوشیده و کرته از دیبا در برکشیده و کمری مرصع بجواهر بر میان بسته و دو گوهر گرانبها در گوش کرده بر اسپی مهیب و بزرگ نشسته و شمشیری هندی بدست گرفته مانند شعلهٔ آتش اسب را بجولان در آورده میگفت امروز از خون عرب جوئی در میدان روان کنم و یزدجرد را از کار عرب فارغ گردانم و خلق را از نخوت و تکبر ایشان باز رهانم سعد وقاص روی بیاران خود کرده گفت ای پهلوانان نامدار می بینید که این کافر غدار چه لاف و گزاف بر زبان میراند کیست از شما که بمیدان رفته او را گوشمالی دهد منذر بن حسان الضبی از قلب لشکر روی بمهران نهاد و گفت ای جوان چند لاف زنی باش تا حمله مردان را ببینی پس با یکدیگر به نیزه در آویختند و محاربتی سخت کردند آخر الامر منذر نیزه زد و واز اسبش در انداخت و پیاده شد تا سرش از تن جدا کند شمشیری بدو انداخت مهران پای پیش داشت شمشیر بپای او خورده جدا شد منذر پیش آمد تا سرش را از تن جدا کند درین اثنا اسب منذر بجست منذر در عقب اسب بدوید تا او را بگیرد جریر بن عبد الله بجلی بتاخت و ریش او را بگرفت و سرش از تن جدا گردانید و سلاح و جامه قیمتی که پوشیده بود از تن او برگرفت و منذر اسب خویش بگرفت و روی بمهران آورد تا کار او باخر رساند جریر را دید که سر او را بریده و جامه او بیرون کرده منذر گفت که من او را با نیزه از اسب انداخته

پای او را بشمشیر جدا کرده ام سلاح و سلب او از آن منست میان ایشان گفتگوی شد آخر قرار برین افتاد که کمر مرصع را سعد بگیرد و باقی انچه هست جریر بن عبد الله بدارد و چون سلاح و کمر را بها کردند کمر مرصع سی هزار درم و جامه وغیره ده هزار درم بر آمد از روز تا شام میان هردو لشکر جنگ قایم بود و چون بلشکرگاه خود مراجعت کردند روز دیگر باز بمیدان آمده مستعد قتال شدند اوّل کس که بمیدان آمد از لشکر فرس پهلوانی بود فیروز نام بر پیلی قوی هیکل نشسته و جماعتی از مبارزان در چپ و راست پیل میآمدند مردی از مسلمانان نام او وامس و کنیت ابالهول از قبیله بنی اسد عزم جنگ فیروز کرد و او مردی سخت دلیر و چابک بود اسب خود را تازیانه چند بزد و گرم کرد پس بر آن پیل حمله آورد و شمشیری بر خرطوم فیل زد و خرطوم فیل را بینداخت همدران گرمی پیلبان او را حربه زد آن مبارز اسدی از آن زخم از اسب در افتاد از طرف دیگر فیروز از بالای فیل بزمین آمد مسلمانان چون او را دیدند که او فتاد بر او حمله آوردند و فی الحال او را بشمشیر پاره پاره کردند چون فیروز کشته شد کافران غلبه کرده بیکبارگی بر مسلمانان تاختند و آن روز میان آن دو لشکر کوشش و کشش بسیار رفت آخر فتح مسلمانان را شد از کافران بسیار کشتند و بازپس بردند و کوشک قادسیه را که بتصرف کافران بود بدست مسلمانان آمد و دران کوشک مال بسیار و غله و سلاح بیقیاس بود نصیب مسلمانان شد و آن کوشکی بود عالی با منظرها و استحکام تمام داشت سعد وقاص را آن کوشک خوش آمده نزول فرمود و لشکر مسلمانان بر گرد او لشکرگاه ساختند لشکر فرس چون دیدند که کوشک قادسیه را مسلمانان گرفتند و مال و متاع آن بدست مسلمانان آمد عظیم در جوش و خروش آمدند روز دیگر باتفاق لشکرها آراسته و پیلان جنگی از چپ و راست داشته بمیدان آمدند و مسلمانان چون آن شوکت و قوة و پیلان با هیبت دیدند بترسیدند و در جنگ با پیلان تفکر میکردند آخر مصلحت چنان دیدند که پیاده شده روی بجنگ آرند از مرکب فرود آمده و شمشیرها کشیده بر هیات اجتماعی بر پیلان حمله آوردند و خرطوم فیلان علفهٔ شمشیر ساختند و مبارزانیکه در چپ و راست و بر زبر پیلان بودند همه را بقتل آوردند پس مردی از مبارزان فرس نام او شهنشاه در میان دو صف جولان میکرد و مبارز میخواست چهار مبارز نامی از مسلمانان بکشت عمرو بن معدیکرب که در آنوقت پیر و ضعیف بود خواست بمیدان رود پسران عم او او را ازین عزیمت مانع میآمدند که تو پیر شده و آن قوة در تو نمانده و این جوان بهادر و پهلوان مینماید مبادا که آسیبی بتو رسد عمرو معدیکرب سخن بنی اعمام را نشنید و اسب بمیدان تاخت هردو بیکدیگر حمله آوردند و بشمشیر جنگ میکردند آخر عمرو بن معدیکرب شمشیری بر سر او زد و او را از اسب در انداخت و فرود آمده بر سینهٔ او نشست و سر او را برید و تاج از سر و سلاح و جامه از بر او بیرون آورده بصف خود باز آمد برادران و اعمام بر او آفرین کردند و ثناها گفتند از روز تا شب میان هردو لشکر جنگی عظیم بود و چون شب درآمد هردو لشکر بجای خود مراجعت کردند روز دیگر همبرین نسق تعبیهٔ لشکر ساخته و روی بمیدان کارزار آوردند از روز غلبه از جانب کافران بود و مسلمانان را بسیار مجروح و مقتول میکردند نزدیک بود که مسلمانان منهزم شده بکوشک و حصار پناه آورند از آنکه هر روز و هر شب لشکر کفار زیاده میشد و از مسلمانان میکاست و شهادة مییافت و کافران پیشتر می آمدند و دهل و نقاره میزدند و غوغا میکردند و مسلمانان خدای را یاد کرده تکبیر میگفتند در آنروز ابو المحجن ثقفی که از جملهٔ بهادران عرب و صاحب طعن و ضرب بود بسبب شرب خمر در کوشک قادسیه محبوس بود چون غلبهٔ لشکر کفار بدید و آواز نقاره و دهل شنید بر منکوحهٔ سعد وقاص که سلمی نام داشت کس فرستاد و گفت که حال لشکر اسلام نمی بینی که مغلوب و عاجز شده اند و کفار از هر طرف سر بر آورده غالب آمده اند و من محبوسم و از شرمندگی بسعد وقاص سخن نمیتوانم کرد میتوانی که از من سوگند بر خدای و دین اسلام بستانی و مرا اسپی و سلاحی دهی که امروز در معرکهٔ مردان داد مردانگی داده از خجالت و شرمندگی خود را دور گردانم تا باشد که یاری مسلمانان توانم کرد و کافران را سزای لایق توانم داد که هم در دنیا نامی برآرم و در آخرت ثوابی حاصل کنم و هم تو در ثواب با من شریک و سهیم باشی سلمی را این سخن پسندیده آمد و مهر خویشاوندی غلبه کرد پس او را سوگند داد و بند

شب درآمد
صح

قصه ابو محجن

از پای او برگشاد که چون بمحاربت رود و زنده بازگردد خود را بسعد وقاص نماید و بجای خود باز آید پس اسب و سلاح سعد وقاص بدو داد
و او را بخدای سبحانه ودیعت کرد و سعد بالای کوشک قادسیه ایستاده بود و تماشای جنگ میکرد و هر زمان منهیان خبر میاوردند
او مسلمانان را استمالت میفرمود و با اسب و سلاح مدد میکرد و ابو محجن سلاح پوشیده و بر اسب سعد برنشست و آن مادیانی ابلق بود
و در صف مسلمانان در آمد و از آنجا بمیدان خرامید و بایستاد و برقع بر روی خود داشت تا کسی او را نشناسد لشکر فرس که آثار
غلبه ظاهر کرده متواتر بر مسلمانان حمله میکردند بر ایشان حمله آورد و گاهی به نیزه و گاهی بشمشیر جنگ میکرد مسلمانان از تهور و دلیری او
متعجب بودند و نظاره میکردند سعد وقاص را چشم بر او افتاد خوشحال گشت و او را ثنا میگفت و از مصاحبان خود میپرسید که آیا این
سوار را میشناسید گفتند نمی شناسیم و نمیدانیم که چه کس باشد گمان این است که فرشته باشد که خدای سبحانه بمدد مسلمانان فرستاده است
و یا خضر ع که حق جل و علا بمعونت اسلام فرستاده و الا این جنگ و تهور از بنی آدم نیست و از قوه بشر دور است سعد گفت چنین است
از آن جانب ابو محجن بهر طرف که میتاخت آثار قهر و غلبه ظاهر میساخت بهر کس که شمشیر میزد از میان بدو نیم میکرد چنان کارزاری کرد
که لشکر کفار که غلبه کرده پیش میآمدند واپس رفتند و هیچ مبارزی بجنگ ابو محجن قدم نمی نهاد بصف خویش بازگشت و از راه دیگر
بیرون شد و در کوشک آمد اسب را در طویله ببست و سلاح بگشاد و بحبس آمده بجای خود بنشست و منکوحه سعد خبر فرستاد که اینک
آمدم و بجای خود برنشستم کنیزک خود را بگوی که همان بند بر پای من نهد منکوحه سعد او را ثنا گفت و بر ایفاء وعده او آفرین کرد و گفت
خاطر جمعدار که چون سعد بخانه باز آید از جانب تو آنچه وسع و طاقت باشد باو کرده شود چون شب سعد بخانه آمد سلمی از و پرسید که حال
لشکر اسلام امروز چون بود سعد گفت مپرس نزدیک بود که مسلمانان منهزم شوند در آنحال خدای تعالی بر ما منت نهاد و سواری چست
و چالاک بر ما فرستاد و نمیدانم از آدمیان بود و یا از فرشتگان جنگهای مردانه کرد که بشرح راست نیاید و بقوه و شجاعت او مسلمانان
نصرت یافتند پس از آنکه ضعیف شده بودند سلمی گفت آن ابو محجن بود سعد حیران ماند سلمی قصه او را باز گفت سعد نزد ابو محجن آمد
و او را ثنا گفت و آفرین کرد و فرمود بند از پای او برداشتند و او را نصیحت کرد که در کار خویشتن اندیشه کن و از آن جهان بیندیش
باز بر سر سخن رویم لشکر را آنشب همبران حال بود و از بسیاری کوشش خسته و از بسیاری کشته و مجروح اندیشه مند و غمناک بودند
چون سعد وقاص زخمدار بود در میدان جنگ نمی آمد علی الصباح فرمود تا اسبی نرم رو زین کردند برنشست و بیرون آمد گرد او در آمدند
و گفتند ای امیر بار از حال تو و رنجی که داری نیک معلوم است اگر بیرون نیامدی معذور بودی بسعادت بازگرد که ما خود بقدر طاقت
میکوشیم تا این کار بکفایت رسد ان شاء الله و حسن توفیقه سعد گفت راست گفتید و ازین علت رنجی که دارم خدای من نیک میداند
چون رغبت شما در غزا و جهاد بیشتر از تقریر من است و بدان محتاج نیستید که شما را در جنگ زیادت مبالغت و وصایت کنم
چهار روز از این جنگ گذشت امروز پنجم روز است امید میدارم که امروز روز فتح و ظفر باشد ان شاء الله و لا قوة الا بالله پس سعد
بازگشت و بر کوشک قادسیه آمده بنشست و نظاره جنگ میکرد لشکر فرس بساختگی تمام و استواری در میدان بیرون آمدند و مسلمانان
بر قرار معهود ساخته و مستعد جنگ شدند اول مبارزی که از مسلمانان بیرون آمد جریر بن عبد الله البجلی بود خود را بر صف اعدا زد بعد از آن
علیا بن جحش العجلی حمله برد و بر اثر ایشان ابراهیم بن حارثة الشیبانی و بعد از آن عمرو بن معدیکرب حمله آورد و بعد از آن سرخیلان و امیران
روی بکفار میاوردند جنگی عظیم در گرفت و از تکبیر و تهلیل مسلمانان بر آسمان بلند شد جمعی کثیر از فارسیان بخاک افتادند و بسیاری مجروح
گشتند و میان این هر دو لشکر محاربه عظیم میرفت که ناگاه از طرف شام غباری عظیم برخاست هر دو لشکر نگران بودند که آیا این
لشکر بمدد ما میرسد مسلمانان از آن معنی اندوهناک بودند که گرد بشکافت و لشکر نمودار شد که سردار ایشان هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بود

که بموجب فرموده عمر رض ابوعبیده جراح از جانب شام بمدد سعد وقاص فرستاد چون هاشم با حشم بر لشکر عم خود یعنی سعد وقاص افتاد لشکر او که ده هزار سوار بود از ده فوج کرد هر فوجی هزار سوار و خود در فوج اول روان شد و بلشکر اسلام پیوست و چون مسلمانان را دریافت از حال سعد وقاص و نامداران عرب پرسید گفتند سعد بسلامت است و یاران نیز زنده اند ولاکن لشکر فرس غالب اند اگر یکی از ایشان کشته میشود صد دیگر بمدد میایند هاشم گفت غم نباید خورد که خدای سبحانه یار نامرادان است و لشکر او فوج فوج از پس یکدیگر میرسیدند و به لشکر میپیوستند اخرین فوج که از لشکر هاشم رسید سرداران قعقاع بن عمرو ضبّی بجبر در رسیدن از گرد راه بر لشکر فرس حمله کرد چنین گویند که سی حمله متواتر بکرد و در هر حمله یک مبارز تا سه مبارز بکشت لشکر فرس از حملات متواتر او بهم زده گشتند و بر مردانگی او افرینها میکردند شهریار برادر رستم که سرخیل و سرداران لشکر بود چون قعقاع را بدان جرأت دید از صف خود بیرون امده بر قعقاع حمله کرد هردو باهم در اویختند ساعتی بر نیامد که قعقاع نیزه بر تهی گاه او برزد چنانچه از اسب در افتاد و جان بداد کافران از کشته شدن شهریار فریادها کردند و دهل و نقاره و کوس و جلاجل میواختند و گروه گروه بر مسلمانان میتاختند از جانبین جنگی عظیم رفت و گرد و غبار چنان برامد که جهان تاریک گشت مردی از مسلمانان باواز بلند میگفت که ای یاران هرکسی خواهد که جنگی مانند جنگ بدر و احد ببیند درین مصاف باید نگریست پس عمرو بن معدیکرب با قوم خود روی بکفار اورد و اواز تکبیر بلند برداشت و رجزی میگفت و حمله میاورد و در هر حمله چند کس از مبارزان فرس میانداخت پس مسلمانان از جای برامدند و روی بکفار اوردند و ایشان را از صف خویش بر داشتند و میراندند تا بکنار فرات بدوانیدند و زیاده از ده هزار مرد از کفار در ان حمله بکشتند هزیمت در لشکر کفار افتاد و بهر طرف میگریختند و مسلمانان مال و منال بسیار غنیمت یافتند و بقادسیه امدند و جمعی که از لشکر کفار زنده ماندند روی بمداین نهادند چون بمداین رسیدند فرود امدند و بخیال اینکه ایمن شدیم سعد وقاص مصلحت چنان دید که چون لشکر کفار هزیمت شدند لشکری بر عقب ایشان فرستد منادی فرمود تا مردان کار بمقدار ده هزار با کوکبه و تعبیه در عقب کفار روند و کار لشکر فرس را باتمام رسانیده دل فارغ گردانند لشکر اسلام در طلب ایشان روان شدند کفار چون از ان معنی خبر یافتند که مسلمانان در عقب ایشان رسیدند لاعلاج رو بروی مسلمانان شدند یکی از مبارزان اسلام نام او هلال بن علقمه العقیلی بر رستم که وزیر و سپهسالار یزدجرد بود حمله اورد رستم تیری بزد که پای در رکاب او بهم بدوخت هلال همدران گرمی شمشیری بر سرش زد که تاج و سر بریده شد و شمشیر تا بسینه او رسید رستم از اسب بیفتاد هلال تیر از پای خود برکشید و از اسب فرود امد و تاج از سر رستم برگرفت و سلاح و جامه از و بیرون کشید و سر او را ببرید لشکر فرس چون رستم را کشته دیدند بگریختند و بمداین شدند و حوضها را پر اب کرده زهر در انها ریختند و طعام بسیار پختند و بزهر بیختند و در ساباط مداین نهادند پس اب دجله را عبره کردند و بدان جانب که کوشک یزدجرد بود فرود امدند و پلها که بر دجله بود ببریدند تا مسلمانان از اب عبور نتوانند کرد مسلمانان چون بساباط مداین رسیدند گرسنه و تشنه بودند طعام یافتند و اب گوارا بخوردند و بنوشیدند و اسایش و فراغت کردند از لطف پروردگار هیچکس را از هر زیانی نرسانید مسلمانان انجا خانهای مقفل یافتند قفلها را شکسته مال و متاع و اسلحه بسیار از ان خانها بیرون اوردند و همه کان بدان مال و متاع مستظهر و منعم شدند و شادمانیها کردند و شکرانه حضرت باری سبحانه بجای اوردند روز دیگر سعد وقاص قرار داد که ای یاران مصلحت چنان است که روزی چند اینجا فرود ائیم و درنگ نمائیم تا بر اب پل بندیم و بران سوی شویم و کار کفار را کفایت کنیم یکی از مسلمانان گفت ای امیر الحذر اینکه ما را در خشکی نگاهداشت در اب روان هم نگاهدارد صلاح چنانست که بزودی از اب بگذریم تا ایشان از دست ما بسلامت نرهند و رعبی از مسلمانان در دل ایشان افتد سعد گفت همچنین است ولیکن درینوقت آب دجله طغیان دارد بدشواری عبره توان کرد امروز

گفت

گفت ای امیر من خویش را با اسب در آب می اندازم و واثقم بفضل حق سبحانه و تعالی که مرا نگاهدارد این بگفت و اسب در آب راند از عقب او ملقام بن الحرث العقیلی که از شجعان عرب بود اسب در آب انداخت و بر اثر او مرسد بن عبد الله و عمرو بن معدیکرب در رفت چون لشکریان دیدند که سرخیلان و امیران اسب باب زدند تمامی لشکر اسبان را تازیانه زده باب در رفتند و باواز بلند تکبیر میگفتند و این دعا میخواندند اَللّٰهُمَّ لَا اَجْرَ اِلَّا اَجْرُكَ بعد از آن سعد وقاص نیز در عقب ایشان اسب در دجله انداخت خدای سبحانه جمله را بفضل خود یاری کرده بسلامت ابرا عبره کردند که یکسوار و یک اسب از تمامی لشکر غرق نشد و هیچ زیانی نرسید یزدجرد بن شهریار بر منظره کوشک خویشتن نشسته و در ایشان نظاره همی کرد چون ایشانرا دید که بران صفت از آب عبور کردند و بکنار آمدند با یکی از وزراء خویش گفت که این جماعت نه آدمی اند و نه پری بیرون شیاطین نیستند اکنون نه بینی که بچه صفت از چنین دریاء بزرگ بی زورق و کشتی بگذشتند صواب چنان مینماید که ازینجا بیرون میباید رفت و پناه بکوهها و بادیهها باید آورد زنان و فرزندان و اموال و اثقال روی بحلولا آورد و از قفای ایشان عرب بمداین در آمد و هرچه از غنایم بدست آمد برگرفتند گویند حملهای گران از کافور بدست ایشان افتاد و آنرا برابر نمک بمیزان میبردند و در بهای آن نمک میگرفتند و میگفتند نمک بدادیم و نمک خوب گرفتیم و مردی از عرب را دو جام زر بدست آمده بود و فریاد میکرد که کیست که این دو جام زر را از من بگیرد و یکجام سفید بدهد عرب دیگر آن دو جام ذهب را بگرفت و یکجام سیم در بها داد مع القصه سعد وقاص در مداین بنشست و خمس غنایم را بسوی عمر فرستاد و صورت حال را بدو مکتوب و عمرو بن معدیکرب را در آن کتاب بستود و آن مال و مکتوب را بصحبت عمرو روان داشت چون بمدینه رسید مکتوب سعد را برسانید و عمر بن الخطاب رض ستایشی که سعد وقاص از عمرو بن معدیکرب نوشته بود مطالعه کرد با عمرو گفت سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چسان بود قال هُوَ لَهُمْ كَالْاَبِ يَجْمَعُ لَهُمُ الذَّرَّةَ اَعْرَابِيٌّ فِي نَمِرَتِهِ اَسَدٌ فِي تَامُوْرَتِهِ نَبَطِيٌّ فِي جُبْوَتِهِ يُقَسِّمُ بِالسَّوِيَّةِ وَيَعْدِلُ فِي الْقَضِيَّةِ وَيَنْفِرُ فِي السَّرِيَّةِ گفت لشکر را پدریست که کار معاش راست کند و در مقام و مکانت خود مضطرب نشود چنانکه اعرابی در کسوت خود و شیر در بیشه خود و مرد نبطی در حوزه خود غنایم را بالسویه بخش کند و حکم بعدل فرماید و بقانون لشکر راند عمر گفت او بر تو ثنا مینویسد و تو بر او ثنا میخوانی پس عمر در جواب سعد وقاص نوشت که چندگاه در مداین مقام کند و بموضعی دیگر نرود و لشکری که بو عبیده بمدد او فرستاده بود باز گرداند که لشکر روم از جای خود حرکت کرده بحمص آمده اند و آنجا جمعیت ساخته و چندان در شهر مداین توقف کن که خبر از شام برسد سعد بر حسب حکم خلیفه در مداین مقام کرد و لشکر شام را باز گردانید

ذکر فتوح ابو عبیدة ابن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری و فتح حمص

چون بفرمان عمر بن الخطاب رض سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت و نوبت مقاتلت با روم افتاد ابو عبیدة الجراح بدان نیت که بجانب بیت المقدس سفر کند یا آهنگ هرقل فرماید پس مکتوبی بسوی عمر کرد و هم در آن مکتوب نگاشت که درین چندگاه که مسلمانان اجازت مبارزه نداشتند آسوده روز میگذاشتند بخوردن خمر حریص گشته اند و از آنکه پندارند در باب ایشان حکم چیست چون این نامه بعمر رسید در اندیشه رفت تا چه پاسخ دهد پس از علی ع سوال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن داری نکنند و حد شرعی را وقعی نگذارند و چیزی اندک شمارند علی ع فرمود اِنَّ السَّكْرَانَ اِذَا سَكِرَ هَذٰى وَاِذَا هَذٰى اَفْتَرٰى وَاِذَا اَفْتَرٰى فَعَلَيْهِ ثَمَانُوْنَ چون حد شارب خمر به هشتاد تازیانه مقرر شد عمر رض در جواب ابو عبیده نوشت که مردم را حاضر کن و این احکام را بر ایشان قراءت کن باشند که از شرب خمر دست بدارند و ازین پس توبت و انابت گرایند چون نامه امیر المؤمنین عمر با بو عبیده رسید بر سر جمع خواند

ولگفت بسیج راه باید کرد که از اینجا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب آهنگ انطاکیه و مقاتلت با هرقل خواهیم داشت جمله مسلمانان گفتند بهرچه فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد آنگاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی را به نیابت خویش در دمشق گذاشت و پانصد سوار نامدار در خدمت او باز داشت و از دمشق خیمه بیرون زد و راه بقاع و بلده پیش داشت چون بدانجا رسید بفرمود تا لشکر گرد حصار فرود آمدند و در بندان آغاز نهادند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر در حصار حمص برند کار بر مردم حصار تنگ شد و طعام نایاب گشت و کار بر اهل حصار دشوار گشت تهیهٔ جنگ دیده بیرون آمدند و آغاز محاربه نمودند خالد ولید از دروازه شرقی حمله برد و ابوعبیده از دروازه غربی جنگ آغاز نهاد و عمرو عاص از دیگر جانب و یزید بن ابی سفیان از سمتی دیگر درآمده شمشیرها کشیده تکبیر گویان بر کفار حمله بردند و از آن قوم خلق بسیار بکشتند اهل حمص چون چنان دیدند پناه بحصار بردند و در بندان شدند و رعبی در دل کفار افتاد آن شب را با هزار تشویش بروز آوردند بامداد کسی نزدیک ابوعبیده فرستادند و تمنای صلح کردند ابوعبیده بر قرار بر این داد که هفتاد هزار دینار نقد بگذارند و هر سالی هر مردی چهار دینار جزیت برسانند و عاملی را از مسلمانان که آنجا فرستند مراعات کنند و یک شبانه روز مهمان دارند و مسلمانان با ایشان رعایت کنند بر این جمله از جانبین راضی شدند و عهدنامه نوشتند و جماعتی از صلحا و معارف خط نهادند پس دروازهای حصار بگشادند و مسلمانان درون رفتند و از یکدیگر ایمن شدند ابوعبیده در حصار حمص نزول نمود و لشکر بهر جانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج گشادند پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر رض بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم سلام و ثنا بر امیرالمؤمنین معلوم فرماید که خدای سبحانه و تعالی شهر حمص را که بهترین شهرهای شام است و خراج آن بیشتر و منافع و فواید آن بزرگتر در دست لشکر اسلام فتح شد و کیفیت آن چنان است که چون بشهر حمص رسیدیم شهری محکم و خلق بسیار ایشان را در بندان دادیم عاقبت بیرون آمده جنگ آغاز نهادند در میانه محاربهٔ عظیم روی داد جمعی کثیر از ایشان بقتل آوردیم دیگران منهزم پناه بحصار بردند دیگر روز کس فرستادند و التماس صلح کردند اجابت کردیم و هفتاد هزار دینار زر نقد بستدیم و بر هر مردی سالی چهار دینار جزیه قرار دادیم و بر این جمله وثیقت نامه نوشتیم و بشهادت صلحا و اعیان قوم مؤکد گردانیده خمس مال مصالحه فرستاده آمد تا امیرالمؤمنین بداند این است که برای امیرالمؤمنین عرضه داشتیم امید بفضل باری تعالی چنان است که لشکر اسلام را هر روز فتحی تازه روی کند و مؤمنان را بفیروزی و ظفر مخصوص گرداند والسلام علیکم چون نامهٔ ابوعبیده بخدمت امیرالمؤمنین رض رسید عظیم خوشدل شد و بدان فتح و غنایم خدای سبحانه را شکرها گذارد و مسلمانان مستبشر گشتند و مراسم شکر الهی بجا آوردند پس امیرالمؤمنین جواب نامهٔ ابوعبیده بدین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی ص ابوعبیده بداند که نامهٔ او رسید و بر فتحی که خدای تعالی مسلمانان را روزی کرده است شکرها کرده شد و آنچه نوشته که لشکر را بهر جانب فرستاده تا غارت و تاراج کنند و عیال و اطفال کفار را برده گیرند و یا آنکه مسلمانی گیرند و یا جزیت بر گردن نهند جمله معلوم شد حال مصلحت اینست که لشکر از خویشتن جدا نکند و در حمص ساکن باشد والسلام چون نامهٔ امیرالمؤمنین رض بابوعبیده رسید فرمان خلیفه را امتثال نمود و امرا را که باطراف و جوانب فرستاده بود بازخواند و با خویشتن در شهر حمص بداشت

ذکر اجتماع لشکر روم بعزم محاربه با لشکر اسلام

چون شهر حمص بدست مسلمانان افتاد بطارقهٔ حمص که در روز جنگ هزیمت یافته بودند بخدمت هرقل پادشاه روم رفتند و آن وقت در انطاکیه بود و او را از گرفتن شهر حمص تقریر کردند هرقل از آن خبر عظیم دلتنگ شد و گفت مرا از حال این اعراب

خبر دهید آخر ایشان نه آدمی اند مانند شما و نه عدد شما زیاده است از عدد ایشان گفتند بلی همچنین است که تو میفرمائی هرقل گفت پس چرا از پیش ایشان میگریزید پیری از عقلای القوم گفت ای پادشاه مرا چیزی بخاطر میاید اگر فرمائی بیان کنم هرقل فرمود بباید گفت پیر گفت اعراب جماعتی اند نیک مردان و ما بر خلاف ایشان بد و ایشان مصلحان اند و ما مفسدان و ایشان ابرار اند و ما فجار چون ما بر ایشان حمله کنیم ثابت قدم باشند و چون ایشان بر ما حمله آورند ثبات قدم نتوانیم هرقل گفت من درین حیرتم که چون عدد شما زیاده از عدد ایشان است و سلاح و شوکت بیش چرا ثابت نباشید پیر گفت اعمال ایشان فاضل تر از اعمال ماست ایشان روز روزه دارند و شب نماز گذارند و بعهد وفا کنند امر معروف و نهی منکر از خصایص اعمال و لوازم افعال ایشان است و ما بر بندگان خدا ظلم روا میداریم و در عهد وفا نه و خمر میخوریم و بر ارتکاب معاصی دلیری مینمائیم و خدای را بخشم میاوریم هرقل گفت راست گفتی آنچه گفتی و حق ثابت و هیچکس سخن حق چون تو نگفت اکنون رای من بران قرار میگیرد که ازین شهرها خاص و عام بیرون شوم و شهر دیگر مقام سازم زیرا که میدانم مرا در مصاحبت و مجالست شما خیری نیست چون شما بافعال قبیحه و حرکات ذمیمه ارتکاب مینمائید پیر گفت ای پادشاه مصلحت نباشد که ازین ولایت شام که خلاصه جهان و بهشت دنیا است و هنوز جنگی نیفتاده و روی خصم ندیده ترک چنین ولایت بگوئی هرقل گفت ای پیر چند جا با ایشان مصاف داده و جنگ کرده اند مانند تدمر و اجنادین و بعلبک و دمشق و نحل و اردن و بلقا و همه وقت دست ایشان را بوده چنانچه شهری چون حمص تختگاه شام را از ما گرفتند پیر گفت ای پادشاه از چنین تقدیرات دلتنگ نباید بود که کار جنگ چنین باشد گاه ظفر روی نماید گاه هزیمت کار حرب این است کار خویشتن باید کرد و این وقت آن است که مثالی نویسی و از هر جانب مردان آزموده و لشکر جرار طلب داری و سپاهی لایق بحرب جماعت اعراب نامزد کنی که ان شاء الله بر ایشان ظفر یابی و از ولایت خویش برانی و اگر قضیه بر عکس افتد و دست ایشان را باشد آنگاه دار الملک را رها کردن بدست دشمن معذور باشی و هیچکس ترا ملامت نکند هرقل رای پیر را صواب دانست پس مسرعان باطراف و ولایات خویش روان کرد و به حکام و سرداران و امرا و اعیان نوشت از اقصی بلاد روم که حتی الامکان لشکر جمع کرده بر جناح استعجال روی بدرگاه آرند در اندک زمانی لشکر بسیار و مبارزان نامدار بر درگاه او حاضر آمدند پس هرقل وزیر خویش ماهان را بخواند و او را تشریفی نیکو داد و سیصد هزار درم نقد انعام فرمود و صد هزار لشکر باو داد و وزیر دیگر را نیز بخواند و خلعت و انعام و صد هزار لشکر تابع او کرد و وزیر سوم نام او دیرجان بخواند تشریف و انعام ارزانی داشته صد هزار مرد بدو داد و وزیر مهین را بر جمله لشکر امارت داد و آن دو وزیر دیگر را باطاعت او امر فرمود و مابقی لشکر را از خود بداشت پس روی بوزرا و معارف و امرا لشکر آورد و گفت می دانید و می بینید که لشکر عرب چگونه بر ما دست یافته و شهرها گرفته اکنون روی بما دارند و زن و فرزند و مال و متاع ما را طمع بسته اند و میخواهند همه را باسیری گیرند و بخدمت خویش باز دارند میباید که این نوبت مردانه بکوشید و سزای ایشان را چنانکه باید بکنارشان بنهید و اگر درین کار اهمال و سستی کنید و جبن و بددلی نمائید همان کنند و همان بینید که گفتم ایشان بطوع و رغبت قبول کردند که در محاربت مسلمانان کمال سعی و اجتهاد بجای آرند این بگفتند و روی بمسلمانان آوردند چون خبر جمعیت لشکر روم و اهتمام ایشان درین امر بابو عبیده رسید امرا و اعیان سپاه را بخواند و دران باب مشورة خواست همگنان گفتند که ما جماعتی اندکیم و درمیان ولایت مخالف عیال و اطفال داریم و مخالفان از حد و عد بیشترند که روی بما آورده اند صلاح دران مینماید که زن و فرزند خود را از شهر حمص بیرون برده به دمشق برسانیم که ما را اعتماد بر مردم دمشق زیادت از ان است که بر مردمان حمص و چون انجا رسیم کار ساخته کنیم و بخلیفه رض خبر دهیم و گر لشکر دشمن چندان توقف کنند که خبر و مدد از امیر المومنین عمر بما رسد فهو المراد و الا ما نیز توکل بر خدای تعالی کرده با ایشان محاربه

نمائیم ومن النصر الا من عند الله پس بر همین مشوره از حمص کوچ کردند و با زن و فرزند بجانب دمشق روان شدند پس ابو عبیده نامهٔ نوشت بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از دعا و ثنا امیر المؤمنین معلوم فرماید که جاسوسان از انطاکیه خبر آوردند که هرقل پادشاه روم لشکرها طلبداشته خلقی انبوه با ساز و سلاح بر درگاه او جمع شده اند که هیچ پادشاه ذو شوکتی را میسر نشده و نبوده است والحال قصد ما کرده و درین نزدیکی با خواهند رسید ما درین کار اندیشه کرده ایم که اگرچه حصار حمص استحکام تمام دارد و لیکن چون اعتمادی باهالی آن نیست و بآن گروه بسیار مجال مقاومت و مجادلت نبود و در آنجا بودن مصلحت ندیدیم بنابر آن عیال و اطفال را برداشته بدمشق آوردیم و امیر المؤمنین را اعلام دادیم تا درین باب چه فرماید و بدانچه صواب داند مأمور گرداند و السلام چون مکتوب ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر رض رسید نامه را گشاده مطالعه فرمود اثر ملال بر روی مبارک وی ظاهر گشت و فرمود که چون حق سبحانه و تعالی دو سه نوبت مسلمانان را بر دشمنان ظفر داد و نصرت روزی کرد و اموال و غنایم نصیب ایشان گردانید مناسب نبود جنگ ناکرده از مقابل دشمن برگشتن و باز پس آمدن جهة آنکه از آن میترسم که چون دشمنان از رفتن ایشان بجانب دمشق واقف شوند بر ضعف ایشان حمل کنند و بر ایشان دلیر شوند یاران گفتند یا امیر المؤمنین الشاهد یری ما لا یری الغائب یعنی حاضران میبینند که غایب نبیند جمعیت هرقل این بار نه چون جمعیت نوبتهای دیگر است گویند چندان لشکر جمع کرده است که پیش از وی هیچ پادشاهی را ممکن نبوده و نداشته است این ساعت مصلحت آنست که امیر المؤمنین آن لشکر را بمددی قوی معونت نماید و قوت دهد که گمان ما آنست که اگر بار این نوبت بر ایشان فیروزی دهد بلاد روم مسلمانان را مسلم گردد و کفار نابود و متفرق شوند مانند عاد و ثمود که هلاک شدند امیر المؤمنین گفت ای یاران خوشدل باشید باری سبحانه و تعالی یار و مددکار بندگان است این کار بسازد که جمله مسلمانان خوشدل و مستظهر گردند ان شاء الله تعالی پس عامر بن خدیم را با شش هزار مرد از مهاجر و انصار و مردان نامدار بمدد ابو عبیده نامزد فرمود و گفت هم اکنون از شهر بیرون رو عامر اجابت نمود و هم در زمان از شهر بیرون خیمه زد بعد امیر المؤمنین جواب نامهٔ ابو عبیده بر این مضمون نوشت که بعد از سلام و تحیت بو عبیده بداند که نامه او رسید مضمون معلوم شد از آنچه شهر حمص که خدای تعالی شما را روزی کرده و چنان جایگاهی پر نعمت شما را داد و گذاشته بدمشق آمده اید از این معنی ملول شدم و این عزیمت را مکروه داشتم اما چنین میدانم و یقین میشناسم که اصحاب رای و تجربت و صاحبان عقل و فراست در آن کار اندیشه کرده اند و صلاح و صواب چنان دیده اند دانستم که هر کاری که ایشان در آن اندیشه کنند و مهمی که بعد از تفکر و تدبر بامضا رسانند فاتحه آن جز خیر و خیریت نیست و آنچه مدد خواسته بود اجابت کردم و عامر بن خدیم با لشکری آراسته بمدد آن لشکر نامزد کردم که پیشتر از مکتوب بآنجا خواهد رسید اما حدیث کثرت اعدا و بسیاری لشکر روم که این نوبت ساخته است از آن تنگدل نشاید بود که نصرت بالشکر انبوه نیست بسا که لشکر اندک سپاه بسیار را شکسته است و در جهان متفرق گردانیده بفرمان باری سبحانه و بعنایت او جل و جلاله واثق بوده مستظهر باشید فنعم المولی و نعم النصیر چون نامهٔ امیر المؤمنین عمر بابو عبیده رسید آنوقت در دمشق بود چون نامه را برخواند قوی دل گشته لشکری که در دمشق بود عرض داد سی و هفت هزار مرد در شمار آمد و عامر بن خدیم از نزد امیر المؤمنین بمدد رسید که جمله چهل هزار مرد شدند ابو عبیده عمرو بن عاص را بخواند و چهار هزار سوار بدو داد و فرمود که ببلاد اردن رود و آنجا باشد و چندانکه تواند لشکر کفار را از لشکر مسلمانان بترساند پس خبر رسیدن ماهان وزیر هرقل بابو عبیده رسید که با صد هزار مرد به حمص آمد و اهل شهر را بخواند و ملامتها کرد و دشنامهای قبیح داد که بچه موجب شهری چنین محکم را بعرب دادید گفتند نه ما را محافظت شهر ممکن بود و نه طاقت مقاومت ایشان شما که پادشاه و امیر و بزرگان اید از ما بملامت اولیتر اید که از جنگ ایشان عاجز شدید و پشت دادید و ما را فرو گذاشتید و مدد ما نکردید بضرورت صلح کردیم و مالی بدادیم و خون و مال و اهل و عیال نگاه داشتیم بعد با هم در

زمان خبر رسید که سرداری دیگر با صد هزار مرد بحوالی یرموک رسید ماهان با صد هزار مرد از حمص بیرون شد جمله لشکر ماهان و سرداران دیگر قریب چهار صد هزار مرد رسید مسلمانان ازین خبر عظیم دلتنگ شدند و دران کار متفکر و اندیشمند و متحیر گشتند ابو عبیده نامهٔ بامیر المؤمنین نوشت و او را ازین حال خبر داد و یکی سبک سیر را بخواند و نامه بدست او داد و حجت بر او گرفت تا در راه بهیچ موضع مقام نکند و در رفتن تعجیل نماید مکتوب بدین مضمون بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیر المؤمنین را واضح باد که لشکر روم بر و بحر و کوه و هامون را فرو گرفته حتی رهبانان صوامع و زاهدان ترسا و هر کس که بر دین و مذهب ایشان است و تواند سلاح برداشت و جماعتی از عرب که مذهب ترسایان گرفته اند جمله بموضعی که از آب یرموک گویند فرود آمده اند لشکر ایشان چهار صد هزار مرد است از پیاده و سوار و شوکت و سلاح بیشمار اگر ممکن باشد ما را مدد فرست و الا دور نیست که مسلمانان را خطبی بزرگ حادث شود و یکی جان بسلامت نبرد که کاری بس بزرگ اتفاق افتاده است و لشکری بدین انبوهی روی با ما آورده مگر خدای تعالی ما را بفرشتگان مدد دهد یا بکمال فضل و عون خویش بفریاد ما رسد چون نامهٔ ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر رسید عظیم دلتنگ گشت و خویش را نگاه نتوانست داشت باواز بلند بگریست چنانچه همه بموافقت او بگریستند و گفتند ای امیر المؤمنین ما را بمدد برادران خود بفرست که اگر این جماعت را واقعه افتد و لشکر کفار بر ایشان دست یابند ما را بعد ازان از عمر و زندگی لذت و راحت نباشد عمر رض درین امر متفکر بود که آیا چکند رای مبارکش برین قرار یافت که عزیمت جهاد کند و مسلمانان را بنفس خویش مدد فرماید جماعتی از بزرگان صلاح دران دیدند که لشکری ساخته گردانند و بمدد ایشان فرستند ولیکن چون لشکر کفار نزدیک بود و میان ایشان سه روز مسافت بود گفت هیهات هیهات چگونه مدد بایشان تواند رسید پس نامهٔ ابو عبیده را جواب نوشت برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سلام و تحیت ابو عبیده بداند که مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت حدیث جمعیت لشکر کفار که از اقصی ممالک روم در هم آمده اند حتی قسیسین و رهبانان و ساکنان هر بلد دانسته آمد خدای تعالی حال رهبانان و قسیسین دانسته بود که چون پیغمبر ما را علیه السلام بر ما بفرستاد او را بنصرت و ظفر عزیز کرد و رعبی از او در دل کفار افکند و وحی منزل درین معنی برین سیاق آمد هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهُ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُوْنَ و خدای تعالی وعدهٔ خویشتن خلاف نکند و تو ای ابو عبیده دانسته باش که هیچ رحمت و شفقت نباشد که نه بر عقب او راحت و مسرت رسد ۲ از بسیاری کفار نباید ترسید که خدای تعالی از ایشان بیزار است و هر کس را که خدای تعالی از او بیزار شد او را معین و یاور نخواهد بود و هر که او را از حضرت ربانی ناصر و معین نیست مخذول باشد و از مردم مخذول چه حساب توان گرفت و از چنین گروه چرا باید ترسید از قلت عدد مسلمانان و کثرت لشکر کافران متوحش مباش که آنکس که خدای تعالی یار و معین او باشد او را غم نه همدران مقام که اختیار کرده ساکن باش و روی بجنگ آر و توکل بر فضل و عون خدای تعالی کن و بیاری او واثق باش فکفی بالله ظهیرا و ولیا متعاقب این نامه مدد بتو میرسد پیش ازانکه تو را با خصم مصاف افتد مکتوب را در هم پیچیده بابو عبیده روان ساخت و خود بر منبر برآمد و مردمان را بمدد ابو عبیده بخواند سه هزار مرد اجابت کردند سوید بن الصامت الانصاری را بر ایشان امیر گردانیده بجانب شام روان کرد سوید شب و روز در رفتن مسارعت نمود چنانکه پیش ازانکه نامهٔ امیر المؤمنین بابو عبیده رسد بلشکرگاه ابو عبیده رسید مسلمانان بقدوم سوید عظیم خوشدل شدند جمله چهل و سه هزار عرب جمع شدند چون خبر آمدن لشکر بمدد ابو عبیده بماهان وزیر هرقل رسید رسولی پیش ابو عبیده فرستاد و استدعا نمود که شخصی از مسلمانان که دانا باشد و شمار او با اعتمادی پیش ما فرستید تا سخنی از جنگ و صلح بگوییم و او را ازین معنی خبر دهیم ابو عبیده روی بخالد ولید آورد و گفت درین کار ترا میباید بسعادت برو و ببین چه در خیال دارند و آنچه مصلحت است بتقدیم رسان و ما را ازان آگاهی ده خالد گفت وقت نماز است رسول را گفت باش تا از نماز فارغ شویم رسول نزدیک

۲ تا بود چنین [illegible]

مسلمانان نشست و در ایشان می نگریست چون دید که بچه طریق نماز میگذارند و دعا میخوانند و تضرع میکنند و استغفار میاورند از ان تعجب کرد دل او را مسلمانی گشاید آنگاه با بو عبیده گفت که من بر انم که مسلمانی گیرم و به پیغمبر شما ایمان ارم و دین شما قبول کنم میخواهم بدانم همه قوم بیکبار ایمان اورده اید بو عبیده گفت هرکس از ما انوقت ایمان اورده است که محمد رسول الله او را دعوت کرده است و بسا کس هست که بعد از وی ایمان اورده است رومی گفت پیغمبر شما گفته است که بعد از من رسولی دیگر خواهد بود گفتند نه و لیکن فرموده است که عیسی ع قوم خویش را بقدوم من بشارت داده است رومی گفت من گواهی میدهم که عیسی ع در انجیل بشارة داده است که بعد از من پیغمبری خواهد بود که بر شتر سرخ موی نشیند و یقین دارم که آن پیغمبر شماست و لیکن میخواهم که مرا خبر دهید که در حق عیسی بن مریم چه گویید ابو عبیده گفت ما در حق عیسی ع همان گوییم که خدایتعالی فرموده است اِنَّ مَثَلَ عیسیٰ عِندَ اللهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُراب ثم قال له کن فیکون و پیغمبر ما را خبر داده است در وحی منزل قل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا الحق تا آنجا که لن یستنکف المسیح ان یکون عبداً لله و لا الملائکة المقربون بر رومی خواند رومی گفت من گواهی میدهم که پیغمبر شما راست گویست و شما قومی راستگوی اید و بر حق اید و اگر من اسلام ارم و باتفاق شما جهاد کنم شما مرا بهشت ضامن باشید بو عبیده گفت تو بهشت شناسی گفت چگونه بهشت ندانم و حال آنکه عیسی ع با صفت بهشت کرده است و در انجیل شرح داده بو عبیده گفت اگر تو کلمه شهادت بگویی و نماز کنی و روزه داری و جهاد کنی و تغییر و تبدیل بحال خویشتن راه ندهی ما ترا ضمان کنیم که خدایتعالی ترا در بهشت جای دهد و از اهل بهشت گرداند رومی گفت شما گواه باشید که من مسلمانم بو عبیده گفت اگر تو امشب نزدیک ما مقام کنی و باز نگردی فردا که رسول ما نزد ایشان رود او را نگاهدارند از جهة تو مصلحت اینست که تو بسعادت باز گردی و اسلام خویشتن پوشیده داری تا رسول ما آنجا رفته باز گردد و سخنانیکه هست گفته شود بنگریم تا مخلص انکار و مقطع این مقال چگونه خواهد بود چون رسول ما باز گردد هیچکس نزدیک ما گرامی تر و عزیزتر از تو نباشد رومی گفت نیکو میگویی مصلحت درین است پس باز گشت و با نزدیک ماهان آمد و گفت رسالت تو تبلیغ کردم جواب دادند که فردا خالد بن ولید را نزد شما روان کنیم تا سخن شما بشنود و سخن ما گوید

ذکر رفتن خالد بن ولید برسالت بلشکرگاه رومیان و گفتگوی او با ماهان

چون خالد بن ولید عزیمت رفتن به معسکر رومیان مصمم گردانید فرمود که خیمه او بیرون بردند و نزدیک لشکرگاه رومیان بزدند و آن خیمه بود سرخ که خالد آنرا به سیصد درم خریده بود پس خالد و میسره بن مسروق العبسی با هم برفتند تا بخیمه سرخ که زده بودند فرود آمدند و در خیمه بنشستند و غلامان بر در خیمه ایستاده پس ماهان بفرمود تا از چپ و راست او ده صف زدند از مردان که جمله زره پوشیده و خود بر سر نهاده و دستوانهای زرین در دست گشیده و شمشیرها حمایل کرده چنانکه بجز چشم هیچ عضوی دیگر بی سلاح دیده نمی شد و ماهان بر کرسی زر نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده مرصع بجواهر و فرشهای نیکو گسترده و بالشهای دیبا نهاده و غلامان رومی از چپ و راست ایستاده عمودهای زرین و سیمین بدست گرفته پس کس فرستاد و خالد را بخواند خالد از خیمه بیرون آمد شمشیر بر زمین میکشید و میسره بن مسروق از چپ او میرفت خالد مردی بلند بالای مهیب نیکو صورت بود هیچکس در روی او ننگریستی که نترسیدی چون خالد نزدیک ماهان رسید ماهان او را قیام کرد و حرمت داشت و نزدیک خویشتن او را بنشاند و میسرة بن مسروق را در پهلوی او بنشاند پس ماهان از خالد پرسید که این مرد که در صحبت تو آمده است کیست گفت او یکی از برادران من است او را با خویش اورده ام تا در کار خویش با او مشوره کنم و ماهان زبان تازی فصیح گفتی و لغت عرب نیکو دانستی پس خالد را گفت من ترا از آن جهة از جمله اصحاب

تو اختیار کرده ام که تو مردی حسیبی و از خاندان بزرگ و چنان شنیده ام که ترا عقلی کامل و رائی صائب است با عاقل کار آسان باشد و آنچه گوید بران اعتماد توان کرد و از و منفعت توان گرفت خالد گفت که پیغمبر ما محمد مصطفیؐ گفته اِنَّ حَسَبَ الرَّجُلِ دِینُهٗ وَمَن لَّا دِینَ لَهٗ فَلَا حَسَبَ لَهٗ معنی چنین باشد که حسب مرد دین اوست و هر کرا دین نیست او را حسب نیست و آنچه میگوئی که بمن چنان رسانیدند که ترا عقلی کامل است و لله الحمد علی ذلک خدایتعالی بر بندگان خویش بعقل منت مینهد و پیغمبر ما محمد مصطفیؐ گفته خدایتعالی عقل را از جمله چیزها که آفریده است دوست دارد و بنده بعقل طاعت پروردگار خویش اختیار کند و اهل بهشت بواسطه عقل بهشت یابند و هر کس که او را عقل نباشد او را وفا نباشد ماهان گفت تو نزدیک من عاقل تر مردمانی و تا عقل نباشد امثال این کلمات نیکو که بر زبان تو رفت نتوان گفت و چون کمال عقل تو بر این جمله است بدان چه احتیاج داشتی که دیگری را با خویش بیاوردی خالد گفت ازین تعجب مکن که در لشکر ما هزار مرد باشد که محتاج رای و مشورهٔ او باشد چه مردی عاقل و عالم و فصیح است ماهان گفت ما بدو این گمان نداشتیم خالد گفت چنین است ماهان گفت اول سخن این است که میان من و تو اساس دوستی و محبت و مودت ثابت و مؤکد گردد خالد گفت چگونه باشد و چه نوع تواند شد و میان من و تو بچه تاویل قاعدهٔ اخوت و صداقت استحکام تواند یافت که ما هر دو امروز بقتل یکدیگر کمر بسته ایم ماهان گفت چنین است ولیکن بتوان دانست که چگونه اصلاح شود و میان ما و شما صلحی و صلاحی روی نماید خالد گفت ان شاء الله تعالی ماهان گفت میخواهم که بی تکلف سخن گوئیم و قاعدهٔ حشمت از میان برخیزد و چنانکه برادران با یکدیگر مفاوضت دارند میان من و تو همان طریق مسلوک باشد و ابواب گستاخی و مباسطت مفتوح مرا این خیمه سرخ که از جهت تو زده اند خوش میاید در لشکرگاه شما هیچ چیز ظریفتر ازان نمی بینم میخواهم ازا به من بدهی و در عوض آنچه بخواهی تو بدهم خالد گفت الخیمه را بتو بخشیدم و در مقابل چیزی نستانم آنگاه فرمود خیمه را آورده تسلیم ماهان نمود پس خالد را گفت حال از مقصود طرفین سخن گوئیم اما من نخست آغاز کنم یا تو ابتدا میکنی خالد گفت مرا معلوم است که تو میدانی که من چه سخن خواهم گفت زیرا که سخن ما آشکار است و بر هیچکس پوشیده نیست پادشاه شما اهرقل کیفیت جنگ ما را با غیر قوم معلوم است و بزیادت شرحی و بسطی احتیاج ندارد و آنچه میان ما و لشکرهای شما رفت در موضع اجنادین و مرج صفر و دمشق و فلسطین و فحل و حمص و بعلبک و غیر آن از تقریر مستغنی است سخن ما گفته شده است و بکرات بسمع شما رسیده حال اگر ترا سخنی است باید گفت ماهان گفت اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ نَبِیَّنَا اَفضَلَ الاَنبِیَا وَمُلکَنَا اَفضَلَ المُلُوکِ وَاُمَّتَنَا خَیرَ الاُمَم حمد و ثنا مر خدای را جل جلاله که پیغمبر ما را فاضلتر پیغمبران و فاضلتر پادشاهان کرده است و امت او را بهترین امتان گردانیده است خالد سخن را او قطع کرد و گفت اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَنَا نُؤمِنُ بِنَبِیِّنَا وَنَبِیِّکُم وَنُقِرُّ بِکِتَابِنَا وَکِتَابِکُم سپاس و ستایش مر خدای را جل و علا که ما را توفیق داد تا به پیغمبر خویش و پیغمبر شما ایمان آوردیم و بکتاب خویش و کتاب شما اقرار دادیم وَالحَمدُ لِلّٰهِ جَعَلَنَا نَأمُرُ بِالمَعرُوفِ وَنَنهیٰ عَنِ المُنکَر و حمد و ثنا مر خدای را جل ذکره که ما را سعادت هدایت داده که خلق را بنیک فرمائیم و از بدی نهی کنیم و از گناه استغفار آریم و بیگانگی خدای را پرستیم و بدو شرک نیاریم چون سخن خالد بر اینجمله رفت روی ماهان متغیر شد و اثر اندوه بر روی او ظاهر گشت پس گفت حمد خدای را که نعمت داد ما را نیکوترین نعمتها و ما را از درویشی خلاص داد و بر دشمن بنصرت کرامت کرد و دست ظلم از ما نگاهداشت و حریم ما را محفوظ گردانید و شکر نعمت کرامت کرد بدان ای امیر که پیش ازین میان ما و شما حقوق جوار بود و شما همسایگان نیک بودید و ما حق شما نگاه میداشتیم و در حق شما شفقت میفرمودیم و بعهود و مواثیق شما وفا میکردیم هر کجا که شما را مراد بود از ولایت ما مقام می کردید و فارغ بال میزیستید و ظن ما چنان بود که حقوق احسانیکه در حق شما فرموده ایم نگاهدارید حالا می بینیم که حق احسان و شفقت ما فرو گذاشتید و حق نعمت ما فراموش کردید و لشکر برما کشیدید و روی بقتال و جدال آوردید و ما را از اوطان قدیم و مسکن مألوف

بیرون کردید امروز آمده اید و میخواهید که ما را بکلی مستاصل گردانید و ولایات ما را جمله فرو گیرید غافل از اینکه پیش از شما بسیار کسان که بعدت و شوکت از شما زیادت بودند ما را میسر نگشته خایب و خاسر گشته اند بلکه مخذول و منکوب و اسیر و مقتول شده همانا بسمع شما رسیده باشد که سلاطین فرس چون قصد ولایت ما کردند ایشان را بچه نوع منهدم گردانیدیم و از مشرق تا بمغرب هیچکس نزدیک ما خوارتر و ضعیف تر از شما نبود زیرا که شما نگاهبانان شتر و گوسفند بودید و لباس از پشم داشتید اکنون طعم و ذوق طعامها لذید یافتید و لباسهای حریر پوشیدید طمع کلی در ولایت ما بستید و خیالات فاسد شما را برین میدارد که سلطنت روم را تصاحب کنید و ما را متفرق و مستاصل گردانید محال هرگز این آرزو میسر نگردد اگر قراری دهید و طریق مصالحت بسپارید و مالی طلبید در آن مضایقتی نخواهد رفت بلکه زیاده از آن تسلیم کنیم تا بسلامت باز گردید و باوطان خویشتن شوید امیر شما عمر بن الخطاب را ده هزار دینار و ابوعبیده پنجهزار دینار و ترا هم پنجهزار دینار ترتیب کنیم و صد مرد را از معارف لشکر شما را هر یک هزار دینار بدهیم و سپاهیان و لشکریان را هر یک صد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار اینجمله را نقد برسانیم و شما عهدی کنید و وثیقتی نویسید که چون این اموال بستانید بولایت خویش باز گردید و هرگز عود نکنید این است سخن ما و آنچه میخواهیم از شما خالد گفت الحمد لله ماهان گفت نیکو گفتی خالد گفت اشهد ان لا اله الا الله ماهان گفت نیکو سخنی است خالد گفت وحده لا شریک له ماهان خاموش شد و هیچ نگفت خالد گفت و اشهد ان محمد عبده و رسوله ماهان گفت نمیدانم که محمد رسول خدای هست اگر نه همانا تواند بود خالد گفت هر سخنی که گفتی جمله معلوم شد و هیچ از آن پوشیده نماند آنچه گفتی در حق همسایگان عرب شفقت کرده اید و انعام واجب داشته راستست برای مصلحت دولت خود کرده باشید که موجب زیادتی ملک شما گشته است که جمعی از اعراب بموجب انعام و احسان به مملکت و مذهب شما آمده اند و در اینوقت باتفاق شما با ما جنگ میکنند مانند جبلة بن الایهم الغسانی که مردیست از عرب با عشایر خود و جنگ او با ما سخت تر از محاربهٔ شماست با ما و حدیث چرانیدن گوسفند و نگاهبانی شتر نزد خردمند عار نه و دانا خار نشمرد و نزد ما کسیکه نگاهبان شتر و گوسفند است از همگان فاضلتر و بهتر است و آنچه گفتی که کسوت ما موی گوسفند و پشم شتر بودی همچنانست که گوئی از آن ننگ نداریم آنچه از رنج و مشقت و بؤس و محنت و گرسنگی و بلیت گفتی و ما را بدان ملامت کردی زیادت از آن بوده ایم و محنت ها و سختی ها کشیده و قحطها و بلیت ها دیده عادت و سیرت ما چنین بود قمار میباختیم و بت پرستی میکردیم و رحم میبریدیم و فرزندان از بیم درویشی بدست خود میکشتیم چوب و سنگ تراشیده معبود میخواندیم و سجده می آوردیم و در اثناء این ضلالت و غوایت خدا تعالی بر ما منت نهاد و رسولی مبارک و کتابی مقدس بما فرستاد تا راه حق بیاموزد ما را بخدائی دلالت کرد که قادر و بی زن و فرزند و بی نظیر و بی مانند و بی شریک و بی انباز دانیم و از پرستیدن غیر او بیزاری جستیم و بعبادت حی لا یموت وحده لا شریک له روآوردیم و ما را فرموده که با آنکس که بدین طریق و آئین و خدا را زن و فرزند و ثانی اثنین و ثالث ثلاثه گوید با این جماعت که برین دین و مقالت باشد جنگ کنیم تا آنکه اقرار کنند بکلمهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ای ماهان اگر شما این کلمه بگوئید و ایمان آرید و از شرک تبرا جوئید خون و مال شما بر ما حرام و شما در دین برادران ما شوید و اگر همچنین بر کفر و شرک اصرار خواهید نمود و به پیغمبر ما ایمان نیاورید جزیه قبول کنید و انتم صاغرون در ذمت و امان ما باید ترک محاربت گوئیم و اگر این هم نه پذیرید جنگ را ساخته باید بود با شما جنگ کنیم و یقین دانیم که هر کس از ما درین محاربت کشته شود شهید و در بهشت جاوید خواهد بود و هر کس از شما کشته شود در دوزخ باشد اکنون ای ماهان ازین سه کار هر کدام خواهی اختیار کن و بدانکه جماعتی که بجنگ شما آمده اند بر مرگ حریص تر از آنند که شما بر زندگانی حال آنچه گفتنی بود گفتیم باقی اختیار است حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و ان الارض لله یورثها من

خیالی است
صح

یشاء

یشاء من عباده وَالعَاقِبَةُ لِلمُتَّقِین ماهان گفت ای خالد قبول کردن دین پیغمبر شما هرگز نتواند بود و امکان ندارد که رومیان دین آبا و اجداد خویشتن بگذارند و دین شما قبول کنند اما حدیث جزیه چگونه بدان تن در توان داد و شما میگوئید عَن یَدٍ وَاَنتُم صَاغِرُون بخواری و اهانت و ذلت رضا ندهیم باز ماند کار جنگ و آنچه میگوئی حَتّیٰ یَحکُمُ اللهُ بَینَنَا وَهُوَ خَیرُ الحَاکِمِین بجان و سر خودم که این لشکر بدان آورده ام تا جنگ کنند و حاکم میان ایشان و شما نباشد مگر حق سبحانه و تعالی و آنچه گفتی اِنَّ الاَرضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَن یَشَاءُ مِن عِبَادِهٖ وَالعَاقِبَةُ لِلمُتَّقِین صدق است ملک ملک او تعالی است پیش ازین بدست جماعتی دیگر بوده ما بقهر و غلبه گرفته ایم و حقیقت میدانیم که جاوید در دست ما نخواهد ماند که احوال روزگار چنین است   هرکسی را و نیک و بد بچید   در جهان نوبتی و دوری است بیرون آمده ایم و استعداد جنگ کرده خالد چون این سخنان بشنید برجست و باتفاق میسره بیرون آمده برنشستند و نزد ابو عبیده آمدند و آنچه میان او و ماهان رفته بود از سخنان باز گفتند ابو عبیده منادی فرمود که ای مسلمانان ساخته جنگ دشمنان خدای شوید که کار نزدیک آمد تکیه بر فضل او کنید و دست در جنگ عصمت و لطف او زنید و اعتماد بر یاری او تعالی کنید فَنِعمَ المَولیٰ وَنِعمَ النَّصِیر چون خالد از نزد ماهان بازگشت ماهان نامه نوشت بملک هرقل و او را از کلمات میان او و خالد ولید رفته بود خبر داد و نوشت که ابو عبیده را که امیر لشکر است و خالد ولید و دیگر معارف و امرا را بمصالحه خواندم و هر یک را مالی خطیر عرضه دادم و سخن بوعد و وعید و تخویف و تهدید راندم نه بر مال اعتنای کردند و نه سخن مرا وقعی گذاشتند هر قدر ایشان را بانعام و مکرمت پادشاه امیدوار گردانیدم قبول نکردند و ابا نمودند اندیشه ایشان بر قلع و قمع ما مقصور است بجز جنگ و محاربت از ما هیچ چیز راضی نخواهند شد همگی خیال ایشان نهب و غارت و برده گرفتن زنان و فرزندان ماست حال ما دل بر جنگ ایشان نهاده ایم و بعون الله تعالی بقدر قوه در دفع ایشان خواهیم کوشید چون نامه تمام کرد روی ببطارقه و امرا و اعیان لشکر آورد و گفت مقاتلت با عرب را چگونه آید و چه می اندیشید گفتند حتی الامکان در جنگ با ایشان میکوشیم امیدواریم که خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر دهد دیگر آنکه لشکر ما باضعاف لشکر ایشان است ما چهار صد هزار مردیم و ایشان چهل هزار کم و بیش رای اینست که هر روز صد هزار مرد بجنگ ایشان بیرون کنیم اگر چشم زخمی رسد و هزیمتی افتد سیصد هزار مرد بر قرار باشد که دفع ایشان کنند ماهان گفت رائی بهتر ازین میباید یکی از بطارقه گفت من اندیشه میکنم اگر فرمان باشد بگویم وزیر گفت بباید گفت صلاح اینست که جمله صف برکشیم و در مقابل ایشان ایستاده هر مردیکه از ایشان بمبارزت بیرون آید ده از ما بیرون شود و با او حرب کنند یا او را بکشند یا آنکه دستگیر کنند وزیر گفت این رای استوار نیست زیرا که اگر یک مرد از ایشان در میدان آید از ان ما ده برون شود هرگز ایشان بدان رضا ندهند و ده را ده بیرون آیند رای نزدیک من آنست که چهار صد هزار بیک نوبت ساخته و آماده کار شده روی بدیشان آریم و همگروه بر ایشان زنیم حَتّیٰ یَحکُمُ اللهُ بَینَنَا وَهُوَ خَیرُ الحَاکِمِین جمله بطارقه و سرداران لشکر گفتند رای این است و برین اندیشه مزیدی نیست عزیمت ماهان برین رای قرار گرفت پس نامه نوشت بملک هرقل و او را از اندیشه و عزیمت خویش اعلام داد که فلان روز را که روز خیر و خیریت است اختیار کرده ایم امید میداریم که ظفر و نصرت ما را باشد و امید چنان است که باقبال پادشاه عرب را دفع کنیم اما درین شبها بخواب دیدم که شخصی نزدیک من آمد و گفت ای ماهان با این لشکر جنگ مکن که اگر با ایشان جنگ کنی ترا بشکنند و بکشند بیدار شدم دران خواب اندیشه کردم دانستم که نزغات شیطان و اضغاث احلام است بدان التفات نکردم و دل بر جنگ القوم نهادم لاکن مصلحت اینست که پادشاه حرم خویشتن و خزاین و دفاین که بدیشان دل بستگی دارد به قسطنطنیه فرستد و در شهر انطاکیه مقام کند و جریده انتظار میکشد تا خاتمت کار و عاقبت قتال با این قوم چگونه باشد اگر خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر و نصرت کرامت

کند فهو المراد و اگر حال نوعی دیگر باشد و چشم زخمی رسد دل شکستگی نباشد و تاسف نباید خورد که روزگار چنین است و چنین خواهد بود ملک اوراست جل جلاله از هر که بخواهد میگیرد و بهر که خواهد میدهد دلتنگ نباید بود و بدار الملک خویشتن شود و رعیت را نیکو دارد ماهان چون این نامه نوشت بدست یکی از معتمدان خویش بهرقل فرستاد پس یکی از اعراب را که دین نصاری داشت بخواند و اورا گفت بلشکر عرب شو و بامیر ایشان ابو عبیده بگوی که چاره جز مصاف دادن چیزی دیگر نه بگوئید که چه وقت و کدام روز متوجه جنگ خواهید بود تا ما نیز بیرون آمده مصاف دهیم باشد که ظفر و نصرت کرا روزی شود رسول ماهان نزد ابو عبیده آمد و رسالت بگذارد ابو عبیده گفت فردا بیرون آئیم و دست بکار بریم و روی بکارزار آریم وَاللهُ المؤیدُ بنصره مَنْ یَشاء رسول بازگشت و سخنی که از ابو عبیده شنیده بود ماهان را بگفت مردی از بطارقه بر پای خاست و گفت ای وزیر من دوش خوابی دیده ام میخواهم که باز گویم ماهان گفت تقریر باید کرد آن بطریق گفت چنان دیدم که از آسمان مردانی دراز بالا می آمدند و درازی بالای ایشان بنظر چنان آمدی که گویا سرهای ایشان باسمان میساید جامهای سپید پوشیده دستار سبز بر بسته نیزها در دست ما را می کشتند و می انداختند و میگفتند بگریزید و سر خویش گیرید و الا جمله هلاک شوید ما میگریختیم بعضی از ما می افتاد قومی که بر جای می ماندند نمی توانستند فرار شود و قومی که حاضر می آمدند غایب میشدند دیگر ما ایشان را نمی دیدیم و باین علامت خواب میدیدم در اثناء این هزیمت بیدار شدم ماهان چون خواب او بشنید او را گفت کور باد چشم تو آسایش مباد هرگز ترا بشارت نه که تو سببی نامبارکی و میشوم و منحوس این خواب ما را نیک است و تراب دهان جماعتی را که دیده که می افتادند و جماعتی که از جای نمیتوانستند جنبید اینها خواهند بود که درین جنگ کشته شوند و امید چنان میدارم که تو نخستین کس باشی از ایشان و این جماعت که حاضر می آمدند و غایب میشدند قومی خواهند بود که درین جنگ زنده مانند و نجات یابند والله که آرزوی من آنست که نجات نیابی و اول کشته ازین لشکر تو باشی که خبری ناخوش و خوابی هولناک آوردی ماهان این شخص را چنین جواب داد و لاکن عظیم متوحش و ناخوشدل شد از انطرف مسلمانان صبحگاه از خواب در آمده ابتدا باداء فرائض حق مشغول شدند راشد بن عبدالله الازدی میگوید که چون نماز بامداد اقتدا بابو عبیده کردم اندیشیدم که آنچه ابو عبیده از قران برخواند از آن بر کار جنگ دلالتی گیرم ابو عبیده در رکعت اول بعد از سوره فاتحه سوره والفجر برخواند چون برین آیه رسید اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ اِرَمَ ذاتِ العِمادِ الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی البِلادِ با خویشتن گفتم خدایتعالی با این دشمنان همان خواهد کرد که با قوم عاد کرد پس در رکعت دیگر بعد از فاتحه سوره والشمس برخواند چون باین کلمه رسید که فَکَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّیها وَلا یَخافُ عُقْبیها با خویشتن گفتم که خدایتعالی با این دشمنان همان خواهد کرد که با ثمود و فرعون وغیره کرد چون ابو عبیده نماز بگذارد و از دعوات و اوراد فارغ شد گفت دوش خوابی دیده ام مسلمانان گفتند نیک باشد انشاء الله تقریر باید کرد تا بشنویم که در ضمن آن بشارتی هست

قصهٔ خواب دیدن ابو عبیده جرّاح و گفتن بیاران

خواب دیدن ابو عبیده جراح

ابو عبیده گفت دوش بخواب دیدم که جمعی از مردان خوب صورت مهیب شکل جامها سپید پوشیده نزدیک من آمدند و گرد من ایستادند پس جماعتی از شما را بخواندند و گفتند ازین دشمنان مترسید و روی بدیشان آورید که خدایتعالی شما را بر ایشان ظفر خواهد داد و دست شما درین قتال بالای دست ایشان خواهد بود و بعد از آن چنان دیدم که ما همه سوار و پیاده قصد دشمنان کردیم چون ایشان ما را بدیدند که روی بدیشان آورده ایم پشت بدادند و از پیش ما بگریختند و ما خویشتن را در میان لشکر ایشان انداختیم هیچکس از ایشان را مجال آن نبودی که بایستادی متفرق شدند که گویا اثری از ایشان نبود چون خواب را بیان کرد مسلمانان عظیم شادمان گشتند

و بغایت القصوی خوشدل و مبتهج شدند و کفتند نیکو خوابیست و بشارتی شکرف که خدایتعالی ترا از ان خبر داده است پس یزید خولانی برپای جست و کفت ای امیر من هم خوابی دیده ام و امید چنان دارم که خیر باشد ان شاء الله ابو عبیده کفت چکونه دیدهٔ بکوی ای یزید کفت در خواب دیدم که ما در مقابل دشمنان آمده بودیم و صف برکشیده و اندیشه جنک ایشان میداشتیم مرغانی بزرک سپید دیدمی که از آسمان میآمدندی بر شکل عقابان هر مرغیکه برابر مردی از ایشان میرسیدندی منقاری بر سر او زدی و او میافتادی و میمردی بر اینجمله خواب دیده ام و در اثنای آن بیدار شدم ابو عبیده از ان خواب باقصی الغایه خوشدل و مسرور کشت و کفت نیکو دیدی اکر خدایتعالی خواب مرا و خواب ترا راست کرداند ما را بفرشتکان مدد دهد تا این دشمنان را هلاک کردانیم و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر تعبیهٔ سپاه روم

پس کافران روی بترتیب و استعداد جنک آوردند اتفاقا آن روز هوا ابر ظلمتی داشت و غباری تیره و ابری سیاه ماهان لشکر را بهیبت صف کردانید و در صفی بیست هزار مرد مبارز و میمنه خویش بقباطر و جرجین داد و میسره بسرخش و دریجان و ایشان هر چهار وزرای ملک هرقل بودند و جناح میمنه بجبلة الایهم غسانی و جماعتی از مردان کار سپرد و جناح میسره بعلقمة بن المنذر الجرامی و قوم او داد و بر هر موضعی از ان بیست صف بطریقی متوکل کرد که ایشان را بر جایکاه نکاه میدارد و بر جنک تحریض مینماید و ماهان خود در پیش صفوف بایستاد بر اسبی بزرک برنشسته زین و لکام مرصع بجواهر و زرهی فراخ پوشیده و دیبائی زربفت بر زره انداخته و شمشیری مذهب و مرصع حمایل کرده و تاجی از جواهر ابدار بر سر نهاده که لشکر اسلام در ان بتعجب مینکریستند و کثرت ان لشکر بحدی بود که دیده هیچ بینندهٔ چنان ازدحامی ندیده کوئی که ان لشکر سیلابی بود یا شبی تیره با هول و مهابت از ان طرف ابو عبیده بتعبیه سپاه پرداخته میمنه بعمرو عاص و یزید بن ابی سفیان داد و ده هزار مرد از مهاجر در میمنه مرتب کردانید و میسره را بمعاذ بن جبل و یزید بن الصامت الانصاری داد و ده هزار مرد بعهده او کماشت و جناح میمنه بشرحبیل بن حسنه داد و سه هزار مرد مبارز از انصار قایم کردانید اختیار سه هزار سوار بسعید بن عامر داد و سعید بن زید بن عمرو بن معنل را با چهار هزار سوار در کمین نشاندند این جمله سی هزار باشد و خویشتن در قلب بایستاد تا باقی لشکر و آن سیزده هزار سوار بود پس خالد ولید را کفت کوش و چشم بسواران دار که کار ایشان بتو تفویض کردم و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را کفت پیادکان را نکران باش و هر کس را بر جایکاه خود قایم کردان پس لشکر اسلام آهسته آهسته روی بکفار آوردند سوار و پیاده همکروه دل از جان برکرفته و چشم از زندکانی پوشیده یکدیکر را به پند و نصیحت بجنک تحریض مینمودند ابو عبیده روی بلشکر آورده کفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید و دل با خدای بندید و نصرت ازو خواهید و صبر شعار خود سازید و یاران خویش را به صبر تسلی دهید وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ پس خالد بن ولید کفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید و جنک برای رضا و خوشنودی خالق بر جایکاه خویش ثابت باشید و بجنک ابتدا مکنید و چون ایشان جنک آغاز نهادند شما شمشیرها کشیده و نیزها بر ایشان راست کرده تیرها بر کمان نهید و سپرها در روی کشید و خاموشی را شعار خود سازید مکر یاد کرد خدایتعالی و تا من دستوری ندهم کس حمله نکند پس معاذ بن جبل کفت ای خوانندکان قرآن و ای انصار دین و ملت ان رحمة الله قریب من المحسنین رغبت کنید در ثوابی که خدایتعالی غازیان را وعده کرده است و صبر کنید بر جهاد که خدا صابران را دوست میدارد فَاِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰابِرِيْنَ پس عمرو عاص سر برآورد و بیاران خویش کفت ای مسلمانان چشمها فرو خوابانید و هر کس بر جایکاه خویش ثابت قدم باشید و نیزها در روی دشمنان راست بدارید و چون بر شما حمله کنند چندان صبر کنید که نزدیک رسند پس در روبهای ایشان جهید چنانکه شیران کرسنه بر صید جهند بدانید خدائیکه راستی را پسندد و بران ثواب دهد و دروغ را دشمن دارد و بران عقوبت کند و در مقابل احسان احسان فرماید و سیات را بیامرزد خدای تعالی به پیغمبر خود وعده فرموده و خبر داده که این ولایات پرنعمت و این کاریزهای نیکو و قصرهای باشکوه بر دست مسلمانان فتح خواهد شد

وشعار اسلام درین ولایت ظاهر خواهد گشت زنهار از کثرت کفار و عدت و آلت ایشان اندیشه منمایید که خدا ناصر شما است انشاالله
پس لشکر روم مانند شب تار در جنبش آمدند و پیاده ایشان چون مور و ملخ در پیش میدویدند علمها برافراشته و چلیپاها بلند کرده و قسیسان و زنان
ایشان انجیل میخواندند و لشکر را بر جنگ تحریض میدادند و از هر صفی از صفهای ایشان هزار بوق میدمیدند و آواز دهل و نقاره ایشان مانند رعد
میآمد و مبارزان روم در میدان آمده لافها میزدند اول کسیکه از لشکر روم بمیدان آمد مردی از عرب که مرتد شده و دین ترسائی گرفته بود
درمیان هر دو صف آمد و باواز بلند گفت یا معشر العرب قد غرکم الغرور یعنی ای اهل عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور گردانیده که جا و مقام
خویش بگذاشته و روی بولایت روم آورده اید و بر ایشان حسد میبرید و میخواهید که نعمتی که خدایتعالی ایشانرا داده است از دست ایشان
بستانید و ایشانرا استاصل گردانید ملوک روم از شما در مملکت و ریاست قدیم ترند و در تقدیم ابواب ایالت و تمهید اسباب
سیاست عالم و واقف تر شما خویشتن را در کاری افکنده اید و طمع در چیزی بسته که هرگز شما را میسر نخواهد شد با مکه و مدینه بسازید و باد
غرور از دماغ بیرون کنید اکنون شخصی که از شما مردانه تر و دلیرتر است در میدان آید تا دست برد مردان را معاینه ببیند خالد ولید
چون این عربده شنید روی بیاران کرد و گفت کسی میخواهم بیرون رود و کار او کفایت کند قیس بن هبیرة المرادی از خالد رخصت طلبید
و بمیدان آمد با یکدیگر حمله کردند و سخت باهم بکوشیدند تا قیس اسب را برابر او بگردانید و شمشیری بر فرق او زد و او را از اسب سرنگون
بینداخت و بر او فرود آمد و سر او را بریده بر سر نیزه کرد و برنشست و در میدان جولان میکرد چون کافران طعن و ضرب قیس را بدیدند
کران مبارز را بر چه صفت بکشت و سر او را بر نیزه بست از آن عظیم بشکستند و دلتنگ گشتند و مسلمانان خوشحال و شادمان شدند
پس خالد روی با بو عبیده آورد و گفت ای امیر خوشدل باش و این ظفر را که در مطلع کار روی نمود بفال نیکو گیر و یقین میدان که بعد ازین همه
سعادت روی نماید و آفتاب فتح و نصرت از مشرق اقبال و دولت طلوع کند انشاء الله تعالی ولا قوة الا بالله پس باواز بلند
گفت ای مسلمانان توکل بر فضل خدای سبحانه کنید و همه گان دل قوی دارید و بفضل و عون باریتعالی واثق باشید و بموافقت یکدیگر ایشان
یک حمله کنید تا بنگریم که کار بکجا رسد و حال چگونه باشد مسلمانان اشارت خالد را گوش داشتند و بکفار حمله آوردند در آن یک حمله چهار
صف را از کفار بر هم شکستند و قریب هزار مرد بر خاک هلاک انداختند و بسلامت بیرون آمدند پس مردی از مسلمانان نزد
ابو عبیده آمد و گفت ای امیر دل بر آن نهاده ام و عزیمت درست کرده که امروز با کفار چندان جنگ کنم که شهید شوم هیچ پیغامی
داری که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم برسانم گفت سلام ما بانحضرت برسان و بگوی که ما با دشمنان دین در جنگ و مکاوحت ایم
و هر چه که خدایتعالی ما را وعده کرده و تو ما را خبر داده بر آن قیام مینمائیم و بقدر امکان در آن میکوشیم تا ثواب آن روزی ما شود انشاالله
پس امرد از صف خود بیرون آمده بر کفار حملهای مردانه نمود و چندین مبارز نامی کشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس فوجی انبوه از لشکر
کفار بیرون آمدند با ساز و سلاح نیکو آراسته و با یکدیگر هم عهد شده که از مقابل لشکر دشمن رو بر نگردانند و تا جان دارند همی کوشند
خالد ولید چون این حال را معاینه دید باواز بلند گفت ای امت محمد رسول الله بدانید که صبر در چنین مقام سبب عزت دنیا و موجب مکرمت
عقبی است آنکس که در محاربت کفار ثبات قدم ورزد و از برای رضای خدا در چنین مواقف صبر کند و در دفع احزاب شیاطین و اعدا
دین بکوشد چندان درجات بلند یابد که شرح نتوان کرد اکنون اراده آن دارم که باتفاق شما برین فوج سواران حمله کنیم باید که از سر بصیرت
و یقین با من موافقت کنید و تا آنوقت که ایشانرا نشکنیم باز نگردید امید بفضل باریتعالی دارم که ما را بفتح و نصرت منت نهد و بر طاغیان
ظفر دهد این بگفت و بر ایشان حمله کرد و ده هزار مرد مبارز از مسلمانان با او موافقت کردند و بهمگروه حمله آوردند بمدد و عون باریتعالی لشکر
کفر را که با هم هم عهد شده علم استیلا برافراشته بودند بشکستند که کمتری از ایشان خلاص یافت ازین دستبرد کار لشکر روم خلل یافت و

پشت ایشان بشکست و بزبانی که داشتند با یکدیگر سخن کردند و گرد آمدند و بموافقت بر مسلمانان تیرباران کردند از قضا تیری بر گوشهٔ چشم مالک بن الحرث النخعی آمد رگ چشم او برید شتر شد ازان روز او را مالک اشتر گفتند چون چشم مالک خلل کرد در خشم شد و بران لشکر حمله کرد تا چند کس را از کفار بکشت و بر تواتر و تعاقب او را چند زخم دیگر رسید کفار براو گرد آمدند و تیرباران میکردند و زخم میزدند و او حمله مردانه میاورد و جنگ میکرد تا او را چند زخم دیگر رسید تا از کثرهٔ جراحت خسته شد ابو هریره رضی الله عنه با آن لشکر بود در ان ساعت آواز بر آورد و میگفت کجااند الجماعت که خویشتن را بخدای سبحانه فروخته اند از جهت تحصیل رضاء او جل جلاله و الطایفه که مشتاق و محتاج نعیم مقیم بهشت جاودان اند ای قبیله ازد مادر و پدرم فدای شما باد بشتابید بحور العین بشتابید بجنات النعیم پس مسلمانان برغبت کامل و کوشش تمام بر لشکر روم حمله آوردند و با یکدیگر محاربه و مقاتله میکردند و نعره مردان کار و مبارزان نامدار از جانب دو لشکر متواتر گشت کوسها فرو کوفتند و بوقها دمیدند چنانکه آوازه گیر دار و نعره شیران کارزار باسمان رسید ابو عبیده میگفت الثبات الثبات ای مسلمانان زنان و فرزندان با خویشتن آورده اید چه مردی باشد که زن و فرزند خویشتن در دست دشمن بگذارید بکوشید تا جان در تن دارید که خدای ناصر و معین شما است و فتح و نصرت قرین شما پس یزید ابی سفیان بر دشمنان حمله کرد و عمرو بن عاص با او بود خویشتن را بر فوجی از رومیان زدند کفار باز پس گشتند و جمعی از ایشان کشته شدند پس عکرمه بن ابو جهل از اسب فرود آمد و پیاده روی بکفار آورده جنگ میکرد و کفار را می انداخت خالد آواز داد که ای عکرمه پیاده جنگ مکن باسب برنشین و مقاتله میکن که بر این منوال که تو روی بکار آورده خویش را در ورطه هلاک میاندازی و فوت تو بر مسلمانان واقعه عظیم باشد عکرمه گفت ای خالد دست از من بدار که پیغمبر ع از من و پدر من بسیار رنجیده است باشد که امروز کاری توانم کرد که بعضی از گناهان بدین وسیله عفو شود پس اسب خود را گذاشت و شمشیر برگرفت و سپر در روی کشید و خود را در صف رومیان انداخت و جنگ میکرد و از ایشان میکشت تا او را چند زخم منکر رسیده شهید شد پس مسلمانان غلبه کردند و باتفاق بر کفار حمله بردند و رومیان از غلبهٔ لشکر اسلام باز پس شدند تا بکنار آب یرموک رسیدند آب از پیش روی و لشکر عرب از پس پشت اتفاقا در ان روز آب یرموک طغیان داشت چنانچه خلقی انبوه غرقه بحر فنا شدند و مسلمانان همچنان متواتر حمله می آوردند ماهان بطارقه را آواز میداد و یکیک را بنام میخواند و بجنگ مسلمانان تحریص میداد تا رومیان همگی باز جمعیت کرده بیکروه حمله بر لشکر اسلام آوردند و مسلمانان را پارهٔ باز پس بردند و جمعی از مسلمانان را بدرجه شهادت رسانیدند درین اثنا تیری بر چشم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص رسید و از یک چشم نابینا شد خروشی از لشکر اسلام بر آمد و مسلمانان دل شکسته گشتند خالد بن ولید آواز داد که ای مسلمانان این چه کاهلی و بد دلی و این چه وهن و عاجزیست بیشتر لشکر رومیان را عاجز کرده اید بودید چه افتاد شما را که چنین بد دل شدید بخدا که دست شما بالا دست ایشان است و این آب خون خوار پیش روی کفار زانو بر زمین نهید و سپرها در روی ایشان بدارید و از کثرت ایشان مترسید که ابطال و مردان کار کفار بیشتر کشته شده اند چون خالد این کلمات بپایان بردیکیک امرا و سرخیلان هم بر این منوال لشکر را دلداری میدادند تا آنکه قوی دل گشته باتفاق خود را بر قلب لشکر رومیان زدند و چهار صف که قریب هشتاد هزار از کفار پیش انداخته از قلب جدا افکندند و باقی لشکر اسلام بر باقی لشکر روم در آویختند و آن هشتاد هزار مرد از پیش لشکر اسلام هزیمت شدند و مسلمانان ایشان را تعاقب میکردند و میکشتند تا آن وقت که لشکر روم خود را بر بالای بلندی رسانیدند که مشرف بکنار رود بود و آنجا را مأمن خود ساختند شب در آمد و تاریکی ظاهر شد مسلمانان دست از ایشان برنداشته میرسیدند و می کشتند آنچه از دم شمشیر جستند در رودخانه غرقه شدند چنانچه از ان هشتاد هزار معدودی تنگ پا جان بسلامت بردند چون روز شد بسیاری از آنها نیز طعمهٔ شمشیر آبدار شدند در ان صحرا از کشته پشتها پدید آمد چنانچه شمارهٔ مقتولین میسر نشد مگر بجهد بسیار قیاس کردند هفتاد هزار مبارز و بطارقه و سرخیلان کفار بر آمدند و آنها که در آب یرموک غرقه فنا شده بودند خود داخل این اعداد نبود و ماهان را

شکست یافتن کفار از لشکر اسلام

فرار بر قرار اختیار کرده روی بدمشق نهاد عاصم بن الیربوعی او را تعاقب نموده بقتل رسانید انگاه مسلمانان غنایم بقایای و اموال بسیار از لشکر کفار بدست آوردند که شرح آن ممکن نباشد ابو عبیده و مسلمانان عظیم خوشحال شده سر بزمین نهاده سجدات شکر بجای آوردند انگاه خمس غنایم را جدا کرده مابقی را بر لشکریان قسمت نمود و نامه بامیر المومنین عمر رض نوشت برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم وصلواته علی نبیه المجتبی ورسوله المصطفی من ابی عبیدة عامر بن الجراح اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد نبی الرحمة وشفیع الامة واعلمك انی نزلت الیرموك ونزل ماهان بالقرب منها ولم تر المسلمون اکثر من جمعهم ولا عدهم ففض الله تلك الجموع ونصرنا علیهم بمنه وفضله وقتلنا منهم زهاء مائة الف وخمسة آلاف واسرنا اربعین الفا وقتل من المسلمین اربعة آلاف ختم الله لهم بالشهادة ووجدت رؤوسا قد قطعت لم نعرف اصحابها فصلیت علیها ودفنتها وقتل ماهان علی دمشق قتله عاصم بن الیربوعی وقد کان قبل الوقعة نصب علیهم رجل یقال له ابو الجعید من اهل حمص فالقاهم فی موضع من الیرموك یقال له الناقوصة فهزم منهم ما لا یحصی عددهم واما من قتل منهم فی الاودیة والجبال من المنهزمین وغیرهم فحصرت عدتهم یسعون الفا وقد ملکنا الله اموالهم وحصونهم وبلادهم وکتابی هذا الیك من دمشق بعد الفتح وقد جمعت الغنائم والسلام علیك وعلی جمیع المسلمین خلاصه معنی بپارسی چنین است ابو عبیده میگوید ما در ارض یرموك فرود شدیم و ماهان نیز برسید با لشکری که مانند آن کس ندید پس قتال کردیم و یکصد و پنجهزار کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کافر است یا مسلمان پس بر آنها نماز کردیم و مدفون ساختیم و ماهان بدمشق گریخت و بدست عاصم یربوعی مقتول گشت و ابو الجعید بخصومت الجماعت حذیفی النکبت و بیرون شمار از آن مردم را در مهلکه ناقوصه ریخت و از گریختگان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس عرصه دمار گشت و خداوند مال و مملکت ایشان را بهره ما ساخت اینک من از دمشق این نامه بسوی تو کردم و غنایم را فراهم آوردم تا چه فرمائی چون این نامه بپای برد خاتم بر نهاد و با خمس غنایم بحذیفة الیمان سپرد و ده سوار ملازم خدمت او داشت پس حذیفه طی مسافت کرده بمدینه آمد و کتاب ابو عبیده را با اموال بعمر بن الخطاب رض آورد عمر نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت آنگاه از حذیفه پرسید که ابو عبیده اموال غنایم را بر لشکر بخش کرد یا نه آنگاه نوشته ابو عبیده را بر این مضمون جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ابو عبیده بداند که مکتوب او رسید آنچه نوشته بود معلوم شد و از آن فتح که مسلمانان را دست داد خدا را شکرها گذاردم و عظیم خوشدل گشتم که خدا تعالی لشکر اسلام را چنین فتحی بزرگ روزی کرد و لشکر کفر را که از انبوهی آن کوه و هامون بستوه آمده بود منکوب و مخذول و در مغاک هلاک انداخت شکرها گذارده آید یقین باید دانست که با چنین انبوه نه بقوت و شجاعت خویشتن ظفر یافتید بلکه شما را بعون و مدد باری سبحانه نصرت میسر گشت تا هیچگونه اعجابی بخویشتن راه ندهید ولله المن والفضل العظیم وتبارك الله احسن الخالقین والحمد لله رب العالمین چون لشکر روم هزیمت یافت جماعتی از آن لشکر گریزان و افتان و خیزان بانطاکیه رفتند چون این خبر بملك هرقل رسید عظیم دلتنگ شد و یکی از بطارقه را فرمود که یکنفر از منهزمین را که دانا باشد نزد من بیاور تا حقیقت حال از او پرسم و کیفیت معلوم کنم برفت و مردی را از عرب که از همین معرکه بیرون آمده نام او خذیمة بن عمرو التنوخی پیش ملك آوردند چون در آمد و پیش ملك بایستاد هرقل بزبان رومی از او پرسید که از لشکر چه خبر داری و حال سرداران و سرخیلان چیست آن مرد تنوخی گفت لشکر روم هزیمت شد و اکثر آنها کشته گشتند چنانچه قلیلی خسته و مجروح در کوه و بیابان متفرق شدند هرقل هر کس را پرسید جواب شنید که او را کشتند هرقل گفت خبر سوء عن رجل سوء یعنی خبر بد از مردی بد پس او را گفت تو خذیمة بن عمرو التنوخی

حکایت [illegible]

[illegible]

شکر

تباشی گفت ایملک من همانم هرقل گفت یاد داری که خطاب از محمّد رسول بما رسیده بود و مارا بادین خویشتن خوانده و من عزیمت ان داشتم که دعوت اورا اجابت کنم هیچکس پیش از تو بر من انکار نکرد حذیمه گفت همچنین بود ایملک پس فرمود تا اورا گردن زدند بعد ازان گفت من بیقین میدانستم که لشکر عرب افواج مرا خواهند شکست و برین دیار مستولی خواهند شد پس امر کرد اسب آوردند برنشست و با فرزندان و خاصکان و مقربان خود بجانب قسطنطنیه روان شد در راه کوهی بلند پیش آمد که سرحد ولایت شام بود بر بالای انکوه بلند بر امد و بر اطراف و نواحی شام نگریست و زار زار گریست و گفت سلام ما بر تو ای زمین پاک و سلام بر تو ای بهشت دنیا و سلام بر تو ای مقام نعمت و خیر پس کلمهٔ چند ازین نوع بگفت و انولایت را وداع کرده از کوه فرود امد و بطرف قسطنطنیه عزیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر بشهر حلب دررسیدند و اهل حلب پناه بحصار برده محصور شدند لشکر اسلام قلعه را دربندان دادند اهل حصار امان خواستند ابوعبیده ایشان را امان داد و بر سی هزار دینار نقد مصالحه نمود و جزیه بر گردن گرفتند بر انجمله مقرر شد عهدنامه نوشتند و اهل حلب درواز باکشودند و مسلمانان بشهر در آمده فرود آمدند ابوعبیده مالک اشتر نخعی را بخواند و هزار سوار از نخبهٔ لشکر بدو داد و اورا فرمود تا عقب رومیان کند و بطلب ایشان تا دربند برود اشتر حسب اشارهٔ ابوعبیده روان شد بعد از روانگی اشتر ابوعبیده میسرة ابن مسروق را نیز با هزار سوار دیگر بر عقب او فرستاد اشتر میراند تا دربند روم رسید انجا لشکری انبوه از رومیان دید که متجاوز از سی هزار مرد بود چون اشتر را انحال معلوم شد و بر کثرت اعداد وقوف یافت دانست که با ان لشکر مقاومت نتواند کرد چندان بایستاد تا میسره بدو رسید بقدوم او مستظهر شد اشتر و میسره چون بهم پیوستند مصلحت در محاربه دیدند روی بکفار آوردند و با یکدیگر در آویختند از هر دو جانب سخت کوشیدند از بامداد تا پیشین کوشش نمودند خدا تعالی مسلمانان را ظفر داد و رومیان چون شکسته دل بودند روی بهزیمت آوردند وقت نماز رسید میسره لشکر خویش را امامت کرد و مالک متابعان خود را چون نماز بگذاردند مردی از یاران میسره نزدیک اشتر امد و اورا گفت چرا در نماز اقتداء بامیر میسره نکردی اشتر گفت میسره کیست ان مرد گفت از عبسین است اشتر گفت عبسین کیست ان مرد گفت سبحان الله تو عبسین را نمی شناسی پس گفت تو کیستی اشتر گفت من مالک بن الحارث النخعی ام ان مرد گفت من نخع را میدانم و هرگز ایشان را نشناسم جمعی از خیل اشتر قصد ان مرد کردند اشتر گفت ورا مرنجانید که او از جهت خویشان خود خصومت میکند پس اورا گفت ای مرد سخن بانصاف بشنو ابوعبیده مرا باین لشکر امیر کرده است و ایشان را باطاعت من فرموده هیچکس را بر من امیر نکرده است میسره بر قوم خود امیر است و من بر قوم خود ان مرد بازگشت و میسره را ازان مقالت و مجادلت حکایت کرد میسره گفت ترا که فرموده بود که با اشتر این نوع سخن کنی و در عمارتیکه ابوعبیده اورا فرموده است منازعت کنی القصه انشب اشتر و میسره همدران موضع مقام کردند و پاس میداشتند بامدادان قاصدی از ابوعبیده امد و نوشته اورا اورد که چون این مکتوب برسد اشتر و میسره باز گردند و نزد من ایند چون این نامه رسید مراجعت کردند و در حلب بابوعبیده پیوسته و کیفیت محاربه ایشان را با لشکر روم تقریر کردند ابوعبیده ازین خبر مسرور گشته شکر الهی بجا اورد و مسلمانان از سلامتی لشکر اسلام شکرها کردند و عزیمت بجانب دمشق مصمم کردانید حبیب بن مسلمة الفهری را بخواند و اورا بر حلب و مضافات ان امیر کرد و انولایت بدو داد و خود بجانب دمشق روان شد در هر شهری از شهرهاء شام که میرسید یکیرا از معارف والی میکرد و بعدل و انصاف وصیّت میفرمود تا بدمشق رسید پس از انجا نامهٔ نوشت بامیرالمؤمنین عمر رض و اورا از هزیمت لشکر روم و فرار هرقل بقسطنطنیه و آمدن خود بدمشق خبر داد و جمله را بشرح و بسط در قلم آورد امیرالمؤمنین عمر رض نامه اورا جواب نوشت بمضمون که ابوعبیده بداند که مکتوب او رسید و حالات انجانب جمله معلوم گشت حضرت باری سبحانه را برین فتوحات و نعمتهای بزرگ شکرها گذارده امد و بدان ای ابوعبیده که هنوز در شام شهرها بسیار است که فتح میباید کرد و مهمات بیشمار که بکفی میباید شد فاما این وقت مصلحت چنان است

که در دمشق مقام کنی و لشکر را اسایش دهی و بجائی دیگر نفرستی تا بعد ازین هرچه فرمایم بدان عمل نمائی و بدانکه از سعد وقاص نامهٔ رسیده است که لشکر فرس در هم امده اند و بموضعی که از اجلولا گویند مجتمع گشته و ما از باریتعالی مدد میخواهیم که ما را بران کفار نصرت دهد چون نامهٔ امیر المؤمنین عمر رض بو عبیده رسید بر حکم اشارت امیر المؤمنین در دمشق مقام کرد و بمحافظت دمشق و اطراف مشغول شد پس امیر المؤمنین عمر نامهٔ نوشت بسعد وقاص و اورا امر فرمود که یکی را از معارف لشکر که مصلحت بیند بر مداین والی کند و خود لشکر بجانب جلولا کشد تا باشد که خدایتعالی ان موضع را بر دست او فتح کند چون نامهٔ امیر المؤمنین بسعد وقاص رسید برادرزادهٔ خویش را عمرو بن عتبه بن ابی وقاص را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و اورا بجانب جلولا روان کرد و خویش بسبب عارضه که داشت در مداین توقف نمود عمرو بن عتبه بجانب جلولا روان شد و چون نزدیک ان موضع رسید لشکر فرس که در انجا بودند گرد بر گرد خویش خندقی حفر نمودند و باتش مقدس سوگند خوردند و هم عهد شده که از لشکر عرب روی نگردانند پس کفار عجم از هر طرف میامدند چون حلوان و نهاوند و همدان و مانند ان و یزدجرد پادشاه انوقت حلوان را دار الملک داشت و لشکر بجلولا میفرستاد تا شصت هزار مرد دران موضع جمع شدند و هرمز امیر ولایت اهواز با بیست هزار مرد از اهل تستر بمدد ایشان رسید تا هشتاد هزار شدند چون عتبه را انبوهی لشکر کفر معلوم شد نامهٔ نوشت بسعد وقاص و اورا ازین کیفیت اعلام داد و سعد هم در ساعت بامیر المؤمنین عمر رض نامهٔ نوشت و از کیفیت حال اعلام داد عمر رض نامهٔ نوشت بابو عبیده جراح که سعد وقاص را با ده هزار سوار از نخبهٔ لشکر خویش مدد دهد ابو عبیده بر حکم و اشارهٔ خلیفه ده هزار سوار از لشکر شام بمدد سعد بن وقاص فرستاد و عتبه بن هاشم بن ابی وقاص برادرزادهٔ سعد را امیران لشکر گردانید و مکشوح مرادی نیز با ان لشکر بود و چون این لشکر بمداین رسید مکشوح مرادی با دو هزار سوار در مقدمهٔ لشکر میامد و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با سه هزار سوار بر عقب او رسید و حجر بن عدی الکندی با دو هزار سوار بر عقب او و المنذر بن حسان الضبی با سه هزار سوار بر عقب او و جریر بن عبد الله البجلی با چهار هزار سوار بر عقب او برین ترتیب رسیدند لشکر اسلام قوتی تمام گرفتند و عدد ایشان به بیست و چهار هزار رسید و سعد برادرزادهٔ خویش هاشم بن عتبه را بران لشکر امیر گردانید پس هاشم بتعبیهٔ لشکر پرداخت میمنه بجریر بن عبد الله البجلی و میسره بحجر بن عدی و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران لشکر سرور گردانید و طلیحه بن خویلد را بر پیادگان سالار گردانید هم برین نسق کفار نیز تعبیهٔ لشکر راست کردند بر میمنهٔ ایشان خراد بن هرمز که یکی از سرهنگان عجم بود تعیین شد و بر میسره فیروز بن جره و در قلب هرمز بن نوشیروان امیر اهواز بود پس هر دو لشکر روی بیکدیگر افتادند و دران موضع جنگها کردند که پیش از ان مثل ان هرگز ندیده بودند نخست به تیر اغاز کردند تا هر تیر که داشتند بینداختند پس دست به نیزه بردند تا نیزه هم شکسته شد بعد از ان دست بشمشیر کرده از چاشتگاه روز تا وقت زوال جنگ میکردند وقت نماز پیشین رسید هیچکس نماز نگذارد مگر بتکبیر و ایما هاشم بن عتبه مردی را دید از مسلمانان که اورا سعد بن عبید الانصاری گفتندی که میگفت که امروز میخواهم که خویش را درین کارزار بخدایتعالی فروشم باشد که کفارت گناهان گذشته شود پس شمشیر بکشید و روی بصف اعدا آورد و جنگی کرد که هر دو لشکر از ان متعجب فرو ماندند و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس جریر بن عبد الله البجلی روی بقوم خویش اورد و گفت ای اقارب و دوستان بدانید که شما را درین جنگ یکی از دو نیکوئی محصل خواهد شد اگر شهید شوید ثواب ان از خدایتعالی بهشت جاویدان است و اگر ظفر یابید غنایم بسیار حاصل است زینهار که با این کفار برای روی و ریا و محمدت و ثنای خلق جنگ مکنید که از حمد و مدح مخلوق که رضای خالق دران نباشد فایده حاصل نباید و من این لشکر ازموده ام و محاربت ایشان همین کمانهای خم کرده و نیزه های دراز دارند که بهترین سلاحهای ایشان است چون تیر بیندازند سر در سپر کشید و حملهٔ ایشان را پای دارید و صبر کنید که خدایتعالی معین شماست این بگفت و باتفاق یاران خود بدان لشکر حمله کرد و شجاعتها نمود و بسیاری از کفار را بدار البوار فرستاد و بجای خویش باز گشت پس یکی از مبارزان فرس نام رستم کوچک که در مردی و چالاکی اورا رستم دستان گفتندی از صف خویش بیرون امد و میان هر دو

لشکر بایستاد و مبارز میخواست و میگفت که ای معشر عرب قدم در میدان نهید و با من دست در کمر زنید تا زور بازوی مردان ببینید دو برادر یکی عوام و دوم زهیر پسران عبد شمس در میدان آمده با او در آویختند و رستم هر دو را جواب میداد محاربت ایشان تا دیر کشید پس زهیر خشم آلوده نیزه بر رستم زد که نزدیک بود که از آن ضرب بعینه خود را نگاه داشت و زهیر در میدان اسب را جولان میداد و مفاخرت مینمود که رستم را زخم زده از آن طرف رستم همچنان لاف میزد مردی از مبارزان اسلام نام او جابر بن طارق النخعی چون رستم را بآن شان و شوکت دید بمعاونت آن دو برادر اسب در میدان راند چون رستم او را بدید بر وی حمله آورد و زهیر جابر را آواز داد که نزدیک من آی ای جابر تنها با آن سگ گزنده محاربت مکن که مبادا ترا آزاری رساند و رستم با هر سه مبارز در میدان نبرد میکرد و هر وقت که بر یکی از ایشان حمله کردی آن دوی دیگر بر او حمله آوردی و آن یکی را از دست او خلاص دادندی پس زهیر و عوام او را با خود مشغول کردند جابر فرصت یافت و شمشیری بر فرقش زد چنانکه تاج و خود آهن بریده سرش دو نیم شد و شمشیر بسینه او رسید رستم بیفتاد و جان داد و هر سه نفر فرود آمده سلاح و جامه او بیرون کردند هزار دینار قیمت بر آمد با یکدیگر قسمت نمودند چون روز بیگاه شده بود و مبارزان جنگهای مردانه کرده بودند خسته و مانده و چهار پایان کوفته شده میخواستند که هر یک بجایگاه خود مراجعت نمایند که ناگاه سرخیلان و سرهنگان لشکر فرس فوجی آراسته با عدت و شوکت تمام از صف خود بیرون آمده روی بلشکر اسلام آوردند و مسلمانان در آنحالت از آن فوج آراسته بترسیدند و رعبی در دل ایشان راه یافت عمرو بن معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان خوفی از این سواران بر خویش راه مدهید و دل قوی دارید که بحمد الله شما امثال این جنگها بسیار دیده اید مردان کار و شیران کارزارید و این جنگ که درین ساعت پیش آمده عجیب تر از جنگهای دیگر نیست از اسبان فرود آئید و شمشیرها و نیزه های خود را بر دست گیرید و خود را با یکدیگر بسته دارید و حمله ایشان را ثبات آرید و بوقت بر ایشان حمله برید امید از خدای عز و جل چنان دارم که شما را برین قوم ظفر باشد و خدای تعالی شما را نصرت دهد و دین اسلام را عزیز گرداند و دشمنان شما را مخذول و مقهور نماید انشاء الله این کلمات گفته از اسب فرود آمد و هزار مرد از قبایل یمن در موافقت او پیاده شدند عمرو معدیکرب صمصام خویش بر دوش نهاده رجز میخواند و مبارزتهای خویش یاد میکرد چون فوج کفار بدان شوکت و عدت بر عمرو معدیکرب حمله آوردند و لشکر اسلام مانند کوه راسخ از جای خود نجنبیدند جریر بن عبد الله از میمنه و حجر بن عدی از میسره و مکشوح مرادی از جناح بد در رسیده باتفاق یکدیگر بر کفار فرس حمله بردند جنگی عظیم روی داد آخر الامر خدای سبحانه و تعالی بمسلمانان ظفر و نصرت ارزانی داشت کفار روی بهزیمت نهادند و لشکر اسلام شمشیر در ایشان نهاده میزدند و میکشتند تا خانقین هزیمت شدگان را تعاقب کردند آنشب همدران موضع بایستادند بامداد روی بجلولا آوردند و بشهر در آمدند و غنایم جمع کردند از کثرت اموال و نفایس که درین جنگ بدست آمد مسلمانان را قوتی بی اندازه روی نمود یکی از مسلمانان گفت خدای سبحانه بر مثنی بن حارث الشیبانی رحمت کناد اگر او زنده بودی بفتح جلولا خوشدل شدی که بارها از او شنیدم که میگفت آرزوی من اینست که فتح جلولا را ببینم اگر پیش از وفات من همه بیک روز باشد مردی از معارف لشکر گفت اگر در دنیا چشم او از این فتح روشن نگشت هر دو چشم او ببهشت جاوید روشن است پس هاشم بن عتبه غنایم جلولا را جمع کرده نزد عم خود سعد وقاص فرستاد و مسلمانان را ازین فتح خوشدلی تمام روی نمود و بعد از فتح جلولا لشکر اسلام بجانب خانقین روان شدند و لشکر فرس چون از آمدن آن لشکر خبر یافتند از خانقین برفتند و بموضعی که آن را قصر شیرین گویند فرود آمدند و از آنجا بجانب حلوان رفتند یزدجرد شهریار با خواص و غلامان و غیره آنجا بود و چون خبر آمدن لشکر اسلام بر عقب ایشان رسید دانست که مقاومت با این طایفه نتواند یکی از معارف عجم نام او منوچهر بن هرمزان بخواند و او را در حلوان نایب خویش گردانید و خود بجانب نهاوند رفت لشکر اسلام

بقصر شیرین فرود آمدند و از انجا نامه نوشتند بسعد وقاص و کیفیت حال باز نمودند و دستوری خواستند که بجانب حلوان روان شوند واگر نه خود متوجه شود تا باتفاق روی بحلوان آورند سعد اگرچه ناتوان بود در رفتن خود در الصواب اقرب و انسب لهذا اسلمان فارسی را بخواند و او را بدان نایب خویشتن کردانید و با تن رنجور برنشست و روان گشت چون بقصر شیرین رسید یکروز انجا مقام کرد روز دیگر بجانب حلوان روان شد چون منوچهر نایب یزدجرد که در حلوان حکومت داشت از آمدن سعد وقاص و لشکر اسلام مخبر شد بگریخت و روی بخدمت یزدجرد آورد و بدو پیوست و هر دو با لشکری که داشتند از پیش مسلمانان بگریختند و سعد وقاص با لشکر اسلام بحلوان فرود آمد جریر بن عبد الله البجلی را فرمود تا آنچه از چهارپای و اموال و ذخایر یافت همه را جمع کرد پس مکشوح مرادی را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بجانب ماسندان و اطراف آن روان کرد و عدت بن زید الطائی را با ده هزار سوار بجانب شهرزور و آن نواحی فرستاد و در ولایت ماسندان و شهرزور چندان غنیمت یافتند که از حیز شمار بیرون بود همه را در هم آوردند و سالما غانما بازگشتند و نزد سعد وقاص آمدند پس سعد وقاص مردی از انصار نام او فضله بن معویه بخواند و سیصد سوار بدو داد و فرمود که در رساتیق حلوان بگردد و آنچه چهارپای دران جاها یابد براند و هرچه یابد غارت کند و نزد او آورد فضله برفت و گوسپند و شتر و چهارپای دیگر که یافت جمله براند و بر سمت حلوان بیامد اتفاقا میان دو کوه از کوههای حلوان او را واقعه افتاد وقت نماز دیگر فرود آمد که فریضه بگذارد چون گفت الله اکبر الله اکبر هاتفی از کوه آواز داد که کبرت تکبیرا یا فضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله هاتف گفت اخلصت اخلاصا یا فضله چون گفت اشهد ان محمد رسول الله هاتف گفت این پیغمبریست که بعد از و هیچ پیغمبر نباشد چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت این نمازیست که فریضه کرده اند خنک آنکس که بران مواظبت نماید و از ابوقت بگذارد چون گفت حی علی الفلاح هاتف گفت الفلاح لاهل الصلاح والصلاح لاهل الفلاح یعنی این نماز رستکاری نیکو دانست چون فضله از بانگ نماز فارغ گشت قامت گفت چون برین کلمه مبارک رسید که قد قامت الصلوة هاتف گفت امت محمد رسول الله را روزگار دراز بقا باشد تا روز قیامت آید چون فضله از نماز فارغ شد بر پای خاست و بآواز بلند گفت ای هاتف آواز تو شنیدم و سخن تو فهمیدم اگر تو از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی فمرحبابک و اهلا و سهلا و اگر آدمیانی دیدار نمای تا از دیدار تو شاد شویم ناگاه پیری از میان غاری که دران کوه بود بیرون آمد عصائی در دست و او را دو جامه سپید از صوف بود و روی و مویش بجمله سپید بود و قامتی باعتدال داشت بیامد و بر عصا تکیه بزد و گفت السلام علیکم و رحمة الله فضله جواب باز داد و گفت کیستی و چون اینجا افتادی گفت من زریب نام دارم و پسر تریلیا وصی عیسی علیه السلام مرا دعا کرد که درین کوه چندان زنده بمانم که عیسی از آسمان فرود آید و شما را آگهی میدهم که چون چند خصلت در امت محمد پدید آید گریزان باید بود فضله گفت آن صفات را وصف کن تا ما از آن بپرهیزیم زریب گفت آنوقت که مردان با مردان و زنان با زنان آمیزند و بدان اکتفا کنند و امرا با غلامان در سپوزند و با خادمان و بندگان استشارت کنند و بیگناهان را بکشند و گناهکاران بپذیرند و صدقه ندهند و قران را بالحان و مزامیر خوانند و مسجدها را زر اندود و نقش کنند و منارها بلند برارند و دروغ گواهی دهند و رباخوار و زناکار باشند باران اندک بارد و غلات اگرچه فراوان باشد نرخ گران باشد چون این آثار آشکار گردد بباید بیمناک بود زریب این بگفت و بدان غار باز گشت و مسلمانان از انجا کوچ داده نزدیک سعد وقاص آمدند و قصه زریب بن تریلیا و کلماتی که از و شنیده بودند تقریر کردند سعد وقاص نامه نوشت بامیر المومنین عمر و از قصه زریب خبر داد عمر رض جواب نامه سعد باز نوشت و او را دران مکتوب ثناها بگفت و فرمود که چون بر مضمون آن نوشته واقف شود بنفس خود برود تا بآن کوه و از حال زریب تفحص کند و آنچه او را معلوم شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز نماید چون نامه عمر رض بسعد وقاص رسید بحکم و فرمان خلیفه برنشست و بآن کوه رفت و خود بانگ نماز گفت جوابی نشنید مردمان را فرمود تا از هر جانب بانگ گفتند

آمدن سعد بن وقاص بحلوان و فرار یزدجرد از ری

حکایت فضله و صحبت او با زریب بن تریلیا وصی عیسی علیه السلام

هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا کوههای حلوان بگشتند و هاتف را طلب میکردند تا چند شبانه روز در تک پوی بودند هیچ از وا اثری ندیدند و از حال او هیچ معلوم نتوانستند کرد سعد بازگشت و کیفیت حال با میر المؤمنین عمر نوشت پس جریر بن عبد الله البجلی را بخواند و هزار سوار از قبیلهٔ او و قبایل یمن بدو داد که در حلوان مقیم باشد و اگر از جانب کفار فرس تعرضی رسد دفع آن کند پس سعد غنایم حلوان و جلولا و خانقین و مداین و قادسیه وغیره را جمع آورده خمس آن با میر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد عمر را چون آن غنایم مشاهده افتاد از کثرت آن و حسن اصناف آن طرایف تعجبها کرد و مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند که هرگز چندان اموال و دفاین و ظرایف ندیده بودند یکی از مسلمانان امیر المؤمنین عمر را گفت این غنایم را در بیت المال خواهی نهاد یا بر مسلمانان حصه خواهی کرد امیر المؤمنین سوگند یاد کرد که سایهٔ سقف هیچ خانه بر آن اموال نیفتد یعنی این مال در خزاین بند نکنم پس فرمود تا آن غنیمتها را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه دارند و جماعتی را از امنا و صلحا فرمود که آن شب پاس داشتند و حفظ آن مال کردند بامدادان مهاجر و انصار را بخواند و هر کس را بقدر منصب و اندازهٔ او از غنایم بداد چون ازین کار فراغت یافت نامه نوشت بسعد وقاص که سلمان را بر مداین و اطراف آن والی گردان و خود بجانب کوفه رفته مردمان را بعمارت ترغیب و تحریض فرمای سعد بموجب اشارهٔ امیر المؤمنین بکوفه رفت و در عمارت آنجا مواظبت نمود و از آن وقت اعراب در کوفه ساکن گشتند پس امیر المؤمنین نوشت بسعد وقاص که در کوفه مسجدی عمارت کند که آن بقعه عظیم متبرک و جایگاهی مبارکست روایت کنند که مردی نزد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع آمد وقتی که آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود عرض کرد یا امیر المؤمنین من مردی غریبم و هیچ فرزند نداشتم و فرض حج گذارده ام اکنون عزیمت آن دارم که بحج رفته از آنجا به بیت المقدس روم و معتکف شوم و بنماز و عبادت مشغول باشم امیر المؤمنین ع فرمود زادیکه ساخته بخور و راحله بفروش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد از جملهٔ چهار مسجد دنیا است و دو رکعت نماز که درین مسجد گذاری با ده رکعت که در مساجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح آید و یکی از فضایل این مسجد است که در وقت طوفان نوح علیه السلام نخست تنور یکه آب از آنجا بر جوشید در گوشهٔ این مسجد بوده است و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه نماز گذارده است و ادریس و نوح علیهما السلام درین مسجد نماز گذارده اند و مدتی عصای موسی ع درین مسجد نهاده بوده است و بت یغوث و یعوق درین مسجد شکسته اند و از آن شهر فاروق گویند و کوه اهواز میدان این مسجد است و چندین هزار خلق روز قیامت ازین مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب باشد و نه عقاب و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت و درو سر چشمه ایست که در آخر الزمان ظاهر شود یک چشمه آب و یکی شیر و یکی روغن جانب راست این مسجد ذکر است و اگر مردمان بفضیلت این مسجد بدانستندی ازین مسجد دوری نجستندی پس فرمود ای مردمان اهل کوفه را دشنام مدهید که مصابیح راه راست است و بندگان مواظب بر ذکر خدا تعالی در کوفه اند و در آخر الزمان پر و بال مفسدان در کوفه بریده خواهد شد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتی که کوفه قبة الاسلام است و گنج ایمان و بواسطه اهل کوفه خدا تعالی پر و بال منافقان بریده گرداند چون سعد وقاص در کوفه مقام کرد و لشکر بنواحی آن تا حد و سقی الفرات فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق را بمسلمانی خوانند و آن ولایات را فتح کنند و لشکر او بدان نواحی رفتند بیشتر این ولایتها بر دست ایشان فتح شد بعد از آن امیر المؤمنین عمر رض نامه نوشت بابو عبیده ابن الجراح و او را فرمود که به بیت المقدس رود و با ساکنان آن ناحیت جنگ کند تا مسلمانی گیرند یا جزیت بر گردن نهند چون نامهٔ امیر المؤمنین بابو عبیده رسید سعد بن زید بن عمرو بن نفیل را بخواند و او را بر دمشق نایب خویشتن گردانید و خود از آنجا با لشکر خویش بجانب اردن برفت چون آنجا رسید نزول نمود و نامه نوشت باهالی بیت المقدس برین مضمون که این نامه ایست از ابو عبیده با اهل ایلیا و مهتران آنجا و سلام میگوید کسی را که متابعت کند راه راست را و ایمان آورد بخدا تعالی بعد از آن میخواهم شما را باسلام و از کفر دور شوید و راه راست پیش گیرید و کلمهٔ شهادت بگوئید و به یگانگی پروردگار اقرار آرید و محمد را پیغمبر برحق شمارید و کتاب او را کلام

بنای مسجد کوفه

خدای دانید و چون برین جمله ایمان آورید شما برادران ما باشید در دین و شریکان ما باشید در ثواب و خون و مال شما بر ما حرام باشد و اگر چنین نگوئید و ایمان نیارید لشکری بر سر شما خواهم آورد که در راه حق شهادت را دوست تر دارند از آن که شما زندگی را و باز نگردم تا آنوقت که مردان شما را بکشم و زنان و فرزندان شما را برده گیرم و اموال شما را بغارت برم حال باقی خود دانید چون نامه باهل ایلیا رسید برخواندند و بر مضمون آن واقف گشتند اجابت نکردند و ایمان نیاوردند ابو عبیده بران سمت روان شد چون بدانجا رسید نزدیک حصار فرود آمد اهل ایلیا بجنگ بیرون آمدند و با لشکر اسلام جنگ در پیوستند جنگهای سخت کردند عاقبت هزیمت شدند مسلمانان از ایشان بسیار بکشتند و ما بقی پناه بحصار بردند و تا چندی مابین جنگ قایم بود چون طاقت جنگ مسلمانان نیاوردند کس نزد ابو عبیده فرستادند که ما میخواهیم با شما صلح کنیم اما ما را بر صلح شما اعتمادی نیست بنویس بسرور خویش یعنی عمر بن الخطاب رض که تا خود بنفسه تشریف قدوم ارزانی دارد و ما را عهدی و وثیقتی نویسد و امان دهد تا بران واثق شویم و مطمئن گردیم ابو عبیده مصلحت درین دید با میر المؤمنین عمر رض نامهٔ نوشت و کیفیت اهل ایلیا را باز نمود که ایشان اول با لشکر اسلام محاربت کردند و آخر بر صلح راضی شدند و لیکن بر صلح ما اعتماد ندارند امیر المؤمنین را میخوانند اکنون اگر امیر المؤمنین مصلحت دانند ملتمس ایشانرا اجابت فرمایند باقی رای امیر المؤمنین است چون نامهٔ ابو عبیده بعمر رض رسید معارف مهاجر و انصار را بخواند و در رفتن بجانب بیت المقدس با ایشان مشورت کرد رای جمیع صحابه بر رفتن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بجانب بیت المقدس قرار یافت که رفتن امیر المؤمنین بجانب بیت المقدس مناسب است عباس بن عبد المطلب را بخواند و فرمود که بیرون شهر خیمه زنند و لشکرگاه سازند تا لشکر بیرون شوند پس امیر المؤمنین بر منبر رفت و حمد و ثنا بگفت بعد از آن گفت که ای مردمان مرا عزیمت رفتن بجانب بیت المقدس شده از جهة اتمام مهمی که شما را معلوم است که اگر از طرف مسلمانان دل نگران نمی بودم هرگز مفارقت شما را اختیار نکردمی بهر حال بمعاونت مسلمانان میباید رفت علی ابن ابی طالب بسعادت در مدینه خواهد بود در هر کاری که شما را باشد باو رجوع کنید و از رای او مدد خواهید و حکمی که او فرماید و مصلحتی که او بیند از آن عدول مجوئید و فرمان بردار او باشید از اطراف مسجد آواز سمعا و طاعتا بر آمد امیر المؤمنین عمر بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت خدای سبحانه ما را باسلام عزیز گردانید و گرامی داشت ما را بکتابی چون قرآن و بر ما منت نهاد به پیغمبری چون محمد مصطفی علیه السلام ما را از ظلمت ظلم و غوایت جهل و ضلالت کفر رهانید و دلهای ما را با یکدیگر الفت داد و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت روزی کرد و میان ما دوستی و موافقت و برادری و محبت افگند ای بندگان خدای شکر این نعمت گذارید که شکر موجب مزید نعمت باشد و خدای تعالی موجب شکر نعمت بر بندگان خویش تمام کند والسلام علی من اتبع الهدی بعد از آن از منبر فرود آمد و مردمان را فرمود که ساخته شوید و بیرون روید و خود نیز بیرون رفت بر شتری که داشت دو غراره بران بست یکی را از سویق و آن دیگر را از تمر بیاکند و قربهٔ آب از پیش روی بیاویخت و راه برگرفت و روز تا روز طی مسافت کرده نزدیک اراضی بیت المقدس آمد ابو عبیده از وصول امیر المؤمنین خبر یافت باستقبال بیرون آمد با جماعتی از امرا و معارف چون نزدیک رسید امیر المؤمنین را دید که بر شتری نشسته و جامهٔ پشمین پوشیده و شمشیری حمایل کرده و کمانی عربی در باز و افگنده ابو عبیده از اسب فرود آمد و رسم تحیت بجا آورد عمر چون ابو عبیده را دید که پیاده شد خود نیز پیاده شده یکدیگر را در بر گرفتند و عذرها خواستند عمر رضی الله عنه دست ابو عبیده بگرفت و بوسه داد ابو عبیده دست خود بر پای او نهاده امیر المؤمنین عمر سر خود بر پای او انداخت و خواست که پای او را بوسه دهد ابو عبیده واپس جست و گفت ویحک یا امیر المؤمنین خدا را چنین مکن و ما را بزه مند مساز امیر المؤمنین همچنان سر فرو کرده اشک میریخت و عذر میخواست پس دست بگردن همدیگر کردند و از حال یکدیگر پرسیدند پس از آن بر نشستند و روان شدند تا بدمشق رسیدند امیر المؤمنین در آنجا فرود آمد مردمان قبایل میآمدند و بر امیر المؤمنین

رفتن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب ببیت المقدس ۱۲

سلام میکردند و سایر اصحاب مصطفی و ابوهریره و ابودردا و بلال شرف خدمت دریافتند ابو عبیده گفت اگر امیرالمؤمنین این جبه پشمینه بیرون آرد و جامه سپید درپوشد چون در ولایت بیگانه ایم در چشم و دل کافران مهیب تر باشد گفت ای ابو عبیده تن من باین صوف خو کرده است اگر جامه نرم پوشم با جامه نرم خو کند و خوی تن باز نتوان کرد بر شما باد ای عزیزان که ترک تکلف و تنعم بگوئید و میانه روی عادت کنید و از نشستن بر اسبان راهوار تکبر نمائید که هیچکس نیست که بر اسب راهوار نشیند و عجب بدو راه نیابد هم بشتر بسازید که خدایتعالی روز بدر ما را بر شتران نصرة داده است و پیش ازین در صحبت رسولخدا بیشتر با شتر جنگ کرده ایم پس روز دیگر کوچ کردند چون نزدیک بیت المقدس رسید جمله لشکر و سرداران از وجوه انصار و معارف مهاجر چون معاذ بن جبل و یزید بن ابو سفیان که بمحاصره و دربندان ایلیا مشغول بودند امیرالمؤمنین را استقبال کردند بر اسبان راهوار نشسته و جامهای دیبا پوشیده که از غنایم روم یافته بودند چون امیرالمؤمنین ایشان را بران هیات دید فرمود ای عزیزان این جامهای ابریشم که میپوشید بر شما حرام است گفتند ای امیرالمؤمنین ما بجهاد و غزا مشغولیم و این جامها از ان حروب بدست آورده ایم گفت لابد شما را نماز باید گذارد و با این جامه نماز روا نباشد اما پوشیدن ان در وقت جنگ با دشمنان دین رواست وقت جنگ میپوشند و هنگام نماز برمیکشند که رسول ع مردان را از پوشیدن جامهای ابریشمین منع کرده و فرموده که حریر و زرینه پوشیدن مردان امت مرا حرام است و زنان را حلال یزید بن ابی سفیان گفت ای امیرالمؤمنین ما در ولایتی هستیم که لباس حریر و ابریشم ارزانست و نعمت فراوان و چهارپایان بسیار و غنایم بیقیاس بدست مسلمانان آمده است و جمله توانگر شده اند حال اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند این جبه صوف بگذارد و جامه سپید مهین درپوشد و بر اسب برنشیند و هم بفرمایند تا لشکریان نیز جامهای نیکو درپوشند و بر اسبان نیک برنشینند تا در چشم کافران مهابت زیادت باشد چه هرگاه کفار ترا درین جامه صوف بینند حقیر شمرند امیرالمؤمنین گفت ای عزیزان بچیزیکه مراد حضرت ربانی شین و عیب باشد نمیخواهم که از بهر رضای خلق خویشتن را بدان بیارایم و نخواهم که مرا بزرگ دارند پس بر در شهر بیت المقدس فرود آمد چون مردم ایلیا حال بدانستند شخصی که ابو الجعید کنیت داشت پیش امیرالمؤمنین فرستادند تا صلح را قراری دهد و گزیت قبول کند بدان شرط که ایشان را در وطن برقرار دارد امیرالمؤمنین بدان رضا داد و ایشان را وثیقتی نوشت که تا این غایت در دست ایشان است و از یکدیگر میراث میگیرند پس امیرالمؤمنین در شهر بیت المقدس شد و در کنشت بزرگتر ترسایان فرود آمد کعب الاخبار که از احبار ترسایان بود روی بخدمت امیرالمؤمنین آورد برعزیمت آنکه مسلمان شود امیرالمؤمنین چون او را دید این آیت از قرآن برخواند یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتَابَ آمِنُوْا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَّطْمِسَ وُجُوْهًا فَنَرُدَّهَا عَلٰی اَدْبَارِهَا اَوْ نَلْعَنَهُمْ کَمَا لَعَنَّا اَصْحَابَ السَّبْتِ وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُوْلًا چون کعب این آیه شنود در حال ایمان آورد و امیرالمؤمنین از ایمان آوردن کعب بسیار خوشحال شد زیرا که مردی دانا و بزرگ بود و ترسایان او را بزرگ میداشتند پس گفت ای امیرالمؤمنین در توریة مذکور است که شهرهای بنی اسرائیل بدست یکی از بندگان فتح شود که بر مؤمنان رحیم باشد و کافران سخت دل و سر او علانیه او برابر باشد و قول او موافق فعل او اتباع او جماعتی باشند از اهل توحید خدای پرست باشند و با یکدیگر پیوندند و آنچه داشته باشند از یکدیگر دریغ ندارند فروج خویشتن بشویند و ازار بر میان فرابندند زبانهای ایشان بتکبیر و تقدیس و تهلیل روان باشد هر کجا باشند در کوه و بیابان در کل احوال تکبیر و حمد باریتعالی گویند اول امتی که در روز قیامت در بهشت شوند ایشان باشند امیرالمؤمنین عمر گفت و یحک یا کعب این سخن صدق است که میگوئی گفت بخدای که این سخن که میگویم راستست امیرالمؤمنین عمر رض روی بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورده گفت حمد خدای را عز و جل که ما را باسلام عزیز و مکرم گردانید و بواسطه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر ما رحمت کرد و ما را تشریف

گردانید پس روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان بشارت باد شما را که خدای تعالی وعده که با ما کرده بود راست گردانید و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت داد و شهرهای ایشان ما را روزی کرد جزای این نعمت بجز شکر نیست پس شکر این نعمتها بواجبی گذارید و از معاصی پرهیز کنید که گناه کردن و بر معاصی اصرار نمودن دلالت کند بر کفران نعمت و هیچ قومی نبوده اند که ناسپاسی و کفران نعمت اختیار کرده که نعمت بر ایشان بزوال نیامده و دشمن بر ایشان دست نیافته بعد از آن امیرالمؤمنین چند روز در بیت المقدس مقام کرد و آنجا بعبادت مشغول میبود روزی عمرو عاص گفت ای امیرالمؤمنین اهل شهر شیره از انگور میگیرند و باتش میجوشند و میخورند شیرین است تا آب میماند غایت حلاوت خوردن آن حلال باشد یا نه میتوان خورد یا نه امیرالمؤمنین گفت بگوی تا پاره از آن بیارند که ببینم پس پاره از آن آوردند در قدحی از آبگینه و پیش امیرالمؤمنین بنهادند عمر از آن گرفت و بوی کرد پس از اهل شهر پرسید که این را چگونه میسازند گفتند انگور را شیره میگیریم و آن شیره در دیگ میریزیم و میجوشانیم تا دو بهره از آن برود و سه یک بماند امیرالمؤمنین گفت اگر بهمه حال است که میگویید که از جوشیدن آنچه حرام است میرود و حلال میماند پس انگشت در او زد و بپیچید و گفت در حلیت او شک و شبهه نیست از آن بخورید و بیاشامید تا مادام که تیز نگردد و اگر دانید که بخویشتن بی آتش میجوشید حرام باشد از آن مخورید و گرد آن مگردید آنگاه ساعتی در رهبانان و دانشمندان ترسایان نگریست که در آن کنشت بودند گلیمها پوشیده عبادت میکردند تأملی کرد و گفت حمد و ثنا مر خدای عز و جل را اجل و جلاله که گمراه کند از آنکه خواهد و راه نماید از آنکه خواهد یکی از رهبانان این سخن بشنید گفت خدای تعالی هیچکس را گمراه نکرده امیرالمؤمنین این سخن بشنید در خشم شد و گفت ای دشمن خدا اگر نه آن بودی که با شما عهد کرده بودمی و امان نامه نوشته اینساعت گردنتان بزدمی و بیجان کندیدمی از آنکه دعوی میکنی که خدای هیچکس را گمراه نکرده اند اینک تو را گمراه گردانیده و مهری از ضلالت بر دل و بر چشم تو نهاده که راه راست را تمیز نداده و دیده و دانسته گذاشته اید و عاقبت اگر بر این حال باشد خدای شما را در دوزخ اندازد و در آن ظلم نباشد رهبانان می شنیدند و خاموش میبودند پس امیرالمؤمنین عزیمت مراجعت بمدینه مصمم گردانیده فرمود که بیرون برند[2] برنشست و روان شد ابوعبیده و معارف لشکر از مهاجر و انصار بتشییع و وداع او برنشستند و با او بهم میرفتند چون از حدود شام بیرون شد ایشان را بازگردانید و روی بجانب مدینه آورد در اثنای راه ابی رسید از ابهای عرب که از ذات المنار گویند از بنی جذام اهل آن آب بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و سلام کردند و گفتند ای امیرالمؤمنین در نزد ما دو مردند از مسلمانان و آن دو مرد یک زن دارند حلال است یا نه آثار غضب بر امیرالمؤمنین ظاهر شد فرمود هر سه را پیش من آرید چنان کردند چون ایشان حاضر آمدند دید که پیرمردی و جوانی است از ایشان پرسید که چه دین دارید گفتند مسلمانیم پرسید این زن چه دین دارد گفتند مسلمان است فرمود که بمن رسانیده اند که شما هر دو بدین زن راه دارید و نمیدانید که این حرام باشد گفتند نمیدانیم از زن پرسید که شوهر پیشین تو کدام گفت این مرد پیر امیرالمؤمنین او را گفت ویحک ای پیر چه چیز ترا بدین کار زشت داشته که من هرگز مثل واقعهٔ شما نشنیده ام و در هیچ قومی این نوع بی حمیتی نبوده است پیر گفت ای امیرالمؤمنین من مردی پیر و ضعیفم چنین که می بینی چشمم خلل یافته و استخوان سست گشته و شتری چند دارم و قوت آن ندارم که از آن در چراگاه برم و فرزندی و خویشاوندی ندارم که تیمار شتران کند و مرا از کار شتران فارغ گرداند این جوان نزدیک من آمد و از من درخواست کرد که او را از این زن نصیبی دهم در شبانه روزی بنا بر آن رضا داده ام و او شتران مرا نگاهداری میکند اکنون هرچه تو فرمائی چنان کنم امیرالمؤمنین از این تعجب نمود آنگه او را گفت سخت بی حمیت مردی که تویی برو زن را با خانهٔ خویشتن نگاهدار که هیچکس را در وی حقی نباشد پس الجوان را گفت اگرچه آن بودی که تو سوگند یاد کردی که نمیدانستم که این نوع حرام باشد لاحد شرعی بر تو راندمی اکنون برو و زنی دیگر بخواه و گرد این زن بیگانه مگرد و اگر شنودم که از این پس پیرامن این زن گشته باشی فرمایم که گردن تو بزنند پس امیرالمؤمنین از آن موضع برفت و بمدینه آمد جمله مهاجر و انصار و مسلمانان ساکنان

[2] وخود نیز بسعادت ۱۲

مسلمان شدن جبله الایهم الغسانی

مدینه اورا استقبال کردند و بصحتی که خدای عزوجل اورا روزی کرد تهنیت کفتند همدرین روزها چون امیر المؤمنین عمر از شام بمدینه آمد جبلة الایهم الغسانی نزدیک او آمد با صد و هشتاد مرد از خویشان و اقربا و متصلان او بر عزیمت آنکه مسلمان شود چون نزدیک مدینه رسید اقرباء خویشتن را فرمود که بر اسپان نیکو برنشستند و سر افسارها ابریشمین در انداخته و جواهر بسیار در مویها و پیشانی ایشان بر بستند و جبله آنروز خود بر اسپی در غایت نیکو نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و کوشواره از در بر کوش کشیده اهل مدینه چون از آمدن جبله خبر یافتند خوشدل و مسرور کشتند و از امیر المؤمنین از آنچه اورا استقبال کنند دستوری خواستند امیر المؤمنین دستوری داد و جمله شهر از وضیع و شریف که در مدینه بودند اورا استقبال کردند و پیش عمر رض آوردند امیر المؤمنین مقدم او را عزیز داشت و نیکو پرسید جبله کلمه شهادت بکفت و اسلام آورد امیر المؤمنین او را حرمت داشت و بخویشتن نزدیک کردانید و باسلام او عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در تعظیم جانب او مبالغت کنند و چندانکه امکان داشته باشد دلجوئی و ملاطفت بجای آرند و جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج اسلام در آمد امیر المؤمنین عزیمت حج کرد و کرد خانه کعبه طواف میکرد مردی از بنی فزاره بر عقب او طواف میکرد پای آنمرد بر ازار جبله رسید ازار از میان جبله باز شد جبله در خشم شد مشتی بر بینی او بزد چنانکه خون جاری شد آنمرد پیش امیر المؤمنین عمر آمد و از جبله داد خواست امیر المؤمنین جبله را بخواند و کفت ترا چه بر آن داشت که بینی این مرد بشکستی جبله کفت ای امیر المؤمنین من در طواف کعبه بودم این مرد آمد و عمداً پای بر ازار من نهاده و ازار من کشاده شد و بقفا و عورت من ظاهر شد و در میان خلق در طواف کعبه مرا رسوا کرد بنابرین او را ادب کردم و الله که اکر شمشیر با من بودی کردن او بزدمی امیر المؤمنین کفت بدین حرکت که کردی اقرار آوردی برو و این مرد را خشنود کن و اکر نه فرمایم تا همچنان که او را زدی ترا نیز بزنند جبله کفت یا امیر المؤمنین مردی بازاریست و من پادشاه زاده ام از آنکه من او را مشتی زدم تو میفرمائی که مرا بعوض آن بزنند بخدای که کمان داشتم که چون اسلام آرم عزیزتر باشم از آنچه در جاهلیت بودم امیر المؤمنین کفت حکم خدای چنین است و شرایط مذهب اسلام بر خلاف قاعده جاهلیت باشد تو را میفرمایم که او را از خویش راضی کن جبله کفت اکر نکنم امیر المؤمنین کفت اکر او را راضی نکنی بفرمایم که بینی تو بشکنند چنانکه بینی او را شکسته که تو با او در اسلام و احکام شریعت برابری و هیچکس را در مسلمانی بر دیکری ترجیح نباشد مکر بتقوی جبله کفت چنان که امیر المؤمنین میفرماید این بکفت و بازکشت انصار نزد امیر المؤمنین آمدند و کفتند ما رضای او حاصل کنیم از جهت جبله که او مردی بزرک و بزرک زاده است و آنچه در شریعت لطمه را واجب است بدان مرد دهیم تا او خوشنود شود و جبله متوحش نشود امیر المؤمنین سوکند یاد کرد که اکر جبله آنمرد را خوشنود نسازد قصاص آنمرد از جبله بستانم چون شب در آمد و مردم بخفتند جبله برخاست و کار در هم آورد و با اقربا و متصلان او که از شام بموافقت او آمده بودند بجانب روم روان شدند و بخدمت ملک هرقل روم در قسطنطنیه رفت و از دین اسلام برکشته مرتد شد و دین ترسائی پیش کرفت هرقل بدان عظیم خوشدل کشت و آنرا از جمله اتفاقات حسنه شمرد او را و پسران عم او را اقطاعی نیکو از ولایت روم بداد و او را وزیر خویش کرد و همه کار خود باو سپرد و جبله آنجا مقیم شد در اقبالی و دولتی هرچه تمامتر بعد از چند روز امیر المؤمنین عمر حذیفه یمانی را نامزد رسالت ملک هرقل کرد و بدو نامه نوشت و او را با دین اسلام خواند و حذیفه از مدینه بروم رفت و چون پیش ملک هرقل رسید نامه بداد و تبلیغ رسالت کرد هرقل ابا نمود و اجابت نکرد و در اثناء محاورت او را کفت ای عرب نزدیک پسر عم خویشتن شو که نزد ما آمده و ترک شما و دین شما بکفته و دین ما اختیار کرده اکر دین شما استواری داشتی جبله که بدین فرزانکی است بدین ما نیامدی حذیفه از پیش هرقل بیرون آمد و بر در سرای جبله رفت آن قاعده و تجمل و خدم و حشم که بر در سرای جبله دید زیاده از آن بود که بر در سرای هرقل دیده بود پس دستوری خواست دستوری دادند چون در آمد جبله را دید بر تختی زرین نشسته و تاجی بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زبرجد چون حذیفه را دید نیکو پرسید و کرامیها کرد و لطفها نمود و نزدیک خویشتن نشاند

فرار جبله الایهم الغسانی
از مدینه بجانب روم
و بیرون شدن او از دین
اسلام

پس از حال امیر المؤمنین عمر و اصحاب و اخیار یاران و اتباع او تفحص فرمود حذیفه یکیک جواب داد گفت چون نزدیک او بنشستم نیک ندیده بودم
که بر چه چیز می نشینم بعد از انکه نیک تامل کردم کرسی از زر بود که بران نشسته بودم زود برخاستم و بر زمین نشستم جبله تبسم کرد و گفت چون دل
پاک باشد هر جامه که بپوشی و بر هر موضعی که نشینی تفاوت نکند گفتم رسول خدا محمد مصطفی ص مردان امت خویش را از لباس زر و استعمال آن
نهی کرده است ولیکن ای جبله چه چیز ترا بران داشت که ترک دین اسلام بگفتی و از ولایت و زاد و بوم و منشا و مولد خویش بیرون امدی
بعد از انکه شرایط اسلام اموخته بودی و قران خوانده و فرض حج گذارده گفت یا حذیفه بر تو نرسیده است و تو نشنیده ئه که عمر با من چه کرد
میخواست در ازای که بازاری را کرده بودم از من قصاص ستاند و او را با من برابر کرداند گفتم در انچه امیر المؤمنین میفرمود طریق معدلت
در شریعت می سپرد و ترا حکم او که محض انصاف و معدلت بود در دنمی بایست ترک[2] بگفتی و بدین جانب امدی اکنون هم سهل است
تدارک این حادثه میتوان کرد چنانکه اشعث بن قیس الکندی و طلیحه بن خویلد الاسدی هر دو از دین برگشته بودند و زکوة باز گرفته بعد از ان توبه
کردند و اسلام آوردند توبه ایشان قبول افتاد و در دین منزلتی شریف و مرتبتی رفیع یافتند تو هم اگر میخواهی بازمیتوانی آمد جبله گفت
ای حذیفه آن گذشت ترک این سخن بگوی پس بسوی خادمی که پیش او ایستاده بود اشاره کرد ان خادم فی الحال خوان طعام گسترد و اطعمهٔ
گوناگون دران نهاد عظیم نیکو و آراسته جبله از تخت فرود امد و بر بساطی که پیش تخت انداخته بودند بنشست و مرا بخواند و نزد خویشتن
بنشاند و اوانی زرین و سیمین پر از طعام در پیش او نهاده بودند که میخورد من کراهیت داشتم که از خوان و کاسه زرین او چیزی خورم جبله بدانست
و فرمود که خوانی از چوب پیش من نهادند و الوان اطعمهٔ گرم و سرد که هرگز مثل ان ندیده بودم متواتر میاوردند پس خمر اوردند و خواستند
که بر سران مائده می بگردانند گفتم لطف فرمای و بگوی تا خمر نگردانند اشاره کرد تا باز گردانند چون فارغ شدند طشتی و افتابه زرین پیش اوردند
تا دست بشویند من برخاستم و بگوشه رفتم انجا که اب روان بود دست بشستم و بجای خویش باز گشتم پس فرمود تا قدحی شربت بیاوردند
و از ان شربت بخوردند پس بسوی خادمی اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان را بخواند در حال ده کنیزک دیدم که بیامدند هر یکی چون
صورتی نگاشته و در عقب ایشان کرسیهاء عاج و ابنوس مرصع آوردند جامهاء زربفت دران کشیده ان کنیزکان با جامهاء بغایت نیکو
و مرصع بجواهر خرامان و نازان امدند و بران کرسیها بنشستند و بربطها بکنار گرفتند کنیزکی دیگر امد در غایت حسن و نهایت زیبائی
جامی بر دست گرفته پر از مشک و عنبر و جامی دیگر پر از گلاب بر دست دیگر نهاده و مرغی در غایت سپیدی و پاکیزگی گوئی پاره برف
بود بر سران کنیزک نشسته این کنیزک برین صفت امد و پیش جبله بایستاد[3] مرغ بپرید و خویشتن را در قدح مشک و عنبر انداخت و دران
قدح بغلطید و پر و بال خود را بمشک و عنبر بیالود پس کنیزک صفیری دیگر بزد و مرغ از ان قدح بپرید و بر تاج جبله بنشست و پر و بال
بیفشاند تا مشک و کافور و عنبر از پر و بال او بر سر و روی او ریخته گشت باز بپرید و بر سران کنیزک نشست و ان کنیزک برفت
جبله قدحی شراب بخورد و بجانب کنیزکان که بدست راست او نشسته بودند التفات کرد بعد از ان سماعی دل ربا یاد خاندان و فراق
عزیزان اندوهگین کرداینده کنیزکان بربطها بنواختند و اشعاری بغایت نیکو در مفارقت منازل و اوطان ال جفنه و متفرق شدن و دور
افتادن از ایشان باواز بربط بگفتند بحدیکه جبله بگریست و آب از چشمهای او بر روی و موی او فرود دوید کنیزکی امد دستارچه از دیبا
آورد و اب از چشم و روی او پاک کرد پس جبله روی بحذیفه آورد و گفت این منازل و مناقب که درین قصیده مذکور است میشناسی
جواب داد که بعضی از ان میشناسم گفت ای حذیفه این مواضع ما بوده است بغوطه دمشق و این قصیده در وصف ایشان حسان بن ثابت گفته
و دران ایام حسان نزدیک ما بسیار امدی حذیفه گفت حسان بسیار از شما یاد میکند و سخن شما و خاندان شما میگوید و شرح انعامها و
احسان های شما که در حق او فرمودید میدهد جبله گفت ای حذیفه حسان هنوز زنده است حذیفه گفت بلی ولیکن نابینا شده چنانچه هیچ نمی بیند

[2] اسلام

[3] وصفیری بزد

جبله گفت پانصد دینار زر سرخ بیارید و پنج تا دیبا و پنج تا خز و پنج تا جامهٔ بزیون بفرمان او آوردند و بحذیفه سپردند و گفت میخواهم چون بمدینه رسی سلام ما بحسان بن ثابت برسانی و این هدیه بدو دهی حذیفه گفت چنان کنم و میخواست که در حق او نیز انعامی فرماید حذیفه قبول نکرد و گفت مرا بدان حاجت نیست بعد از ان چون هرقل مرا اجازت مراجعت داد نزدیک جبله آمدم و وداع خواستم و گفتم هیچ پیغامی داری که بیاران برسانم گفت چه پیغام دهم ای حذیفه که مرا شقاوة بدبختی و لجاج و ستیزکاری بران داشت تا از سعادت اسلام محروم ماندم و از منشاء و مولد و اوطان مالوف دور افتادم و بدین ولایت آمدم کاشکی انساعت در حالتی که تبرا زان نباشد در خانه و وطن خویش بودمی پس دران باب قطعهٔ برخواند حذیفه چون دید که موعظه من نمی شنود و بدین اسلام رجوع ندارد او را وداع کرده بسوی مدینه آمد چون بخدمت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید حکایت هرقل و جبله آنچه از احوال او دیده بود و از انواع تجمل و کلماتیکه از و شنیده بود بتمامی باز گفت امیر المؤمنین گفت و یحک یا حذیفه تو او را دیدی که خمر میخورد بعد از اسلام گفتم دیدم فرمود که تو دیدی که چلیپا انداخته گفتم دیدم بعده فرمود و الله که زایل را بر دایم اختیار کرد و باقی را بفانی بفروخت و درین تجارت سودی نکرد و نکند و سزای این ضلالت بیابد وقتی که پشیمانی سود ندارد پس حذیفه گفت ای امیر المؤمنین جبله بدست من هدیه برای حسان بن ثابت فرستاده است امیر المؤمنین حسان را بخواند و دید که یکی دست او را گرفته بود و میآورد چون در مسجد آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته عمر جواب سلام باز داد و گفت ای ابو الولید خدایتعالی ترا از جانبی روزی کرده بکبیر و خدایرا حمد و ثنا بگوی و شکر کن که این زر و جامها از دست او بیرون کرد و روزی تو کرد آیند حسان آن زر بستد و جامها را بدست میسود و در مدح آل جفنه بر بدیهه قطعهٔ شعر گفت و آن عطا را بر گرفت و خوشدل باز گشت حذیفه گفت در اثناء محاورت با جبله گفتم هیچ چیز از قران با تو مانده است گفت نه جمله قران را فراموش کرده ام الا یک آیه که حسب حال شقاوت مآل منست در خاطر مانده است و آن این است که

وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْاِسْلَامِ دِيْنًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِيْنَ

ذکر وبائی که در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هیجدهم هجری و فوت ابو عبیده

راویان اخبار چنین گویند که در شام ببلاد فلسطین قریه که از اعمواس گویند از مضافات شهر رمله وبائی پدید آمد و بیماری ظاهر گشت خلقی بسیار از مسلمانان درین بلیه وفات یافتند ابو عبیده نیز عظیم رنجور شد و روزی چند دران بیماری بماند چون حال و بمشقت کس فرستاد و جماعتی را از معارف لشکر بخواند و روی بدیشان آورد و گفت شما را وصیتی میکنم باید از من بشنوید و یاد گیرید و کار بندید خلاصهٔ آن وصیت بپای داشتن نماز و دادن زکوة و روزه داشتن و حج گذاردن و تواضع پیشه کردن و با یکدیگر زندگانی نیکو کردن و نیکخواه یکدیگر بودن زنهار زنهار تا دنیا شما را فریفته نگرداند و یقین دانید که اگر یکی را از شما هزار سال عمر دهند سرانجام فنا باشد که خدایتعالی مرگ بر سر فرزند آدم نوشته است و ناچار این شربت همه را چشیدنی است عاقل آنست که از دنیا توشهٔ آنجهان برگیرد و درینجهان چیزی سازد که از و باز ماند پس بسوی معاذ بن جبل نگریست و گفت ای معاذ برو و مسلمانان را امامت کن که ترا بر ایشان نایب خویش گردانیدم چون این کلمات بگفت کلمهٔ شهادت بر زبان رانده وفات نمود رحمة الله علیه و او را در همان ولایت دفن کردند و مدفن او در اردن است از ولایت شام بعد از ان معاذ بن جبل بترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خطبهٔ گفت در حمد و ثنای حق سبحانه و نعت و منقبت محمد مصطفی ص پس گفت ای مسلمانان توبه کنید از گناهان و بخدای سبحانه باز گردید که هر بنده که از این دنیا برود و از گناهان توبه ناکرده باشد خدایتعالی او را نیامرزد مگر رحمت او را دریابد و هر کس که در گردن دین دارد باید که بگذارد که بر زندگانی

عمواس بکسر عین مهمله
و میم ساکن و واو
و الف و سین
مهمله نام بلدیست
از اعمال فلسطین
نزدیک بیت
المقدس
۱۲

اعتقاد نیست هرکس که زفان از برادر مسلمانان باز گرفته است و از و فرا بریده باید که صلح کند و بدو پیوندد که مصطفی علیه السلام فرموده است که نشاید ورای سه روز زفان از برادر مسلمان باز گیرند و بدو سخن نگنند و امروز ما را مصیبتی رسیده است بوفات مردی که نمیدانم هیچکس را از او نیکو اعتقادتر و قوی حال تر از مکر و غایله دورتر و مسلمانان را نیکخواه تر خدای سبحانه بر ابو عبیده رحمت کناد تا مرا زندگانی باشد بر او ثنا خواهم گفت و هر ثنائیکه بر او بگویم باطل نخواهد بود و در ان از خدای تعالی ثواب او طمع دارم که او مردی بود از جمله رحیم دلان و متواضعان یتیمان را نیکو داشتی و درویشان را عطا دادی و با خلق خدای برفق و مدارا زندگانی کردی عمرو عاص با یکی از مسلمانان که در پهلوی او نشسته بود گفت که چون ابو عبیده معاذ را نایب خویش گردانید از او راضی است و به نیابت خوشدل و از ان جهت بر بو عبیده ثنا گوید این خبر بمعاذ رسانیدند که عمرو عاص در حق تو چنین میگوید معاذ عمرو را بخواند و او را گفت تو چنین میگوئی و این سخن چرا میباید گفت اگر این سخن راست گفتی خدای مرا بدین بیماری که بو عبیده داشت بمیراند و شهید گرداند و رسول علیه السلام فرموده است که هرکس از وبا بمیرد شهید باشد اگر دروغ میگوئی ترا هم بدان بیماری که بو عبیده داشت گرفتار کناد و باقی نگذارد تو ای عمرو عاص درین روزگار امارت را عظیم دوست میداری باشد که بدان برسی و امارت بیابی عمرو گفت ترا بخدا سوگند میدهم که در خشم نشوی و جز خیر نگوئی که من هرگز بتو بدی نخواسته ام معاذ دیگر سخن نگفت و خاموش ماند پس معاذ بن جبل نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رض بر این منوال که این خدمتیست از معاذ بن جبل بعمر بن الخطاب رض و خبر میدهد از وفات مردی که نزد ما مرتبه امارت داشت بر تو و بر ما عزیز بود و ان بو عبیده جراح است رحمة الله علیه و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فانا لله و انا الیه راجعون و این نامه نوشتم از ولایت شام و بدانید امیر المؤمنین که درین ولایت وبای عظیم ظاهر شده و بیماریهای سخت می افتد خلق بسیار هلاک شدند و بیشتر از لشکر بر شرف بیماری و هلاکتند خدای عاقبت خیر گرداند و امیر المؤمنین را جزای خیر دهاد و السلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامه معاذ بن جبل بامیر المؤمنین عمر رض رسید بر وفات ابو عبیده بسیار بگریست و جماعتی که در خدمت او بودند جزعها کردند و تاسفها خوردند و او را از حق سبحانه آمرزش خواستند بعد از ان طاعون و با در لشکر اسلام منتشر گردید چنانچه مسلمانان بسیار رنجور گشتند و جمعی را فرمان حق رسید عمرو عاص میگفت این وبا نیست نوعی از تعرض ربیست که درین موضع بما میرسد هرکس اینجا مقام کند هلاک شود و ان کس که بموضعی دیگر تحویل کند خلاص یابد این سخن بمعاذ بن جبل رسید در خشم شد و گفت عمرو عاص سخنی نا معلوم میگوید بدانچه از یک موضع بدیگر جا روند در اجل چه تفاوت کند و بحکم خدای تعالی چگونه تغیر و تبدیل راه یابد پس منادی فرمود و مردمان را حاضر گردانید و خطبه خواند و گفت ای مردمان عمرو عاص در معنی وبا حکایتی میگوید و از ان تعرضات پری میداند و ما در خدمت رسول علیه السلام و اسلام آورده و با آن حضرت نماز گذارده و از لفظ مبارک او کلمات بسیار شنیده و ان وقت عمرو عاص گمراه بود و از میانه دور افتاده ما هرگز از لفظ مبارک رسول در کار وبا این سخن نشنیده ایم که عمرو میگوید و بدانید که وبا نوعی از رحمت باری سبحانه و تعالی است و اثر اجابت دعای پیغمبر ما و حالت وفات نیکمردان ای بار خدایا معاذ را و فرزندان او را ازین وبا نصیبی وافر روزی گردان چون معاذ بن جبل این دعا کرد و باز گشت وبا در پسر او عبد الرحمن اثر کرده بود و در تب افتاده همدران روز او وفات رسید فرمود تا او را بشسته حنوط پاشیدند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و مدفون ساختند چون بخانه امدند معاذ در بستر مرض افتاد و وبا در او اثر کرد مردمان بعیادت او امدند و او را دعاء خیر میگفتند و میترسیدند که مبادا او را وفات رسد هر قومیکه بعیادت او امدندی معاذ ایشان را پند ها دادی و نصیحت ها کردی که ای مردمان برای انجهان کاری کنید که امروز میتوانید وقت را غنیمت شمارید نه انکه وقتی آرزو کنید و نتوانید یافت انچه دارید در راه خدای عز و جل نفقه کنید پیش از انکه

از انجهان بروید و میراث گذارید که از دنیا نصیب شما همان قدر است که بخورید یا بپوشید یا صدقه دهید و آنچه ازین گذشته باشد خواهید گذاشت دران میان مردی او را گفت که دانسته ام تو بر مسلمانان رحیم دل و ایشان را نیک خواهی مرا پندی ده که از آن کار بندم و بکسی دیگر در پند خواستن محتاج نگردم معاذ گفت ای برادر روزها روزه میدار و شبها نماز میگذار و در سحرها از خدا تعالی امرزش میخواه و ذکر خدا بسیار میکن و خمر مخور و زنا و فساد مکن مردان و زنان پارسا را دشنام مده و به بدکرداری منسوب مکن و از میان صف لشکر اسلام وقتی که روی بکفار آورده باشی و جنگ خواهی کرد مگریز و پشت مده و نمازهاء فریضه را در وقت بگذار و شرایط آن بجا آر و زکوة باز مگیر و رحم به پیوند و صله رحم عزیز میدار و بر مومنان رحیم دل باش چون این کارها که برشمردم بجا آری و ضایع نگذاری و بدان مواظبت نمای من که معاذم ضمان باشم که بهشت جای تو باشد این سخنها بگفت او را غشی گرفت و شب درآمد مردمان از نزدیک او دلتنگ بیرون شدند بعد از زمانی بهوش آمد و کنیزکی که بر بالین او حاضر بود گفت از شب چند مانده گفت ساعتی مانده است پس گفت بار خدایا تو دانسته که معاذ دنیا را دوست نداشته و در نمازها رنج کشیدن و در روزها تشنه بودن و در حلقهای ذکر خدا نشستن از جان دوستتر داشته ام اکنون امرزش گناهان از تو میخواهم و بهبوی دنیا و دین از تو میطلبم مردی از یاران او گفت ای ابو عبد الرحمن ما را وصیتی کن که آنرا از تو فرا گیریم و کار بندیم که در دنیا و دین بمانند تو مردی با دین و دیانت نیابیم گفت مرا بنشانید او را بنشاندند و مردی از پس پشت او بنشست و او را تکیه میداشت معاذ گفت سوگند میخورم بخدای و این ساعت نیست که سوگند دروغ توان خورد که من شنیده ام از رسول خدا علیه السلام که فرمود هر آن بنده مومن که بوقت رفتن از دنیا بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بر زبان راند که روز قیامت حق است و برانگیختن مردها از گورها حق است خدا تعالی او را در بهشت در آورد و تن او را بر دوزخ حرام گرداند عبد الرحمان بن غنم الثمالی حاضر بود گفت ای معاذ وصیت برین بیفزای معاذ گفت ای برادران بر شما باد که علم آموزید و در طلب تحصیل علم مبالغت نمایند و چون علم آموختند بدیگران آموزند که طلب علم عبادتست و تعلیم علم موجب رحمت و مغفرت و از علم سخن گفتن و دقایق آن با یکدیگر معلوم کردن عین تسبیح است و علم گفتن و تعلیم دادن صدقه است و علم آموختن در کسی که اهل آن باشد موجب قربت است که بواسطه علم حلال را از حرام توان شناخت و بانوار علم راه بهشت باز توان یافت و علم مونس وحدتست و محدث بی منت و رفیق در غربت و صلاح کامل در دفع دشمن و راه بر هدایت در سرا و ضرا خدا تعالی اهل علم را درجات رفیع داده است و ایشان را سروران بهشتیان گردانیده و آن منزلت داده که در تقدیم مراسم خیرات اقتدا بدیشان کنند و در اکتساب اصناف سعادات بر اثر ایشان تا بدان غایت که فرشتگان در دوستی ایشان رغبت نمایند و پرهای خویشتن در ایشان مالند و در نمازها ایشان را از خدا آمرزش خواهند و هر چیزی که در دنیاست از دریا و کان و صحراها و ماهیان دریا و پرندگان هوا آفرینها کنند که علم حیات دلست و روشنائی چشم و قوت جان و بوسیلت علم منازل ابرار و مجلس اخیار و صحبت ملوک حاصل توان کرد و در عقبی درجات بلند توان یافت و در کشف مشکلات علوم فکرت کردن بمنزله روزه داشتن است و خواندن علم مواظبت بر گذاردن فرایض نماز است طاعت و عبادت بی شناختن دقایق علم میسر نشود و عمل بی علم را هیچ ثواب و ثمره نباشد و صله ارحام و شناختن حلال از حرام بواسطه علم دست میدهد نیکبختان از و بهره یابند و بدبختان از منافع و فواید او محروم مانند متقیان مهتر انند و فقیهان سرداران و در روی علما نگریستن عبادتست و با ایشان صحبت داشتن برکت و سعادت کلمه چند ازین باب بگفت و عمرو عاص را پیش خود طلبید و بر ترتیب مصالح مسلمانان او را برگماشت و او را بر لشکر اسلام نایب خویشتن گردانید و کلمه شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه پس عمرو عاص بر او نماز گذارد و او را در آنجا مدفون ساختند و جماعتی از مسلمانان که

وصایای معاذ بن جبل و وفات او

براو بگریستند چون از دفن او فارغ شدند عمرو عاص گفت رحمت خدا بر تو باد ای معاذ که تو نیک خواه مسلمانان بودی و کارهای ایشان را نیک کفایت کردی جاهلان را ادب کننده و نیکمردان را مدد دهنده بخدا که در علم و صلاح و زهد و رشاد مثل تو هرگز کسی نباشد پس عمرو عاص نامهٔ نوشت با میر المومنین عمر رضه و او را از وفات معاذ بن جبل آگاه کرد و دستوری خواست که چون درین مقام وبا از مسلمانان دمار براورده و مسلمانان میخواهند که ازین مقام بجای دیگر انتقال کنند تا درین باب رضاء امیر المومنین بر چه باشد چون نامهٔ عمرو عاص بعمر رضه رسید بر وفات معاذ بن جبل که بر اثر ابو عبیده از دنیا برفت بگریست و جزع بسیار کرد و مسلمانان تاسفها خوردند و زاریها کردند امیر المومنین بر زبان راند که خدایتعالی معاذ را بیامرزاد و بر او رحمت کناد که سخت عالم و زاهد مردی بوده است و بسبب وفات او بر مسلمانان خلل بسیار راه یافت و مردمان از انوار علم و فضل او محروم ماندند چه در مشکلات مسائل با او مشاورت کردندی و از انفاس او فواید بسیار حاصل گشتی و بر اکتساب خیر و اقتباس علم راه نمودی خدایتعالی او را جزای نیکمردان دهاد و در جنات النعیم مقر کرامت کناد بعد ازان امیر المومنین مصلحت چنان دید که بران لشکر و شهرهاء شام که بر دست لشکر اسلام فتح شده است یزید بن ابو سفیان را امارت دهد و او را امیر گرداند تا هر که را او مصلحت بیند نیابت دهد و بهر جانب که باید فرستاد بفرستد پس نامهٔ نوشت به یزید بن ابی سفیان بر مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوب صادر است از امیر المومنین عمر بیزید بن ابی سفیان بداند که او را قایم مقام ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل و خالد ولید امرائیکه پیش ازین در ولایت شام بوده اند و شربت فنا چشیده گردانیده اند و زمام امارت لشکر اسلام بکف کفایت او داده شد و این نوشته نافذ گشت تا چنانچه از کمال شهامت و فرط حصافت معهود است کفایت کند و خاطر ما را از اتمام مهمات و مصالح الطرف فارغ گرداند و بهمه وجوه فارغ و مستظهر باشد و بداند که بسوی عمرو عاص و دیگر امراء و معارف لشکر نوشته شد و فرموده آمد که متابع یزید بن ابی سفیان باشند و ازانچه او گوید و مصلحت بیند عدول و انحراف نجویند و طریق موافقت سپرند و البته در هیچ کار مخالفت نکنند و عداوت نورزند و چون این نوشته بدو رسد و بر مضمون آن وقوف یابد لشکر در هم آرد و با یاران خویش بجانب قیساریه روان شود و روی بکار آرد تا آن شهر را فتح نکند از انجا بر نخیزد تا آن شهرها فتح نشود و انتفاع از ولایت شام مهنا نگردد و طمع هرقل ازان ولایت بریده نشود و چون آن شهر بدست آمد طمع هرقل بکلی منقطع شود باید که بهمین حقیقت داند و بر این جمله بامضا رساند ان شاء الله و لا قوة الا بالله چون نامهٔ امیر المؤمنین به یزید بن ابی سفیان و امرا و سرخیلان لشکر رسید و بر مضمون آن مطلع شدند بامارت یزید خوشدل گشتند و فرمان امیر المومنین را بسمع اطاعت تلقی نمودند و یزید بو سفیان بر حکم اشارت امیر المؤمنین لشکرها جمع کرده بجانب قیساریه روان شد بمنزلی فرود آمد که آنرا کسوه گویند از زمین دمشق و دران موضع چند روز مقام کرد تا جملهٔ لشکر بر وی جمع شدند چون همه امرا و وجوه لشکر و معارف حشم و مشاهیر سپاه مجتمع گشتند یزید بن ابی سفیان خطبه گفت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و تحیات و صلواة بر محمد مصطفی ع که ای مردمان بدانید که مثال امیر المومنین بمن رسیده است و چنان فرموده که با جملهٔ لشکر بجانب قیساریه روان شوم و اهل آن ولایت را بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی ع اگر اسلام قبول کنند و ایمان آرند فهو المراد و الا با ایشان جنگ کنیم و از خدایتعالی در استخلاص آن شهر مدد و معونت خواهیم حال این است تا دانا و واقف باشید و دل بر غزا و مجاهدت نهید و بفتح و غنیمت و ثواب و شهادت مستبشر گردید و لا حول و لا قوة الا بالله چون یزید از خطبه فارغ شد لشکر بجانب قیساریه روان کرد چون بقیساریه رسیدند بزرگان روم و بطارقه و سرداران ملک هرقل با لشکر انبوه آنجا بودند چون حبیب بن مسلمة الفهری را که مقدمهٔ لشکر یزید بن ابی سفیان بود بر گرد قلعهٔ قیساریه فرود آمده و محاصره کرده بود دیدند که لشکر از حصار بیرون آمده روی بجنگ او آوردند و بر حبیب و لشکر او حمله کردند و ایشان را ازان موضع برانگیختند و منهزم

خوانم ۱۲

گردید

کردانیده تا لشکر یزید رسانید نذیر یزید چون حال برینجمله دید همدران موضع که بود لشکرکاه ساخته بتعبیهٔ لشکر پرداخت میمنه باشتر نخعی
داد و میسره بضحاک بن قیس الفهری حواله کرد و جناح بعبادة بن الصامت سپرد برین ترتیب روان شدند چون بدر حصار قیساریه رسیدند
لشکر روم بیرون امده روی بهم اوردند و چنان بایکدیکر نزدیک شدند که کردنهای اسپان ایشان از یکدیکر بکذشت یزید بن ابی سفیان
آواز داد که ای مسلمانان ثابت قدم باشید و از عواقب فرار احتراز نمایید که کریختن ازچنین موقف باتش دوزخ رساند و بنامرادی دنیا
و عقوبت عقبی سرایت کند مسلمانان چون این سخن بشنیدند دل بر جنک نهادند و از روز از وقت طلوع افتاب تا نزدیک غروب
دران محاربت بودند باخر روز دران جنک مبالغتی کردند خدای تعالی ایشان را بر کفار ظفر داد لشکر روم پشت داده روی بهزیمت
نهادند و مسلمانان ایشان را میتاختند و می کشتند خلق بسیار از رومیان کشته شدند و برخی پناه بحصار بردند یزید بر در حصار فرود
فرود امد و با ایشان جنک میکرد و در بندان میداد و همچنین چند نوبت لشکر روم از حصار بیرون امده جنکها کردند و همه وقت ظفر
و نصرت مسلمانان را بود چون رومیان حال برین منوال دیدند دیکر از حصار بیرون نیامدند یزید بن ابی سفیان جماعتی را از معارف لشکر
و مردم صایب رای و تدبیر بخواند و از ایشان مشورت خواست و کفت درین موضع علوفه تنکست و لشکر ما بسیار و بسبب علوفه فرو
ماندکی تمام است و مقام چندین لشکر درینجا تعذری دارد و بچندین کثرت لشکر احتیاجی نیست رای من انست که جماعتی را از لشکر بر در
این حصار بکذاریم اکر مخالفان از حصار بیرون اید با ایشان جنک کنند و اکر نه همچنین بر قرار ایشان را در بندان دهند و ما بجانب دمشق بازکردیم
مسلمانان کفتند رای این است که امیر میفرماید و برین اندیشه هیچ مزید نتواند بود پس یزید برادر خویش معویه بن ابی سفیان را بخواند و چهار هزار
سوار از نخبهٔ لشکر بدو داد و او را فرمود که هم اینجا بر در حصار مقام کند اکر اهل حصار بیرون آیند جنک کند والا در بندان میداده باشند
تا انوقت که خدای سبحانه کار را مخلص پدید آرد معویه قبول کرد یزید او را در انجا کذاشت و خود با باقی لشکر بجانب دمشق بازکشت
لشکر روم دیدند که یزید بازکشت و معویه با لشکر اندک بر در حصار ماند رای زدند که اینساعت وقت انست که دفع ایشان توانیم کرد
طمع در بستند و با لشکر آراسته و سپاهی انبوه از حصار بیرون امدند و جنک اغاز معویه نیز ساخته شد و با لشکر خویش روی بدیشان آورد و جنک نهاوند
سخت افتاد عاقبت خدای تعالی لشکر اسلام را فتح روزی کرد دران مقاتله زیادت از هزار مرد از رومیان کشته شد باقی بکریختند و پناه
بحصار بردند اخر اندیشه کردند که ما را هیچ نوع با این جماعت طاقت محاربت نخواهد بود که در جنک از ما دلیرترند و قوت و شوکت زیادت
دارند و اقبال روی بدیشان دارد و مصلحت بران است که با ایشان صلح کنیم دیکر روز شخصی را نزدیک معویه فرستادند و صلح خواستند
بران قرار که اکر معویه ایشان را در شهر بکذارد دویست هزار دینار نقد بدهند و جزیه ادا کنند و ازین بعد فرمان بردار و خدمتکار باشند
معویه درین باب بسوی یزید نامه نوشت و انچه رفته بود از جنک و محاربت و صلح خواستن اهل قیساریه شرح داد یزید بن ابی سفیان
در جواب نوشت که ایشان را دران مصالحه اجابت کند و التماس بانجاح مقرون کرداند معویه بر انجمله برفت و دران معنی وثیقت
نامه نوشت و صلح مقرر کشت و اهل شهر مال قراری ادا کردند و معویه با لشکر بجانب دمشق بازکشت و کار قیساریه برین منوال بقطع رسید
پس یزید نامهٔ نوشت بسوی امیر المومنین عمر رض و انچه رفته بود از محاربت و مصالحه با اهل قیساریه شرح نمود و خمس مال قرار بفرستاد چون امیر المومنین
ازان ماجرا اطلاع یافت بران فتح جسیم عظیم شد و باری سبحانه را شکرها کرد و جواب نامه یزید برین منوال نوشت که اما بعد بداند خوشدل ١٢
یزید بن ابی سفیان که نوشته او رسید مضمون معلوم کشت و باستماع خبر فتح قیساریه که امر مهمی بود دران ولایت باری تعالی را شکرها کذارده
آمد الحمد لله که فراغ خاطر ازان مهم حاصل آمد و روزی بر شما فراخ کشت و دشمنان مقهور شدند و مقاصد بحصول پیوست باری سبحانه را شکر
کذارید که شکر موجب مزید نعمت و سبب دوام سعادت باشد وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا و السلام علیکم و رحمة الله بعد ازان

نزدیک امیر المومنین خبر آوردند که لشکر روم جمعیتی عظیم ساخته اند در زمین جزیره و سوار و پیاده بسیار درهم آورده و عدت و آلة بیشمار
جمع کرده و اندیشه حرکت دارند چون امیر المومنین این خبر بشنید جماعتی از انصار و مهاجر و معارف یاران صحابه کبار رضوان الله علیهم اجمعین را
بخواند و این کیفیت را با ایشان باز نمود و گفت که ولایت شام بی ناحیه جزیره مهنا نباشد و تا ناحیه جزیره بدست ما نیاید از ولایت شام
چنانکه بایسته مقصود بحاصل نیاید و عیش ما منغص باشد و این ساعت رومیان آنجا جمع شده اند و عزیمت حرکت میدارند شما را از جهت
آن خواندم تا درین کار اندیشه کنید و آنچه صلاح و ثواب این مهم باشد باز نمائید و معین گردانید که کدام مرد است که امروز بدین مهم قیام تواند
نمود و دل ما ازین کار فارغ تواند گردانید که من سرخیلان شایسته بزرگ که داشتم همه کان را در شام فرمان حق رسید و ازان امرا هیچکس بجز
یزید بن ابی سفیان نمانده است که ازو در امثال این مهمات حسابی توان گرفت و یزید این ساعت در دمشق است و آن ولایت بواسطه
حضور او محفوظ و مضبوط است و بهیچ نوع مصلحت نمی نماید که او را ازان ولایت غایب توان کرد شما مرا مردیکه شجاعتی داشته باشد
و بعقل و حصافت و شجاعت و مبارزت موصوف بود و با این اوصاف پرهیزکار و خدای پرست باشد و بواجبی بدین کار قیام
تواند نمود و بلاد جزیره را فتح تواند کرد ارسال کنید الجماعت دران مهم نیک اندیشه کردند و عیاض بن غنم الفهری را اقرار دادند و
اتفاق کردند که کفایت این مهم را هیچکس بهتر از عیاض نیست که این اوصاف که امیر المومنین برشمرده در وی جمع است سواریست صاحب
اختیار و مبارزیست نامدار و مردیست عابد و پرهیزکار امیر المومنین عمر عظیم بپسندید پس نامهٔ نوشت بعیاض که در ولایت شام در
لشکر یزید بن ابی سفیان بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامهٔ ایست از عبد الله عمر امیر المؤمنین بجانب عیاض بن غنم الفهری و او را سلام
میرساند و میگوید ای عیاض ما ترا همیشه بتقویم ابواب مصالح مسلمانان مهمات ایشان حریص یافته ایم و چنان دیده که همهٔ اوقات مسلمانان
را بتاکید قاعدهٔ خیرات تحریص میکرده و براحیاء معالم طاعات باعث بوده است و اسلاف تو همین شیوه ستوده و طریقی پسندیده
داشته اند بشارت باد ترا بثواب جزیل و ثناء جمیل در دنیا و عقبی چون سیرت و سریرت تو برین جمله است امید میدارم که در دین و دنیا
بهمه مقاصد و اغراض و مطالب و آمال برسی و بنام نیکو و ذکر باقی مخصوص گردی انشاء الله تعالی اکنون بدانکه خبر جمعیتی که سرداران روم
در بلاد جزیره ساخته اند شنیده باشی میخواهم لشکری فرستم تا آن لشکر را متفرق گردانند و سرخیل آن لشکر مردی شجاع عاقل و مبارز کامل
خداترس باید درین باب اندیشه کردیم و با معارف صحابه مشورة فرمودیم و در کفایت این مهم رای زدیم ما و رای همه یاران بر تو قرار
قرار گرفت چه میدانیم که هیچکس اینکار را از تو کفایت تواند کرد چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی از لشکر یزید بن ابی سفیان جماعتی
را که مصلحت دانی و دل تو خواهد اختیار کن و روی ببلاد جزیره آر و تقوی را شعار خود ساز و بترس از آن خدائی که باطن تو همچنان بداند
که ظاهر و در حوادث مهمات دست در کتاب خدای تعالی زن و سنت مصطفی ع و سنت خلیفه رسول یعنی ابو بکر صدیق رض امام خویش
گردان و از کثرت لشکر دشمن و قلت عدد لشکر اسلام اندیشه مدار چه بسیار دیده و مشاهده کرده که لشکر اسلام اگرچه اندک بوده اند
لشکر کفار را که بسیار بوده اند مقهور گردانیده و بر ایشان ظفر و نصرت یافته اند و شنیده که رسول ع روز حرب خندق روی با اورد
گفت مژده باشد که خدای تعالی ولایت کسری و ولایت قیصر بدست شما فتح کند و مالها ایشان روزی شما گرداند و تو که عیاضی
دیدی و مشاهده نمودی که خدای تعالی سخن رسول ع خویش را راست گردانید و ما را بر ولایت کسری و قیصر دست داد و آن جماعت کفار را
اسیر و مقهور مسلمانان گردانید تا همه کان در تحت اطاعت ما آمدند و جزیه قبول کردند و سرور کافران هرقل این ساعت از ولایت
شام گریخته است و بروم رفته ترسان و هراسان این همه انواع نعم و اصناف فضل باری تعالی است و شکر آن بر ما واجب و لازم
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و ما بسوی یزید بن ابی سفیان نامه نوشته ایم و او را فرموده که چندانکه لشکر

بهتر از ۱۲

۱۹

ترا باید و بدیشان دفع ان لشکر توانی کرد که در بلاد جزیره جمع شده اند در صحبت تو روان کنم و بسعادت بدان صوب روان شود و در ترتیب این کار و دفع ان لشکر چون خطاب امیر المؤمنین بعیاض رسید و مضمون خطاب او را معلوم گشت و یزید بن ابی سفیان نوشته خود مطالعه کرد و بر کیفیت حال وقوف یافت پنجهزار مرد که بمردی و شجاعت مذکور بودند و بر جولیت و مبارزت معروف از لشکر جدا کردند و عیاض ایشان را اختیار نمود و با تعبیهٔ تمام و عدت و الت کامل در روز پنجشنبه منتصف ماه شعبان عمت میانه از ولایت شام بیرون امد و بسمت بلاد جزیره روان شد مقدمه لشکر میسره بن مسروق القیسی را داد و میمنه بسعد بن عامر بن خدیم و میسره بعبد الله بن سعد السعدی و ساقه بسفیان بن المعطل السلمی سپرد و بر تعبیه بجانب شهر رقه روان شد که دران وقت لشکری انبوه از روم در شهر رقه مجتمع شده بودند چون عیاض انجا رسید نزدیک بشهر فرود آمد و لشکر را بجوانب فرستاد غنایم بسیار یافتند و چهارپای و نعمت بقیاس اوردند و لشکر روم از بالای حصار با مسلمانان جنگ اغاز نهادند و بر تواتر سنگ و تیر میانداختند چون شب در امد عیاض با سیصد سوار نامدار از میان لشکر بیرون آمد و بجانب دروازه رقه که بدروازه باحرون معروف است روان شد سه ساعت کم و بیش از شب گذشته بود که بدان دروازه رسید جماعتی انبوه را دید که پیش ان دروازه نشسته بودند و شراب میخوردند و امیر رقه ایشان را بمحافظت دروازه فرستاده بود و جمله غافل بودند و شور شراب در ایشان اثر کرده ناگاه عیاض با سیصد سوار بر سر ایشان رسید چون او را دیدند بترسیدند و برجستند و دست بسلاح بردند و میخواستند که سوار شوند عیاض همدران گرمی بر ایشان تاخت و در ساعت جمعی را از ایشان بکشت و باقی را اسیر گرفت و بلشکرگاه خویش اورد و وقت سحر بود که بلشکر خویش رسید بامداد چون رومیان ازین واقعه خبر یافتند عظیم دلتنگ شدند و جزعها کردند امیر رقه کسی را نزدیک عیاض فرستاد و گفت مرا با تو سخنی است اگر دستوری باشد و امان دهی بیرون ایم و از ان باز نمایم عیاض گفت دل فارغ دار و ایمن باش که بی اجازت من کسی ترا تعرض نرساند و قصد هلاک تو نکند تو بیرون ای و سخنی که داری باز گوی و بسلامت باز گرد امیر رقه باده بطریق از بطارقه روم از حصار بیرون امد جامهای حریر و دیبا پوشیده و کمرها مرصع بجواهر بر میان بسته آمد و پیش عیاض بایستاد و عیاض در و نگریست و او را بدان صورت و لباس نیکو بدید از و پرسید که نام تو چیست گفت نام بنطر است عیاض گفت سخنی که داری بگوی بنطر گفت تو نام خود بگوی گفت عیاض گفت نام پدرت چیست گفت غنم بنطر چون نام پدر او شنید بخندید و تبسمی کرد و در یاران خویشتن نگریست پس عیاض را گفت چه فرمای و ما را بچه چیز میخوانی عیاض گفت شما را با دین اسلام میخوانم و میگویم که با خلاص تمام بگویید اشهد اَن لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه وَحدَهُ لاشریکَ لَهُ و اشهد ان محمد عبده و رسوله چون کلمهٔ شهادت بگفتید بعد از ان شرایع دین و شرایط اسلام از نماز و روزه و زکوة و حج قبول کنید و لوازم این فرایض بواجبی با تمام رسانید و هر چیزیکه خدا تعالی انرا حلال کرده است حلال دارید و انچه حرام کرده بر خویشتن حرام دارید چون برینجمله بروید شما در دین برادران ما باشید و ما را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام خون و مال شما بر ما حرام بود بنطر گفت اگر این کلمه نگوییم و دین شما قبول نکنیم چه باید کرد عیاض گفت جزیه ادا باید کرد و بوقت ادا دادن تن بمذلت در باید داد چون برینجمله افتید در پناه ما باشید و از جمله اهل ذمه شوید شما را در اوطان که دارید بگذاریم و هر سال جزیه برانجمله که قرار است بستانیم و نگذاریم که کسی بر شما تعدی کند بنطر گفت ای امیر من از دین خویشتن که دارم بر نگردم و مالی که فرمائی قبول کنم اخر قاعده مصالحت مستحکم گشت و قرار افتاد که بیست هزار دینار نقد بدهند و هر مردی چهار دینار جزیه میرساینده باشد و هر کودکی که بحد بلوغ رسد همچنین چهار دینار هر سال بر و واجب شود و از مواشی و چهارپای ده یکی بدهند و چون عاملی بطلب مال انجا شود سه روز او را مهمانی کنند بعد ازین بر ایشان هیچ دیگر از اندک و بسیار تکلیف نباشد برینجمله قرار افتاد و بنطر بدان راضی گشت و عیاض او را بران جمله وثیقتی نوشت و جماعتی را

از معارف لشکر بران گواه گرفت و بخاتم خویشتن مهر کرده به بطریق داد پس گفت ای بطریق ان ساعت که مرا از نام من و پدر من پرسیدی
چون من بگفتم تو سر جنبانیدی و تبسم کردی و در یاران خویشتن بنگریستی این تعجب و تبسم چرا بود بطریق گفت هیچ چیز از راست گفتن نیکوتر
نیست و از دروغ گفتن قبیح تر نه راستی انست که من بطریق این شهرم و در سوالف این ایام ابا و اجداد من بطارقه این شهر بوده اند و
امارت مرا میراث است لشکر فرس بر ما دست یافتند و این شهر را مسخر ساختند و ما را بانواع سختی ها رنجانیدند بعد از ان هرقل پادشاه
روم هم بر ما خشم گرفت و قبطیان را بر ما مسلط کرد و باقصی الغایة بر ما رنجها رسانید و فضل باری تعالی بر ما واثق بود که این بلا از ما گرداند
و ملک ما بما رسانید و حکم ان که در کتابها خوانده ایم که هیچکس دست درین شهر نیارد و اهل این شهر هیچکس را فرمان بردار نشوند الا مردی
عرب را که نام او غنم باشد یا پسر غنم باشد چون من از نام پدر تو پرسیدم و تو نام پدر خویش گفتی من دانستم که تو ان مردی که ما در کتب
خویشتن خوانده ایم و تو برین شهر غالب شوی و دست یابی از ان جهت تعجب کردم عیاض گفت شما کتاب دانید و کتاب خوانید
گفت بلی ای امیر عیسی علیه السلام کتابی برای ما گذاشته است انجیل نام عیاض گفت در انجیل شما هیچ ذکر پیغمبر ما هست علیه السلام گفت بلی در انجیل مذکور است
که در اخر الزمان پیغمبری پیدا اید که نام او محمد باشد علیه السلام از عرب که مردمان را براه راست خواند او بهترین پیغمبران بود و امت
او بهترین امتان باشد در روز قیامت و نشان ان پیغمبر انست که او بر منبر نشیند و گلیم پوشد و خلق را نیکی فرماید و از بدی نهی کند
اکنون ای امیر بدانکه من قوم خویشتن را بادین شما خواندم و باسلام دعوت نمودم و از هر گونه سخن با ایشان گفتم و ترغیب دادم سخن مرا
قبول نکردند و اباء اوردند و مرا گفتند که اگر بعد ازین این سخن را اعادت کنی ترا بکشیم من از خوف هلاک خویش خاموش ماندم قصه من
از روی راستی این است عیاض از صدق مقال و حسن خصال او تعجب نمود و چند روز در رقه مقام کرد و از انجا بجانب رها روان شد
چون خبر فتح رقه باهل رها رسید عظیم بترسیدند و غله و علوفه بشهر بردند و عرادها بر برجها ساخته کردند و سنگ بسیار بدیوار قلعه کشیدند
چون لشکر اسلام انجا رسید باواز بلند تکبیر و تهلیل میگفتند خوف اهل رها زیاده شد و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد مع ذلک نعرها
میزدند و تجلد و تهور مینمودند چون لشکر اسلام نزدیک شهر رسید تعبیه ها راست کرده بودند و علمها باز گشاده و با یکدیگر میگفتند
که این لشکر عظیم انبوه است از بیست هزار زیاده همانا ما را طاقت مقاومت ایشان نیست عیاض نیز بر در دروازه رها که
دروازه اعظم بود و از انجا بطرف روم شدندی فرود آمد و میان لشکر اسلام و اهل شهر جنگهای عظیم شد پانزده شبانه روز در
جنگ بودند تا انکه اهل رها در ان کار اندیشه کردند و گفتند که این مردم عظیم و قوی حالند و در جنگ از ما دلیرتر و ثابت قدم
تر ما را بهیچ نوع با ایشان طاقت مقاومت نباشد اولیتر انکه همچنان که اهل رقه با ایشان صلح کردند ما نیز صلح کنیم بر این قرار کسی را
نزدیک عیاض فرستادند و صلح التماس کردند عیاض ایشان را اجابت کرد و وثیقه نوشت مشتمل بر ذکر مصالحه انکه مال نقد ادا
کنند و جزیه قبول کنند منادی فرمود اهل رها را امان دادیم و میان ما و ایشان صلح افتاد و در ذمه ما امدند هیچکس ایشان را نرنجاند
و در سرایها و منازل ایشان نرود و جز بدستوری ایشان مسلمانان دست از جنگ باز کشیدند و عیاض مال مصالحه بستد و گرد ان
شهر طواف کرد و باغات و بساتین ان را بدید و او را ان شهر و مهرداران لشکر بود و از برای عیاض ضیافتی ساخت و تکلفات بسیار
کرد و نزدیک او آمد و گفت ای امیر در کلیسای بزرگ بجهة نزول شما فرشها انداخته میخواهم که بسعادت انجا نزول فرمائی و طعام خوری
و جماعتی را که امیر بخواهد با خویشتن بیاری و مرا عزیز گردانی عیاض گفت ای مرطوس ترا بدین تکلیف هیچ احتیاجی نیست اگر من در بیت
بضیافت هیچکس از اهل دین تو رفته بودمی دعوت ترا اجابت کردمی چنانچه در بیت المقدس امیر المؤمنین را بطریق ان شهر بضیافت
خواند اجابت نفرمود و دعوت او را قبول نکرد اگر امیر المؤمنین دعوت بطریق را قبول کردی من نیز قبول میکردم ای بطریق تکلفی که

رفتن عیاض بن غنم
بشهر رها

[illegible]
[illegible] بطریق
ان شهر

میکنی موجب ان معلوم است که هنوز از ما میترسی خواطر جمع دار که ترا بهمه وجوه از ما ایمن میباید بود که از جانب ما نقض عهدی که کرده ایم راه نیابد و قراری که داده ایم تفاوت نپذیرد و از ما بر شما بهیچ نوع بسوی خانه خود بازگشت بعد از ان زنی نصرانیه با پسر عم خویش دعوی داشت نزدیک عیاض آمد عیاض میان ایشان حکم کرد بحق چنانکه طرفین راضی شدند و عیاض را محمد تنها گفتند پس عیاض را جمال ان زن خوش آمد از او پرسید که شوهر داری گفت ندارم عیاض گفت شوهری میخواهی زن گفت بشوهری عظیم محتاجم که تیمار دارنده ندارم عیاض گفت اگر شوهر چنان باشد که دل تو خواهد بترک دین ترسائی بگوئی و دین او گیری زن گفت هرگز ترک دین خود نتوانم گفت و شوهر را با دین من چکار او بر دین خویشتن باشد من بر دین خویش عیاض قصد ان کرد که ان زن را در حکم خویشتن ارد بعد از ان بخواطر گذرانید که امیر قومی که زن کافره داشته باشد نیکو نباشد ترک ان کرد ان زن طعامی برای عیاض ساخت و بدو فرستاد و عیاض از او قبول کرد و او را کنیزکی سقلابیه بخشید و عیاض در همانجا بود که یزید بن ابی سفیان بشر بن ارطاه را با دو هزار مرد و علمی سپید بمدد عیاض فرستاد مقارن ورود میان لشکر مسلمانان غوغا افتاد که شاید لشکر روم بمدد اهل رها آمده اند چون معلوم شد که بشر بن ارطاه بمدد اهل اسلام میرسد از همگی خوشحال شدند چون بدو ملحق گشت کس بعیاض فرستاد و از و حصهٔ غنایم خواست عیاض جواب داد که در غیبت شما مسلمانان رنجها کشیده اند و جنگها کرده اند غنایم یافته شما را در ان حقی نتواند بود شهرها دیگر مانده که فتح میباید کرد چون به معاونت شما ان شهرها فتح شوند و غنایم بدست اید هم ما را باشد و هم شما را ایشان بدین سخن راضی نشده بشر با عیاض در این باب گفتگوها کردند نزدیک بود که بمخالفت انجامد عیاض او را گفت مرا بحضور تو و لشکر تو هیچ احتیاجی نیست اگر دل تو میخواهد اینجا مقام کن و الا بجانب شام بازگرد بشر در خشم شد و بشام بازگشت چون نزدیک یزید بن ابی سفیان رسید از عیاض شکایت کرد و کلماتی که میان او و عیاض رفته بود یکایک بازگفت یزید از ان برنجید و کیفیت حال بامیر المؤمنین باز نمود امیر المؤمنین عمر رض نامهٔ نوشت بعیاض بن غنم که چنان معلوم شد که یزید بن ابی سفیان بشر بن ارطاه را از شام بمدد تو فرستاده بود تو ایشان را بازگردانیدی غرض از فرستادن لشکر بسوی تو ان بود که ترا مددکار باشند و لشکر تو زیاده شود و جاه و حرمت تو بیش باشد و دشمنان بدانند که ترا مدد میرسد تا دل مخالفان از ان بشکند و بزودی ترا مطیع و منقاد شوند نمیدانم که بچه موجب ان لشکر را بازگردانیده باید که مرا از این حال اعلام نمائی تا موجب ان معلوم کرده و السلام چون خطاب امیر المؤمنین بعیاض بن غنم رسید و مضمون از ان معلوم کرد جواب خطاب را بامیر المؤمنین نوشت بر این مضمون که این خدمت بامیر المؤمنین عمر رض عیاض بن غنم مینویسد و سلام و دعا میگوید و معلوم میکند که خطاب امیر المؤمنین رسید و مضمون ان معلوم شد پیش از رسیدن بشر بن ارطاه بالشکر شهر رقه و شهر رها بر دست مسلمانان فتح شده بود و غنایم ان میان مسلمانان قسمت شده هر کس حصه خود را متصرف گشته بشر از من از ان غنایم نصیبی خواست جواب دادم که این دو شهر در غیبت شما فتح شده است شما را از غنایم ان حقی نتواند بود بعد ما انچه در حضور شما فتح شود ما را و شما را از ان غنیمت نصیب باشد بشر باین راضی نشده ترسیدم که سر بمخالفت برارد و از ان در لشکر اسلام فتوری رسد و باعث تطاول غنیم گردد چون از مدد او مستغنی بودم و بحضور او احتیاجی نه او را عذر خواستم و گفتم که مراجعت نماید باعث بر بازگردانیدن او این بود که بحضرت امیر المؤمنین باز نموده شد ایزد تعالی سعادت قرین احوال امیر المؤمنین داراد و السلام و الاکرام چون نوشته عیاض بن غنم بامیر المؤمنین عمر رسید برخواند بر حصافت رای او آفرینها کرد و در جواب ان نوشت بر این مضمون که بداند عیاض نامه او رسید انچه نوشته بود مفهوم گشت و موجب بازگردانیدن بشر بن ارطاه و لشکر او بجانب شام دانسته امد که بازگردانیدن او صواب بوده است ایزد تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر دهاد و از حضرت باری سبحانه و تعالی استدعا

رسیدن بشر بن ارطاه بامداد عیاض بن غنم ۱۲

دهی

جواب نامه عیاض بن غنم

نموده اند که تا عمر زنده باشد هرگز ترا از عمل معزول نکند و چون اجل او نزدیک رسد و تو هنوز زنده باشی وصیت میکند تا خلیفه دیگر که خواهد بود ترا هم برین عمل بر قرار دارد و تا تو زنده باشی ترا معزول نگرداند بهمه انواع خوشدل باش و در تقدیم مراسم غزا و جهاد چنانکه فرموده شده است مبالغه بنمائی و السّلام چون خطاب امیر المؤمنین عمر بعیاض رسید و بر مضمون آن واقف گشت باریتعالی را شکر باگذارد و گفت بارخدایا بعد از عمر عمری نمیخواهم اگر او را وفات رسد و مرا در اجل تاخیری باشد یکروز بعد از عمر خطاب مرا در روزکار نگذار انک علی شئ قدیر و بالاجابت جدیر

رفتن عیاض بن غنم بجانب حرّان

در خلال این احوال عیاض بن غنم شنید که در شهر حران بیست هزار مرد از لشکر روم در آن موضع جمع شده اند میان لشکر خود منادی فرمود که ساخته کارزار شوید چون لشکر اسلام بحوالی حران رسیدند خوفی و رعبی در دل اهالی آن بلد رسید بترسیدند هنوز لشکر عیاض تمام فرود نیامده بود که کسی نزدیک عیاض فرستادند و صلح خواستند عیاض دعوت ایشان را اجابت کرد و هم بران جمله که با اهل رقه و رها صلح افتاده بود با اهل حرّان مقرر گشت و عیاض ایشان را برین جمله وثیقتی نوشت و با ایشان داد ایشان دروازه حرّان باز کردند مسلمانان بشهر در آمدند این واقعه در روز دوشنبه ماه محرم نماز پیشین واقع شد و این مصالحه بانجام رسید عیاض روزی چند انجا مقام کرد و مال مقرر بستد و از پس شهر عین که آن شهر را راس العین گویند روان شد و گویند که اهل شهر راس العین دیدبانی داشتند تیز نظر که یکروزه راه کم و بیش دیدی چون لشکر اسلام بیکروزه راه قریب بان شهر رسیدند اتفاقا در آن روز ابری تیره و غباری سیاه ظاهر شد که دیدبان هیچ نمیدید اهل شهر از وی پرسیدند که از لشکر بیگانه هیچ اثری می بینی دیدبان میگفت از غایت غبار و ظلمت هیچ چیز معلوم نمیشود و بنظر من در نمی آید اگر دل شما میخواهد امروز چهارپایان خود را بیرون کنید و بصحرا فرستید اگرچه بسبب این ترم من اثر لشکری نمی بینم اما اگر تجسس حرکت ایشان را در یابم شما را خبر دهم اهل شهر چهارپائی که داشتند از اسب و شتر و گاو و گوسفند بصحرا فرستادند چون عیاض بن غنم با لشکر اسلام نزدیک راس العین رسیدند قضارا هوا صافی شد و آفتاب ظاهر شد لشکر چون چهارپای اهل شهر را بدیدند همه را پیش انداخته ببردند دیدبان نعره بزد و مردمان را خبر کرد دروازها ببستند و بر سر برج و باره آمدند لشکر اسلام در رسیدند و نزدیک حصار فرود آمدند و اهل حصار شروع بانداختن سنگ و تیر کردند بحدیکه چند نفر از مسلمانان هلاک شدند بطریقی از بطارقه شهر بر سر دیوار حصار آمده مسلمانان را جفاها میگفت و دشنامها میداد و میگفت ای گرسنه خواران و ای پشمینه پوشان شما ما را با اهل رقه و رها و حران قیاس میکنید که اهالی آن شهرها را زور بازو و قوتی نباشد و شما نمیدانید که بپای خود استقبال مرگ آمده اید مردی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت بیهوده مگوی که ما پیش از رقه و رها و حرّان حصنها حصین و قلعه های متین بسیار گرفته ایم و جهودان و بت پرستان و گبران را از آن حصارها بیرون آورده بدوزخ فرستاده ایم و حال تو ای علج و حال این حصار نزدیک ما چون عربی است که از موی گوسفند سایه بانی ساخته باشد و در پس آن نشسته و بدان پناه گرفته و تو ای علج ازین احوالات خبر نداری و آنچه بر زبان تو میاید همی گوئی ساعتی کیفیت این مقالت ترا معلوم شود و آنوقت ندامت سود نخواهد داشت بطریق در خشم در خشم شد و یاران خود را گفت مرا از دیوار حصار فرو گذارید تا سزای حقیران بدهم او را در زنبیلی نشاندند و از دیوار قلعه فرو گذاشتند از زنبیل بیرون آمده زرهی پوشید و خودی زراندود بر سر نهاد و کمری از زر بر میان بسته و شمشیری آبدار بدست گرفته برین صفت آمد و بر در حصار بایستاد و از مسلمانان مبارز خواست مردی از مسلمانان از بنی مزینه بیرون شد مردی بصورت نیکو سپری از لیف خرما بدست و شمشیری حمایل کرده و عمامهٔ کهنه سیاه بر سر بسته بطریق او را حقیر شمرد و برو حمله کرد و شمشیر براو انداخت عربی شمشیر او را به سپر رد کرد و زانو بر زمین نهاده شمشیری بر ساق او زد هر دو ساق او جدا شد و بطریق بر قفا افتاد عربی در دوید و سرش بریده دور انداخت

سعی عیاض بن غنم در مصالحهٔ شهر حران

و صلاح و سلب از وی بیرون کرد و از همه حصار او را متواتر بسنگ میزدند و او هیچ نمی اندیشید تا جمله صلاح و جامهٔ آن بطریق بیرون کرد و او را برهنه بپای حصار بگذاشت و سالما غانما باز نزدیک یاران آمد چون آن بطریق بران صفت کشته شد اهل شهر بترسیدند و آن روز دست از جنگ بداشتند دیگر روز از شهر بیرون آمدند و جنگی سخت کردند چنانچه چند کس از مسلمانان کشته شدند عیاض لشکر را فرمود تا بر شکل هزیمت پارهٔ باز شدند و پشت بدادند مردم شهر در عقب ایشان بتاختند چون لختی از شهر دور شدند عیاض لشکر را فرمود باز گشتند و روی بدیشان آوردند جمعی کثیر از ایشان بکشتند و باقی روی بهزیمت بجانب حصار نهادند بعد از ان دانستند که با لشکر اسلام مقاومت نتوانند نمود کس نزد عیاض فرستادند و صلح خواستند ملتمس ایشانرا اجابت کرد باین شرط که سی هزار دینار نقد بدهند و هر سال بر هر مردی چهار دینار جزیت بر قرار باشد که بوقت برسانند بر جمله صلحنامه نوشته بدیشان تسلیم نمود

پس

فرستادن عیاض بن غنم میسرة بن مسروق العبسی را بولایت خاپور و آن نواحی

پس عیاض میسرة بن مسروق العبسی را بخواند و هزار سوار از نخبهٔ لشکر بدو داد و او را بجانب ولایت خاپور افرستاد میسرة بر وفق اشارت بدان ناحیت رفت بهر موضع که میرسید فتح میکرد و مال حاصل نموده نزد عیاض میفرستاد تا آن ناحیت را جمله فتح کرد و بجانب سواحل فرات روان شد و بشهر قرقیسا فرود آمد و چند روز با اهل حصار جنگ کرد و بسیاری از اهل شهر و لشکر اسلام کشته شدند عاقبت آن شهر را بگرفت و مردان کاری را که از اهل جنگ و محاربت بودند بکشت و زن و فرزند ایشان را برده گرفت بعد از ان بر ایشان منت نهاده عفو کرد و سه هزار دینار زر سرخ بستد و جزیه را بر قاعدهٔ معهود قرار داد و شهر را بایشان وا گذاشته بنزدیک عیاض آمد و اموال و غنایمی را که آورده بود بداد چون میسره باز آمد عیاض از انجا کوچ کرده بجانب نصیبین روان شد در میان از هر موضع از پیش او میگریختند و پناه با حصار نصیبین میبردند عیاض چون رسید لشکر را فرمود که بر چهار دروازه که شهر داشت فرود آمدند و بر هر دروازه فوجی قرار گرفتند و روی بجنگ ایشان آوردند چند روز از هر جانب در امر محاربت کوشش بسیار میرفت چون حصاری محکم بود عیاض در فتح آن فرو مانده عزیمت در بندان نمود و انجا مقام ساخت پس عمرو بن سعد الانصاری را بخواند و او را با خیل او بشهر سنجار فرستاد عمر بر حکم اشارت عیاض بدان جانب رفت و یکروز با اهل سنجار جنگ کرد اهل حصار امان خواستند ایشان را امان داد و سه هزار دینار نقد بستد و بر هر مردی چهار دینار جزیه نهاد و صلح کرد و بخدمت عیاض باز گشت پس عیاض مالک اشتر بن حارث نخعی را بخواند و هزار سوار بدو داد و او را بجانب ناحیت آمد و میافارقین روان کرد

۱۲
نام چهار دروازه
نصیبین اول
دروازه کوه دوم
دروازه بازار سیوم
دروازه سنجار چهارم
دروازه روم

فرستادن عیاض بن غنم مالک اشتر نخعی را بجانب آمد و میافارقین

چون مالک اشتر با لشکر بجانب آمد روان شد در راه حال حصانت حصار و بارهٔ آن شهر را معلوم کرد با خویشتن اندیشید که او را انجا مقام بسیار افتد چون بآمد رسید و استحکام آن حصن را بدید بفرمود تا لشکر بموافقت یکدیگر تکبیر بگفتند اهل آمد عظیم بترسیدند و از غایت خوف و رعب اقدام ایشان متزلزل گشت و ایشان را چنان گمان افتاد که آن لشکر ده هزار اند و ما را با چنین لشکر امکان محاربت نتواند بود کسی نزدیک اشتر فرستادند و از و صلح خواستند اشتر اجابت کرد صلح بران جمله قرار یافت که پنجهزار دینار نقد بگذارند و بر هر مردی چهار دینار جزیه و برین قرار قبول کنند مرزبان آمد بدان راضی شد و صلح بران جمله مقرر شد و در حصار گشادند و مسلمانان داخل شهر شدند بامداد روز آدینه بود و مسلمانان ساعتی گرد شهر برآمدند و

و بیرون آمده بر دروازه شهر نزول نمودند اشتر مال مصالحه بستد و از آنجا بجانب میافارقین روانشد چون بدانجا رسید لطوس بطریق آنشهر کسی نزد اشتر فرستاده صلح التماس کرد که سه هزار دینار نقد بدهد و جزیه قبول کرد اشتر بآن معنی رضا داد و در اینجمله عهدنامه نوشته بایشان سپرد و مال مصالحه گرفته از آنجا روانه شد و هنوز عیاض بمحاصره نصیبین مشغول بود که مالک اشتر بخدمت او باز رسید و مالی که از آن مواضع گرفته بود تسلیم نمود

تدبیر نمودن عیاض بن غنم در فتح شهر نصیبین

چون یکسال تمام در محاصره نصیبین گذشت و فتح میسر نگشت عیاض از آن معنی دلتنگ شده با سران سپاه در آن باب مشورت نمود یکی از مسلمانان که در خدمت سعد وقاص بود و از ولایت عراق آمده بعرض عیاض رسانید که تدبیری اندیشیده ام که شهر بدان وسیله مارا مسلم گردد عیاض پرسید که آن حیله چیست گفت کسی فرستی بشهرزور که در دست مسلمانان است و از آنجا کژدم بسیار در کوزها کرده بیاورند و کوزهارا که پر از کژدم است در منجنیق نهاده شب در این شهر اندازیم هرگاه از این کژدمها بگزند هلاک شوند چون مردمان از این بگزند بهم برآیند آنوقت شهر را آسان میتوان گرفت عیاض را این تدبیر موافق افتاده کس فرستاد تا از شهرزور کوزهای پر کژدم و با خاک آمیخته بیاوردند چون شب درآمد کوزه چند در منجنیق نهاده بجانب شهر انداختند چون کوزهای شکست عقارب بهر طرفی پراکنده شدند جمعی از نیش کژدم هلاک شدند چون روز شد هم برین منوال چندین نفر از زخم کژدم بمردند لهذا کس نزد عیاض فرستاده طلب صلح کردند عیاض اجابت نکرد تا کوزهای پر کژدم را جمله در آن شهر انداختند مردمان بکشتن کژدم مشغول شدند و عیاض در آن روز در جنگ مبالغت زیادت کردند شهر را بزور و قهر گرفتند و مردم جنگی را بکشتند و خانهای بطارقه آنشهر را خراب کردند و زن و فرزند ایشان را برده گرفتند عاقبت الامر بقیه السیف نزد عیاض امان طلبیدند عیاض فرمود تا دست تعدی کوتاه کردند و عیال و اطفال ایشان را باز دادند و وثیقت نامه نوشت و جماعتی را از معارف لشکریان گواه گرفت و بدیشان سپرد و بعد از آن خمس از غنایم را بامیر المؤمنین فرستاد و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد بهر یک از مسلمانان زیاده از ده هزار درم رسید بیرون چهارپای و برده و امتعه فاخره که یافته بودند و هم در ولایت جزیره مقام کرد منتظر وصول اشارهٔ امیر المؤمنین بود چون نامهٔ عیاض بامیر المؤمنین رسید و غنایم از نظر گذشت عظیم مسرور گشت و باری سبحانه را شکر گذارد

نامهٔ امیر المؤمنین عمر رض بعیاض بن غنم

بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله عمر امیر المؤمنین مینویسد بعیاض بن غنم سلام علیک حمد خدای را جل جلاله که ولایت جزیره بر دست مسلمانان فتح کرد و ایشان را بعد از درویشی بتوانگری رسانید و روزی بر ایشان فراخ گردانید اینساعت بر ایشان از درویشی نمیترسم ولیکن از آن می اندیشم که نباید بکثرت مال مغرور شوند و هلاک گردند و تو ای عیاض تقصیر نکردی و در استخلاص جزیره مبالغتها نمودی و آثار پسندیده ظاهر گردانیدی خدای تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر کناد چون بر مضمون این نامه واقف شوی یکی را از معارف لشکر که بر قول و عمل او اعتماد داشته باشی بر آن ولایت نایب خویشتن گردان و بجانب شام مراجعت نمای که یزید بن ابی سفیان آنجا بیمار است و اگر او را وفات رسد آن ولایت ضایع ماند و کار مسلمانان انتظام نپذیرد مصلحت آنست که هرچه زودتر بجانب شام باز گردی و در ولایت جزیره زیاده از این مقام نکنی والسلام چون خطاب امیر المؤمنین عمر بدو رسید عتبة بن فرقد السلمی را بخواند و او را بر جمله ولایات جزیره والی گردانید و چهار هزار سوار بدو داد و خویشتن با بقیه لشکر بجانب شام بازگشت چون بشهر حمص رسید ناتوان شده برحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه روایت کرده اند که از روز که عیاض را وفات رسید نزد او دو اسب بیش نبود که با خویش بولایت جزیره برده بود و یک شتر که بنه او

کشیدی ودر میان جامه واسباب او یکدینار زر نیافتند وبا چندان زر ونعمت که از ولایت جزیره بدو رسیده بود همه را بخشیده بود وبصدقه داده وهیچ چیز نگاه نداشته رحمة الله علیه

نامه نوشتن یزید بن ابی سفیان بامیر المؤمنین عمر رض

بعد از فتح جزیره ووفات عیاض بن غنم ناتوانی یزید زیادت گشت وعظیم رنجور شد چون دانست که حال چیست نامهٔ نوشت بامیر المؤمنین عمر رض بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم خدمت ودعا امیر المؤمنین بداند که یزید بن ابی سفیان این نامه می نویسد وگمان مینبرد که بعد ازین دیگر نامه تواند نوشت که عظیم رنجور است خدایتعالی جزاء تو از ما خیر کناد وما را وجنات النعیم بهم رساناد کار من باخر رسید امیر المؤمنین کسی را که مصلحت داند برین لشکر وکشور والی گرداند والسلام علیک واین اخر سلامیست که یزید بتو میفرستد در دار دنیا وپیش از انکه نامهٔ یزید بامیر المؤمنین عمر رسد یزید را وفات رسید چون عمر رض نامه یزید را مطالعه کرد عظیم دلتنگ شد قاصد را پرسید که تو او را زنده گذاشتی تا نامه او را جواب نویسیم قاصد گفت امیر المؤمنین را عمر دراز باد در شرف موت بود عمر گفت ایزد تعالی یزید را بیامرزاد که نیک مردی بود در دنیا رغبتی نداشت وهمت او بر ساختن کار عقبی مقصور بودی انگاه بوسفیان را بخواند چون حاضر شد کیفیت حال با او بگفت بوسفیان سخت غمنده گشت وجزعها کرد وگفت انا لله وانا الیه راجعون بعد از پرسید که امیر المؤمنین چه اندیشه دارد کدام کس را بولایت شام خواهد فرستاد عمر گفت دیگر پسر ترا معویه بوسفیان خوشدل گشت وامیر المؤمنین را دعا کرد وگفت صلت رحم فرمودی پس ابوسفیان بوثاق خود امد وهند را از وفات یزید خبر داد هند فریاد برآورد وطپانچه بر روی زد وبسیار بگریست وگفت کاشکی بیدل یزید معویه وعتبه را وفات رسیدی بوسفیان او را گفت جزع مکن وبگو انا لله وانا الیه راجعون امیر المؤمنین لطفها فرمود وپسر دیگر ترا معویه بر شام والی گردانید هند خاموش شد وگفت امیر المؤمنین صله رحم بجای اورد امارت شام معویه را مبارک باد پس امیر المؤمنین نامه نوشت بمعویه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین عمر مینویسد بمعویة ابن ابی سفیان اما بعد بداند معویه که خدایتعالی اسلام را عزیز گردانید ومشرکان را خوار نمود ووعدهٔ خویشتن بوفا رسانید وامت پیغمبر خود را خبر داد از فتح ولایت شام وغیر ان واز حاصل گشتن اموال وخزاین جباران همچنانکه فرمود وبشارت داد بدست ما مسلم گشت خصوصا شهر قیساریه از ولایت شام که استحکام وحصانت ان معلوم است ودر میان را از ان اعتباری چنانچه شهری با ان حصانت در انصفحات نیست مسخر گشت وحال در فتح عسقلان وغزه ومضافات ان همت باید گماشت زیرا که رسول خدا ص فرموده که شما را در شام فتحها باشد وبشارت میدهم بفتح دو عروس یعنی غزه وعسقلان وهم انحضرت ص فرموده است که زود باشد که جماعتی از امت من درکنار دریا ساکن شوند بر شما باد مقام عسقلان وهم حضرت رسول فرموده که چون نایره فتنه در مشرق ومغرب افروخته شود ومقام در شهرها وروستاها متعذر گردد بر شما باد که در عسقلان مقام سازید وهر چیز را بالائیست بالای ولایت شام عسقلان است چون بر مضمون این نامه وقوف یابی میباید بی توقف بجانب عسقلان روان شوی ودر استخلاص المواضع ومضافات جد وجهد نمائی باشد که خدایتعالی ان ولایت را بر دست تو فتح کند وچون بدان موضع رسی میباید که مرا از احوال واخبار انجا همه روزه اعلام دهی والسلام

رفتن معویه ابن ابی سفیان بجانب عسقلان

چون خطاب امیر المؤمنین عمر رض بمعویه رسید بی تاخیر وتوقف با لشکری که داشت بجانب عسقلان روان شد چون انجا رسید سه روز او را با اهل ان موضع بیش محاربت نیفتاد وان موضع مسلم شد ومسلمانان شهر را تصرف نموده معویه نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر واو را از فتح عسقلان خبر داد امیر المؤمنین عظیم خوشدل شد وخدایتعالی را بر تیسیر مراد شکرها گذارد وگفت اگر نه ان بود که ثغور خالی گذاشتندی

و شهر عسقلان را اهل آن تنگ شدی و مقام متعذر گشتی شمار از کثرت برکت و نجابت تربت او خبر دادمی و اگر مرا در شام مقام افتادی جز در شهر عسقلان مقام نکردمی که هر چیزی را نافی است و ناف شام عسقلان است پس معویة ابن ابی سفیان سفیان ابن حبیب الازدی را بخواند و لشکری بدو داد و اورا فرمود که بطرابلس رود سفیان بر حکم اشارت او بدانجانب رفت و در مرغزاری که بر پنج فرسخی طرابلس بود و آن مرغزار سلسله خواندندی فرود آمد و از انجا بجانب طرابلس روان شد چون انجا رسید در مقابل حصار طرابلس فرود آمد و جنگ آغاز نهاد و هر روز جنگ میکرد و شب از انجا بر میگشت از خوف شبیخون اهل حصار چون محاربت او با اهل طرابلس دراز شد و میترسید که آن جزایر و دریا که بدو نزدیک است ناگاه لشکری رسد و اورا فرو گیرد نامه نوشت بمعویه و اورا از کیفیت حال خبر داد معویه جواب نوشت باین مضمون که مصلحت انست که در دو فرسنگی طرابلس حصاری محکم بنا کند که جمله لشکر دران تواند بود و از شبیخون ایمن باشند سفیان بر این جمله برفت و حصاری حصین بنا کرد و در انجا ساکن شد چون اهل طرابلس دیدند که سفیان چنان حصاری بساخت عظیم ناخوشدل شدند و بترک مقام جزایر که ایشان را از انجا انواع فواکه و ثمار و اصناف غلات و غیره حاصل امدی بگفتند و در حصاری که محکم تر بود مجتمع گشتند و نامه بپادشاه خود هرقل نوشتند و اورا از بنا کردن حصار مسلمانان خبر دادند و از او مدد خواستند چون نوشته ایشان بهرقل رسید جمعی از لشکر را فرمود که در زورقها نشسته بمدد ایشان روند چون مدد بایشان رسید صلاح در جنگ و درنگ ندیدند شبانه اساس و اسباب خود را از حصار طرابلس بیرون آوردند و آتش زدند و در زورقها نشسته گریزان بجانب قسطنطنیه روان شدند و روی بخدمت پادشاه هرقل آوردند روز دیگر سفیان از حصار بیرون آمد و روی بطرابلس آورد چون نزدیک رسید هیچکس ندید و حصار را خالی یافت مسلمانان بدرون رفتند هیچ آفریده ندیدند الا مردی جهود که در سردابه بود اورا بیرون آوردند و حال پرسیدند پیر جهود کیفیت را بیان نمود سفیان نامه نوشت بمعویه و اورا از کیفیت حال خبر داد معویه از حیلهای اهل روم و گریختن آن جماعت تعجبها کرد و جماعتی را از جهودان شهر اردن بانجا فرستاد تا در حصار طرابلس ساکن شوند و عمارت کنند و معویه تتبع سواحل دریا و جزایر که بود میکرد و یکیک موضع را میگرفت و شعار اسلام ظاهر میکرد تا عکا و صور و صیدا و یافا و دیگر مواضع که بود جمله فتح کرد و نامه نوشت بامیر المومنین عمر رضه و از فتحهائیکه بر دست او میسر گشته بود خبر داد و اعلام نمود که جزیره قبرس بما نزدیک است چنانکه آواز مرغان ایشان بما میرسد و آن جزیره ایست خصیب و نعمت بسیار و فواکه و ثمار گوناگون و گرفتن آن سهل و آسان است اگر امیر المومنین دستوری فرماید انجا رویم و آن جزیره را بستانیم و فتح کنیم چون نامه بامیر المومنین عمر رسید و مضمون معلوم شد در دریا نشستن را کراهت داشتی و دران تامل کرد و نامه نوشت بعمرو بن عاص که در اسکندریه بود و در نشستن در دریا و استخلاص جزیره قبرس با او مشورت کرد و از او رای خواست و بر این جمله در قلم آورد که یکی از اولیای من چیزی نوشته است و دستوری خواسته که در دریا نشیند و برود بجزیره قبرس و آن موضع را بگیرد مرا کراهت آید که مسلمانان را اجازت دادن که در دریا نشینند و این امر خطیر را اختیار کنند سوگند بتو میدهم که در معنی هیچ چیز از من پوشیده نداری و آنچه از حال دریا ترا معلوم باشد حقیقت بنویسی و مرا باز نمائی عمرو عاص جواب داد که نامه امیر المومنین رسید و مضمون معلوم گشت آنچه فرمودی در دریا نشستن و بفتح جزیره قبرس رفتن و کراهت امیر المومنین خدایتعالی امیر المومنین را در همه کارها هدایت داده و صواب و رشاد روزی گردانیده کار دریا هولی عظیم است و خطری تمام و مردمان که در دریا نشینند بکرمان مانند که بر چوبها باشند اگر همچنان کرمها بر چوبها بمانند ترسان باشند و اگر این چوبها بشکند غرقه شوند و اگر امیر المومنین آنچه دیده ایم از تلاطم امواج دریا و انواع هول و فزع آن ببیند در رضا ندادن

که مسلمانان در دریا نشینند بفرماید و بهیچ وجه ایشان را در ارتکاب این خطر اجازت نفرماید اینقدر که مرا از خوف و فزع دریا معلوم بود در قلم آوردم والسلام چون نوشته عمرو عاص بامیرالمؤمنین عمر رسید و مضمون آن او را معلوم شد از آنچه عمرو او را موافقت کرده بود که مسلمانان در دریا ننشینند عظیم خوشدل شد و جواب نامهٔ معویه برین منوال نوشت **اما بعد** بداند معویه که خدایتعالی تمام امت محمد مصطفی را در گردن من نهاده و در قیام نمودن مصالح ایشان از خدایتعالی عون و مدد میخواهم هیچ نوع روا نمیدارم ایشان را در معرض خطر دریا آوردن و اجازت دادن که در کشتی نشینند و بجزیره قبرس روند و مع ذلک دران معنی استجازت کردم و با جماعتی که اصحاب رای و تجربه اند و پیش ازین در دریا نشسته و آن خطر را مرتکب شده مشورت کردم مصلحت ندیدند و رای ایشان در آنچه از آن ارتکاب نکنند موافق رای ما افتاد این اندیشه بگذار و دیگر بار بر سر این سخن مشو والسلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامهٔ امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بمعویه رسید دانست که رای رای عمرو بن العاص است گفت عمرو عاص نخواست که جزیره قبرس بر دست من فتح شود و اگر امیرالمؤمنین او را باین سفر اجازت دادی بدانجانب مسارعت نمودی و بدریا نشستی و بسبیل تعجیل روان شدی چون این سخن بامیرالمؤمنین رسید فرمود معویه راست گفت اگر ما عمرو عاص را اجازت دادمی بدریا نک رفتی **القصه** این جزیره همچنان بود تا روزگار عثمان که بر دست لشکر اسلام فتح شد چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و معویه در شام مقام کرد و ولایت شام و سواحل دریا در تصرف آورد و خراج میگرفت و مسلمانان آنجا ساکن شدند و مساجد بنا کردند و وطن بساختند و شام سرای اسلام گشت و عمرو عاص ولایت مصر را فتح کرده در اسکندریه مقیم شد پس امیرالمؤمنین عمر بدو نوشت و او را امر نمود که بولایت نوبه رود و آن ولایت و ناحیت بربر و برقه و طرابلس مغرب و مضافات آن چون طنجه و افرانجه تا اقصای سوس فتح کند و عمرو عاص خراج اسکندریه ده هزار دینار که قرار نهاده بود در آن وقت گرفته بر لشکر خود تفرقه کرد و هر یک را چیزی داده بجانب نوبه روان شد و بیست هزار مرد همراه داشت چون بزمین نوبه رسید لشکر را بتاخت و تاراج آن نواحی فرستاد چون لشکر دست بغارت آوردند و مردم نوبه حال برین منوال دیدند از اطراف و جوانب لشکرها در هم آوردند زیاده از صد هزار مرد جمع شدند و روی بجنگ مسلمانان آوردند و جنگها کردند که مسلمانان هرگز مثل آن ندیده بودند در میدان حرب چندان سرها افکنده و دستها بریده و چشمها بزخم تیر برکشیده و چشمها انداخته که در تحت حساب نمی آید یکی از معارف مسلمانان حکایت کرد که هرگز قومی ندیدم که نیکوتر و راست‌تر از آن قوم تیر انداخته باشند اهل نوبه گاه گاه یکی از ایشان در برابر مسلمانان بایستادی و یکی را نشانه کرده میگفت که بر کدام عضوش بزنم یارانش می گفتند بر فلان عضو آن نوبی در حال تیر بر آن عضو زدی و خطا نکردی از امام محمد واقدی رحمه الله روایت میکنند که از پیری از حمیر که دران جنگ بوده شنیدم که گفت ما در صحرائی صف کشیدیم و با اهل نوبه مصاف دادیم در یکساعت صد و پنجاه چشم بر زمین افتاد که اهل نوبه با تیر زده بودند بالجمله با ایشان جنگ میکردیم تا خدایتعالی ایشان را مخذول گردانید و ما را بر ایشان ظفر و نصرت کرامت فرمود و خلقی بسیار از ایشان بکشتیم و آنچه از دم شمشیر بجستند در صحراها و کوهها گریختند چنانچه عمرو عاص را بر ایشان دست نرسید و دیناری و درهمی از آن قوم بدست نیامد)

رفتن عمرو عاص بجانب برقه و طرابلس و طنجه و فرانجه و سوس

رفتن عمرو عاص
بجانب طرابلس
و طنجه و سوس

چنین گویند که منازل اهل بربر در روزگار قدیم زمین فلسطین بود و پادشاه ایشان جالوت بن جلهم بود که داود پیغمبر او را بکشت اهل بربر از زمین فلسطین بجانب مغرب زمین رفتند و در آنجا فرود آمدند و طایفهٔ بربر هفت قبیله بودند که هر یک پراکنده شده بودند چون اثاثه و مرقسه و لواثه و هواده و نفوسه و لبیه و مغلبه چون این قبایل بعد از کشته شدن جالوت بمغرب در این چند شهر ساکن شدند و این شهرها در قدیم از رومیان بود و بعضی از ایشان برقه شدند و قومی بطرابلس مغرب رفتند و طایفه بطنجه

وافراهیخته وسوس ادنی وسوس اقصی شدند و بدین ولایات که از آن روم بود استیلا یافتند و. ومیان را بیرون کردند ومتوطن شدند و همیشه اهل افریقیه و برقه از ناحیت بربر ترسیدندی و از ایشان احتیاط کردندی القصه عمرو عاص بالشکر خویش روی بدان جماعت آورد وبشهری از شهرهای ایشان فرود آمد بربریان از شهر بیرون آمده جنگی عظیم کردند خدای عزوجل مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و دران روز زیاده از هفتصد مرد از ایشان بکشتند چون حال برین منوال دیدند بترسیدند و امان خواستند و طلب صلح نمودند و عمرو عاص اجابت کرد و سیصد نفر غلام و کنیز و سیصد سر اسب و سیصد نفر شتر و سیصد سر دراز گوش و همچنین گاو و گوسفند قرار افتاد و صلح مقرر گشت عمرو عاص این جمله بستد و از انجا بجانب مراقیه ولیده و شتره وزواله روان شد بهر شهری که رسید با او صلح کردند و مال مصالحه همبران منوال که در دیگر شهرها داده بودند بگذاردند بعد از آن عمرو عاص بجانب برقه رفت چون انجا رسید هنوز فرود نیامده بود که اهل برقه بیرون آمدند و ساعتی جنگ کردند چون خلقی بسیار از ایشان کشته شد بهزیمت رفتند و پناه بحصار بردند و التماس صلح کردند برین موجب که پانصد برده و سیصد غلام و دویست کنیز و چهارپای بر انجمله قرار افتاد عمرو عاص این جمله بستد و بامیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نامهٔ نوشت و اورا از چگونگی احوال فتحهائیکه بر دست او میسر شده بود و از کمیت مال مصالحه که گرفته بود خبر داد و در نوشته یاد کرد که هم دران ولایت مقام خواهد کرد تا امیرالمؤمنین چه فرماید

نامهٔ امیرالمؤمنین عمر بابوموسی اشعری

بسم الله الرحمن الرحیم مینویسد این نامه بعبدالله عمر امیرالمؤمنین به عبدالله بن قیس ومیگوید که عجمیان در اهواز و تستر و سوس و مناذر و ان ناحیت جمعیت کرده و گروهی انبوه ساخته اند و در شرف حرکت اند و قصد مسلمانان دارند چون این نوشته بتو رسد و بر ان وقوف افتد انرا از دست منه تا لشکر خویش را در هم نیاری و جمع نکنی و هر کس که از شهر بصره رغبت کند اورا استمالت ده و چندانکه ممکن گردد بر جمعیت بیفزائی و زودی بجانب خصم آئی و چون بدان ناحیت رسی سخن هیچکس مشنوی جز آنکه همه را بدین حق خوانی هرکس که ترا اجابت کند اورا امان ده و بمال و اهل و عیال او ترا هیچ حق نباشد الا بمقداران که بدان محتاج باشی و زیاده ازین تعرض نرسانی اینمعنی را حقیقت بدان و خویشتن را پند دهی و لشکر را بسیار بجنگ نفرستی که ملول شوند چنان باید که هر جنگ که کنند از سر صدق و رغبت و صفای عقیدت باشد و با همگان زندگانی نیکو کن و تواضع نمای و بدانکه هیچ آفریده را بحضرت ربانی زیادت از ان حرمت نباشد که مرد مسلمان را زندگانی چنان باید که روز قیامت هیچ مظلمه در نماند انصاف مظلوم از ظالم بستان و در اصلاح ذات البین مبالغت نمای و مردم را بر خواندن قران تحریض کن و از عقاب خدایتعالی بترسان و مگذار که ذکر ایام جاهلیت کنند و رسوم ان روزگار تازه گردانند که آن موجب کینه گردد و عداوتهای کهن یاد آید و بدان ای پسر قیس که خدایتعالی اهل این دین را بنصر و ظفر تکفل کرده است زندگانی چنان کن که آن رضا را حاصل شود و پرهیز کن از انچه خدایتعالی روی از تو بگرداند و بدیگری آرد و کسی دیگر را از آفریدگان خویشتن بتو بدل گیرد والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بابوموسی اشعری رسید و مطالعه کرد و مضمون آن معلوم گشت گفت خدایتعالی امیرالمؤمنین عمر را نگاه داراد و بر او رحمت کناد سخنانیکه نوشته است و کلماتیکه در قلم آورده گوئی که فرشته اورا تلقین کرده است و برشاد و سداد و سید داشته پس منادی فرمود و مردم را جمع خواست چون گرد آمدند همه متفق الرای شدند عرض داده ده هزار مرد بودند از سوار و پیاده همه سلیح دار آراسته ابوموسی برخاسته بر منبر شد و خطبهٔ بگفت و لشکر را بر جهاد تحریض نمود و پند بداد و فرمان امیرالمؤمنین برایشان خواند و گفت ای مردمان چون بدشمن رسید چنان میباید که بر جهاد صبر کنید و مبالغت نمایید و میباید حصار و پناهگاه شما سپر و شمشیر و تیر و نیزه و زره و جوشن باشد چون شمشیر و نیزه بشکنند دست به تیر و کمان زنید و اگر تیرها تمام رسد بسنگ جنگ کنید میباید که هیچ چیز در چشم شما خوارتر از دنیا نباشد که دنیا سرای فانی است و زندان مؤمنان است میباید که هیچ چیز را دوست تر از ان جهان ندارید که انچه خدایتعالی در ان جهان ساخته است

نامهٔ امیرالمؤمنین عمر بابوموسی

[illegible]

تا ساخته شوید و استعداد کنید و بهمه حال قوی دل و مستظهر باشید والسلام پس از منبر فرود آمد و عمران بن الحصین الخزاعی را بخواند و او را در بصره نایب خویشتن کردانید و از شهر بیرون آمده در موضع ابله فرود آمد و لشکر فوج فوج بلشکرگاه آمده بدو ملحق میشدند بعد از اجتماع لشکر نصرت اثر از ابله کوچ کرده بسمت اهواز روان شد چون بدان ناحیت رسید جنگ آغاز نهاد و یکیک روستا را میگرفت و مردم فرس از پیش او میگریختند و لشکر ابو موسی حصارها میگرفتند و قتل و غارت میکردند تا ولایت اهواز جمله بگرفتند و غنایم بسیار و برده بیشمار بدست آوردند چهار موضع بماند که فتح نکرده بود سوس و تستر و مناذر و رام هرمز پس ابو موسی اشعری روی بمناذر کبری آورد و در آنجا خلقی بسیار از لشکر فرس جمع شده بودند بیرون آمدند و با لشکر ابو موسی جنگ آغاز نهادند میان لشکر اسلام و کفر محاربات بسیار رفت مردی از مبارزان لشکر اسلام نام او مهاجر بن زیاد در معرکه آمد و جنگهای سخت میکرد برادر او ربیع بن زیاد نزد ابو موسی آمد و گفت برادر من مهاجر خویشتن را بخدای فروخته است و امروز روزه دار است و میدانم که عظیم تشنه شده است اگر مصلحت باشد بفرمای تا شربتی آب بیاشامد و بجنگ مشغول شود ابو موسی آواز داد که هر مردی که با دشمن جنگ میکند و روزه دار است روا نمیدارم که روزه دار جنگ کند چون مهاجر آواز ابو موسی بشنید شربتی آب خواست و بخورد و گفت ای امیر چگوئی این جرعهٔ آب میان من و بهشت حایل آید ابو موسی گفت حایل نیاید انشاء الله مهاجر گفت امید آنست که درجه شهادت یابم پس بازگشت و روی بجنگ آورد و جنگ میکرد تا شهید شد رحمة الله علیه یکی از مبارزان فرس که قاتل او بود سر او را از تن جدا ساخت و برفت مهاجر را موی بلند نیکو داشت سر او را بموی او از کنگره دیوار حصار بیاویخت ابو موسی چون سر مهاجر را بر آن حالت بدید در خشم شد و لشکر را بر جنگ اهل مناذر تحریض کرد جنگهای سخت کردند تا آخر الامر بقهر و غلبه حصار را گرفتند و دست بقتل و غارت برآوردند مردان را تا کودکی که نزدیک بحد بلوغ بود همه را بکشتند زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال و چهار پای بسیار در قبضه اقتدار آوردند

رفتن ابو موسی اشعری بجانب سوس

چون ابو موسی از کار مناذر فراغت یافت روی بجانب سوس آورد و چون آنجا رسید فرمود تا نزدیک حصار لشکرگاه کردند و بمحاصره حصار سوس مشغول شدند و آنوقت ملکی از ملوک عجم نام او شاپور بن آذر ماهان در آن حصار بود چون دید که ابو موسی در محاصره مبالغتی دارد وزیری داشت نام او کرو بن آذر مهر بخواند و او را نزد ابو موسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس را از اهل و عشیرهٔ خویش ابو موسی اجابت کرد و وزیر را گفت ده شخص را که امان میخواهی نام ایشان بنویس وزیر برین قرار بازگشت که ده کس را امان باشد که از حصار بیرون آیند و شهر را تسلیم کنند شاپور نام آن ده شخص را که میخواست که از قلعه با او بیرون آیند و در خدمت او باشند بنوشت و از قلعه بیرون آمد و پیش ابو موسی شد ابو موسی کاغذی که اسامی آن ده کس بر آن ثبت شده بود مطالعه کرد شاپور را گفت نه التماس تو آن بود که ده کس را امان دهم شاپور گفت بلی ابو موسی گفت برین کاغذ نام ده کس نوشته است و نام تو نیست ایشان را امان است و ترا امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانان است آنگاه فرمود او را گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند و هرچه از اموال و خزاین قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه تصرف آوردند و در سراهای پادشاه ذخایر و دفاین طلب میکردند تا بخزینه در بسته رسید که قفلی محکم بر آن نهاده و مهری بر آن قفل زده ابو موسی از وزیر سوس پرسید که درین خانه چیست وزیر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست گفت لابد باید گفت که درین خانه چه چیز است در را باز کنید تا ببینم و حال معلوم کنم

ذکر پیدا شدن جسد حضرت دانیال در شهر سوس

چون ابو موسی در گشودن آنخانه مبالغه کرد قفل در خانه را شکستند و در را باز کردند ابو موسی بدانخانه در رفت سنگی بزرگ طولانی دید بر مثال گوری و مرده در او نهاده و از جامهٔ زربفت او را کفن ساخته و سر او برهنه بگذاشته ابو موسی و جماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند و

و بینی اورا پیمودند یکدست زیادت بود ابوموسی از اهل سوس پرسید که این مرد کیست گفتند این مردی است که در عراق مقام داشتی و بدو از خدای تعالی باران خواستندی خدا تعالی ببرکت دعای او ایشان را باران دادی تا قحط برخواستی مارا در فلان سال قحط افتاد و هیچ باران نمی آمد و دعای ما مستجاب نمی شد تا آنکه کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم که این مرد را بما فرستید تا روزی چند مقام کند و ما بدو از خدا تعالی باران خواهیم اهل عراق این التماس را قبول نکردند تا ما لابد پنجاه مرد را بگرو فرستادیم که آنجا باشند تا او اینجا آید که ببرکات حضور او خدا تعالی مارا باران فرستد تا بلیت قحط و غلا و شدت تنگی و زحمت از ما برخیزد ایشان آن پنجاه مرد را بگرو قبول کردند و این مرد باکره بسیار نزدیک ما فرستادند ما از خدا تعالی باران خواستیم خداوند باران داد و قحط و شدت زایل شد و خصب و رفاهیت پدید آمد بعد از آن ما راضی نشدیم که او را بعراق باز فرستیم آن پنجاه مرد را آنجا گذاشتیم و او را نگاه داشتیم نزد ما بود و ما از برکات حضور او در رفاه و آسایش بودیم تا اجل او فرارسید و شربت فنا چشید این است قصهٔ این مرد که حکایت کردیم ابوموسی نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر و از فتوحاتیکه کرده بود مانند شهر سوس و منادر و مضافات آن و انواع غنایمی که حاصل شده بود در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد چون نامهٔ ابوموسی اشعری بامیرالمؤمنین عمر رسید اکابر اصحاب رسول‌خدا را بخواند و از ایشان حال دانیال پرسید هیچکس از حال او خبر نداشت مگر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب گفت بلی دانیال حکیم پیغمبری بود نا مرسل در روزگار قدیم با بخت نصر بود و بعد از بخت نصر با ملوک آن زمان روزگار گذاشتی حال دانیال پیغمبر را از اول تا آخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود مصلحت آن است که با بوموسی اشعری خبری نویسی که جسد او را از آن موضع بر آورد و بر او نماز گذارد و در موضعی دفن کند که اهل سوس بقبر او قادر نباشند عمر بنابر استصواب امیرالمؤمنین علی با بوموسی نوشت که تا او را بدانچه علی فرموده عمل نماید چون نامه با بوموسی رسید و مضمون معلوم گشت اهل سوس را فرمود که آب جوئی که بشهر داخل میشد بطرفی دیگر ببندند بستند پس دانیال را از آن خانه بیرون آوردند و آن کفن که در بر داشت همچنان بگذاشت و کفنی دیگر بر بالای آن کردند و بر او نماز گذاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در آن گور دفن کردند و قبر او را بسنگهای بزرگ محکم کردند بعد از آن آب بجوی آوردند چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود و الله اعلم بالصواب

ذکر رفتن ابوموسی اشعری بجانب تستر

چون ابوموسی از کار سوس فارغ شد روی بجانب تستر آورد و چون آنجا رسید فرود آمد و لشکرگاه ساخت پسر انوشیروان عادل الهرمزان در آنوقت در شهر تستر بود چون دید که لشکر عرب آنجا فرود آمد لشکر خویش جمع کرد و نامه نوشت بیزدجرد که در آنوقت با لشکری انبوه در نهاوند بود و چون نامهٔ هرمزان بدو رسید معلوم شد که از او مدد خواسته است یکی از وزرای خویش که نام او شاپور بود بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بمدد هرمزان فرستاد و بر عقب او وزیری دیگر نام او وارنوش با ده هزار سوار دیگر بفرستاد و همچنین دو سردار دیگر بر عقب هم بمدد هرمزان روان نمود و از آنجانب نیز هرمزان لشکر خود را جمع نموده عرض داد بیست و پنجهزار سوار در حساب آمد که جمله لشکر فرس شصت و پنجهزار شد چون ابوموسی اشعری بدانحال وقوف یافت و کثرت لشکر کفار و قلت لشکر خود اعلام داد امیرالمؤمنین عمر نامه نوشت بجریر بن عبدالله بجلی که در آنوقت در حلوان بود و او را فرمود که با لشکر خویش بمدد ابوموسی رود و نامهٔ دیگر بعمار بن یاسر در کوفه نوشت که او هم بمدد ابوموسی رود و جریر بن عبدالله پسر عم خویش عروة بن قیس بجلی را پیش خود خواند و او را استمالت داده در باب ملک داری و رعیت پروری وصایای سودمند فرمود و او را در شهر حلوان نایب خویش گردانید و هزار سوار نیز بدو داد و خود با چهار هزار سوار آراسته بمدد ابوموسی روان شد و عمار بن یاسر عبدالله مسعود را بخواند و او را در کوفه نیابت خویش داد و لشکر اطراف و جوانب را بخواند و با شش هزار مرد کاردیده روی بمدد ابوموسی آورد و چون جریر بن عبدالله و عمار یاسر با لشکر آراسته با بوموسی پیوستند ابوموسی قوت گرفت و لشکر او بیست

[illegible]

بیست هزار سوار و پیاده شد و استظهاری تمام یافت پس نعمان بن مقرن المزنی و جریر بن عبد الله بجلی را بجانب رام هرمز روان کرد
و فرمود که انجا روند و اهل آن ولایت را بدین اسلام خوانند ایشان بدان جانب روانشدند جریر بر در حصار رام هرمز فرود امد و بجد و جهد بدان
مشغول شد و نعمان در یکی از قلاع رام هرمز منزل ساخت و جنگها کرد بعون الله تعالی دو قلعه بر دست نعمان فتح شد و مال و برده بسیار یافت
و جریر بن عبد الله را با اهل رام هرمز جنگهای سخت افتاد عاقبت بقهر و قسر الحصار بستد و کشش بسیار کرد و زن و فرزند ایشان را برده گرفت
و مال و متاع و چهارپای بسیار یافت و آن خبر بموسی رسید مردمان بصره را گفت من اهل رام هرمز را امان داده بودم و شش ماه مهلت
نهاده تا در کار خویشتن اندیشه کنند جریر بن عبد الله و اهل کوفه تعجیل کردند و شهر ایشان را باکراه و شمشیر گرفتند و مال و متاع و عیال و
و اطفال ایشان را با یکدیگر قسمت کردند مصلحت چنان است که این کیفیت را بامیر المؤمنین عمر عرضه دارم پس حالات را نوشته بخدمت
عمر رض فرستاد امیر المؤمنین چون بر این معنی وقوف یافت چیزی نوشت بصلحاء معارف لشکر ابو موسی چون حذیفة الیمانی و انس بن مالک
و سعد بن زید بن عمرو الانصاری و غیره که در ان حادثه نظر کنند و چگونگی حال معلوم گردانند اگر ابو موسی اهالی رام هرمز را چنانکه میگوید
امان داده باشد و مدت نهاده احتیاط کنند و ابو موسی را سوگند دهند اگر سوگند یاد کرد هر برده که از رام هرمز آورده باشند باز فرستند
و اگر در میان اسیران زنی بار گرفته باشد از انگاه دارند تا بار بنهد و اورا باسلام آمدن و بازگشتن مخیر گردانند هر کدام که اختیار نماید بر آن
روند چون خطاب امیر المؤمنین بمعارف لشکر رسید در ان باب احتیاط کردند و ابو موسی را در انچه گفته بود سوگند دادند و با اسرا نیز
بر همین منوال که حکم شده بود بامضا رسانیدند یکی از معارف لشکر جریر بن عبد الله بعمر نوشت و سوگند یاد کرد که جریر بخویشتن هیچکار
نکرده تا ابو موسی اورا رخصت نداد برام هرمز نشد و بمردم الحصار جنگ نکرد امیر المؤمنین این سخن را صدق دانست ابو موسی را ملامتها
کرد و بسستی رای و ضعف عقل منسوب گردانید اکنون احوال تستر شرح دهیم چون لشکر ابو موسی اشعری جمع شد و استظهار یافت مسلمانان
دل بجنگ اهل تستر نهادند ابو موسی تعبیه راست کرده میمنه بجریر بن عبد الله البجلی و میسره بنعمان بن مقرن المزنی و جناح براء بن عازب
سپرد و عمار یاسر را بر سواران امیر کرد و حذیفه یمانی را بر پیادگان و برین تعبیه روی بتستر آوردند هرمزان بن نوشیروان عادل از
تستر بیرون آمده در کمال آراستگی با اساوره و سپهسالاران و مرزبانان از چپ و راست آدمی آمدند با سپاهی بسیار مردی از مسلمانان
چون این کوکبه و جمعیت دید گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اِنِّی اُحِبُّ لِقَائَكَ وَاَبْغَضُ اَعْدَائَكَ فَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ وَاَقْبِضْنِی
اِلَيْكَ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ معنی چنین باشد که بار خدایا تو میدانی که من دیدار ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن
مرا بر ایشان نصرت ده و مرا بگیر بسوی خویش یعنی شهادت روزی من کن این سخن بگفت و بر اهل تستر حمله کرد و چند نفر از ایشان بکشت
و در میدان بایستاد و تحیت پیغمبر خدا و دوستان او و دین اسلام را بستود و دیگر باره حمله کرد و میکشت تا کشته شد رحمة الله علیه پس دو
لشکر روی بهم آوردند و یکساعت جنگ کردند سرداری از فرس نام او مردان شاه با هزار سوار از ابطال لشکر و مبارزان سپاه
بر جهت چپ لشکر کوفه که در تحت رایت بنو بکر بن وائل و جماعتی از اهل کنده بود حمله بردند سپاه اسلام چون دیدند که آن سردار
بدین هیأت حمله کرد پاره پشت دادند چنانچه مردان شاه را در ایشان طمع افتاد و خویشتن را در میان ایشان در انداخت بنو بکر و اهل
و کنده باز گشتند و تیغ در ایشان نهاده میزدند و میکشتند عاقبت پناه بحصار بردند روز دیگر ابو موسی تعبیه سپاه دیده میمنه و میسره
آراسته روی بشهر آوردند هرمزان از شهر بیرون آمده با شوکتی تمام سپهسالاری از آن یزدجرد نام او مهر مایه با ده هزار سوار و سرداری
دیگر از شهر ری نام او شیروهان با ده هزار سوار و سرهنگی دیگر نام او پرویز با چهار هزار سوار و در پیش او یکی از ملوک اهواز نام او خورشید
بن بهرام با ده هزار سوار که جز سم اسبان ایشان برهنه بود و سلاح ایشان از انواع جوشن و زره و برگستوان بود و هرمزان در قلب

لشکر ایستاده بود خودی مذهب وجوشنی فراخ پوشیده وشمشیری بنیام از زر بر کمر بسته وتبرزینی زرکوفت بدست داشت وسپری از زر بر کتف داشته بود این اسلحه را یزدجرد بن شهریار اورا تحفه فرستاده بود چون ابوموسی هرمزان را بدان فر وشکوه بدید باواز بلند گفت ای اهل اسلام وای خوانندگان قران وای اصحاب معرفت وایمان زنهار تا ازین لشکر نترسید وازین تعبیه هیچ خوف بدل راه ندهید که این همان لشکر وهمان تعبیه است که در چند مواضع دیده اید اکنون دل بر جهاد نهید وبر حرب این کفار قوی دل باشید وهیچ گونه وهم وهراس بدل خود راه ندهید این بگفت ولشکر را بر جنگ کفار تحریض کرد چون لشکرها نزدیک شدند کفار بر لشکر اسلام تیرباران کردند انگاه بیکبار تاختند وجنگی سخت کردند واز هر دو جانب کشش بسیار رفت از وقت طلوع افتاب تا نماز پیشین این جنگ قایم بود پس جریر بن عبدالله در میان هر دو صف آمده بایستاد وباواز بلند گفت ای مسلمانان ثواب جهاد عظیم است واین روزیست که بعد از ما ازین روز بسیار خواهند گفت خدای تعالی شمارا بجهاد کفار مبالغه فرموده وبران ثواب بسیار وعده داده ای مسلمانان امروز کاری کنید که بدان شمارا از خدای تعالی ثواب حاصل شود پس جریر بن عبدالله از میمنهٔ لشکر حمله کرد ونعمان بن مقرن از میسره حمله آورد وهر دو لشکر بر هم ریختند جنگی عظیم رفت ومردم بسیار از لشکر هرمزان کشته شدند اخر هرمزان پشت داده روی بهزیمت نهاد ومسلمانان تعاقب کرده میزدند ومیکشتند تا خلقی بسیار کشته واسیر شدند وبقیة السیف پناه بحصار بردند وبسیاری زخم گران داشتند چون فتح نصیب مسلمانان شد ابوموسی بلشکرگاه خود مراجعت کرده اسرا را طلب نموده بدین اسلام دعوت کرد بعضی مسلمان شدند وبرخی سر برتافتند بکفر بودند تا ایشان را گردن زدند روز دیگر نماز شام مردی از اهل تستر نام او سینه بن داود نزد ابوموسی آمد وگفت ای امیر اگر تو مرا وفرزندان وخویشان ومال ومتاع مرا امان دهی وتعرض نرسانی من ترا بدین شهر رهنمونی کنم وراه برامدن بحصار معلوم گردانم ابوموسی گفت اگر تو چنین کنی ترا ومتعلقان ومال ترا امان است از من ان مرد گفت همین ساعت معتمدی را با من بفرست تا راه بدو نمایم که لشکر بدان راه تواند بالا امدن ابوموسی مردی را بدو همراه کرد نام او عوف بن محراة اورا گفت ترا همراه این مرد باید رفت تا راهی بتو نماید که ما بدان راه شهر را بگیریم عوف در نیمشب با ان مرد فارسی برفت واز جوی تستر از موضعی که فارسی می شناخت بگذشتند پس اورا بپایان کوهی که متصل شهر بود برد وراهی باریک از ان کوه پدید آمد سینه اورا گفت این راه را نیکو گوش کن وبیاد میدار همچنان براه میرفتند تا بباره شهر رسیدند هرمزان جماعتی را بدان موضع نشانده بود که پاس میدارند اتفاقا پاسبانان همه در خواب بودند سینه وان مرد عربی بر پاسبانان بگذشتند ودر شهر شدند سینه ان مرد را در سرای خود برد وانشب در خانه خویش نگاه داشت دیگر روز لباس اورا تغییر داد وگفت همراه من ای عوف بر عقب او میرفت تا بسرای هرمزان رسید وهرمزان در انساعت طعام کشیده بود وخدمتکاران طعام میخوردند سینه عوف را گفت این سرای هرمزان است نیکو گوش میدار پس اورا بدر شهر اورده دروازها را بدو نمود بعد از ان گرد شهر بگردانید وهمه کوشکها وسراهای امرا ومعارف را بدو نمود وبخانه خویش باز اورد چون شب در آمد هم از ان موضع که اورا بشهر آورده بود بیرون برد تا بدان موضع رسید که اب را عبره میتوانست کرد اورا گفت این جایگاه است که اینجا از اب توان گذشت از اینجا بگذر ونزد امیر خویش شو واورا از احوال حصار واقف گردان وبگو تا چند کس از مردان کار با تو بفرستند تا هم از ان راه که ترا نموده ام با تو بر دیوار شهر ایند وجهد کنند که ان پاسبانان را که انجا خفته دیدی جمله بکشند وبدروازه ایند وقفلها را بشکنند تا امیر ولشکر که بیرون دروازه مستعد باشند درون آیند وشهر را بگیرند بدان که ترا بر جایگاهی که در شهر توان در امد وبیرون توان شد واقف گردانیدم تا یکیک با امیر خویش بگوئی وبران واقف کنی واورا هم بدین راه بیاری عوف اورا وداع کرد واب عبره نمود وهم در شب پیش ابوموسی آمد وانچه دیده بود از اول تا اخر شرح داد

قصه

نصر بن حجاج که مردی از قبیلهٔ بنی سلیم بود

روزی ابوموسی در میان لشکر میگذشت ناگاه نظرش بر نصر بن حجاج که مردی از ابطال رجال بود و در عنفوان جوانی جمالی بکمال داشت افتاد اکنون چنان صواب مینماید که قصهٔ نصر بن حجاج را بازنمائیم همانا نصر که شعشعهٔ دیدارش چهرهٔ آفتاب را شناعت کردی و شمیم مویش مشک اذفر را بغاره فرستادی زنان مدینه بی هیچ کلفتی دل بدو میدادند و شیفتهٔ او میشدند شبی عمر بن الخطاب میان کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آواز زنی شنید پای گران کرد و این اشعار را از انشاد او اصغا فرمود هَلْ مِنْ سَبِیلٍ اِلَی خَمْرٍ فَاَشْرَبَهَا اَمْ هَلْ سَبِیلٌ اِلَی نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ اِلَی فَتًی مَاجِدِ الْاَعْرَاقِ مُقْتَبَلٍ سَهْلِ الْمُحَیَّا کَرِیْمٍ غَیْرِ مِلْجَاجٍ تُنْمِیْهِ اَعْرَاقُ صِدْقٍ حِیْنَ تَنْسِبُهُ اَخُوْ قِدَاحٍ عَنِ الْمَکْرُوْبِ فَرَّاجٍ سَامِی النَّوَاظِرِ مِنْ بُهْرٍ لَهُ قَدَمٌ یُضِیْئُ صُوْرَتُهُ فِی الْحَالِکِ الدَّاجِی عمر این شعرها شنید معلوم داشت که زنی ذلفا نام بر نصر عاشق شده و این اشعار میخواند فرمود تا ذلفا را از خانه برآوردند و در حبس خانه برده بازداشتند و صبحگاه نصر بن حجاج را حاضر ساخت و گفت این چیست که زنان مدینه از بهر تو غزل میسرایند نصر گفت مرا چه گناه است زنهار فرمان کن تا از بهر من شعر نگویند عمر گفت این موی و روی که تراست جز حدیث فتنه نخواهد کرد بفرمود تا موی سر او را پاک تراشیدند عمر در او نگریست لمعان عارض او را بر زیادت یافت عمر گفت بدین قدر کافی نیست صواب است که از این بلد بیرون شوی و نصر را اجلای وطن فرمود و ذلفا در زندانخانه بیمناک میزیست که عمر او را بر زیادت کیفر کند پس این شعرها نوشت و بعمر فرستاد قُلْ لِلْاَمِیْرِ الَّذِیْ یُخْشٰی بَوَادِرُهُ مَالِیْ وَلِلْخَمْرِ اَوْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ اِنِّیْ بُلِیْتُ اَبَا حَفْصٍ بِغَیْرِهِمَا شُرْبِ الْحَلِیْبِ وَطَرْفٍ فَاتِرٍ سَاجٍ لَا تَجْعَلِ الظَّنَّ حَقًّا اَوْ تَبَیَّنَهُ اِنَّ السَّبِیْلَ سَبِیْلُ الْخَائِفِ الرَّاجِیْ مَا مُنْیَةٌ قُلْتُهَا عَرْضًا بِضَائِرَةٍ وَالنَّاسُ مِنْ هَالِکٍ قَدْ مَا وَمِنْ نَاجٍ اِنَّ الْهَوٰی دُمْیَةُ التَّقْوٰی حَفِظَیْ اُقِرَّ بِالْجَامِ وَاِسْرَاجِ عمر چون بر استغاثت ذلفا وقوف یافت بروی بخشود و او را رها ساخت اما نصر بن حجاج چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره میبود و این ابیات بامیر المؤمنین نوشت لِعَبْدِ اللّٰهِ عُمَرَ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ سَلَامٌ عَلَیْکَ یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ لَعَمْرِیْ لَئِنْ سَیَّرْتَنِیْ وَحَرَمْتَنِیْ لَمَا نِلْتُ مِنْ عِرْضِیْ عَلَیْکَ حَرَامٌ لَئِنْ غَنَّتِ الذَّلْفَاءُ یَوْمًا بِمُنْیَةٍ وَبَعْضُ اَمَانِی النِّسَاءِ غَرَامٌ ظَنَنْتَ بِیَ الظَّنَّ الَّذِیْ لَیْسَ بَعْدَهُ بَقَاءٌ فَمَالِیْ فِی النَّدِیِّ کَلَامٌ وَاَصْبَحْتُ مَنْفِیًّا عَلٰی غَیْرِ رِیْبَةٍ وَقَدْ کَانَ لِیْ بِالْمَکَّتَیْنِ مَقَامٌ سَیَمْنَعُنِیْ عَمَّا تَظُنُّ تَکَرُّمِیْ وَآبَاءُ صِدْقٍ صَالِحُوْنَ کِرَامٌ چون این ابیات بامیر المؤمنین رسید و در آن تأمل کرد بابوموسی نوشت که نصر حجاج را نیکو دارد اگر میخواهد بمدینه باز گردد و اگر میخواهد هم در بصره مقام کند اختیار بدست اوست نصر حجاج مقام بصره نمود و در بصره میبود تا چون ابوموسی بکارزار اهل اهواز خواست رفت نصر هم باتفاق او بدان جانب روان شد در روز جنگ تستر ابوموسی بر او بگذشت نصر حجاج بر اسبی بور نشسته بود ابوموسی در آن اسب بنگریست نصر گفت ای امیر چون نگران این اسبی موسی از روی مطایبه گفت اسب تو چیزی نیست ولیکن جامه نیکو دارد در آن مینگرم اگر بخواهی فروخت میخرم نصر در خشم شد گفت تو در کار دیگر بهتر از آن دانی که در اسب ابوموسی گفت راست گفتی ای دوست این گاو که بر نشسته سر و بینی بزرگ دارد و دو گوش باریک و پیشانی پهن و شکم بزرگ این گاو را بفروش نصر گفت ای امیر بیا تا بیازمائیم اگر تو بر من پیشی گیری این گاو خویشتن بتو دهم تا قربانی کنی و اگر من بر تو پیشی گیرم این گاو که بر نشسته از تو بستانم نصر این سخن بوموسی همی گفت و بوموسی شرم میداشت و سر بزیر انداخته بود پسر عم نصر حجاج حاضر بود گفت ای امیر می بینم که تو بر پسر عم من خشم گرفته و اسب او را عیب میکنی و این اسبی که بر نشسته بگاو بهتر از آن ماند که باسب سبب آنکه سری بزرگ دارد و گوش پهن و دنبالی بی موی و باریک و دو پای کوتاه

ابو موسی بخندید و گفت ای برادر این سخنها با پسر عمّ تو از در طیبت میگفتم و بدان جز خیرا نمی خواستم این ساعت وقت غزا و جهاد است وقت این حدیث نیست دست از خشم و جواب و سؤال بدارید و روی بجنگ آرید القصه چون روز شد ابو موسی جماعتی را از لشکر بخواند و حال با ایشان باز گفت و تقریر کرد که بسبب این جوی بزرگ که گرد این شهر واقع است گرفتن این شهر تعذر تمام دارد مگر بحیله این شهر را میتوان گرفت و حیله آن است که این مرد ما را هدایت کرده مدخل و مخرج این شهر نمود اکنون هر کس که جان خویشتن بخدای سبحانه میفروشد با عوف برود باشد که خدای تعالی بواسطهٔ جهد ایشان این شهر مسلمانان را مسلّم گرداند هشتاد مرد بطوع و رغبت این مهم را قبول کردند و سلاح پوشیده با عوف روان شدند و از آب تستر جائیکه آن مرد فارسی نشان داده بود بگذشتند و هم از آن راه باریک بر بارهٔ حصار بر آمدند و پاسبانان را مست لایعقل یافته همه را بکشتند و از آنجا آهسته بدروازهٔ شهر آمدند و آن دروازه را ۳ سه قفل محکم زده بودند و کلیدها در سرای هرمزان برده مسلمانان بشکستن قفلها مشغول شدند و ابو موسی با لشکر اسلام بیرون دروازه ایستاده بودند چون آواز شکستن قفلها بلند شد جماعتی از اهل حصار خبر یافته بر سر مسلمانان ریختند جمعی از مسلمانان بجنگ مشغول شدند و بعضی بشکستن قفلها همت بستند و قفلها را شکستند مگر یک قفل که بس محکم بود هرمزان خبر یافت بر نشست و با جمعی از سرداران و لشکریان بر سر مسلمانان آمد جنگ در پیوستند از آن هشتاد مرد بیشتری شهید شدند و معدودی باندند ساعتی با دشمنان جنگ میکردند و ساعتی بشکستن قفل مشغول میشدند تا همه کشته شدند مگر ۳ سه نفر که همچنان سعی کردند تا قفل را شکستند و باواز بلند تکبیر گفتند و دروازه باز گشادند ابو موسی بشهر در آمد و لشکر از هر طرف فرا رسیدند چون هرمزان از داخل شدن لشکر اسلام خبر یافت بگریخت و با تنی چند از مقربان و خاصان از دروازهٔ دیگر بیرون رفت و در قلعه که در نزدیکی شهر تستر ساخته بود و عیال و اطفال و اموال خود را در آنجا برده پناه برد و لشکر اسلام چون بشهر در آمدند آن سه نفر مسلمان که به شکستن قفل مشغول بودند در وقت در آمدن لشکر زیر پای چهار پایان مردند رحمة الله لشکر اسلام بکشتن و غارت کردن مشغول شدند و غنیمت وافر و اموال متکاثر بدست آوردند مردم شهر چندانکه توانستند از دروازها دیگر بگریختند و ابو موسی فرمود که مال غنیمت را جمع کردند و خمس آنرا نزد امیر المؤمنین عمر فرستادند و باقی بر لشکر قسمت نمودند بعد از آن از تستر بیرون آمده به بپای قلعه که هرمزان در آن بود رفته بمحاصره مشغول شد چون کار بر اهل قلعه گیان تنگ شد هرمزان کس نزد ابو موسی فرستاد و از و امان خواست بشرط آنکه چون بیرون آید بر او و بر اهل بیت و فرزندان و مال و متاع او تعرض نرسانند و او را با متعلقان او نزد خلیفه فرستد ابو موسی قبول کرد و وثیقت نامه نوشت و سوگند مؤکد گردانید و بدو فرستاد هرمزان چون عهد نامه بدید با جمله اهل بیت و مقربان و خادمان از قلعه بیرون آمد و مسلمانان بقلعه بالا رفتند و مالها که در قلعه بود جمع کردند بعد از آن ابو موسی هرمزان را با متعلقان او نزد امیر المؤمنین فرستاد و خمس غنایم را با او همراه کرد چون هرمزان بمدینه رسید اهل مدینه بنظارهٔ ایشان بیرون آمدند و تعجبها کردند و باری تعالی را بر حصول این سعادت شکرها گذاردند جماعتی از یاران ابو موسی که در صحبت هرمزان میآمدند بر در سرای امیر المؤمنین رفتند او را نیافتند ساعتی بهر جانب کس فرستادند تا خبر آوردند که امیر المؤمنین از آن سوی مسجد بآفتاب خفته است هرمزان چون حالت خلیفه بدید تعجبها کرد پس آن جماعت آنجا شدند تا که امیر المؤمنین از خواب بیدار شد و بر نشست ایشان سلام گفتند جواب سلام باز داد و کیفیت ابو موسی و لشکر او باز پرسید تقریر کردند چون اخبار فتح مسلمانان شنید خدای سبحانه را سجده کرد و ساعتی در هرمزان و متعلقان او که اسیر شده بودند نگریست و گفت حمد خدای را عزّ و جلّ که هرمزان و امثال او را غنیمت مسلمانان گردانید و ما را بر پادشاهان قوی سرکش عجم غالب گردانید پس برخاست و بمسجد آمد و مهاجر و انصار را بخواند و خمس غنایم که از

۲ جهد نخ

ابوموسی اورده بودند پیش امیرالمومنین اوردند تمامی را بر مردم قسمت نمود پس هرمزان را پیش خود طلب نمود و گفت ای هرمزان قدرت خداوند را چگونه نگریستی گفت من نخستین کس نیستم که دستخوش امتحان و ابتلا شده ام رنج و بلا خاص مردانست و مردان را از رنج و بلا شکایت روا نیست عمر گفت اگر بجان امان خواهی ایمان اری و اگرنه تورا بخواهم کشت گفت اکنون که مرا بخواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب دهند عمر گفت اورا آب دهید مقداری آب در کاسه چوبین نزد او آوردند گفت من ازین کاسه اب نخورم چه همواره از قدحهای جواهر اگین آب خورده ام علی ع حاضر بود بفرمود این بسیار نیست اورا از قدح ابگینه آب دهند چه ابگینه نیز جوهریست پس جامی آب از ابگینه اوردند هرمزان بگرفت و همچنان در دست میداشت و نمی اشامید عمر گفت چرا ننوشی گفت بیم دارم که پیش از آن که این اب بنوشم مرا بکشی عمر گفت با خدای پیمان نهادم که تا این آب نخوری ترا نکشم هرمزان انوقت جام اب بر زمین زد و بشکست و آب ناچیز شد امیرالمومنین مسلمانان را گفت دیدید حیله این مرد را اکنون با او چه کنم مسلمانان خاموش بودند امیرالمومنین علی ع گفت چون اورا امان دادی که تا آن اب نخورد اورا نکشی و ان آب ریخته شد اکنون اورا نتوانی کشت جزیه بر سر او نه و بگذار تا در مدینه باشد هرمزان گفت بر سر چون من کسی جزیه چگونه نهند من پادشاه و پادشاه زاده ام ولیکن من خود از حسن رای خویش بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار مسلمان میشوم انگاه کلمه شهادت بر زبان آورده مسلمان شد و متعلقان و فرزندان هرکس با او بود همه مسلمان شدند امیرالمومنین و سایر اصحاب رسول ص از اسلام او شادمان و خوشدل شدند امیرالمومنین اورا نزد خویشتن بنشاندند و عظیم حرمت بداشت و با او سخنان شیرین گفت و در مدینه سرائی برای او تعیین فرمودند انجا میبود و باموختن شرایع و فرایض مشغول میبود و با مسلمانان اختلاط میکرد

بعد از ان اتفاقا روزی یکی از لشکریان ابوموسی در قلعه هرمزان گردش مینمود و اطراف کوشکها برمی امد ناگاه چشم او بر صورتی افتاد که از سنگ بود و در دیواری گرفته و دو دست انصورت روی زمین اشاره کنان چنانکه گوئی بجانب از زمین اشاره مینمود که اینجا چیزی مدفونست و آن لشکری مردی زیرک بود ساعتی دران صورت نگریست با خود اندیشه کرد که اینصورت که بدستها اشاره بسوی زمین میکند بران دال است که درین زمین گنجی مدفون باشد و این تمثال را بنشانی تعبیه ساخته اند بهیچ حال بیرون ازین نیست که در زیر زمین چیزی مدفون باشد نزدیک ابوموسی آمد و اورا از کیفیت ان تمثال اگاه کرد ابوموسی جماعتی را از معتمدان خویش همراه او کرد انجا رفتند و از زمین را کندند صندوقی بزرگ یافتند قفلی بران نهاده نزد ابوموسی اوردند فرمود تا سر ان صندوق باز کردند زر نقد یافتند که بنام کسری زده بودند و زرینه بسیار از گوشواره و قلاده و دست برنجن بجواهر مرصع و انگشتری در غایت زینت ابوموسی ساعتی دران زرینه آلات نظاره کرد نگینی بود از یاقوت بغایت نیکو در چشم ابوموسی نیکو نمود برگرفت و نزد خود داشت و قفل بران صندوق نهاده با مردمان امین نزد امیرالمومنین فرستاد و کیفیت یافتن صندوق شرح داد چون نامه ابوموسی و صندوق زرینه با میرالمومنین رسید و بر مضمون نامه واقف شد کس فرستاد و هرمزانرا بخواند و از کیفیت مالها او پرسید هرمزان گفت مال من و متعلقان من جمله در روز غارت بدست ابوموسی افتاد خمس ازان نزد شما فرستاد و باقی را بلشکر قسمت نمود عمر پرسید که ترا هیچ چیز دیگر در قلعه مانده است هرمزان گفت چیزی نمانده که ازان پیش باید گفت الا صندوقی در زیر خاک پنهان داشته است که کسی بران وقوف نیابد امیرالمومنین بخندید و ان صندوق را پیش طلبید و نزد او گذاشت و گفت این است که پنهان داشته گفت بلی یا خلیفه این همان است کدام کس اورا باز یافت گفت ابوموسی یافته است و پیش من فرستاده دران نظر کن که چیزی تفاوت نشده باشد هرمزان سر صندوق را باز کشاد و زرها و زرینه ها را یکیک بدید گفت ای امیرالمومنین جمله موجود است الا یک نگین یاقوت که قیمت ان ثلث هرچه درین صندوق است

امیر المومنین گفت ابو موسی نوشته است نگین یاقوتی ازین زر این من گرفته ام و پیش خود داشته ای هرمزان آن نگین را بده و بخش
هرمزان گفت بخشیدم چه ابو موسی مردی معتمد و امین است و بکذب سخن نگفته بعد ازان در لشکر ابو موسی میان کوفیان و بصریان
مخاصمتی افتاد بصریان گفتند فتح از دست ما بوده کوفیان گفتند که ما فتح کردیم خصومت بدراز کشید و نزدیک بود بر یکدیگر شمشیر
کشند عاقبت صورت حال را بخلیفه نوشتند تا چه حکم کند بران راضی باشند جانبین خاموش و منتظر جواب امیر المومنین میبودند امیر المومنین
در جواب ایشان نوشت که تستر بدست بصریان کشوده شد الا آنکه اهل کوفه ایشانرا مدد دادند و بر تیسیر آن مهم معاونت کردند
و مسلمانان بیاری یکدیگر بر دشمنان ظفر یافتند و در دین اهل اسلام برادران یکدیگرند فی الجمله فتح تستر از اهل بصره بوده است
و اهل کوفه در غنیمت با ایشان شریکند باید که جانب یکدیگر را نگاه دارند و از خصومت احتراز کنند والسلام چون خطاب عمر رض
رسید اهل بصره و اهل کوفه با یکدیگر بساختند و نزاع و خصومت را برطرف کردند اهل کوفه با امیر خویشتن عمار بن یاسر بجانب کوفه
بازگشتند و اهل بصره با جریر بن عبد الله بسوی بصره عزیمت نمودند

ذکر جمعیت کردن لشکر عجم بار دیگر بجنگ عرب

چون عمار یاسر با لشکر بکوفه مراجعت کردند خبر رسید که عجم در نهاوند جمع شده و باطراف و جوانب کس فرستاده مدد خواسته اند و از ری و سمنان
و دامغان و مضافات آن با بیست هزار مرد بنهاوند آمدند و اهل همدان و اسپاهان با ده هزار مردان کار بدیشان رسیدند و از قم و
کاشان بیست هزار سوار و از فارس و کرمان چهل هزار و از آذربایجان پنجاه هزار که جمله صد و پنجاه هزار سوار و پیاده از مردان کار و
ابطال و سرداران نامدار از هر شهر و هر موضع آمده در نهاوند مجتمع شده اند و هفتاد پیل کوه پیکر آراسته کرده اند و با یکدیگر عهد کرده و پیمان
نهاده که لشکر عرب را مخذول و منکوب ساخته بعد ازان با این جمعیت و استعداد روی بدیار عرب آورند و پادشاه ایشان را
گرفته شر ایشان را از روی زمین منقطع گردانند و نام و آوازهٔ مسلمانی را براندازند عمار یاسر و اهل کوفه نامه بامیر المومنین عمر نوشتند
بدین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت باز مینماید که کفار ری و سمنان و دامغان و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان
و آذربایجان بقدر صد و پنجاه هزار مرد مبارز با استعداد تمام در نهاوند جمع شده و چهار کس از ملوک عجم بر خود امیر کرده چون ذو الحاجب
بن حداد و سنفار بن خرز و جهانگیر بن برزو و بهروشان بن اسفندیار و بخیال دارند که روی بجنگ ما آرند و ما را از ولایت عجم بلکه
از ملک عرب بیرون کنند و چندانکه توانند در اطفاء نور اسلام و قلع و قمع دیار عرب بکوشند چون این خبر بما رسید از خوف
آنکه مبادا ازین لشکر صدمه بولایات ما رسد امیر المومنین را خبر داده تا ما را هدایت کند و چه فرماید والسلام چون نوشته عمار بن
یاسر بامیر المومنین رسید و بر مضمون آن وقوف یافت از غایت غضب لرزه بر او فتاد چنانکه بر همه کس معلوم شد پس برخاست
و بمسجد رسولخدا آمد و مهاجر و انصار حاضر شدند امیر المومنین برخاست و بر منبر شد و از غایت خشم بر خود میلرزید بعد از حمد و ثنای
باریتعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم بر زبان راند و گفت ای برادران و ای یاران دانسته اید که کفار عجم بوسوسهٔ شیطان از راه منحرف
شده و در نهاوند جمعیتی ساخته اند و جمعی از مسلمانان را که دران نواحی بودند کشته اند و این نامهٔ عمار بن یاسر است که خبر داده
که صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در نهاوند جمع آمده اند و لشکری بحلوان و خانقین و جلولا فرستاده اکنون همت بر گرفتن مداین
و کوفه گماشته اند اگر این دو شهر بدست ایشان افتد خللی عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پدید آید که هرگز از آن نتوان بست و این
روزیست که در روزگاران بسیار خواهند گفت حال درین واقعه اندیشه کنید و دفع این فتنهٔ بزرگ را کمر استوار بندید
و دل بر گشته شدن در راه خدای قوی گردانید و آنچه صلاح و صواب دانید بگوئید تا من رای شما را با مضمار رسانم که شما در رفاق
و شده با من شریکید یاران چون سخن امیر المومنین شنیدند طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف باتفاق گفتند بحمد الله که تو مردی کار ازمودهٔ

و کرم و بس روزکار دیده و هم تجارب بسیار هر رای که زنی و هر اندیشه که بخاطر اری جز صواب نخواهد بود ما را بفرمای انچه مصلحت دانی بخوان تا اجابت کنیم پس زبیر بن العوام بر پای خاست و کفت ای امیرالمومنین خدایتعالی ترا از جهة این دین عزیز کرده و پشت و پناه مسلمانان کردانیده ان فضایل و مناقب که تراست هیچکس را از ما نیست خدایتعالی بر عمر تو برکات کناد که اندیشه تو از اندیشهای هرکس که درینجاست صایب تر و عزیمت تو ثاقب و رای تو صالح تر و بصر و بصیرت تو در همه کارها ازان کامل تر اندیشه که درین کار کردهٔ بامضا رسان و بر حسب رای خویش رو که رای تو از رای ما فاضلتر است ما همه کوش بر فرمان ایستادهایم هرچه فرمائی اطاعت کنیم انشاء الله امیرالمومنین چون سخنان طلحه و زبیر شنید کفت اندیشه میباید بهتر ازین که شما کفتید پس عبدالرحمن بن عوف بر پای خاست و کفت ای امیرالمومنین هرکس که سخنی کوید بمقدار فهم و رای خویشتن کوید و رای تو از رای ما فاضلتر است و فکر تو صادق تر بدان سبب خدایتعالی ترا بر ما امیر کردانید و تفضیل داد اندیشهٔ که کرده و عزیمتی که نهادئی بانجام رسان و اعتماد بر خالق خویشتن کن که صلاح دران باشد و ما همکان مطیع و فرمان برداریم و هرچه فرمائی چنان کنیم و خدایتعالی ناصر و معین تو است چنانکه پیش ازین ترا بر دشمنان ظفر و نصرت داده است والسلام امیرالمومنین فرمود که بهتر ازین رای میباید انکاه عثمان کفت ای امیرالمومنین تو میدانی و ما را هم معلوم است که خدایتعالی ترا بر امت رسول ع بعد از ابوبکر صدیق رض فضیلت داده و اصحاب رسول افعال و اقوال ترا پسندیده داشتند و اشرار فجار از خوف و هیبت تو ترک فسق و فجور بکفتند و کافران و مشرکان از صلابت تو ترسان و کریزان شدند و رای تو از همه رایها صایب تر است مرا مصلحت چنان مینماید که خود بنفس خویش روی بدین کار اری و لشکرها جمع کنی و با خویش ببری و درین مهم قیام نمائی و لشکرها انکه بشام و یمن و دیکر ولایات رفته اند طلب داری و از اینجا ببصره و کوفه روی و لشکریکه انجا اند بتو پیوندند انکاه با این جمعیت انبوه و سپاه بسیار در ضمان سعادت متوکلا علی الله روان بسوی ان لشکر که در نهاوند مجتمع شده اند متفرق و منهزم کردانی باقی رای رای امیرالمومنین است والسلام

رای زدن امیرالمومنین علی ابن ابی طالب ع

پس امیرالمومنین عمر رضی الله عنه روی بجانب علی ع اورد و کفت یا ابوالحسن تو هم درین باب رای بزن و بکوی هرچه صلاح مسلمانان است علی ع کفت ای خلیفه رسول ترا نیکو معلوم است که چون خدایتعالی پیغمبر خویش را عزیز کرد و بر این امت فرستاد با او یاری و دینداری نبود باری سبحانه او را یاری داد و پشت او را بیاران یکدل قوی کردانید و رایت دین بلند ساخت و کارهای دشوار را اسان کرد و سروران و جباران روزکار را کردن فرو شکست و انواع فتوحات و شادمانی روی نمود الحمد الله که ما را دران وقت بعدد اندک ظفر و نصرت ارزانی داشت و همان خدای ما را که اکنون بعدد بسیاریم بر ایشان نصرت دهد و بحمد الله امروز امیرالمومنین از اصحاب خویش بفضیلت رای و مزیت عقل مستثنی است و چون خدای سبحانه زمام مصالح رعیت بکف کفایت او داده است او را بر انچه صلاح و صواب باشد توفیق دهد و دست او بالای دست مشرکان و کافران کرداند خلیفه را درین مهم خوشدل میباید بود و بظفر و نصرت واثق میباید درین ساعت مهمی افتاده که کفایت ان از لوازم است و هرکس دران باب رائی داده و امیرالمومنین را رای ایشان موافق نیامده مرا چنان بخاطر میآید که اینساعت لشکر شام را از شام و لشکر یمن را از یمن باز خواندن هرقل فرصت یابد و با لشکریکه دارد بشام آید و از مسلمانان که در انجا سکنی دارند تباه کند و عیال و اطفال ایشان را برده کیرد و مساجدیکه در انجا ساخته شده خراب کرداند و نایرهٔ ان فتنه چون مشتعل شود باسانی نتوان فرو نشانید و همچنین یمن اکر از جیش خالی ماند با مسلمانان انجا نیز همین معامله رود و مساجد خراب و تلافی ان متعذر کردد و انکه میکویند که امیرالمومنین بنفس خویش حرکت فرماید هم از مصلحت دور باشد چه اکر امیرالمومنین از مدینه بیرون رود و بطرف بصره و کوفه شود از اطراف قصد مدینه و مکه کنند و این شهرها که مرکز مسلمانی است از دست برود

رای زدن زبیر بن العوام

رای زدن عبدالرحمن بن عوف

رای زدن عثمان بن عفان در دفع لشکر عجم

رای زدن امیرالمومنین علی در باب جنگ با لشکر فرس

سبب دل نگرانی امیرالمومنین و اندیشه مسلمانان شود چه این ساعت لشکری نیست که در غیبت امیرالمومنین مکه و مدینه را محفوظ دارد و چون امیرالمومنین غایب شود اهل مکه و مدینه مامنی و ملجای ندارند که اگر حادثه باشد بدان پناه برند و پشت و پناه مسلمانان خلیفه باید بود پس مصلحت آنست که امیرالمومنین در مدینه مقام کند که بودن او در مدینه دشمن را ترسانیده تر خواهد داشت تا حضور در لشکر چه اگر امیرالمومنین بنفس خود متوجه اعدا شود اعاجم با یکدیگر گویند که پادشاه عرب از ما ترسیده است که بنفس خویش آمده است و چندانکه لشکر داشته همراه آورده است و چون در جای خود باشد و سرداری آزموده با لشکری شایسته بمحاربت ایشان فرستد مهابت زیادت باشد و جانب ناموس مرعی ماند باقی رای امیرالمومنین راست گفت یا ابوالحسن اکنون یکی را که تو و جمله مسلمانان را پسندیده باشد اختیار کن که این مهم را کفایت تواند کرد گفت مردیکه لایق این کار باشد نعمان بن مقرن المزنیست عمر چون از علی نام نعمان المزنی شنید از جای برجست و بر علی آفرینها بگفت و اصحاب و یاران نیز به پسندیدند و علی را ثناها بگفتند پس این امر خطیر بر نعمان قرار یافت و امیرالمومنین از منبر فرود آمد و سایب بن الاقرع را بخواند و گفت میخواهم که ترا بجانب عراق فرستم به مهمی اگر رغبت داری بدانجانب روی ساخته شو سایب گفت مستعدم تا چه فرمائی فرمان بردارم عمر گفت لشکری میخواهم که بعون باری سبحانه بجانب عراق فرستم تا لشکریکه در نهاوند مجتمع شده دفع کنند چون فتح لشکر اسلام را حاصل شود تو عامل غنایم باشی و حق هرکس برسانی و نیک احتیاط کنی و بباطل کسی را چیزی ندهی اگر درین سفر ظفر و غنیمت باشد دولت و سعادت یابی و اگر کشته شوی بهشت جاودان و اگر عیاذا بالله هزیمت مسلمانان را شود و تو زنده مانی زنهار که نزد من نیائی هرکجای جهان خواهی برو سایب گفت من بنده فرمانم و هرچه رضای تو بر آن است قبول دارم و امید میدارم که خدایتعالی مسلمانان را ظفر و نصرت کرامت کند و حق را بر باطل قوی گرداند امیرالمومنین نامه نوشت بنعمان بن مقرن المزنی که آنوقت در عراق بود و سعد وقاص او را در دیه عراق که آنرا لشکر میگفتند والی کرده بود بدین مضمون که بعد از سلام بدانند نعمان بن مقرن که اهل کوفه نامه نوشته خبر داده اند که لشکر فرس در نهاوند جمعیتی عظیم ساخته خیال دارند که انوار اسلام را فرو نشانند و من امیدی واثق بفضل باریتعالی دارم که مسلمانان را بر ایشان ظفر دهد اکنون ای نعمان از برای دفع اهل کفر و ضلالت که در نهاوند مجتمع شده اند لشکری نامزد کرده ام و ترا که نعمان بن مقرنی امارت آن لشکر دادم میباید که چون بر مضمون این نامه واقف گردی با طایفه از مسلمانان که در موافقت تو اند روان شوی بموضعی که آنرا کوشک سعید میگویند در مداین فرود آئی و آنجا لشکرگاه سازی تا لشکر بصره و کوفه که بمتابعت و موافقت تو مقرر شده اند بتو ملحق شوند چون همگی جمع شدند توکل بر عون و فضل خدای سبحانه کنی و بجانب نهاوند روان شوی و روی بکارزار آری یقین صادق و امید واثق است که باری سبحانه و تعالی ناصر و معین تو باشد و دشمنان را منکوب و مخذول گرداند و سایب بن الاقرع را بتو فرستاده ام و او را خدمتی فرموده چنان که با تو بگوید در مصاحبت و موافقت تو خواهد بود و باید اعتماد بر عون و فضل باریتعالی کنی و بوعده او جل و جلاله واثق باشی که ما را بر فتح روم و فرس وعده داده است و فرموده إِنَّ اللهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ و چون شما را با دشمن ملاقات افتد ثابت قدم باشید و صبر را شعار کنید که باریتعالی در حق صابران میفرماید إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و هم برین منوال نامه نوشت بابوموسی اشعری که ثلثی مردم از اهل بصره جدا گرداند و بمدد اهل کوفه فرستد تا باتفاق بجانب عراق روند و نیز نامه نوشت بعمار یاسر که ثلثی از اهل کوفه با سلاح و سلب جدا ساخته بمدد اهل بصره روان کند تا بموافقت یکدیگر بجانب عراق متوجه گردند و بکوشک سعید مداین بنعمان بن مقرن بپیوندند و در متابعت او روی بمحاربه کفار نهند چون خطاب امیرالمومنین بنعمان رسید سمعا و طاعتا

بر حکم فرمان خلیفه با متعلقان خویش روان گردید و بکوشک سفید قریب بمداین آمد آنجا لشکرگاه ساخت و میبود تا لشکر کوفه و بصره
بدو پیوستند چون همگی لشکر جمع شد نعمان عرض داد و زیادت از سی هزار مرد بودند بعده نعمان طلیحه بن خویلد الاسدی را بخواند و چهار
هزار سوار از اهل کوفه و بصره بدو داد و او را مقدمة الجیش گردانید طلیحه روان شد تا بمداین فرود آمده چندان توقف نمود که نعمان با لشکر بمداین
رسید طلیحه از مداین بدسکره و از آنجا بجلولا و همچنین بترتیب یک منزل پیش و پس میرفتند چون طلیحه بجلولا رسید آنجا سرهنگی از سرهنگان کسری
نام او شاذین آزاد بود و ده هزار سوار همراه داشت چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت از آنجا بگریخت و با لشکر بقرماسین رفت
طلیحه در حلوان فرود آمد و با لشکر خود آنجا مقام کرد تا نعمان از عقب بحلوان آمد و نزول ساخت و روزی چند برآسودند تا لشکر از خستگی
راه بیاسودند و چهارپایان قوت گرفتند پس نعمان مردی از شجعان عرب که پیش از آن با ابوعبیده جراح در شام بود و نام او قیس بن هبیره
المرادی بخواند و او را گفت طلیحه بن خویلد از قصر الابیض تا اینجا مقدمهٔ لشکر بود و آنچه شرط جلادت و شجاعت باشد بجای آورد
اکنون میخواهم تو مقدمهٔ لشکر باشی و آنچه امکان باشد تقصیر ننمایی قیس گفت حکم امیر را فرمان بردارم نعمان چهار هزار سوار انتخاب کرده
بقیس سپرد و او را بمقدمه روان نمود قیس از حلوان در مقدمه میرفت تا بقرماسین رسید شاذین آزاد که از پیش طلیحه گریخته بقرماسین
آمده بود و با سرهنگ دیگر از عجم نام او مهرویه با بیست هزار سوار در قرماسین بود چون لشکر اسلام بقرماسین نزدیک رسید هر دو
سرهنگ با لشکری که همراه داشتند گریخته بموضعی که آن را مادروان گویند فرود آمدند و چون قیس بقرماسین آمد و آنجا مقام کرد که
آن موضع بغایت خوش هوا و پر نعمت و با طراوت بود کسری در موسم بهار با خواص و مقربان آنجا آمدی و چند گاه مقام فرمودی
و بعیش و عشرت مشغول شدی قیس آنجا توقف کرد تا نعمان با لشکر از عقب برسید مقدمهٔ لشکر نهاوند که در آن حدود بودند چون از
آمدن لشکر اسلام خبر یافتند رعبی در دل ایشان افتاد بترسیدند و بنهاوند رفتند و سرداران سپاه را از کیفیت این لشکر اعلام
دادند و سرداران مجلس ساخته همه حاضر آمدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند که در جنگ با لشکر اسلام تقصیر ننمایند و بهیچ نوع
از لشکر اسلام نگریزند و تا عرب را از ملک خود بیرون نکنند باز نگردند و روی وطن خود نه بینند چون نعمان را از جمعیت خبر رسید
لشکر اسلام را استظهار داد و بوعدهای فتح که خداوند تعالی بامت رسول داده بود قوی گردانید و از قرماسین با استعداد تمام
کوچ کرده بموضعی رسید که آن را ماویان خوانند و آنجا فرود آمد و طلیحه بن خویلد و بکر بن شماخ اللیثی را که مردان کار آزموده و کارزار دیده
بودند نزدیک خود طلبید و با ایشان گفت میخواهم که هر دو از لشکر بیرون روید و از حال سپاه نهاوند تجسس کنید و خبری
صحیح از ایشان بیاورید ایشان بیرون آمدند و پاره راه رفتند و هر قدر ممکن بود از چپ و راست خبر گرفتند چون شب درآمد بکیر
بازگشته نزدیک نعمان آمد و خبر باز گفت و ۲ بکیر رخصت خواست که قدری پیشتر روم و خبری بیارم تنها برفت تا نزدیک نهاوند رسید
آنجا زبان گیری کرد و اخبار احوال لشکر فرس معلوم نمود و بازگشت چون بلشکر اسلام رسید مسلمانان او را بدیدند از هر جانب آواز
تکبیر بر آوردند طلیحه پرسید موجب تکبیر گفتن چیست گفتند سبب باز رسیدن تو که چون بکیر آمد و تو دیر کردی مسلمانان را گمان شد که
بنهاوند شدی و بلشکر کفر پیوستی و ترک صحبت مسلمانان گفتی طلیحه در غضب شد و گفت سبحان الله از چون من کسی چنین حرکات
ناخوش چگونه آید بدان خدای که وحدانیت صفت اوست که اگر من بیرون نسب عرب صفتی دیگر نداشتمی هرگز عجم را بر عرب اختیار نکردمی
فکیف که خدای تعالی مرا هدایت داده و دین اسلام کرامت فرموده پس اخبار و احوال نهاوند و لشکر عجم نعمان را تقریر کرد و از
آنجا باتفاق کوچ کردند و بجانب نهاوند روان شدند و خبر بسرداران فرس رسید که لشکر اسلام با تعبیهٔ تمام میرسند امر کردند
تا آب نهاوند را بر زمین بستند تا لشکر مخالف نزدیک شهر نزول ننماید نعمان با شوکت و تعبیه تمام در حوالی شهر آمد و در موضعی

۲ طلیحه از

که او را قبور الشهدا گویند نزول نموده لشکرگاه ساخت و خیمه‌ها برپا کردند و اطراف لشکر را بخار و چوب و گل مضبوط ساختند سرخیلان لشکر فرس حکم دادند تا آهنگران از آهن خار حسک ساختند و بر گذرگاه انداختند نعمان مردی را از ابطال عرب بخواند و گفت شنیده ام که نهاوند حصنی حصین دارد و برج و باره او در غایت متانت و استحکام تو مردی کارآزموده میخواهم که برنشینی و بگرد قلعه برآئی و حال حصار نهاوند را معلوم کنی و بر مخارج و مداخل آن واقف شوی گفت رواست چون شب درآید بروم و تفحص بسزا خواهم کرد چون شب درآمد سلاح پوشیده برنشست و بجانب نهاوند روی آورد و از یکجانب ٢ قلعه میگشت تا چهار حد حصار را بدید و باز دانست و روی بلشکر خود آورد و چون بر گذرگاه عبور کرد اسب او بایستاد هر چند تازیانه زد از جای نجنبید حیران شده از اسب فرود آمد و در دست و پای او تفحص میکرد ناگاه خاری یافت از آهن سه گوشه تیزتر از خار مغیلان و گدازنده تر از پیکان فولاد فی الحال خار را بیرون آورد و با خود داشت و برنشست و بلشکرگاه خویش آمد و نعمان را اخبار و احوال قلعه تقریر کرد و خار آهن سه گوشه را بنعمان نمود که مخالفان این نوع تعبیه‌ها کرده اند و بر گذرگاه ما خارها انداخته و چاهها کنده لشکر را از این ماجرا خبردار باید کرد و از چنان مهلکات واقف بباید نمود تا حاضر باشند و خود را از گذرگاه با خطر نگاه دارند نعمان سران لشکر را طلبید و از استحکام و استعداد لشکر فرس و تدابیر که مخالفان اندیشیده بودند یکیک با همگنان باز گفت علی الصباح لشکر بیاراست و تعبیه نکو ساخت میمنه باشعث بن قیس کندی داد و میسره بمغیره بن شعبه ثقفی سپرد و بر جناح طلیحه بن خویلد نصب کرد و قیس بن هبیرة المرادی را در کمینگاه نشاند و قلب بعمرو بن معدیکرب تسلیم نمود و از آن موضع کوچ کرد و بدان تعبیه بجانب شهر نهاوند روان شد چون نزدیک بشهر رسید فوجی انبوه از شهر بیرون آمده روی بجانب مسلمانان می آمدند دهل و نقاره مینواختند و شمشیربازی میکردند تا بلشکر اسلام نزدیک شدند مسلمانان نیز ساخته کار بودند میان هردو لشکر جنگی عظیم شد کافران مسلمانان را تیرباران کردند و خمپاره زدند و متواتر حمله آوردند و مسلمانان نیز در حمله های ایشان ثابت قدم بودند تا نایره کارزار از هر دو طرف افروخته شد و از جانبین کشش و کوشش بسیار رفت عاقبت الامر بمدد آسمانی مسلمانان غالب آمدند و هزیمت بر لشکر فرس افتاده پشت بمعرکه داده بگریختند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند و اسیر میگرفتند اتفاقا امیری از آن لشکر که بحیرجان نام داشت بر دست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی از وزرای کسری بود و از طرف مسلمانان معدودی چند شهید شدند و خسته و مجروح گشتند چون آن فوج هزیمت یافت فوجی دیگر بمدد هزیمتیان از لشکر فرس بیرون آمدند و بمسلمانان درآویختند و محاربهٔ عظیم کردند و از هر دو جانب کشش بسیار واقع شد و نعره بهادران از گنبد گردون درگذشت و از روز تا نماز شام جنگ میکردند چون شب درآمد لشکریان دست از جنگ کشیده بخیام خود مراجعت کردند خستگان مینالیدند و زندگان بر کشتگان زاری میکردند و زخمداران بمعالجت میپرداختند و صلحا و اتقیا بتضرع و ابتهال خدای سبحانه را میخواندند و فتح و ظفر میخواستند چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب آواز نعره مردان نبرد برآمد و لشکر فرس دهل و نقاره مینواختند و نعمان میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه لشکر را چنانکه مقرر کرده بود بیاراست و در میدان نبرد صف بیاراست و خود سلاح پوشیده مغفری بر سر نهاد و شمشیر حمایل کرد و برنشست و علمی که امیرالمؤمنین عمر رض او را فرستاده بود بدست گرفت و جولان کنان در پیش صفها بایستاد و ساعتی لشکر را ملاحظه کرده روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان سخن من بشنوید و وصیت من یاد گیرید که لشکر فرس بهم آمده اند و ساخته جنگ شده و راهها بر شما از هر جانب فرا گرفته اگر شما ایشان را منهزم کنید خانه و وطن ایشان بمسافت دور نیست بروند باهل و عشیرت خویش بپیوندند و فراغت یابند و اگر العیاذ بالله

٢ بطرفی دیگر

شما را

شمارا بشکنند بکجا خواهید رفت نه شمارا بصره و کوفه و نه مدینه و مکه باشد چه مسافت سخت دوراست و امکان ندارد که هزیمت یافته
رخت باوطان خود توانند برد و بدانید که شما امروز سد سدید میان کفر و اسلام هستید اگر عیاذا بالله ان سد شکسته شود خلل بسیار باسلام
و مسلمانان راه یابد و بحمد الله که شما خدای تعالی را بوحدانیت شناخته اید و توفیق طاعت یافته و امروز با جماعتی جنگ میکنید که دوری
میجویند از خدا و عبادت میکنند افتاب و ماه و اتش را معبود گرفته اند و پیش ایشان سجده میبرند و با محارم خود نکاح جایز میدانند
و بر فواحش و کبایر اصرار مینمایند و جنگ با این گروه که از راه حق عدول کرده طریق باطل اختیار نموده اند شمارا ثوابی عظیم و اجری جمیل است
حال دل قوی دارید و در محاربت جماعت از حضرت باریتعالی نصرت جوئید و بدانید که من ارزوی شهادت دارم و روزیکه از خدا
می طلبیدم امروز یافتم اکنون باین کافران حمله خواهم برد خدای سبحانه شهادت نصیب من گرداند اگر شهادت روزی من شود
باید بعد از من حذیفة الیمان امیر باشد و اگر حذیفه را واقعه پیش آید جریر بن عبدالله بجلی امیر شما باشد اگر او نیز درجه شهادت یابد
اشعث بن قیس کندی امیر باشد و اگر او نیز کشته شود مغیرة بن شعبه امیر باشد پس روی باسمان کرد و گفت بار خدایا پسر مقرن را بر
کفار نصرت ده و بلطف خود او را درجه شهادت نصیب کن اَنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ پس گفت ای یاران امروز روز جمعه است
چون آفتاب از میانه آسمان بگردد و باد فتح و نصرت وزیدن گیرد مسلمانان در مساجد مدینه و مکه ما را دعا گویند و از خدای تعالی
فتح و نصرت ما خواهند دران وقت بر کفار حمله خواهیم کرد و بمحاربت ایشان خواهیم کوشید باشد که حمله ما بدعاء ایشان مقارن گردد
و باریتعالی ما را نصرت دهد نعمان در این سخن می بود که لشکر فرس فوج فوج پیش می امدند سرخیلان لشکر را بسان کوه پیکر با زین و لجام نشسته
و علمها برافراخته با پیلان اژدها مثال با انواع اسلحه و آلات حرب از چپ و راست میامدند مسلمانان چون ان شوکت و شان
و ان تعبیه و سامان دیدند و انبوهی لشکر مشاهده کردند بترسیدند یکی از مسلمانان گفت ای اهل اسلام من این روز را بروزی
تشبیه میکنم که ابو عبیده ثقفی و یاران او بر سر پل فرات کشته شدند عمرو بن معدیکرب از قلب لشکر اواز داد که ای مسلمانان چشم
بر علم امیر لشکر دارید و کشته شدن را بر خود گوارا کنید که امروز روز سختی است چون وقت نماز پیشین رسید نعمان اول مرتبه
علم خویش بجنبانید مسلمانان بدیدند فی الحال از اسبان پیاده شدند و بتعجیل نماز گذاردند نعمان دیگر بار علم بجنبانید خود را اماده
و مستعد کردند و برنشستند و حمله را ساخته شدند و با یکدیگر بحلی میطلبیدند و مصافحه میکردند و زار زار میگریستند نعمان بار دیگر علم بجنبانید
و بلند گردانید چنانکه گوئی مرغی سپید بود در هوا بال گشاده تکبیری گفت و بر کفار روی آورد مسلمانان بمتابعت او باواز بلند تکبیر
گفتند و حمله اوردند از صدای تکبیر مسلمانان خوف و هراس بر لشکر فرس مستولی شد و پای ثبات ایشان بلغزید بدان غایت که
هر کس تیری بر کمان نهاده بود از خوف میلرزید و تیر از کمان میافتاد چون نعمان حمله کرد مسلمانان در موافقت او حمله کردند جنگی عظیم
افتاد و خلقی بسیار کشته شد نعمان در اثنای ان حالت بمبارزی از فرس در امد و او را به نیزه بینداخت مبارزی دیگر حربه بر تهیگاه
نعمان زده بدرجه شهادت رسانید رحمة الله علیه یکی از سواران عرب در اثنای طعن و ضرب چون نعمان را کشته دید از اسب
فرود امده دستار نعمان بر روی او در پوشید تا مسلمانان او را نشناسند و اقدام ایشان در جهاد سست نشود معقل بن مقرن
برادر نعمان پیش امد و علم برگرفت و رجزی گفت و حمله کرد میزد و میکشت تا او نیز شهید شد پس برادر دیگر نعمان سوید بن مقرن
پیش امد و علم برادر گرفت و رجزی بگفت و بر کفار حمله اورد و چندکس را از اعاجم و خود زخمی شده باز گشت حذیفة الیمانی علم
برگرفت و دران لشکر حمله اورد و مبارزتها نمود و از روز تا نماز دیگر جنگ قایم بود و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد و چون
شب درامد لشکر بمقام خویشتن بازگشتند روز دیگر چون افتاب طلوع کرد از هر دو جانب لشکر با ساخته جنگ شدند و

خه
بااین
د

برخاک انداخت
سر
جنگ

وروی کارزار اوردند مبارزی از اساوره فرس بیرون امد بر اسبی بلند نیکو نشسته درمیان دو صف بایستاد و پادشاهان عجم را بستود و گفت منم بوران پسر گودرز ایا کسی درمیان شما هست بیرون اید مسلمانان لاف و گزاف او شنیده بجنگ او مبادرت نمودند بوران لشکر مسلمانان حمله اورد و از یکجانب بجانب دیگر بیرون شد و باز خود را در صف مسلمانان انداخت و مردی را از پشت اسب بربود و بلشکرگاه خود برد تا او را بکشتند پس بازگشت و میان دو صف بیامد و مبارز خواست چون او را اجابت نکردند نوبت دیگر بلشکر اسلام حمله کرد و یکی را ربوده از جانبی دیگر بلشکر خود آورد چون سیوم بار بر لشکر مسلمانان حمله اورد و خواست همان کند که اوّل کرده بود عمرو بن معدیکرب از پی او درتاخت و صمصام خویشتن بر فرق او فرود اورد چنانچه از خود گذشته سرش را بشکافت تا بسینه او رسید بوران از اسب در افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن معدیکرب از اسب پیاده شد و سلاح او بیرون کرد گویند کمری درمیان بوران بود که عمرو بگرفت بهفت هزار دینار قیمت کردند چون بوران بر دست عمرو کشته شد لشکر فرس حمله اوردند و نزدیک بصفهاء مسلمانان امدند و تیرباران نمودند و خلقی را مجروح کردند چون کفار بر تواتر تیر میانداختند و هیچ خطائی کرد و مسلمانان خسته شدند عمرو معدیکرب اواز داد که ای مسلمانان و ای قران خوانان چگونه باید تصور کرد که اهالی فرس از شما در جنگ صبورتر و حریص تر باشند و شما چنین بیدل و خسته چگونه باشید ذکر زنان و فرزندان خویش فراموش کنید و از ایشان بیم مدارید و روی بجنگ ارید که هر کس درین جنگ از شما کشته شود شهید خواهد بود و بنام نیکو در جهان مشهور خواهد گشت این بگفت و پیاده شد و جمعی از یاران او نیز پیاده شدند جماعتی از مبارزان عجم با شوکتی تمام روی بعمرو اوردند و با ایشان سی پیل جنگی همراه بود و بهر پیلی چند کس از اساوره و مرازبه نشسته پس بر عمرو بن معدیکرب حمله کردند عمرو حمله ایشان را پای ثابت بداشت و با ایشان جنگ میکرد چنانکه وصف نتوان نمود هنوز یکساعت از روز نگذشته بود که میدان را از خون فارسیان سرخ گردانیدند و ان اساوره را با سی پیل بر خاک هلاک انداختند که یکی از انقوم خلاصی نیافت چون اعاجم چنان دیدند قبیله از ایشان قریب ده هزار سوار روی با ایشان اوردند و مردی دلاور از سرداران کسری از شهر کاشان نام او اذرکرد در پیش ان لشکر بیامد تاجی مرصع بجواهر بر سر داشت و علم بالای سر او میاوردند و از راست و چپ او ده پیل جنگی آراسته و مسلح میاوردند و بر هر پیلی چند کس از اساوره نامدار نیزه گذار سوار بود و پیل اذرکرد از همه پیلان بیشتر بود مسلمانان از تعبیه او حیران بودند و چاره ان نمیدانستند قیس بن هبیرة المرادی چون این بدید همچو شیر گرسنه بر ایشان حمله اورد و شمشیر کشیده بر خرطوم پیل اذرکرد بزد و خرطوم او بینداخت پیل روی بگردانید و هر چند خواستند او را نگاه دارند نایستاد تا برود آب رسیده در آب افتاد اذرکرد از او جدا شده مسلمانان رسیدند و او را بزخم تیر و شمشیر بکشتند پس مرزبانی دیگر نام او مهرنبدان بن راذان با هزار سوار نیزه دار از لشکر فرس بیرون امد بر پیلی اراسته بر نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و شمشیر در دست و چند پیلان دیگر از چپ و راست او میاوردند عروة بن زید الطائی روی بقوم خود اورده گفت ای برادران هیچ قبیله نیست از اهل عرب که بعون الله تعالی او را در محاربت اعاجم اجری بوده است جز قوم ما و من میخواهم که دفع این سرهنگ مبارز که بدین تعبیه آمده است بکنم توانید که مرا یاری کنید پسران عم او سیصد سوار با او موافقت کردند و بالشکر مهرنبدان روی عزیمت اوردند عروه سر برهنه باواز بلند تکبیری گفت و بر پیل مهرنبدان حمله برد و خرطوم پیل را به تیغ بینداخت و مهرنبدان از بالای پیل بیفتاد و عروه شمشیری بر سر او زد چون گوی در میدان افتاد انگاه مسلمانان بر کفار فرس حملهای مردانه کرده میزدند و میکشتند که از هزار سوار کمتر از پنجاه کس خلاصی

نیافت و مسلمانان از غنایم مهر بندان اموال بسیار یافتند و انواع تجمل چون گوشوارها و دستوانها و طوقها و کمرها بدست ایشان آمد و اجناس وسفناس از زره و خود و جوشن و نیزه و تیر فرا گرفتند و عروه از روز دران کار بود چون شب در آمد هر دو لشکر بارامگاه خود باز گشتند و باصلاح کار خود پرداختند **جنگ روز سوم** چون بامداد شد اهل نهاوند با جمعی عظیم از شهر بیرون آمدند و دهل و نقاره مینواختند در برابر لشکر اسلام صف کشیده ایستادند و غوغا میکردند و حذیفة الیمانی از روز تعبیه لشکر مسلمانان راست کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح بر حکم معهود ترتیب نمود ناگاه مرزبانی از مرازبه فرس نام او نوش جان بن بادان فرح و شادان پیش آمد بر پیلی آراسته بر نشسته و از سواران و سرهنگان عجم جمعی در چپ و راست او میآمدند عمرو بن معدیکرب ساخته حمله نوش جان شد و شمشیر از نیام بیرون کرد و روی بدان پیل آورد چون قریب به پیل رسید نوش جان دست بکمان برد و بر عمرو تیر باران کردن گرفت و بیاپی تیر می انداخت چنانکه صد تیر بر عمرو آمد و مجروح گرد برادران عمرو بیاری عمرو بشتافتند تا او را دریابند نوش جان اصحاب خویش را آواز داد مبارزان نوش جان لگام ریز بر مسلمانان تاختند جنگ در پیوست حربی عظیم میان ایشان شد در اثناء آن عمرو فرصت یافت و از میان لشکر بیرون دوید و صمصام خویشتن را بر خرطوم پیل زد و بینداخت پیل روی بگردانید و بگریخت چون پاره بدوید بیفتاد و بمرد مسلمانان از چپ و راست در دویدند و نوش جان رسیده او را بتیغ تیز هلاک گردانیدند و غوغا از مردان هر دو لشکر بر آمد و گرد و غبار بیشمار پیدا شد چون نوش جان بخاری جان داد سرهنگی از سرهنگان نهاوند نام او هرمز بن داران با پنجهزار سوار از زبده لشکر فرس پیش آمد و روی بجنگ مسلمانان آورد حذیفة الیمانی روی به برادران آورد و گفت ای مسلمانان عاجم را انصاف عادت نیست که بجنگ مردی مردی را بیرون فرستند چون یکمرد بجنگ ایشان روی آورد هزار کس از متصلان و یاران یکدیگر همراه آیند و با آن یکنفر ستیزه کنند این ساعت لشکری انبوه بیرون آمده است با عدة تمام و سلاح بسیار و پیلان جنگی همراه دارند بفضل و کرم باری سبحانه واثق باشید و اعتماد بر عون و حفظ او کنید و از جهة تقویت دین اسلام و رونق شریعت خیر الانام دل بردن نهید و مراد بدین کار یاری دهید که من چون حق برین قوم باطل حمله خواهم کرد یاران اجابت کردند و ساخته شدند که ناگاه دو برادر از قبیله قیس عیلان نام یکی بکیر و دیگری مالک از صف خویش بیرون آمدند و قصد کردند که بر سردار ایشان که هرمز است حمله خواهیم کرد و مطلوب جز او دیگر نداریم پس با یکدیگر اتفاق کردند و روی بمحاربت آن گروه آوردند ساعتی با نیزه با آن لشکر جنگ کردند تا خویشتن را راهی پدید آوردند و بهرمز رسانیدند پس یکی از دست راست و دیگری از چپ بر هرمز حمله کردند و او را به نیزه بگشتند و از بالای پیل بر زمین خواری افگندند هرمز بیفتاد و جان بداد لشکر هرمز چون چنان دیدند آن دو برادر را گرد فرو گرفتند و زخم میزدند تا شهید شدند رحمهما الله پس غباری عظیم پدید آمد و از هر طرف لشکر کفار غلبه کردند و روی بمحاربت مسلمانان آوردند عمرو بن معدیکرب بران گرد و غبار گیرودار بیشمار گفت ای مسلمانان این روز را بروز قادسیه نسبت میتوان کرد ای مبارزان بنی زبید و ای دلیران بنی مذحج و ای مردان نجبه بدانید که هر کس که امروز درین مصاف صبور باشد فردا در مدینه قریش و قبایل عرب او را باوصاف حمیده یاد خواهند کرد و بمردانگی و شجاعت خواهند ستود پس جریر بن عبد الله البجلی روی بمردان آورد و گفت امروز ای مسلمانان سوم روز است که با لشکر کفار جنگ میکنیم و از ایشان میکشیم هیچ کم نمی شوند و هر وقت که ما لشکر را از ایشان می شکنیم لشکری دیگر انبوه تر از آن بجنگ میآید و نعمان بن مقرن که امیر ما بود بشهادت رسید و برادران و سرداران او نیز شهید شدند و یزدجرد شهریار که پادشاه عجم است باصفهان آمده از او ایمن نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر بسر ما فرستد پس مصلحت آنست که درین کار تعجیل تمام کنید و این کار را زود تر از هم بگذرانیم هر کس از ما کشته شود بدار نعیم خواهد بود و هر که زنده ماند بنام نکو او را یاد کنند طلحه بن خویلد الاسدی سوگند یاد کرد و گفت جریر راست میگوید و ازین سخن عدول نمیباید نمود و این کار بهمین جمله مخلص میباید رسانید اگر ظفر باشد و اگر هزیمت درین کار سعی باید کرد که ما را ازین بیش تاب مکث

جنگ روز سوم

فرس طاقت نماند عمرو بن معدیکرب گفت ای سرخیلان عرب نام هزیمت مبرید که ان شاء الله تعالی ظفر روی خواهد داد و دل من گواهی میدهد که ظفر مسلمانان را خواهد بود پس گفت ای برادران امروز روزیست که هر کس کاری کند در روزگار پاینده او را به نیکی یاد کنند و من قصد دارم که امروز شهادت نصیب من شود هر کس میل شهادت دارد با من همراه باید بود والله که باز نگردم تا فتح مسلمانان شود یا شهادت من این بگفت و برنشست و صمصام خویش بدست گرفته رجزی برخواند و تکبیر بگفت و بر کفار حمله کرد و سواران بنی مذحج با او موافقت کردند و با کفار محاربت مینمودند و میکوشیدند درین اثنا اسب عمرو بسر درآمد و عمرو بیفتاد و اسب برمید و لشکر فرس گرد عمرو فرو گرفتند عمرو جنگ میکرد تا شمشیر او بشکست عمرو شمشیری دیگر داشت نام آن ذو النون دست برد و ابر کشید و با کفار جنگ میکرد بسیار کس را بدان شمشیر بکشت تا آن نیز بشکست عمرو دانست که اکنون کشته خواهد شد برادران خود را آواز داد که ای رفیقان بکوشید که امروز روز کوشش است و کفار از روی غلبه بر مسلمانان حمله میآوردند مسلمانان پیاپی حمله میکردند و میکوشیدند چون لشکر فرس بسیار بود از هر جانب حمله میکردند درین اثنا سرهنگی از فرس نام او بهرام بر عمرو حمله کرد و با او درآویخت و فرصت یافته شمشیری بر عمرو بزد و عمرو از آن زخم بیفتاد و کفار از هر سو بر سر او ریخته او را شهید کردند رحمة الله علیه چون عمرو شهید شد اعاجم بر مسلمانان خیره شده حملهای سخت آوردند و ایشان را باز پس بردند و از لشکرگاه جدا انداختند و دورتر بردند و مسلمانان فوج فوج و گروه گروه از هم متفرق شدند و بجنگ و محاربت مشغول گشتند و آنوقت لشکر را ساریة بن عامر الحنفی داشت از مسلمانان جمعی برو گرد آمدند و جوشان و خروشان کف بر دهان آورده بر کفار حمله میکردند و کفار را که پیش آمده بودند باز پس راندند و قصد کردند که خود را به قلب لشکر کفار زنند تا باشد که کاری از پیش رود پس باواز بلند تکبیر میگفتند و لشکر متفرق شده را میخواندند که بر ساریه فراهم آیید چون لشکر بر ساریة جمع شدند بقصد محاربت بر قلب لشکر فرس حمله آوردند یکطرف راه کوهی بود و جماعتی از مبارزان و سرداران عجم در آنجا کمین داشته بودند که هرگاه مسلمانان از آنجا بگذرند ایشان از کمین بیرون آمده بر لشکر اسلام بتازند و مسلمانان را که اندکی بیش نمانده در میان گیرند و همه را بقتل رسانند و لشکر اسلام ازین معنی بیخبر بودند تکبیرگویان میرفتند چون برابر آنکوه رسیدند آوازی بگوش ساریه رسید که یا ساریة الجبل الجبل یعنی ای ساریه از طرف کوه واقف باش که دشمنان در پس کوه کمین نشسته اند ساریه عنان اسب بکشید و مسلمانان نیز ایستادند چون نیک نظر کردند جماعتی را از اعاجم دیدند که در پس کوه کمین داشتند و مستعد ایستاده نزدیک بود که چون مسلمانان پیشتر روند از کمینگاه حمله آورند ساریه گفت ای مسلمانان این محض عنایت حق سبحانه است که مسلمانان را از کید و کمین این لشکر خبر داد و الا اگر بیخبر از ایشان میگذشتیم ما را زیان بزرگی میرسانیدند حالا باید بموافقت یکدیگر بر ایشان حمله کنیم و جمعیت ایشان را متفرق گردانیم آنگاه روی بقلب این لشکر آوریم مسلمانان باتفاق بدان کوه حمله آوردند بعضی را کشته و برخی روی بهزیمت آوردند و چون بیاری خدای تعالی آنگروه را متفرق گردانیدند روی بمحاربت لشکر فرس که در قلب جمعیتی داشتند آوردند و جنگی عظیم روی داد که بشرح راست نیاید و آنوقت جماعتی را از اساوره و مبارزان لشکر فرس بر هم زده بخاک هلاک انداختند و میدان را از خون ایشان جوی خون روان ساختند و از کشته پشتها شد لشکر کفر از هر طرف که روی میآوردند مسلمانان چون شیران گرسنه هر سو میتاختند و میکشتند و می انداختند کفار عاقبت الامر مغلوب گشته روی بهزیمت آوردند و زمین نهاوند را بدست لشکر اسلام گذاشته خاک مذلت بر فرق خود پاشیدند مسلمانان دو فرسنگ ایشان را تعاقب کردند و جمعی کثیر اسیر گرفته بازگشتند و شب را در نهاوند بسر برده همه شب پاس میداشتند که مبادا لشکر کفار بیخبر باز گردند و بر سر مسلمانان شبیخون آرند لاکن خدای تعالی خوفی و رعبی در دلهای کفار افکند که برخی بقم و کاشان و بعضی بجانب ماسندان و اصفهان رفتند و پراکنده شدند دیگر روز چون

سرداری

مسلمانان را فتحی چنین میسر شد بجمع غنایم پرداختند توده توده و کوه کوه از غنایم جمع شد پس کشتکان خود را تفحص میکردند و مدفون میساختند بعضی کسان را همدران موضع که کشته شده بودند ٢ کردند و بعضی شهدا را در موضعی که از ا قبور الشهدا کویند اوردند و در خاک کردند رحمهم الله چون از دفن شهدا فارغ شدند مردی از اهل نهاوند نزد سایب بن الاقرع امد و کفت ای امیر با تو عرضی و مقصودی دارم سایب کفت بکو کفت اکر مرا و اهل و عیال مرا امان دهی من ترا بکنج بحیرجان دلالت کنم سایب کفت چنین باشد اما با من بکوی که آن کنج در کجاست و این بحیرجان چه کس بوده نهاوندی کفت ای امیر بحیرجان وزیر یزدجرد بن شهریار بوده است و این یزدجرد با زن بحیرجان که در نهایت حسن و زیبائی بود الفت نهانی داشت بحیرجان این معنی را دانسته لابد دل از صحبت ان زن برداشت ١ این ماجرا به یزدجرد رسیده روزی با بحیرجان کفت که شنیده ام چشمهٔ ابی صافی داری و از ان نمی اشامی کفت چنین است بعلت انکه در حوالی چشمه پی پای شیر دیدم از ترس جان ترک جانان کفتم یزدجرد دانست که بحیرجان ازین راز اکهی یافته در ازاء آن تاجی مرصع بجواهر و زرینه آلات بسیاری با و انعام فرمود و بحیرجان انرا در خزینه نهاده است که بجز من کسی را بران وقوفی نیست و بحیرجان در جنک با مسلمانان کشته شده سایب کفت نیکو باشد نهاوندی سایب را بران کنج واقف کردانید سایب تمال را در صندوقی کذارده و مهر کرده از یاران پوشیده همیداشت چون غنایم نهاوند جمله جمع شد خمس از ان جدا کرده باقی را بر لشکر اسلام تقسیم نمودند القصه کنج بحیرجان و خمس غنایم نهاوند را سایب خود برداشته به نزد امیر المؤمنین عمر رض اورد چون نظر امیر المؤمنین بر سایب افتاد از جای بر جست و کفت ویحک ای سایب از لشکر اسلام باز کو که چکونه است که مرا از فکر مسلمانان قرار و ارامی نبوده است سایب کفت امیر المؤمنین را بشارت باد که از یمن همت امیر المؤمنین مسلمانان را فتحی بزرک روی داد و کفار مقهور و منهزم کشتند و اینک خمس غنایم نهاوند است که اورده ام پس امیر المؤمنین از احوال لشکر اسلام یکیک میپرسید و سایب جواب میداد تا انکه پرسید عمرو بن معدیکرب چونست سایب کفت امیر المؤمنین را بقا باد او در معرکه با کفار شهید شد انقدر او را زخم زده بودند که ما او را باز نشناختیم مکر بجامهٔ او پس حال نعمان بن مقرن پرسید سایب کفت در جنک روز اول کسی که پیشتر از همه شهید شد نعمان بود امیر المؤمنین بر عمرو و نعمان و سایر شهدا بسیار کریست پس کفت بار خدایا انانکه برای قوه اسلام و رونق دین همین جان داده اند مزد بیش ایشان از تو میخواهم الهی تو ایشان را بیامرز پس کفت ای سایب اکنون حال لشکر چونست سایب کفت بعد از تقسیم غنایم و تمشیت امور ولایت خمس غنایم باتفاق من بمدینه فرستادند و اهل کوفه بکوفه و اهل بصره ببصره رفتند انکاه امیر المؤمنین فرمود تا خمس غنایم را در مسجد حاضر اوردند و بر زبر هم ریختند و مهاجر و انصار را طلب فرمود همه در مسجد حاضر امدند پس غنایم را قسمت نموده چون از تقسیم غنایم فارغ شد سایب پیش امد و اهسته حدیث کنج بحیرجان را کفت امیر المؤمنین فرمود حاضر ساز سایب ان صندوق زرینه را پیش اورد و سر بکشاد عمر رض دران جواهر الات مینکریست و تعجب میکرد و عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب ٤ و طلحه و زبیر همه دران جواهر میدیدند و تعجب مینمودند امیر المؤمنین در حضور ایشان ان جواهر و زرینه را در همان صندوق که بود به بیت المال فرستاد تا روزی در کار مسلمانان بیاید پس خاستند و بخانه ها باز کشتند چون روز دیکر شد امیر المؤمنین به مسجد آمد و یاران را طلب فرمود و سایب را بخواند و کفت ای سایب ترا چه افتاد که خواستی که مرا در اتش اندازی سایب کفت خیر باد بیان فرمایند امیر المؤمنین فرمود ای سایب آن صندوق جواهر الات که تو اوردی و من انرا مهر کرده به بیت المال فرستادم شب در خواب دیدم که اتش از ان صندوق بر میاید و شعله میزند و زبانه ان شعله و کرمی ان اتش بحدی نزدیک شد که من باز پس میشدم از خوف انکه مبادا مرا بسوزد و من دران حیران بودم در اثناء اینحال اواز هاتفی شنیدم که میکفت ای پسر خطاب این زرینه الات را نزد همان مسلمانان فرست که در راه ان بذل جان کرده اند تا حق خویشتن از ان میان برکیرند و خمس انرا نزد تو ارند ای سایب همین ساعت این جواهرات را برکیر در کوفه یا بصره برده بفروش و هر کس را که در ان

٣ بخاک سپردند

حقی وارد آید بدو سان و خمس از ان نزدیک من آر تا بر مسلمانان که اینجا اند تقسیم نمایم سایب بر حکم اشارت ان سفط جواهر را برگرفت و بکوفه برد و در مسجد جامع نهاد و مردمان را بر خریدن ان ترغیب میداد عمرو بن حریث المخزومی انرا بمالی عظیم بخرید و بهاء انرا بسایب داد سایب خمس از ان مال جدا کرد و باقی بر جماعت مسلمانان که در جنگ نهاوند حاضر بودند از اهل کوفه و بصره قسمت کرد و خمس را پیش امیر المومنین عمر آورد تا بر صحابه پیغمبر قسمت نمود

ذکر فتح ولایت ری و دشت پی در زمان امیر المومنین عمر رض

چون نهاوند بر دست مسلمانان فتح شد و غنایم بیشمار بدست آمد لشکر اسلام را بمال و متاع و اسب و سلاح استظهاری تمام روی داد امیر المومنین عمر بفکر ولایت ری و دشت پی افتاد و در ان معنی نامه نوشت بعمار بن یاسر در کوفه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر امیر المومنین این نامه ایست بسوی عمار یاسر اما بعد حمد و ثنای خدای جل جلاله که وعده خویشتن راست کرد و فتح و فیروزی اهل اسلام را روزی کرد و کفار را منکوب و مخذول گردانید ای بندگان خدای باری تعالی را حمد و ثنا گویید و شکر نعمت او تعالی را بواجبی بجا آرید بدانچه ملک و ولایت دشمنان شما را بشما داد و اموالهاء ایشان را روزی شما گردانید پس توکل بر فضل و کرم او کنید فنعم المولی و نعم النصیر چون این نوشته من ای عمار بتو رسد ان را بر مسلمانان بخوان و ایشان را بنصرت و ظفر وعده ده و هو خیر الناصرین پس لشکر شهر کوفه را عرض کن و از جمله قبایل ایشان ده هزار مرد کار برگزین و ایشان را بعروة بن زید الطائی بسپار که امارت این لشکر بدو داده ایم و او را بجانب ولایت ری و دشت پی روان کن باشد که خدای تعالی ان ولایت را بر دست او فتح کند بر فضل و قدرت و حول و قوت خویش انه علی کل شیئ قدیر و بالاجابت جدیر چون خطاب امیر المومنین عمر بعمار یاسر رسید و بر مضمون ان واقف شد منادی فرمود و مردمان را به مسجد جامع بخواند چون جمع شدند خطاب امیر المومنین را بدیشان نمود و ایشان را بر غزاء اهل ری ترغیب داد همه قوم برغبت تمام اجابت کردند ایشان را عرض داد و ده هزار مرد تمام شدند عروة ابن زید طائی را طلب نمود و آن لشکر بدو سپرد و بجانب ولایت ری روان ساخت و جهد نمود که ان ولایت را بعون الله فتح کند عروة اطاعت نمود و ساخته کار شد و با ان لشکر بجانب ری متوجه گشت چون بحلوان رسید جریر بن عبد الله البجلی با هشت هزار مرد در حلوان بود و ان ولایت را محافظت مینمود عروه دو روز نزد جریر فرود آمد تا لشکر بیاسود پس بجانب همدان روان شد چون نزدیک همدان رسید یکی از سرهنگان عاجم با لشکر در همدان بود چون خبر آمدن عروه با لشکر اسلام شنود از انجا بگریخت و بجانب قم رفت عروه در همدان فرود آمد و چند روز مقام کرد و چندانکه توانستند علوفه برگرفتند و بجانب ری روان شد یکی از ملوک عاجم نام او زاون بن ازدهان انوقت با دو هزار مرد در ساوه بود و لشکری از اهل ساوه و روستاء دشت پی همراه داشت چون آواز عروه با لشکر بشنید در لشکر خود منادی فرمود و همه را جمع کرد و از ساوه بجانب ری بگریخت عروه با لشکر اسلام بساوه فرود آمد چون خبر عروه بری رسید ملک ری فرخنداون زاد مهران زان خبر دلتنگ شد و کس بجانب دیلم فرستاد و از ایشان لشکر خواست از جانب دیلم بیست هزار مرد بمدد او فرستادند و بیست هزار دیگر از اهل ری با وی یار شدند لشکر او زیاده از چهل هزار برامد چون حال عروه معلوم شد لشکر اسلام را قوی دل کرده بر جنگ عاجم دلیر گردانید و از ساوه بجانب ری کوچ کرد و در سه شبانه روز از ساوه بری رسیدند و بر دو فرسنگی شهر فرود آمدند ملک ری با چهل هزار مرد از ری بیرون آمد و روی بجانب مسلمانان آورد و عروة بن زید تعبیه لشکر خویش راست کرد میمنه به حنظلی بن یزید سپرد و میسره بسماک بن بلال العبسی حواله کرد و جناح بسوید بن مقرن المدنی داد و خویش با جماهیر مسلمانان در قلب بایستاد و باواز بلند گفت ای اهل السنة بدانید که بهشت جای مومنان و دوزخ جای کافران است ای جند اعظم که شما همان قومید که قادسیه و مداین و جلولا و خانقین و حلوان را فتح کرده اید تا ایشان از ابتری در جبهه هست پنهان دارند و جنگ می کنند و ان یکساعت بیش نباشد چون تیر ببینند بایستند دیگر نتوانند جنگ کرد اینحال از ایشان دیده اید و کیفیت مردانگی ایشان را از السنه شنیده اید

اکنون روی بکار آید و بر عون و فضل باری سبحانه دل قوی دارید عروه درین سخن بود که سرهنگی از ری نام او واده از میان صف لشکر کفار بیرون آمد و در میدان جولان مینمود و خود را بنام او ری میستود و مبارز میخواست شبیب بن معبد البجلی از صف لشکر اسلام بیرون آمد و رو بروی او شد ساعتی با هم در میدان جولان کردند پس به نیزه او بخستند بجلی در اثناء کر و فر فرصتی جست و او را نیزه بزد و از اسب بینداخت و بکشت مسلمانان را از اول فتح او سروری حاصل گشت نعرها بر آوردند و بآواز بلند تکبیر گفتند چنانکه رعبی از آن در دل کفار افتاد عروه بن زید از قلب لشکر پیش آمد بر اسبی زرد نشسته و عمامه بر سر بسته و گفت ای مسلمانان فتح از آسمان ماراست کافران از کشته شدن این سرهنگ بی پا شده اند و از ترس ما قدمی پیش نتوانند نهاد و مرا امروز بشما حاجت است سوگند بر شما میدهم که مرا در کار دین یاری کنید و سستی و بددلی را بخود راه ندهید و مرا رسوا مکنید و دشمنان را شادمان مگردانید و من برین کفار حمله خواهم کرد با من موافقت کنید و از مصاحبت من باز نمانید مردان طی از هر جانب آواز بر آوردند که فرمان بردار توئیم و بهر چه اشارت کنی حکم تو قبول داریم پس عروه رجزی بگفت و بر کفار حمله کرد و مسلمانان در موافقت او مرکب انداختند و نیک بکوشیدند و مبارزتها نمودند تا در آن حمله کفار را از مردم ری و دیلم قریب هفتصد مرد در معرکه بینداختند و چون ملک ری شجاعت مسلمانان بدینگونه دید طاقت نیاورد و پشت بمعرکه داده روی بهزیمت آورد و لشکر او به بدترین حالتی خویشتن را در شهر انداختند و محاصره شدند و مسلمانان غنایم بسیار گرفتند و از مال و متاع و چهارپای و سلاح بیشمار بدست افتاد دیگر روز ملک فرخند کسان را نزدیک عروه فرستاد و ازو صلح درخواست کرد بر آن قرار که او را در ری گذارند و جزیه قبول کند و هر سال سی هزار دینار میرساند و حال دویست هزار دینار نقد ادا نماید عروه بران راضی گشت و بر الجمله قرار افتاد پس زر مقرر ازو بگرفت و خمس آن را بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و او را از واقعه حال و فتحی که روی نمود خبر داد امیر المؤمنین عمر رضه جواب نامهٔ عروة ابن زید را بنوشت و فرمود مردی را از سرخیلان لشکر خویش در ری بگذارد تا مالی که قرار داده است بستاند و خود به تعجیل بجانب قم و کاشان باز گردد چون خطاب امیر المؤمنین بعروه رسید و بدان مضمون واقف گشت مردی را از عبد القیس نام او زکات ابن معصب بخواند و او را فرمود که در ری باشد و جزیه که قرار افتاده است بستاند و سیصد سوار از کوفه با او همراه کرد و خود بجانب قم و کاشان روان شد چون خبر حرکت عروه و لشکر اسلام بامیر قم رسید از قم بگریخت و بکاشان رفت و آنجا یکساعت پیش نماند فی الحال بجانب اصفهان رفت و یزدجرد شهریار آنوقت در اصفهان بود چون امیر قم در اصفهان آمد بخدمت یزدجرد و گفت ای شهریار اهل عرب بغلبه و قهر آمده اند همدان و ری بگرفتند و روی بقم آوردند و من طاقت مقاومت ایشان نداشتم از پیش بگریختم و بخدمت تو رسیدم اکنون میشنوم که ایشان در عقب میایند ناگاه خواهند رسید کیفیت این است که من تقریر کردم تا شهریار واقف گردد یزدجرد از آن خبر عظیم دلتنگ مینمود و چاره می اندیشید و عروه با لشکر بقم فرود آمد و هر چه یافت برگرفت و از قم بکاشان رفت و همچنین اموال کاشان در هم آورد و هم درین اثنا نامهٔ امیر المؤمنین عمر رضه به جریر بن عبد الله البجلی رسید و جریر آن وقت در حلوان بود و او را فرمود که بهمدان رود جریر بر حکم اشارت امیر المؤمنین با لشکری که داشت روی بهمدان آورد و مال و چهارپای و هر متاع که آنجا یافت برگرفت و در همدان توقف نمود و عروه در قم و کاشان بود و نایب او در ری بود یزدجرد چون این کیفیت معلوم کرد درین باب چاره اندیشید و مردی را از مرازبهٔ عجم نام او فاروسفان نزد خود بخواند و در اصفهان باز داشت و خود روی بفارس آورد و در شهر اصطخر مقام ساخت چون خبر گریختن یزدجرد از اصفهان بحضرت امیر المؤمنین عمر رسید نامه نوشت بعروه و او را فرمود که در قم و کاشان باشد و از آنجا بموضعی دیگر نرود تا وقتی که فرموده آید و دیگر نامه نوشت بابو موسی اشعری و او در آن وقت در بصره بود و او را فرمود که بجانب اصفهان رود و در رفتن بدانجانب تعجیل نماید چون نامهٔ امیر المؤمنین بابو موسی اشعری رسید منادی فرمود و اهل بصره را بخواند و نامهٔ امیر المؤمنین بدیشان نمود و فرمود که ساخته شوید و بر سبیل تعجیل بجانب اصفهان روید چون ابو موسی اشعری این بگفت از هر طرف مردمان بآواز بلند گفتند سمعاً و طاعةً قبول نمودیم و برغبت تمام روی باستعداد غزا و جهاد آوردیم ابو موسی

مردی را از بنی بکر بن وائل نام او حمام بن مجشم بخواند و او را به بصره نایب خویشتن کرد و با لشکر بصره بجانب اصفهان روان شد میراند تا با هواز رسید فرود آمد پس از سه روز از اهواز روی باصفهان آورد و چون نزدیک اصفهان رسید مردی را از خزاعه بخواند نام او عبد الله بن بدیل و دو هزار مرد از لشکر بصره بدو داد و او را در مقدمه باصفهان فرستاد فاروسفان که نایب یزدجرد در اصفهان بود چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت با سی سوار از شهر بیرون آمده بگریخت و روی بفارس آورد عبد الله بن بدیل که مقدمه بوموسی بود چون خبر گریختن فاروسفان شنید بر عقب او بشتافت و جهد کرد تا او را دریابد فاروسفان بتعجیل تمام رفته بود و عبد الله او را در نیافت بازگشت و با لشکر خویش بدروازه اصفهان فرود آمد اهل شهر کسی نزدیک او فرستادند و صلح خواستند عبد الله انتظار ابوموسی میکشید چون بوموسی رسید و بظاهر شهر فرود آمد عبد الله رسول اصفهان را پیش بوموسی برد و التماس صلح کرد و ابوموسی اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند بر این جمله مقرر گشت و ابوموسی بی آنکه جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند باسانی اصفهان بگرفت و داخل شهر شد و بموضعی که از ابهیدان میگویند فرود آمد و نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رض و او را از مسلم گشتن شهر اصفهان اعلام داد و کیفیت حال در قلم آورد و تقریر کرد که این ساعت در اصفهان مقیم است و منتظر اشارت و فرمان امیر المؤمنین میباشد تا بر اجمله که فرماید اطاعت و انقیاد مقرون گرداند چون نامه ابوموسی بامیر المؤمنین عمر رسید خوشدل و شادمان گشت و خدای سبحانه را حمد و ثنا بگفت چون فاروسفان بفارس رفت بخدمت یزدجرد در آمد و حال اصفهان شرح داد که لشکر اسلام باصفهان آمدند و تصرف کردند و یزدجرد از ان خبر عظیم دلتنگ شد و ترسان و هراسان گشت و ملکی را از ملوک عجم نام او شاهک بن ماهان را بخواند و گفت ای شاهک کار عرب قوی عظیم گرفت اندیشه کرده ام که ترک ولایت فارس بکلی بگویم و بکرمان روم میباید که تو اینجا باشی و از جهة دین و مذهب و ملک و ولایت خویشتن با ایشان بازکوشی تا قوت و طاقت باشد با ایشان جنگ کنی و هرچند جهد و مبالغه که امکان باشد بجای آری شاید که دار الملک فارس را نگاه توانی داشت این بگفت و از اصطخر فارس بیرون آمد و بجانب کرمان روان شد چون بکرمان رسید در کوشک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را هزار مرد گفتندی و در کرمان ملکی از این هزار مرد قوی حال تر نبوده است

ذکر فتح فارس بر دست ابوموسی اشعری

چون یزدجرد شهریار از اصطخر فارس بکرمان شد معارف و مشاهیر اصطخر نزدیک موبد موبدان برفتند و گفتند دانسته باشی که کار عرب رفعتی بکمال گرفت و نحوست از طالع ایشان زایل گشت و سعادت فلکی بطالع ایشان ناظر شد و دلیل برین سخن آن است که جمله شهرهای فارس بگرفتند و قتل و غارت نمودند و حال روی باصفهان آوردند و فاروسفان بن شاسف که ملک اصفهان بود از پیش ایشان بگریخت و اصفهان بی هیچ رنج و مشقت بدست ایشان افتاد و هر مرادی که دل ایشان میخواهد بوجهی نیکوتر میسر میگردد و بهر ولایت که میروند بزودی مسلم و متخلص میشود و تو دانسته که اصطخر بمنزله دلست اگر این شهر بدست ایشان افتد نظام ملک عجم برود و اکنون ترا درین معنی با ملک شاهک سخن میباید گفت و او را درین باب رای میباید زد تا حیله کند و لشکرها در هم آرد و میسوا از لشکر عرب باز شود و پیش از انکه ایشان روی بما آرند دفع ایشان کند موبد موبدان چون این سخن که معارف اصطخر گفته بودند با شاهک بازگفت شاهک گفت ای موبد موبدان آخر بگوی که عرب کیستند که از ایشان باید ترسید سگی چند اند از ایشان بر دل خویش چرا چندین اندیشه باید داشت مگر از گریختن یزدجرد بهراسان شده اید دفع ایشان در غایت آسانی است ایشان را چنان گوشمالی دهم که دیگر نام این ولایت بر زبان نیارند ای موبد موبدان بیرون شو و در شهر منادی فرمای تا مردم از همه ولایت فارس برای دفع شر عرب جمع شوند و سلاح و سلب با خود بردارند و رسنی با خود همراه بیاورند تا گردن عربان را برسن بربندم و همچو سگان بگرد ولایت بگردانم موبد موبدان و معادن و اصاغر اصطخر از گفتار شاهک قوی گرفتند و در استعداد شدند تا صد و بیست هزار مرد از ولایات فارس بر شاهک جمع گشتند و هر یک سلاح و آلة و رسنی با خود داشتند چون این خبر با بوموسی رسید لشکر خود را در اصفهان عرض داد هفده هزار مرد بر آمد از سواره و پیاده پس مواجب ایشان بداد و وعده

نیکو فرمود و خوشدل و خورم گردانید و بجانب اصطخر فارس روان شد چون نزدیک باصطخر رسید خبر جمعیت لشکر فرس شنید در لشکر خود منادی فرمود که چون باصطخر رسند باواز بلند سه تکبیر بگویند تا مگر از آواز شما رعبی از اسلام در دل کفار بدیدار آید چون ابوموسی باصطخر نزدیک رسید کفار نیز لشکر آراسته از شهر بیرون آمدند و بالشکر اسلام روبرو شدند بوموسی فرمود تا مسلمانان همگی بموافقت یکدیگر باواز بلند تکبیر بگفتند چون آواز تکبیر بگوش شاهک رسید هراس در دل او افتاد در روی بیاران خویش آورد و بزبان فارسی گفت ای برادران چون کنیم و کجا شویم وزیر او ایستاده بود او را دلداری داده استمالت کرد که دل قوی دار و هیچ تردد و خوف بخود راه مده که لشکر عرب اندک اند و ما بسیاریم تو بهمت خود ایستاده باش و قدم استوار دار تا لشکر ترا ببینند و در پیش تو جنگ کنند شاهک بضرورت بایستاد تا لشکر طرفین روی بیکدیگر آوردند و ساعتی جنگ کردند ابوموسی فرمود تا دیگر نوبت باواز بلند تکبیر بگفتند چون آواز تکبیر نوبت دوم بگوش لشکر فرس رسید بیکبارگی دست و پای ایشان از کار بشد و دلهای ایشان بپرید طاقت آواز آن غلغلهٔ تکبیر نیاوردند و از یکدیگر متفرق شده روی بهزیمت آوردند اول کسیکه بهزیمت شد شاهک امیر لشکر بود و بتعجیل تمام اسب میراند دلاوری از لشکر اسلام نام او جنید بن مسلم الازدی باو رسید و شمشیر بر تاج او زد و او را از اسب بینداخت تا بمرد پس از اسب خود فرود آمد و سلاح و جامه از تن او بیرون کرد و تاج او برگرفت و بلشکر خود رفت و لشکر فارس منهزم شده از پیش مسلمانان بگریختند و بهر طرف متفرق گشتند چون اینخبر بکرمان رسید یزدجرد عظیم بترسید گفت افسوس که مسلمانان باصطخر آمدند و شاهک را بکشتند و دران حیران فرو ماند سرهنگان و خدمتگاران که پیش او بودند همچنان بتردد و متفکر گشتند در اثنای آن حالت مهتری از مهتران کرمان نام او بندوه بن سیه گوش بمجلس یزدجرد در آمد و او را بر سر تخت حیران و خاموش و از خود رفته دید بندوه خدمت کرد و موجب کلفت از و پرسید یزدجرد از غایت تردد و دلتنگی سخن او نشنود و او را جوابی نداد بندوه در خشم شد و دست دراز کرد و پای او بگرفت و از سر تخت بزمین فرو کشید و بینداخت و دشنامی چند باو داد و گفت این تخت بزرگان جای مثل تو بی هوش و کم همت نیست این بگفت و از پیش او بیرون رفت و سرهنگان و عوانان را فرمود تا او را ازین سرای پادشاهانه بیرون کنند یزدجرد از غایت انفعال و شرم زدگی هیچ نگفت و اسب خود بخواست و با خیل و حشم خود بجانب خراسان روان شد چون بشهر مرو رسید آنجا فرود آمد اهالی مرو چون دانستند که او گریخته از فارس بدین حدود رسیده است او را شماتت کردند و اهانت گفتند و میخواستند که او را بگیرند و بکشند پس بطحطاح ملک ترک نامه نوشتند که پادشاه عجم از پیش عرب بگریخته و نزدیک ما آمده است و ما او را هواخواه نیستیم و ترا از و دوستر میداریم نزدیک ما آی تا او را از هم بگذرانیم و شهر ترا تسلیم کنیم چون نامه مرویان بطحطاح پادشاه ترک رسید قصد مرو کرد و با لشکر انبوه بجانب مرو روان شد چون یزدجرد از آمدن طحطاح و لشکر وقوف یافت از بیم شب از آن سرائی که بود تنها بیرون آمد و هیچکس از غلامان و خدمتگاران همراه او نبود و نمیدانست که بکجا رود چون پاره راه برفت روشنائی دید بر کنار جوی آب مرو روی بدانجانب نهاد مردی را دید که در آسیا بکار مشغول است یزدجرد نزد او رفت و گفت من مردی نامرادم و دشمن در عقب دارم و از و ترسانم یک امشب مرا نزد خود پناهی ده و در حمایت خویش نگاه دار که فردا چندان مال بتو دهم که آسوده گردی آسیابان گفت در آی و در پناه من میباش یزدجرد در آنخانه شد از فکر و تردد سر بنهاد و بخواب رفت آسیابان چون او را در خواب دید فرصت دانسته در شاد خواب راحت سنگی بر سر او زد چنانکه دیگر دم بر نیاورد آنگاه هرچه با او بود از لباس سلطنت و مرصع آلات و تاج و جامه جمله برگرفت و جسد او را در آب انداخت دیگر روز طحطاح بمرو آمد اهل شهر بطلب یزدجرد شدند و در هر جانب او را می طلبیدند تا بدان آسیا رسیدند و خبر یزدجرد از آسیابان پرسیدند آسیابان گفت از و خبری ندارم اهل مرو را از آسیابان بوی خوش بدماغ رسید او را جستجو نمودند جامهٔ از یزدجرد که بعطر و طیب معطر بود نزد او یافتند آنگاه به تفحص یزدجرد بر آمدند جسد او را در آب آسیا یافتند آسیابان را گرفتند و کیفیت حال بطحطاح گفتند فرمود تا جسد یزدجرد را با آسیابان نزد او آوردند چون نظر طحطاح بر یزدجرد افتاد و او را بدان سان

گشته دید بسیار بگریست و فرمود تا خوشبوی بر او پاشیدند و او را با آیین پادشاهان در تابوت نهاده بجانب فارس روان کردند تا در دخمهٔ نیاکانش
برسم سلاطین دفن نمودند و حکم کرد تا اسپاهان را بکشتند و معدوم ساختند القصه چون لشکر فارس از پیش ابوموسی بگریختند و هر جانب متفرق
شدند ابوموسی یکماه تمام بیرون اصطخر لشکرگاه داشت و در بندان میداد و عاقبة الامر چون اهل شهر عاجز گشتند کس فرستادند و التماس
صلح نمودند ابوموسی اجابت کرد و قرار داد که دویست هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند اهل شهر راضی شدند ابوموسی مال بستد و بلشکریان
قسمت نمود و بجانب کرمان شد یکیک شهر از فارس میگرفت و کافران را گوشمالی بسزا میداد و در جملهٔ ولایت فارس کسی نبود که با او محاربت
و مکاوحت تواند کرد تا جملهٔ شهرهای کرمان را بدست آورد و بسر حد بیابان خراسان آمد و آنجا نزول کرد و فرمود که غنایم فارس و کرمان که
حاصل شده بود حاضر آوردند و خمس از آن جمله جدا کردند و بخدمت امیرالمؤمنین عمر رضه فرستاد و او را از فتح فارس و کرمان که بعون الله سبحانه میسر
شده بود اعلام داد و باز نمود که این مکتوب از سر حد خراسان در قلم آورده است تا امیرالمؤمنین را واضح باشد چون نامه بامیرالمؤمنین نوشت
و خمس غنایم فرستاد باقی غنایم بر مسلمانان قسمت کرد و هر سواری را هشت هزار درم و پیاده را چهار هزار درم رسید چون فتحنامهٔ فارس و کرمان و خمس
غنایم آن ولایت بامیرالمؤمنین رسید خوشحال شد و باری تعالی را شکرها گذارد و آن مال را بر مسلمانان حصه فرمود و جواب نامهٔ ابوموسی برین مضمون
نوشت اما بعد نوشتهٔ تو ای ابوموسی رسید مضمون معلوم شد و فتحهائیکه بفضل و عون باری تعالی ترا میسر آمد و ولایت فارس و کرمان مر مسلمانان را
مسلم گشت یکیک دانسته شد باری سبحانه را بر آن نعمت و دولت شکرها گذارده آمد و آنچه نوشته بودی که این نامه را از سرحد بیابان
خراسان مینویسیم مگر اندیشهٔ رفتن بجانب خراسان میداری میباید که بدانجانب نروی و در رفتن بجانب خراسان توقف کنی که ما را بولایت
خراسان هیچ حاجت نیست و چون این نوشته بتو رسد باید که بر هر شهری که بعون الله سبحانه بر دست تو فتح شده است نایبی نیکوسیرت
محمود خصال پسندیده افعال امین و معتمد نصب کنی و بجانب بصره بازگردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را
با خراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن و دریاها بودی از آتش و هزار سد بودی در میان
چون سد سکندر امیرالمؤمنین علی حاضر بود فرمود یا خلیفه چرا چنین میفرمائی امیرالمؤمنین فرمود از جهة آنکه خراسان از ما بسی دور است و ولایتیست
پر از فتنه و شر و اهل آن پر از کینه و حیله و نفاق امیرالمؤمنین علی گفت خراسان اگرچه از ما دور است ولیکن ولایت خراسان اختصاص
و مآثر بسیار است و آنچه معلوم شده اینست که در ولایت خراسان شهریست که آنرا هرات گویند و ذوالقرنین آنرا بنا نموده است و عزیز پیغمبر
آنجا نماز گذارده است زمین صالح دارد و آبها روان در دشت و بر هر دروازه از دروازه های آن فرشته ایست شمشیر کشیده و بدست
گرفته و بلاها را از آن شهر و اطراف دور می کنند تا بروز قیامت و هرگز کسی پیش ازین وقت آن شهر را بزور نگرفته است و بعد ازین هم آن
شهر بدست کسی فتح نشود مگر بر دست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و در خراسان شهریست که آنرا خوارزم گویند ثغریست از ثغرهای اسلام
هر کس که آنجا مقام کند او را هم چندان ثواب باشد که کسی شمشیر بدست گیرد و در راه خدای سبحانه با کفار غزا و جهاد نموده باشد خنک
آنکس که در خوارزم مسکن گیرد و در آن سرزمین بعبادت خدا تعالی رکوع و سجود کند و در ولایت خراسان شهریست که آنرا بخارا گویند
مردانی باشند آنجا که گوئی از بسیاری ریاضت که یافته باشند ایشان را همچنان مالیده اند که ادیم را مالند نیکی بر اهل سمرقند که آن زمین جای
عبادت و پرستش است الا آن است که در آخر زمان ترکان بر ایشان غالب آیند و هلاک ایشان بر دست ترکان باشد و در حق
اهل شاش و فرغانه خدای تعالی را تقدیرهای نیکوست خنک آن کس است که در آن موضع رکعتی چند نماز گذارد و در خراسان شهری است که
آن را اسفیجاب گویند خنک آنکس که آنجا بمیرد چه هر کس که آنجا بمیرد از جملهٔ شهدا باشد اما شهر بلخ یکنوبت خرابی او بوده است اگر نوبتی دیگر
خراب شود هرگز آبادان نگردد و نیکی باد اهل طالقان را که آنجا خدای را گنجهاست نه از زر و سیم اهل آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان

شناسند که باید شناخت وچون در اخر الزمان دشمنی بر اهل شهر غالب شود ایشان را جمله بکشند که یکنفر را زنده نگذارند و اما سرخس
انجا زلزله عظیم افتد وخرابی بسیار کند واهل انشهر بیشتر از خوف وفزع هلاک شوند اما سجستان انجا جماعتی باشند که قران بخوانند و
قران از حلق ایشان نگذرد یعنی بقران کار نکنند واز دین اسلام چنان بیرون روند که تیر از شصت ودر اخر الزمان بر ان شهر ریگ
بارد واهل انشهر زیر ریگ پنهان شوند سخنی باد فوشنج را که از انجا سی دجال بیرون ایند وهر دجالی از ناپاکی بر ان صفت باشند که اگر
جمله بندگان خدا را بکشند باک ندارند اما نیشابور اهل انشهر از رعد وبرق وصاعقه هلاک شوند وان شهر بعد از ابادانی وکثرت خلق
چنان خراب گردد که هرگز ابادان نشود ویک نفر از ساکنان انشهر زنده نماند ودر انجا مردمانی نیک سیرت باشند نیکی باد قومس را
که انجا نیک مردان بسیار باشند وان زمین از مصلحان هرگز خالی نباشد اما دامغان انجا مردمان نیک بسیار باشند وان زمین
هرگز از صلحا خالی نباشد اما سمنان اهل انشهر پیوسته در تنگ عیشی باشند تا انوقت که مهدی بیرون آید فرج یابند اما طبرستان
شهریست که مومنان انجا اندک باشند وفاسقان بسیار دریا بدان شهر نزدیک باشد واز کوه وهامون ان شهر منفعت بسیار
بود اما شهری جایگاه فتنه است انجا پیوسته نزاع باشد ودر آخر الزمان بر دست دیلمان خراب شود وبر در دروازه که کوه بدان
متصل است کشش بسیار افتد که عدد ایشان جز خدای تعالی کس نداند وهم بر دروازه که کوه بدو متصل است هشت نفر از اکابر بنی هاشم
نماز گذارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند ومردی بزرگ را که هم نام پیغمبر باشد در ری در بندان دهند چنانکه چهل روز
دران محاصره باشد بعد ازان اورا بگیرند وبکشند وبروزگار ولایت سفیانی اهل ری را رنج بسیار افتد وقحطی عظیم روی دهد چون
امیر المؤمنین علیؑ این سخنان بگفت واحوال این شهرها شرح داد عمر رضه گفت ای ابو الحسن مرا در فتح خراسان رغبت دادی امیر المؤمنین
علی گفت انچه از احوال خراسان دانستم گفتم ودر انچه تقریر کردم شکی وشبهتی نیست ولیکن انکه ترک خراسان بگوئی وروی بولایت دیگر
اری که فتح خراسان اول بنی امیه را باشد واخر بنی هاشم را والسلام چون نامه امیر المؤمنین عمر رضه بابوموسی رسید بجانب بصره باز گشت
وبر سر عمل خویش شد درین اثنا اهل کوفه بامیر المؤمنین عمر نامهٔ نوشته واز عمار بن یاسر شکایت کردند والتماس نمودند که اورا معزول کردانند
عمر گفت من با اهل کوفه درمانده ام واز بدبختی ایشان طاقت من بآخر رسیده اگر از امرای خویش مردی قوی وپرهیزگار را بر ایشان امیر
کردانم ایشان اورا بفسق وفساد منسوب کنند واگر ضعیفی را بامارت ایشان فرستم از حساب نگیرند امیر المؤمنین مغیره بن شعبه را بر کوفه
والی کردانید وکلمهٔ چند بطریق نصیحت اورا گفت ای مغیره بباید چنان معاش کنی که مصلحان از تو اسوده باشند ومفسدان نالیده
کردند مغیره قبول نمود وبامارت کوفه رفت وعمار یاسر بمدینه آمد چون بخدمت امیر المؤمنین رسید اورا گفت سوگند بر تو میدهم ای عمار
که بدین سبب که ما ترا
از امارت کوفه معزول کردیم ناخوش شدی یا نه راست بگوی عمار گفت ای امیر المؤمنین سوگند بخدا که چون مرا امارت کوفه دادی شادمان
نگشتم وچون معزول کردی غمگین نشدم بعد ازان مغیره بن شعبه سه سال در کوفه امارت داشت امیر المؤمنین در ایام خلافت خویش
لشکر باطراف میفرستاد وشهرها وولایات فتح میکرد پس در اواخر ایام خلافت بحج رفت ودر انجا مردی نزد او آمده از اهل مصر
وگفت ای امیر المؤمنین عرض من بشنو وداد من بده واز ظالم داد من بستان امیر المؤمنین گفت بگو حال چیست گفت روزی من و
محمد پسر عمرو عاص گرو بستیم واسب تاختیم اسب من از اسب او پیشی گرفت ودر میان مردم معروف که انجا حاضر بودند مرا بخیطا تازیانه
بزد ومن شکایت اورا بعمرو عاص بردم فرمود تا مرا بگرفتند ومحبوس کردند چهار ماه در زندان او بودم بعد ازان مرا اطلاق کرد چون حجاج
عزیمت زیارت کعبه کردند من با ایشان امدم واین است حال خود که بعرض تو رسانیدم امیر المؤمنین عمر فرمود تا هر دو را حاضر اوردند
چون حاضر شدند عمر رضه کیفیت امر مصری را از ایشان پرسید هر دو انکار کردند امیر المؤمنین از امرد گواه خواست جماعتی از اهل مصر حاضر

آمدند و بر صدق دعوی او مرد گواهی دادند امیر المؤمنین گفت حق خویش از محمد بستان مصری او را تازیانه زد عمر گفت اکنون آن پسر اصلع را پیش آر یعنی عمرو عاص را مصری گفت الخلیفه عمرو عاص مرا نزده است ولیکن محبوس کرد امیر المؤمنین گفت اگر خواهی او را حبس کنم و اگر درگذری تو دانی مصری گفت الخلیفه من از او عفو کردم تو نیز از او درگذر عمرو عاص در خشم شد و بعمر گفت کردی با من و پسر من از بیحرمتی آنچه کردی بعد از این هرگز در زمان تو از من ولایت داری نیاید و بهیچ عمل تو قیام ننمایم امیر المؤمنین گفت هر کجا خواهی برو که مرا با تو کاری نباشد این بگفت و بر منبر برآمد و باری تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که تا اکنون که من والی شما بودم و شما را فرایض و سنن بیان کردم و بر راه راست واقف گردانیدم از خدای بترسید و بشکر نعمت او قیام نمایید و نعمتهای او را شکر کنید و بدانید که من نزار آمدم و پوست من تنک شد و استخوان ضعیف گشت و چنان گمان میبرم که این آخر خطبه ایست که گفتم و بعد از این شما را خطبه نتوانم گفت باید شما چنان کنید که خدای تعالی از شما راضی باشد و چنان دانید که خدای سبحانه شما را می بیند این سخنان بگفت و از منبر فرود آمد و بمدینه مراجعت فرمود و درین وقت مغیره بن شعبه از کوفه باز آمد غلامی داشت نام او فیروز و کنیت او ابولؤلؤ و این غلام در بسیاری از صنایع دست داشت و کارهای نیکو دانستی روزی نزد عمر آمد و گفت الخلیفه خواجه من بر من مبلغی گران نهاده است هر ماه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمی توانم داد او را بفرمای تا مرا تخفیفی دهد امیر المؤمنین گفت چه صنعت دانی گفت آسیای بادی توانم ساخت و بعضی کارهای دیگر بیان نمود عمر مغیره را بخواند و بجهة غلام مغیره را گفت از خدای بترس و زیادت از آنچه طاقت اوست طلب مکن اگرچه کافر است اما نزد من مظلوم آمده مغیره گفت چنان کنم و بازگشت لاکن چیزی تخفیف نداد ابولؤلوء دیگر بار نزد امیر المؤمنین آمد و از مغیره شکایت کرد امیر المؤمنین فرمود با این همه صنعت که تو دانی مغیره آنچه بر تو مقرر نموده بسیار نیست بعد از آن گفت که ما را آسیائی در کار است بجهة غلات بیت المال اگر آسیائی بسازی ترا انعامی نیکو ارزانی دارم غلام گفت ای امیر المؤمنین برای تو آسیائی بسازم که آوازه آن بمشرق و مغرب رسد پس غلام بازگشت امیر المؤمنین با اصحاب خویش گفت که هیچ دانستید که این غلام با من چه گفت مرا تهدید بقتل نمود والله بالغ امره روز دیگر امیر المؤمنین چون نماز بامداد در مسجد ادا کرد برخاست و بر منبر برآمد و باری سبحانه را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای یاران بدانید که اجل من نزدیک آمده دوش بخواب دیدم که خروسی پیش من آمد و دو نوبت یا سه نوبت منقار بر من زد و از آن در دل خود دغدغه دارم و میدانم که خروس مردی عجمی است که اندیشه کشتن من دارد و دو زخم یا سه زخم بزند اگر حال بر این جمله باشد یقین میدانم که خدای سبحانه این اصحاب را نگذارد چون این نوع واقع شود اگر با خود باشم شما را خلیفه نصب کنم که بهتر از من باشد و اگر فرصت نیابم از این شش نفر که خاصه اصحاب رسول الله و رسول خدا از ایشان راضی بود خلیفه گردانید عثمان رض بن عفان یا علی ابن طالب ع یا طلحه بن عبد الله یا زبیر بن العوام یا سعد بن ابی وقاص یا عبد الرحمن بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و دست عبد الله بن عباس بگرفت و از مسجد بیرون شد و ساعتی با او برفت پس آهی سرد از دل برکشید و بگریست عبد الله گفت این آه و ناله چیست و موجب این اندیشه چه تواند بود امیر المؤمنین گفت چنین میدانم که اجل من نزدیک رسیده است و من از مرگ نمیترسم که سرانجام آدمی مرگ است ولیکن از جهة کار خلافت اندیشه دارم و نمیدانم چون کنم عبد الله عباس گفت چگوئی در حق علی ابن ابی طالب ع که هم هجرت و قرابت و سابقه و فضل و فضیلت و جرأت و شجاعت او معلوم است امیر المؤمنین گفت ای عبد الله علی چنین است بل زیاده از آنچه گفتی و اگر این کار بدو تفویض افتد مردمان را بر طریق راست بدارد ولیکن در طبع او مزاحی است و درین کار حرص عظیم دارد و آنکس را که خواهان این کار باشد این کار را نشاید عبد الله گفت چگوئی در حق عثمان بن عفان امیر المؤمنین گفت او اهل این کار است ولیکن از آن میترسم که اگر این کار بدو رسد آل ابی معیط را بر

یکی را

سر

مسلمانان مسلط گرداند و کند با شما آنچه کند و شما کنید با او آنچه کنید عبد الله گفت چه فرمائی در حق طلحه بن عبد الله گفت ای عبد الله
مباد هرگز که این کار بدست او افتد که مردی سخت متکبر و معجب بنفس خویش عبد الله گفت چگوئی در حق زبیر بن العوام عمر گفت او مردی
مردانه و سواری فرزانه است ولیکن در طبع او بخلی و امساکی است باک ندارد که از بامداد تا شب در بقیع بایستد و از جهه صاعی گندم
یا پیمانه جو با مردم خصومت کند و درشتیها گوید این کار را نشاید مگر مردی جوانمرد که در وقت ایثار کند و بهبخشد و هنگام ضرورت
نگاهدارد نه در جوانمردی مسرف باشد و نه در بخیلی از حد درگذرد و درین دو حالت میانه رو عبد الله گفت چه فرمائی در حق سعد بن
ابی وقاص گفت سعد مردی مردانه و لشکرکش نیکست و در سپهداری دستی تمام دارد ولیکن این کار را نشاید عبد الله گفت چه فرمائی
در حق عبد الرحمن بن عوف گفت او مردی نیکست و مسلمان و نیک سیرت الا آن است که ضعیف و ناتوان است و این کار را
نشاید مگر مردی قوی بی عنف و آهسته بی ضعف و نگاهدارنده بی بخل و جوانمردی اسراف پس گفت ای برادر اگر معاذ بن جبل زنده
بودی در تمشیت این کار بر و مزیدی نبودی که من از حضرت رسالت شنوده ام که معاذ بن جبل امینی است که در روز قیامت میان
او و خدای تعالی هیچکس نباشد مگر پیغمبران و اگر سالم مولی بن حذیفه زنده بودی این کار بدو حوالت کردمی که از حضرت رسالت
در حق او شنیده ام که سالم خدای را دوست دارد و عز از خدای تعالی از هیچکس نترسد و اگر بو عبیده جراح زنده بودی هم این کار را
سزاوار بودی که حضرت رسول در حق او فرموده هر امتی را امینی بوده است و امین این امت بو عبیده جراح است امیر المؤمنین چون
این سخنان بگفت در سرای خویش شد و معارف اصحاب رسول را طلب فرمود چون حاضر شدند نزد خود بنشاند و کس فرستاد جاثلیق
ترسایان را حاضر آوردند گفت ای جاثلیق تو دانشمند ترسایانی و انجیل یاد داری میخواهم از تو سخنی پرسم اگر راست گوئی جاثلیق
گفت ای خلیفه آنچه بدانم پیش تو راست گویم عمر گفت نعت پیغمبر ما را در انجیل یافته یا نه جاثلیق گفت در انجیل نام پیغمبر شما
فارقلیط گفته است امیر المؤمنین از وی پرسید که معنی فارقلیط چه باشد گفت معنی آن باشد که میان حق و باطل جدا کند پس امیر المؤمنین
و اکابر صحابه گفتند حمد و ثنا خدای را اجل جلاله که ما را از امت او گردانیده است پس پرسید که ای جاثلیق ذکر یاران او که بعد ازوی
بر جای او خلافت کنند در انجیل هست گفت در انجیل مذکور است که بعد از وفات فارقلیط مردی بجای او بنشیند که آثار
نیکو ازو صادر گردد عمر گفت خدا ابوبکر را رحمت کناد که آنچنین بود ای جاثلیق بعد از آن چه باشد گفت آورده است که بعد ازو
مردی دیگر بجای او بنشیند که مردی از آهن باشد یعنی مردی قوی و محکم در کار دین بود گفت بعد ازین که باشد گفت بعد ازوی
مردی بنشیند که خویشاوندان خویش را بر دیگر مردمان برگزیند عمر این سخن بشنید بجانب عثمان بن عفان بنگریست پس گفت ای جا
ثلیق بعد ازوی چگونه مردی باشد گفت بعد ازوی شمشیری باشد برکشیده که از آن خونها ریخته گردد عمر چون این سخن بشنید دستها
بر هم زد و روی بعثمان آورد و گفت این کار بتو رسد از خدای بترس و آل ابی معیط را بر سر مردمان مسلط مکن و روی بعلی آورد و گفت
یا ابوالحسن می بینم که خلافت بتو رسد و فتنه ها پدید آید این بگفت و مردمان را برگردانید و از روز آدینه بود دو سه روز بعد از آن
ابولؤلؤ در بامداد چهارشنبه خنجری که دو سر داشت در دست گرفت و متفکروار چیزی در سر خود پیچیده بمسجد در آمد تا کسی او را نشناسد
و به کنجی بنشست چون امیر المؤمنین عمر بمسجد آمد و مردمان حاضر شدند به محراب در آمد و پیش نمازی کرد ابولؤلؤ آمد و در صف اول
بایستاد چون امیر المؤمنین تکبیر گفت و تحریم بست و مسلمانان تحریم بستند ابولؤلؤ در آمد و او را بدان زخم زد یکی در پهلو و
دیگری زیر ناف و یکی زیر ساق پس صفها بشکافت و بجست و از مسجد بیرون رفت امیر المؤمنین عمر از آن زخمها سخت ناتوان
شد رنجور و بیطاقت گشت عبد الرحمن عوف را فرمود که پیش رو و نماز را تمام کند عبد الرحمن پیش رفت و در رکعت اول بعد از

خنجر که همراه داشت

فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد برخواند و سلام داد مردمان برجستند و بر عقب ابولؤلؤ بدویدند و او از
میدادند که این دزد خونین را بگیرید یکی بدو رسید تا او را بگیرد ابولؤلؤ او را بکارد بزد همچنین سیزده نفر مسلمان را زخمی ساخت
که شش نفر از الجمله بمردند عاقبة الامر مردی بدو رسید گلیمی داشت بر سر او انداخته او را بگرفت چون ابولؤلؤ دانست که او را بگرفتند
خواهند کشت خویش را کارد بزد و بکشت امیر المؤمنین را برگرفتند و بسرای درون بردند نهایت رنجور بود مردمان گرد آمدند و
عمر را بپرسیدند و گریه و زاری میکردند امیر المؤمنین رض چون بهوش آمد گفت مرا ابولؤلؤ کارد زد یا غیر او گفتند ابولؤلؤ گفت
الحمد لله که کشته شدن من بر دست مردی مسلمان بود که روز قیامت از جهة خویشتن با او خصومت بایستی کرد این سخن بگفت
و او را غشی آمد تا نماز پیشین او را بجنبانیدند و گفتند نماز فوت میشود بخویشتن آمد و گفت آری نماز میباید کرد و هر آنکس که نماز نگذارد
او را از مسلمانی بهره نباشد پس چنانکه توانست نماز گذارد و یاران طبیبی را بخواندند طبیب جهة امتحان او را شیر داد تا بیاشامید
شیر از جراحت او بیرون آمد طبیب گفت ای امیر المؤمنین وصیت کن که کار دشوار است و این جراحت التیام پذیر نخواهد بود
امیر المؤمنین گفت این طبیب راست گوید پس آهی سرد از دل پر درد برآورد عبد الله عباس گفت خدای تعالی جسم ترا اگر بیازارد ترا بهشت
کرامت کناد بخدا قسم که اسلام تو عزت مسلمانی بود و هجرت تو فتحی عظیم و خلافت تو رحمتی شامل بود اسلام آوردی آن وقت که
مردمان او را فرو گذاشته بودند و تو از آن جماعتی که خدای تعالی در شأن ایشان فرستاد که لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَکَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ و تو از این جماعتی که خدای تعالی در حق ایشان میفرماید که لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِینَ الَّذِینَ اُخْرِجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ
یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا و در خدمت رسول صلعم چندان آداب محافظت کردی تا به بهشت بشارت دادند یکنوبت
و دو نوبت بل کرات و مرات بر لفظ مبارک مصطفوی علیه صلوات الله در حق تو این بشارت رفته است و چون آنحضرت صلی الله
علیه و آله از دنیی بدار السلام میرفت از تو راضی بود و بعد از وفات آنحضرت خلیفه او را مدد و معونت کردی و در موازرت و
مظاهرت او مبالغتها واجب داشتی تا وقتی که آن بزرگ از دنیا بیرون شد هم از تو راضی بود و چون نوبت خلافت بتو
رسید بدان مهم چنان قیام نمودی که ورای آن نتواند خدای تعالی بواسطه تو اسلام را عزیز گردانید و دشمنان دین را خوار کرد شهرها
و ولایتها فتح نمود بتکدها ویران و مساجد بنا فرمودی و قانون نیک نهادی و میان رعیت عدل و انصاف و امانت گذاردی
خدای تعالی جزاء این جمله بتو کرامت فرماید امیر المؤمنین گفت ای عبد الله تو مرا بدین کارها که برشمردی فردای قیامت گواهی دهی
داد عبد الله گفت بلی عمر بگریست و گفت ای عبد الله اگر جمله دنیا بر دست من بودی از خوف و هول جان دادن فدا کردمی و کاشکی
چون از دنیا بیرون شوم با من سر بسر کردندی نه مرا چیزی دادندی نه از من حساب خواستندی پس روی بمردمان آورد و گفت
ای برادران چون مرا وفات رسد و ازین عالم بیرون روم باید که ۳ روز انتظار قدوم طلحة بن عبد الله کنید بعد از آن ازین
شش کس که شما را وصیت کرده ام یک کس را که لایق این کار دانید بر خود امیر کنید که من امر خلافت را بدین شش کس سپرده ام
و چون درین کار با یکدیگر مشورت خواهید کرد پسر مرا یعنی عبد الله را حاضر کنید بدان شرط که ازین کار او را هیچ نصیب نباشد و
تا کار خلافت قرار گیرد صهیب شما را امامت کند بعد ما هر کس را که اختیار کنید و بخلافت آن رضا ندهد او را بکشید و بدانید
که من آنکس را که خلیفه خواهد بود وصیت میکنم برعایت جانب انصار و مهاجر که فضیلت ایشان بداند و حق ایشان بشناسد
و کردار ایشان را پاداشی نیکو دهد و از بدکردار عفو کند و رعایا را نیکو دارد که ایشان خراج گذارند و حلقه خدمتکاری در گوش دارند
و چون غنیمتی از ولایت دشمنان حاصل آید بسویت قسمت کنند و مراعات جانب اهل ذمه را واجب شناسند و بر ایشان ظلم

نکنند و ستم روا ندارد و ورای طاقت ایشان را کار نفرماید و بعهدی که با ایشان افتاده است وفا کنند که ایشان در امان خدای تعالی و رسول او یند و جانب اعراب که ایشان مهتران اسلام اند مرعی دارد و صدقاتی که بر ایشان متوجه گردد بوجه بستانند و ظلم روا ندارد و حق درویشان و مساکین ایشان برسانند پس روی به پسر خویش عبد الله آورد و گفت ای پسر کس من سر مرا از بالش بر گیر و بر زمین نه باشد که خدای تعالی بر من رحمت کند پس گفت ای پسر من نزد عایشه رو و از و دستوری خواه تا مرا در پهلوی رسول خدا صلی الله علیه واله و پهلوی خلیفه او ابو بکر صدیق جای دهد اگر دستوری دهد مرا آنجا دفن کنید و اگر دستوری ندهد در گورستان مسلمانان مدفون سازید عبد الله نزد عایشه رفت و در این معنی دستوری خواست عایشه گفت باز گرد و نزد امیر المومنین شو و سلام من برسان و بگوی که آن پاره زمین که در روضه رسول الله در پهلوی قبر پدر من ابو بکر مانده است که جای یکنفر بجهت خویش ذخیره نهاده ام این وقت این زمین را بر تو ایثار کردم خاطر از ان معنی جمع دارد عبد الله بازگشت و سخن عایشه را تقریر کرد عمر از ان عظیم خوشدل شد و ادا نماز شام روز چهارشنبه در شب پنجشنبه بیست و ششم ذی حجه سنه ثلاث و عشرین فرمان حق رسید و گویند عمر عمر شصت و سه سال بود گویند که امیر المومنین علی ع شستن عمر را بافلح فرمود و او بشست و حنوط کرد و کفن پوشانید پس او را بر تخت نهاد و روی بمردمان آورد و گفت ای مردمان این امیر المومنین عمر بن الخطاب است که از دنیا رحلت فرمود و برحمت حق سبحانه رسید در امت محمد ص رکنی عظیم بود و میان حق و باطل تفرقه کردی و نکوهش مردمان او را در راه حق تعالی دامن گیر نیامدی و بر مومنان رحیم دل بودی و بر مسلمانان شفقت نمودی و بر کافران سخت گرفتی پناه درویشان و یتیمان و بیوه زنان بودی طعام از خویش باز گرفتی و به گرسنگان دادی و برهنگان را پوشانیدی در دنیا زاهد بود و باخرت راغب و حریص از امر و نهی خدای تعالی البته فراتر نشدی و هر چه گفتی کردی گویی که خدای تعالی فرشته را فرستاده بود تا او را بر گفتار و کردار راست داشتی رحمت خدای نثار او باد پس روی به صهیب بن سنان آورد و گفت پیش رو و بر او نماز بگذار که در گذاردن نماز بجانب تو اشارت کرده است صهیب پیش رفت و بر امیر المومنین نماز گذارد و بعد او را بر جنازه نهادند و بروضه رسول ص آوردند مردمان مدینه همه بر او گریه میکردند و آواز گریستن از همه جوانب برآمد و جزع بسیار نمودند و او را در پهلوی ابو بکر رض دفن کردند جایگاه تنگ بود چنانکه پای ابو بکر نزدیک بکتف مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سر امیر المومنین عمر نزدیک بکتف ابو بکر است خداوند سبحانه بر ایشان رحمت کناد و جزا ایشان را خیر دهاد بالنبی و آله الامجاد

ذکر خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

چون سه روز از وفات امیر المومنین عمر رض بگذشت مردمان در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس گرد آمدند و در کار خلافت با یکدیگر مشوره کردند میان ایشان سخن بسیار رفت و آوازها بلند شد اول کس که درین باب سخن گفت عبد الرحمن بن عوف بود و تقریر کرد که ای گروه مهاجر و انصار می بینم که شما در کار خلافت منازعت پیش گرفته اید و اختلاف آغاز نهاده اید و هر کدامی درین باب سخن که میگویید بغرض خویشتن میگویید و چون سخن بغرض آمیخته باشد بحق راه نبرد از خدای بترسید و راه خلاف مپویید که خلاف شما سبب خلاف امت گردد بحمد الله که شما همه کان امامانید که بر شما اقتدا میتوان نمود و علما اید که در همه کار با شما مشوره توان نمود نشاید که شما درین کار خلاف آشکار شود و دشمنان ازین معامله وقوف یابند و شمشیرهای کینه از نیامهای دیرینه کشیده شود هر کاری را وقتی معین است و هر قومی را امامی مقرر اولی آنکه کارهای خویش را بیک کس بسپارید و عهده آن در گردن او کنید و از هوای نفس بپرهیزید و فرمان دشمنان مبرید و از قول اله نمایندگان عدول مجویید و بر عقب مفسدان و صاحب غرضان

مروید تا مقصود حاصل آید و دشمنان بچشم حقارت در ما نه بینند پس سعد بن ابی وقاص سخن آغاز نهاد و گفت بر شما باد ای عزیزان وای برادران از گفتار دروغ و اغواء شیطان پرهیز کنید که شیطان پیش از شما بسیار کس را در غرور افکنده و گمراه گردانیده در ضلالت و غوایت بدان رسیدند که کتاب خدای را پس پشت انداختند و اوامر و نواهی معطل گذاشتند و عصیان را بر طاعت برگزیدند و راه غفلت و طریق عطلت سپردند تا خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و ایشان را از صورت آدمی بگردانید و بهیأت خوک و کپی کرد اکنون رایها باهم آرید و این کار را بعهدهٔ کسی که صلاحیت این امر دارد بگذارید و در رعایت اسلام و مسلمانی سعی بلیغ بجای آرید بعد از آن علی ابن ابی طالب ع در سخن آمد و گفت ای عزیزان شما را معلومست که اهل بیت نبوه و سبب نجات امت از بلا و مشقت مائیم اگر حق ما را بما رسانید حق بر مرکز خویش قرار گیرد و اگر حق ما را از ما باز دارید شتران خویش را بنشینیم و بهر جا که صلاح دانیم برویم اگرچه غیبت دراز شود باک نداریم تا بدانوقت که ما را معیّن کرده اند برسیم بخدائی خدا قسم که اگر رسول او محمد ص با ما عهد نمی کرد و ما را ازین کار خبر نمیداد من حق خویش نه بگذاشتمی و آنرا هرگز بهیچکس ندادمی و در تحصیل حق خویش میکوشیدمی تا بدان درجه که اگر پیش از رسیدن بمقصود در معرض هلاک بودمی باک نداشتمی مع ذلک من یکی ام از شما بر همگان در اسلام سبقت داشته سخن مرا بشنوید و یاد گیرید و بدانید که آنچه کنید قبول دارم و تابع شما خواهم بود لاکن شما کار بر اصل کنید و بهوای خویش نروید آن کنید که خدا و رسول خوش آید عبد الرحمن بن عوف چون سخن علی ابن ابی طالب ع بشنید و در ضمن او موافقت مطالعه نمود خوشدل گشت و گفت ای ابو الحسن اگر زمام این کار بدست تو افتد این کار چگونه کفایت کنی و با امت رسول ص بر چه منوال روزگار گذاری علی گفت طریق عدل سپرم و پیوسته تسویت میان امت نگاه دارم عبد الرحمن گفت اگر این کار از تو گذرد و بکسی دیگر رسد چگونهٔ علی گفت صبر کنم و بدانچه صلاح مسلمانان باشد راضی باشم عبد الرحمن او را دعا گفت پس روی بعثمان آورد و گفت اگر اینکار بتو تسلیم افتد چگونه بر آن قیام نمائی و بچه نوع از ملامت کنی عثمان گفت بر آن جمله که خدای توفیق دهد بر آن قیام نمایم و هیچ تقصیر نکنم عبد الرحمن گفت بر سیرت عمر روی یا نه عثمان گفت که کدام کس را طاقت آن باشد که بر سیرت عمر رود ولیکن من جهد خویش فرو نگذارم و هرچه امکان باشد در حسن سیرت و معدلت و قاعدهٔ تسویت میان امت سعی نمایم پس عبد الرحمن بایستاد و دست بمناجات برداشت و گفت بار خدایا آنچه نیکوئی و بهبودی باشد بر امت محمد مصطفی ص روزی کن و توفیقی ده که اینکار بر وجه احسن بمخلص رسد و این دعا را سه نوبت بگفت بعد روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان من جمله قوم را بیازمودم و حال ایشان در سر و علانیه معلوم کردم همگان بخلافت عثمان بن عفان رض رضا میدهند و دلهای همه بر وی قرار گرفته است و یک کلمه و یک اتفاق شده اند چون حال برین جمله است من نیز بخلافت شیخ الاسلام و عمیده بن امیه یعنی عثمان راضی شدم و با وی بیعت کردم پس عثمان را گفت ای ابو عمرو دست بیرون آر عثمان دست بیرون کرد عبد الرحمن دست او بگرفت و با وی بیعت کرد پس جملهٔ اکابر صحابه با عثمان بیعت کردند و بعد از آن خاص و عام با عثمان بیعت نمودند و خلافت بر امیر المؤمنین عثمان مقرر گشت و همگان بخلافت او رضا دادند مگر جمعی از اکابر بنی هاشم چون مردمان متفرق گشتند عبد الله بن عباس با امیر المؤمنین علی ع گفت ای ابو الحسن آخر ترا بفریفتند تا بر خلافت عثمان رضا دادی علی گفت مرا نفریفتند بلکه چون دیدم که همگان بر او راضی گشته نخواستم که مخالفت مسلمانان کنم که فتنه در میان امت پدید آید روز دیگر از بیعت طلحه بن عبد الله از سفر باز رسید مردمان او را استقبال کردند و از واقعهٔ امیر المؤمنین عمر او را خبر دادند بسیار بگریست و کلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند پس پرسید که در کار خلافت چه اندیشه کردید گفتند چنانکه امیر المؤمنین فرموده بود سه روز انتظار قدوم تو کردیم چون دیر تر رسیدی همگان متفق شدیم و با عثمان بن عفان بیعت کردیم و خلافت بر او قرار گرفت و اگر ترا این مصلحت موافق نیاید کار از سر گیریم و بحضور تو اجتماع

کنیم تا چنانچه رضای تو باشد قرار دهیم طلحه گفت معاذ الله که من کاری را که مسلمانان باتفاق یکدیگر منتظم گردانیده باشند باطل گردانم و کار بر خلاف مسلمانان کنم عثمان اهل این کار است و بر وی هیچ مزید نیست پس خلافت بر عثمان قرار گرفت و در سنه ثلث و عشرین از هجرت عثمان در رتق و فتق امور و لایات شروع نمود اول ابوموسی اشعری را که عمر رضه امارت بصره داده بود معزول نمود و بجای وی عبدالله بن عامر بن کریز را نصب فرمود و این عبدالله عامر پسر خال عثمان بود و مادر عثمان دختر کریز بن ربیعه بود عبدالله عامر ببصره آمد و او جوانی بود بیست و پنجسال عمر داشت اهل بصره نزد او آمدند و شرط تحیت بجای آورده ثناها گفتند که تو امیری کامل عقل و بسیار علم و مصفا خاطر و تیز فهم نرمی را با درشتی آمیخته و درشتی را با نرمی و صدق با عفاف و تواضع را با توانگری و معرفت را با شرایط دین صبر و یقین را با خصال پسندیده جمع داری خدای تعالی ترا عمر دراز دهاد و خیرات تو عموم مسلمانان را شامل گرداناد و در دین اسلام که پسندیده اوست متمکن داراد و بهشت جای تو کناد چون عبدالله روزی چند در بصره مقام کرد کار فارس شوریده شد خبر بعثمان رسید که ماهک بن شاهک با سی هزار مرد از فارس بیرون آمده و لایتی که بدست مسلمانان بود باز گرفته عثمان نامه نوشت بعبدالله بن عامر و او را فرمود که بفارس رود و[2] فساد ماهک را انطفا دهد و آن ولایات را دوباره مضبوط نماید و از آنجا روی بخراسان آرد و در فتح آن بلاد سعی نماید چون نامه امیرالمومنین عثمان بعبدالله رسید مردمان بصره را جمع کرد و نامه امیرالمومنین عثمان بر ایشان بخواند و بر آن غزا و جهاد تحریص نمود مردمان او را اجابت کردند و روی باستعداد کار آوردند پس عبدالله با لشکری جرّار و سپاهی دلاور از بصره بجانب فارس روان شد چون نزدیک رسید ماهک خبر یافت او نیز لشکری درهم آورد و در صحرای اصطخر فارس هر دو لشکر صف کشیدند و از روز از بامداد تا نماز پیشین جنگ قایم بود ماهک چون طعن و ضرب مسلمانان بدید بگریخت و روی بهزیمت نهاد لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده میزدند و میکشتند تا خلقی کثیر از لشکر کفار بخاک مذلت افتاد و بقیت السیف پناه باصطخر بردند فوجی از لشکر اسلام در عقب ماهک بتاختند مردی از مسلمانان نام او یزید بن الحکم الازدی بدو رسید قصد کرد که او را شمشیری زند ماهک تاج از سر خویش بر گرفت و بجانب او انداخت یزید تاج ماهک را برگرفت و بنزدیک یاران آمد و حال شرح داد پس عبدالله بن عامر بظاهر اصطخر نزول ساخت و ایشان را در بندان میداد و هر روز جنگهای سخت میکرد عاقبت الامر اصطخر را قهراً قسراً بگرفت و داخل شهر شده چندانکه مردم سپاهی یافت بکشت و غنیمت بسیار بدست مسلمانان آمد ماهک کس نزد عبدالله فرستاده امان خواست عبدالله او را امان داد باین شرط که در اصطخر مقام سازد و جزیه برساند ماهک این جمله قبول نمود آنگاه نزد عبدالله آمد و عبدالله او را استمالت داد چنانچه مقرر شده بود در اصطخر مقام نمود پس عبدالله بجانب خراسان روان شد چون بسر حد خراسان رسید مجاشع بن مسعود را آنجا ماند و او را والی کرمان نمود و هزار سوار بدو داد و او را روانه کرمان نمود و خود بطرف خراسان روان شد مقدمه لشکر را باحنف بن قیس تمیمی سپرد چون بولایت نیشابور رسید آنجا ملکی بود نام او اسوار عبدالله روستاها غارت فرمود و با اهل شهر جنگ آغاز نهاد و هر کرا یافت بکشت و کار او با اهل نیشابور بطول انجامید درین اثنا کنادبک که امیر طوس بود نامه نوشت بعبدالله و از وی امان خواست بدان قرار که اگر او را امان دهد بخدمت شتابد و در استخلاص نیشابور مدد و معونت کند عبدالله اجابت کرد و او را امان داد کنادبک با لشکری آراسته از طوس بخدمت رسید عبدالله مقدم او را عزیز داشت او را و معارف لشکر او را خلعتهای نیکو داد و روی بجنگ نیشابور آورد و در امر محاربت مبالغت نمود و از جانبین جنگهای سخت برفت و کشش بسیار افتاد عبدالله سوگند خورد که از در نیشابور برنخیزد تا شهر را فتح نکند یا بمیرد یا در آن شهر رود و اسوار ملک نیشابور چون از سوگند عبدالله خبر یافت کس فرستاد و از او امان خواست بدان شرط که اگر او را امان دهد دروازه های شهر باز گشاید تا از هر دری که عبدالله خواهد در آید عبدالله

[2] ونایرهٔ

بدان راضی شده او را امان داد و از جانبین شرایط سوگند موکد گشت دیگر روز وقت طلوع صبح اسوار دروازه شهر بگشاد عبد الله با لشکر اسلام بشهر داخل شدند و باواز بلند تکبیر گفتند و دست بقتل و غارت بر آوردند و از روز از صبح تا نماز شام میکشتند و غارت میکردند کنارنگ امیر طوس پیش عبد الله آمد و گفت ای امیر چون ظفر یافتی و غالب آمدی عفو از انتقام کینه اولیتر باشد عبد الله شفاعت کنارنگ قبول کرد و اهل شهر را امان داد و منادی فرمود تا لشکر از کشتن و غارت کردن دست بداشتند و مردم را امان دادند و کنارنگ را امیر نیشابور گردانید و آن شهر را بدو سپرد چون این خبر بشهر مرو رسید که طوس و نیشابور بر ابن عامر مسلم شد و آن ولایت بدست مسلمانان آمد و کیفیت محاربت و نهب و غارت ایشان را معلوم گشت بترسید و کس نزد عبد الله فرستاد و ازو صلح خواست بران قرار که هر سال سیصد هزار درم و جزیه بر خود بگذارند عبد الله اجابت کرد و عبد الله بن عوف الحنفی را بامارت مرو فرستاد و بر این جمله با اهل شهر مصالحه مقرر گشت بعد از ان ملک هراة کثمود نام بخدمت عبد الله آمد و صلح خواست بدان شرط که هرات و فوشنج را بدو بگذارد و هر سال هزار درم ادا نماید عبد الله بن عامر بدان رضا داد و او را امثالی نوشت و بهرات باز فرستاد بعد از ان ملک سرخس ماهویه بخدمت عبد الله آمد و امان خواست بشرط آنکه سرخس و رساتیق آن در دست او باشد و او هر سال صد هزار درم و هزار کر گندم و هزار کر جو میرساند عبد الله بر این جمله رفت و او را امان داد و بجانب سرخس باز گردانید بعد از ان بهمنه ملک نسا و ابورد بخدمت عبد الله آمد و ازو صلح خواست بقرار آنکه هر سال سیصد هزار درم و هزار کر گندم و جو میرساند عبد الله قبول کرد و او را امثالی فرمود و بدان ناحیت باز گردانید بعد از ان راویه ملک فاریاب و طالقان بخدمت عبد الله رسید و ازو صلح خواست بران قرار که هر سال دویست هزار درم و پانصد کر گندم و جو میرساند عبد الله بدان راضی شد و مثالی هم برین قرار برا و نوشت و او را بولایت او باز فرستاد بعد از ان از هر جانب هر امیری و بزرگی بنزدیک او میرسید و از او امان میخواست عبد الله او را اجابت میکرد و هر یکی را امان نامه داده بشهر و مکان خود باز میفرستاد پس عبد الله بن عامر پسر عم خویشتن عبد الرحمن بن سمرة بن جندب بن عبد شمس بن عبد مناف را بخواند و لشکر آراسته بدو داد و او را بجانب سجستان فرستاد و عبد الرحمن با آن لشکر چون قریب بشهر رسید اهل سجستان روی بجنگ آوردند میان ایشان و عبد الرحمن جنگها سخت افتاد عاقبت الامر شهر را بضرب شمشیر بستد و مسلمانان بشهر در رفتند و نهب و اسیر در پرداختند غنایم بسیار و اسیر بیشمار بدست مسلمانان آمد بعد از ان عبد الرحمن عزیمت کرد که بکابل رود و آن شهر را نیز مسخر کند بعد از استشاره با لشکر خویش بجانب کابل روان شد چون بکابل رسید بظاهر شهر فرود آمد کابل شاه که باعرج معروف بود لشکر فراهم آورد و با لشکر اسلام جنگها کرد و چون از ستیز و آویز عاجز شد در شهر متحصن شد عبد الرحمن ایشان را در بندان میداد و گاه گاه از طرفین بمحاربت مبادرت میپرداختند تا یکسال کامل عبد الرحمن را آنجا مقام افتاد و در استخلاص آن شهر او را و لشکر اسلام را رنج بسیار رسید عاقبت الامر بغلبهٔ شمشیر آن شهر را فتح کرد مسلمانان بشهر در رفتند و کابل شاه که ملک آن شهر بود بدست مسلمانان اسیر گشت او را پیش عبد الرحمن آوردند فرمود تا او را گردن زنند او مسلمان شد و کلمهٔ شهادة بگفت عبد الرحمن او را گرامی داشت و فرمود تا غنایم و بردگان که از کابل و ولایت سجستان یافته بودند خمس از آن جدا کردند و بعبد الله بن عامر روان ساخت و نامه بدو نوشت و کیفیت فتح سجستان و کابل را شرح داد و خود با لشکر در آن ولایت ببود پس عبد الله بن عامر مردی را از نامداران عرب نام او الاقرع بن سایب التمیمی بخواند و هزار مرد بدو داد و فرمود که بجوزجانان رود و با اهل آن شهر صلح کند چنانکه با دیگر مواضع مال جزیه مقرر گردانیده است بستاند اقرع بن سایب بحکم و اشارت عبد الله بدان جانب روان شد چون نزدیک آن شهر رسید اهل جوزجانان بیرون آمدند دهل و نقاره میزدند با سلاح

نقد

جنگ با

ماری

مم

بازی میکردند چون دو لشکر بهم رسیدند جنگ سختی درمیان ایشان رفت چنانچه دراز و جمعی کثیر از مسلمانان کشته شدند و باقی
بحال بد بازگشتند و نزد عبد الله بن عامر امدند عبد الله احنف بن قیس را بخواند و باو گفت ای ابو البحر بدانکه موسم حج رسید من
عزیمت حج دارم و بهمه حال این عزیمت را بامضا خواهم رسانید سادات و بزرگان عرب که زمن اند همه را میشناسم و احوال همه
کان اطلاع دارم اما بجهة نیابت و امارت خراسان ترا اختیار کرده ام باید که در غیبت من چنانکه بکمال کفایت و حسن سیرت
تو معهود است به نیابت من امارت خراسان را تیمارداری و جانب رعایا باحسن الوجوه رعایت کنی بعد از ان عبد الله
اموال خراسان را در هم اورده بعزیمت حج روان شد اهل مرو و طالقان چون از بازگشتن عبد الله بن عامر خبر یافتند گرد امدند
و سی هزار مرد جنگی فراهم اوردند اینخبر باحنف بن قیس رسید لشکر را جمع کرده ساخته جنگ شده بجانب مخالفان متوجه گشت و
بده فرسنگی مرو الرود که بکوشک احنف معروفست فرود امد اما لشکر مرو الرود و طالقان روی بمیدان محاربت اوردند
چون روی بروی شدند صفها برکشیدند احنف بن قیس با قوم خویش تکبیر گویان بر مخالفان حمله اورد و احنف بنفس خویش سه تن دلیر را
که صاحب علم بودند بزخم نیزه بینداخت چون کافران چنان دیدند تاب مقاومت نیاورده پشت دادند و بگریختند
مسلمانان در عقب ایشان تاختند می کشتند و می انداختند تا ده فرسنگ بر اثر ایشان برفتند و بسیاری را بقتل رسانیدند
و باغنایم بسیار و برده بیشمار مراجعت کردند چون احنف را چنین فتحی عظیم روی داد خدا تعالی را شکر باگذارد و از انجا بجانب
بلخ روان شد چون ببلخ رسید نزدیکی از دروازهای شهر فرود امده لشکرگاه ساخت ملک بلخ کراز نام چون لشکر اسلام را بدین
تعبیه دید رعبی در دل او فتاد عظیم ترسید کس نزد احنف فرستاد و از و صلح خواست احنف اجابت کرد و بر اینجمله صلح قرار
افتاد که چهار صد هزار درم نقد بدهند و هر سال صد هزار درم و پانصد کر گندم و جو میرسانند و احنف از انجا شهر بشهر و قصبه
بقصبه و رستاق برستاق از بلاد خراسان میرسید و میگرفت و مال میستاند و خمس بیرون کرده باقی بر لشکر اسلام تقسیم مینمود و عبد
الرحمن بن سمره در نواحی سجستان و کابل و مضافات ان میبود و مال می ستد و خمس جدا کرده بامیر المومنین میفرستاد و معویه ابن ابی
سفیان بفرمان عثمان در ولایت شام مقرر بود معویه مردی را بخواند که نام او حبیب بن مسلمة الفهری و چهار هزار سوار و دو هزار پیاده
بدو داد و او را بجانب ارمینیه فرستاد حبیب بموجب اشارهٔ معویه بسوی ارمینیه روان شد همه جا برفت تا ببلاد جزیره رسید
چون بناحیت شمشاط در امد خبر یافت که سرداری از رومیان نام او مرزبان با هشتاد هزار مرد میاید و با لشکر اسلام خیال محاربت
دارد حبیب نامهٔ نوشت بمعویه و او را از کیفیت ان لشکر اعلام داد و باز نمود که لشکری بدان کثرت روی بما اورده است معویه
نموده
چون مکتوب حبیب را بخواند و از مضمون ان اطلاع یافت نامهٔ نوشت بعثمان و از انحال خبر داد چون نامهٔ معویه بعثمان رسید حال معلوم
نامهٔ نوشت بولید بن عقبه که در انوقت امیر کوفه بود و حکم فرمود که از کوفه ده هزار مرد اختیار کند و مسلم بن ربیعه الباهلی را سردار ایشان
گرداند و بمدد حبیب بن مسلمه فرستد چون خطاب امیر المومنین بولید رسید مردمان را جمع کرد و نامه را با ایشان بخواند اهل کوفه اطاعت
نمودند و بعزمی ثابت روی بغزو جهاد اوردند ده هزار سوار و پیاده بر مسلم بن ربیعه مجتمع شدند و مسلم با ان لشکر از کوفه بیرون
امد و بجانب شمشاط روان شد چون خبر امدن ایشان بحبیب بن مسلمه رسید لشکر خویش را گفت که اهل کوفه بمدد ما میرسند و از
ان می اندیشم که چون ایشان برسند و بر دشمنان ظفر یابیم نام ان فتح ایشان را باشد مصلحت انست که پیش از ان که مدد کوفه
بما رسد ما با این لشکر مصاف دهیم باشد که بی منت و معونت ایشان ما را ظفر روی نماید لشکر جواب دادند که فرمان تراست و ما
تابع حکم تو ایم هرچه گوئی فرمان برداریم و حبیب مردی عاقل و مبارزی نامدار بود و در رموز جنگ واقف ساعتی در این کار اندیشه

گرد عاقبت رای او بر شبیخون قرار گرفت چون شب در آمد تعبیهٔ لشکر راست کرد و سرداران و مبارزان لشکر خویش را بدان
قانون که میدانست تعلیم داده آهسته آهسته روان شد تا بلشکرگاه دشمن رسید و بیخبر از اطراف حمله آوردند و تیغ در لشکر کفار نهاد
جمعی را کشته و بعضی اسیر گرفته ما بقی هر که توانست در آنشب راه فرار نموده باطراف متفرق شدند چنانچه هنگام طلوع آفتاب اثری
از آن لشکر انبوه نبود بعد از آن حبیب با غنایم بسیار مراجعت نمود و خمس از آن نزد امیرالمؤمنین فرستاد و ما بقی بلشکر تقسیم نمود
چنانچه هر یک را مبلغها رسید همدرین اثنا مسلم بن ربیعه با لشکر کوفه در رسیدند و با حبیب ملحق شدند مسلم با حبیب گفت
که ما را از دار الخلافه بمدد لشکر اسلام فرستاده اند و شما باوازه این لشکر قوت گرفتید و بر مخالفان ظفر یافتید بهتر آنست
که ما را در غنیمتی که یافته اید شریک سازید و بعضی بما دهید حبیب گفت این سخن از در انصاف نیست که میگوئی پیش از وصول
شما خدای تعالی ما را بر دشمن ظفر داد و بر چنین لشکری انبوه نصرت ارزانی داشت جماعتی جان فدا کردند و رنجها کشیدند و جنگها
کردند اگر چیزی یافته اند از ایشان باز نتوان گرفت شما را دران حقی نتواند بود بالجمله میان مسلم و حبیب سخن بدراز کشید و کار بدانجا
رسید که هر دو لشکر شمشیر کشیده روی بیکدیگر آوردند جنگی عظیم افتاد لشکر کوفه قوی تر بود و لشکر حبیب خسته و زخم خورده بود بشکستند
این اول عداوتی بود که میان اهل عراق و اهل شام افتاد حبیب این معنی را نوشت بعثمان رض و صورت حال بیان نمود عثمان در جواب حبیب
نوشت بدین مضمون که با اهل عراق در غنایمی که یافته اید مضایقت مکنید و ایشان را با خویشتن در غنایم شریک گردانید
چون خطاب امیرالمؤمنین عثمان بحبیب رسید و مضمون نامه او را معلوم شد خطاب عثمان را بر لشکر خویش بخواند ایشان حکم را
سمعاً و طاعتاً اجابت کردند و اهل عراق را از غنایمی که یافته بودند حصه دادند و حبیب همدران موضع که بود مقام کرد و مسلم بن
ربیعه بموجب فرمان امیرالمؤمنین با لشکر کوفه بجانب ارمنیه روانشد چون خبر آمدن لشکر عرب بمسامع حکام ارمنیه رسید
عظیم بترسیدند و پناه بحصارها و قلعه ها برده و طایفه در جنگلها و بیغوله ها متواری گشتند و با یکدیگر چنین میگفتند که این لشکر که
قصد ما دارند از آسمان آمده اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند و نمی برند مسلم روی بجانب بیلقان که از شهرهای ولایت ارمن است
نهاد و در اثناء راه بهر شهر و قصبه که میرسید شعار اسلام ظاهر میکرد و جزیه مقرر مینمود و مال امانی میگرفت و هر کس سر مخالفت
میجنبانید از پای در می آورد تا به بیلقان رسید اهل بیلقان بیرون آمده نزل و علوفه بسیار آوردند و طلب صلح نمودند و مال و جز
قبول کردند مسلم ایشان را امان داد و مال مصالحه بستد و از انجا برفت و بر در حصار بردع فرود آمد و اهل الحصار نیز صلح کردند
و مال مصالحه دادند مسلم آن مبلغ بستد و بر لشکر قسمت فرمود و بجانب باخرز روان شد و میان او و اهالی آن شهر صلح اتفاق
و مسلم مال بستد و از انجا بجانب شروان متوجه گشت آبی را که بکر معروفست عبره کرد و بظاهر شروان فرود آمد ملک شروان
رسولی نزد او فرستاد و صلح خواست مسلم اجابت کرد و مالی که قرار افتاد بستد و بجانب شابران و مسقط روان شد چون بدان
ناحیت رسید رسولان بملوک جبال فرستاد و ایشان را نزد خویشتن خواند ملک لکز و ملک رقیلان و طبرستان بر
عقب یکدیگر پیش او آمدند و انواع هدایا و تحف آوردند و مال آن نواحی بگذاردند و هر ساله خراجی معین شد و از جانبین پیمان
بستند مسلم ایشان را باز گردانید و از انجا به باب الابواب راند دران وقت خاقان ملک ترکستان با سیصد هزار مرد
و شنیده بود که لشکر عرب ده هزار بیش نیستند و ایشان را از آسمان مدد میرسد و حربه بر ایشان کارگر نیست او را خوفی
در دل افتاد و بتعجیل تمام از آن شهر بیرون رفت و مسلم بن ربیعه چون بشهر باب الابواب رسید شهر را خالی یافت به شهر درآمد
و سه روز مقام کرد تا لشکر بیاسود پس از انجا بطلب خاقان بیرون شد و میرفت تا بشهری رسید از شهرهای خزر نام آن

[illegible]

برعوزا او درون شهر هیچکس نیافت مسلم دران توقف نموده بر عقب خاقان برفت تا بشهر بلنجره رسید که از شهرهای خزر است مسلم در مرغزاری که نزدیک ان شهر بود فرود امد و ان مرغزاری بود عظیم فراخ و جوی آب بزرگ در پهلوی ان میرفت جمعی از لشکر خاقان دران مرغزار بودند یکی از انجماعت بطریق دزدی بیاید تا حال لشکر اسلام معلوم کند مردی را دید از لشکر مسلمانان که در جوی اب غسل میکرد ان کافر تیری بر کمان نهاد و ترسان ترسان بران مسلمان انداخت اتفاقا تیر بر مقتل ان مرد رسید در حال جان بداد کافر نزدیک او دوید و سر او را از تن باز کرد و جامهای او برگرفت و پیش خاقان نهاد و گفت این سر یکی از ان لشکر است که آمده اند و میگویند که ایشان اسمانی اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند اینک این مردی از ان گروه است من او را تیر زدم هم در ساعت بمرد سر او را بریدم و پیش تو آوردم خاقان انسر بریده را بدید و سخن ان قاتل بشنید منادی فرمود و لشکر را بخواند و هر جا که سرخیلی بود بدو نامهٔ نوشت و بجنگ مسلمانان تحریض نمود چون لشکر گرد آمدند خاقان با ان لشکر بپیچید و مر روی بجنگ مسلمانان نهاد چون روبروی شدند مسلمانان چندانکه امکان داشت بکوشیدند اما کاری بود ورای طاقت و قدرت عاقبة الامر عاجز گشتند و در حملهٔ هزار کس شهد شهادة چشیدند کافران بر مسلمانان دست یافته غالب امدند تا مسلم بن ربیعه را با ان ده هزار مرد که از کوفه همراه اورده بود جمله بکشتند که یک کس از ان جمله خلاص نیافت و این واقعه در صحرای شهر بلنجره بود و خاک ان همه مسلمانان دران صحرا است و ان صحرا را قبور الشهداء گویند رضوان الله علیهم اجمعین چون این خبر بعثمان رسید بدان مرتبه دلتنگ شد که خواب و آرام ازو برمید پس نامهٔ نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با لشکری که دارد بجانب ارمنیه رود و کینه مسلمانان که انجا شهید شده اند از خاقان و لشکر او باز خواهد حبیب بر حسب اشاره عثمان لشکر را جمع اورده استمالت داد و هر یک را مواجب و مرکب بداد و بدانجانب روان شد همه جا میرفت تا از دربندیکه ازا دربند بنی زواره گویند بگذشت و بشهر خلاط رسید ان شهر قلعهٔ عظیم بلند و محکم داشت و جماعتی از کفار که دران قلعه بودند همه مردان جنگ و مبارزان دلیر بودند میان حبیب و ان جماعت جنگهاء سخت افتاد عاقبة الامر ان قلعه را بگرفت و مردانیکه انجا بودند جمله را بکشت و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفت و دران قلعه مال بسیار و ظرایف بیشمار بدست مسلمانان امد بعد از ان برفت تا ببلاد مطاهیر رسید بزمینی که ازانرا میگفتند انجا فرود امد و نامها نوشت بامرا و اعیان خزران و ایشان را نزدیک خویشتن خواند جماعتی از روساء ان ناحیه نزدیک او امدند و بر هشتاد هزار درم صلح کردند حبیب ان مال از ایشان بستد و ایشان را وثیقت نامهٔ نوشت و باز گردانید در اثناء انحال عثمان رضه او را معزول کرده حذیفة الیمان را بجای او فرستاد حذیفه امد و دران شهر و ناحیه مقام کرد و مردی را از بنی عم خویش نام او صلة ابن زور العبسی با لشکر اراسته بدان نواحی فرستاد صلة کار ولایت بوجه نیکو تر پیش گرفت و ملوک و معارف و اعیان ان ناحیه را مطیع و منقاد گردانید و همه کان او را فرمان بردار گشتند و اشاره او را بسمع و طاعت تلقی نمودند یکسال بر همین منوال دران طرف او را مقام افتاد پس عثمان حذیفه ابن الیمان را از ان ولایت معزول گردانید و مغیره بن شعبه را بجای او فرستاد و مغیره انجا رفت و روزی چند کار پیش گرفت و رسوم ستوده اساس نهاد و امیر المؤمنین مغیره را معزول کرد اشعث بن قیس را نامزد ان ولایت فرمود اشعث ان ناحیه را در ضبط اورد و او را دران ولایت مقام افتاد تا وقتی که عثمان رضی الله عنه را کشتند

در بیان فتنه حبشه و قتل و غارت ایشان در سواحل دریا

راویان اخبار چنین گویند که در انوقت که امیر المؤمنین عثمان ضبط ولایت ارمنیه میفرمود و امور دیگر جوانب را محفوظ میگردانید

بسمع او رسانیدند که جمعی از ولایت حبشه بسواحل دریای شام آمدند و مواضعی که در روزگار عمر رضه فتح مسلمانان شده بود غارت کردند و جماعتی از مسلمانان را بکشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند عثمان ازین خبر پیوسته دلتنگ میبود روزی معارف انصار و مهاجر را بخواند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و فرمود که تدارک این کار بچه نوع میسر باشد و دفع این طایفه بکدام طریق اولیتر بود گفتند ای امیرالمؤمنین در جنگ حبشه که این حرکت کرده اند تعجیل نباید کرد مصلحت آنست که امیرالمؤمنین رسولی فرستد نزد ملک حبشه تا کیفیت این حرکت که کرده اند بدو تقریر کند اگر این حرکت شنیع برضای او کرده اند درین کار فکر کلی باید کرد و اگر این ماجرا سفیهان و اوباشان لشکر بی اجازت او کرده اند هم تدارک این کار کند و ملامت و تنبیه آن جماعت واجب دارد عثمان این رای پسندیده داشت و فرمود تا از همین معنی بملک حبشه نامه نوشتند و محمد بن مسلمة الانصاری را بخواند و او را برسالت نزد ملک حبشه فرستاد و ده مرد از معارف مسلمانان مصاحب او گردانید چون نزدیک ملک حبشه رسیدند نامه بدادند و رسالت تبلیغ کردند ملک حبشه انکاری عظیم کرد که ازین حرکت خبر ندارم و بدان رضا نداده ام در حال کس فرستاد و آن جماعت را ملامتها کرد و اموالی که بغارت برده و اسرا اینکه گرفته بودند جمله باز ستد و به محمد بن مسلمه تسلیم کرد و جواب نامهٔ خلیفه را بوجهی نیکوتر باز نوشت و محمد بن مسلمه را مراعات کرد و شاد خاطر باز گردانید چون محمد بخدمت امیرالمؤمنین رسید و جماعتی که از حبشه آورده بود و مالها اینکه باز گرفته بخدمت عثمان ایصال کرد عثمان پسندیده داشت و مسلمانانیکه در سواحل دریا بودند ایشان را رعایت کرد و سلاح و قوت داد چنانکه ازین بعد اگر دشمنی قصد ایشان کند دفع توانند کرد و در کل احوال از جانب حبشه و غیر ایشان فارغ دل توانند بود

ذکر فتح جزیرهٔ قبرس بر دست معویة ابن ابی سفیان

در اثنا این حال نامهٔ معویه ابن ابی سفیان رسید بدین مضمون که آب دریا کمتر شده و امواج و صعوبت آن ساکن گشته و بتوفیق کشتی بآسانی میتوان رفت و آمد و بچند روز بجزیرهٔ قبرس میتوان رسید و بطریقی سهل الجزیره را میتوان گرفت و مال و نعمت بسیار بدست میتوان آورد اگر امیرالمؤمنین اشارت فرماید و اجازت دهد این مهم پیش گرفته شود و باتمام رسانیده آید عثمان رضه در جواب معویه فرمود که در ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر این اجازت را خواسته بودی قبول نیفتاد من هم اجازت این کار نمی دهم و بدین کار رخصت نمیفرمایم و اگر ناچار برین خطر اقدام خواهی نمود و بهیچوجه ازین اراده بر نمیگردی عیال و اطفال خود را با خویشتن ببر تا دانیم که راست میگوئی که نشستن دریا خوفی و خطری ندارد چون نامهٔ امیرالمؤمنین عثمان بمعویه رسید عزیمت نشستن در دریا و رفتن بجزیره قبرس مصمم گردانید و کسان فرستاده اشارت فرمود که تا کشتیها و زورقها ترتیب نمایند و بسواحل دریا عکا نزدیک آرند و آماده و منتظر حکم باشند بحکم و اشارت معویه برفتند و آنچه فرموده مرتب و مهیا گردانیدند و بدان موضع که اشارت فرموده بود آوردند معویه لشکر را مواجب فرمود و وعده های نیکو بداد و بجانب دریا عکا روان شد و بحکم و اشارت عثمان اهل و فرزندان خویش را از دمشق همراه خود نموده با لشکر و توابع میراند تا بعکا رسیدند یکدو روز آنجا بیاسودند بعد از آن معویه و فرزندان و خواص و مقربان او در یک کشتی نشستند و باقی لشکر بکشتیها و زورقها سوار شدند روز آدینه بعد از نماز ظهر روان شدند جمله دوصد و بیست کشتی و زورق بود چون کشتیها روان شدند مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل برآوردند ناگاه بادی مخالف پدید آمد و دریا در اضطراب گشت و موج زدن گرفت و کشتیها و زورقها از یکدیگر جدا افکند بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ متفرق ساخت زن معویه از آن بترسید و فریاد بر آورد و ملاح را بخواند و گفت ای ملاح از بهر خدا کشتی را نگاه دار که ما را طاقت نمانده است کشتی بان بخندید و گفت ای مخدومه دریا بفرمان کسی نباشد مگر بفرمان خدایتعالی جل جلاله و عم نواله چون موج آمد هیچکس کشتی نتواند نگاهداشت مگر حکم و قدرت باری سبحانه

و تعالی اکنون توکل بر فضل و کرم او کن و صبور باش که خدای تعالی رحمت کند و باد مخالف ساکن گرداند و معویه از جهت زن و فرزند که بکشتی نشانده بود عظیم دلتنگ بود و خدا را میخواند و صبر مینمود تا به فضل باری تعالی باد ساکن گشت و موج دریا فرو نشست و کشتیها بر وفق مراد روان شدند ناگاه زورقی چند در میان دریا پیش آمد پر از انواع هدایا و تحف که ملک جزیره قبرس برای پادشاه روم یعنی قسطنطین بن هرقل فرستاده بود و کشتی بانان حال بمعویه گفتند معویه فرمود تا آن زورقها را بگیرند و همراه خود بیاورند چون بساحل در رسیدند معویه فرمود تا کشتیها را پیش او آوردند کنیزان صاحب جمال و غلامان ماه رخسار و اصناف ظرایف و اجناس جامهای فاخر فرمود تا کشتیها را نیکو محافظت کردند و نگاه داشتند پس روی بجزیره قبرس آوردند و چون آنجا رسیدند فرمود که جزیره را غارت کردند و غنایم بسیار و کنیزکان ماه طلعت و غلامان صاحب جمال و انواع نفایس بکنار دریا آوردند و کشتیها و زورقها را پر کردند هم در اثنای اینحالت ملک جزیره قبرس کس نزد معویه فرستاد و صلح خواست بشرط آنکه هیچ تعرض نرساند و باز گردد و او هر سال هزار و دویست دینار زر بفرستد معویه قبول نمود و عهدنامه نوشته مال مصالحه بستد و قرار چنین شد که ازین عهدنامه عدول ننمایند و مادام که ملک جزیره قبرس این مال مقرر برساند بدین جزیره تعرض نرسانند پس بکشتی نشست و بازگشت و اهل جزیره قبرس بر ان جمله که قبول کرده بودند هر سال بمعویه میفرستادند و همین مقدار هم بپادشاه روم میدادند القصه معویه با لشکر در کشتیها بر نشست و بردگان و غنایم که از قبرس یافته بودند در کشتی ها انداخت دریا ساکن بود بی رنجی و مشقتی بسلامت بکنار رسید و هم بدان موضع که در دریا بکشتی نشسته بود فرود آمد و مال و متاع را برشمرد بی قیاس بود و غلامان و کنیزکان که آورده بودند عرض داد زیادت از هشت هزار نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از آنجمله هفتصد کنیز و غلام بکر بودند پس معویه خمس از برده و اموال جدا کرد و بامیر المومنین عثمان رض فرستاد و باقی بر لشکر قسمت نمود و نامه نوشت بعثمان و از کیفیت حال الجزیره و فتح کردن و با ملک جزیره صلح نمودن و بر ایشان جزیه هر سال قرار دادن و با غنیمت بازگشتن و بدریا نشستن و بسلامت باز رسیدن اعلام داد و لشکر معویه همدران موضع که فرود آمده بودند غلام و کنیز و اصناف امتعه بیکدیگر میفروختند ابو الدردا در آنجا حاضر بود میگریست و میگریست یکی از دوستان او را گفت روزی بدین مبارکی و وقتی بدین شادمانی که فتحی چنین شگرف میسر گشته و غنایم بیشمار بدست مسلمانان آمده علم اسلام افراخته شده و رایت کفر سرنگون گشته وقت شادی و خرمیست نه هنگام گریستن و تکدری ابو الدردا گفت ای برادر چنین است که تو میگوئی اما من چون درین زنان و بچگان مینگرم چیزی دیگر می اندیشم که ایشان درین رنج و مشقت افتاده اند از خواری و مذلت عاصیان امت مرا یاد میاید که بنزدیک خدای سبحانه چگونه خوار و بیمقدار باشند این جماعت که در عین نعمت و فراغت بودند چون فرمان خدا را خوار داشتند و در او عاصی شدند لاجرم بدین خواری و مذلت گرفتار گشتند و در بندگی افتادند و هر که را خدای تعالی بندگان گرداند چنین مخذول و مقهور باشد القصه بطولها آنچه مسلمانان غنایم قبرس را با یکدیگر قسمت میکردند میان ایشان منازعتی و خصومتی پدید آمد خیانتی که در قسمت کرده بودند ظاهر شد پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت ای مسلمانان از وفات پیغمبر صلعم هنوز بسیار مدت نگذشته است و عهد یاران و متابعان او امتداد نگرفته شما ازین جنس خیانت روا میدارید حال جماعتی که بعد از شما باشند چگونه خواهد بود فی الجمله معویه از ان حال خبر یافت متغیر شد و ایشان را از ان نهی بلیغ فرمود و وصیت نامه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق را که به یزید بن ابی سفیان نوشته بود در وقتی که یزید را بعمارت شام میفرستاد طلب فرمود و بر لشکر بخواندند و آن وصیت نامه بر این مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه ایست که ابو بکر خلیفه رسول الله که با جمله امرا و سرداران لشکر و سپاهیان مینویسد و ایشان را میفرماید و وصیت میکند که در کل احوال تقوی را شعار

خویشتن سازند و در دنیا بلندی و منزلت و علو و رفعت نجویند و طریق فسق و فساد نسپرند و از عصیان و اوامر و نواهی شریعت را سهل شمردن و آسان گرفتن احتراز نمایند و گوسفندی را که بهره خواهند خورد و جانوری را که ازو منفعت خواهند گرفت نکشند و درخت میوه دار را نبرند و خرمابن را نشکنند و نسوزند و کلیسا ها را سالم نگذارند بلکه خراب و مسمار سازند و پیران و زنان و بچگان را نکشند و ایذا نرسانند و جماعتی که در صومعه ها ساکن باشند ایشان را نرنجانند و تعرض نرسانند و از صوامع بیرون نکنند و جماعتی که شیطان بر دماغهاء ایشان آشیانه ساخته باشد و بیضه نهاده چون آن طایفه را یابند بکشند و امان ندهند و زمین را از لوث وجود ایشان پاک گردانند و وصیت من که خلیفه رسول خدایم این است میباید که این وصایت را بکار بندید و از آن عدول ننمائید والسلام معویه چون این نوشته را بستد و بر لشکر خواند چنانکه همگان بشنیدند و بر مضمون آن واقف شدند بعد از آن زندگانی نیکو پیش گرفتند و ترک خیانت و فساد بگفتند و در اثناء آنکه مسلمانان غنایم جزیره قبرس را بر یکدیگر قسمت میکردند جماعتی از اصحاب مصطفی ع چون ابو الدرداء و عباده بن الصامت و شداد بن اوس و واثله بن الاسقع و ابو امامه الباهلی و عبد الله بن بشر المازنی بگوشه بوده اند و مینگریستند دو مرد از انصار را دیدند که دو دراز گوش را پیش انداخته میبرند عباده بن الصامت با ایشان گفت که این دراز گوشان از آن کیست و بکجا میبرید گفتند از آن ماست که معویه ما را عنایت فرموده است که برین دراز گوشان بحج رویم باشد که بواسطه ایشان خانه کعبه را زیارت توانیم کرد عباده گفت معویه را حلال نباشد که این دراز گوشان بشما دهد و شما را حلال نباشد که ازو بستانید مگر آنکه حضرت رسول ع فرموده باشد که آن دو دراز گوش بدیشان دهد انصاریان گفتند سبحان الله رسول خدا کجاست عباده گفت چنان میگویم که مگر رسول خدا ع وصیت کرده باشد که چون جزیره قبرس فتح شود فلان و فلان را هر یک دراز گوشی از غنیمت دهید اگر بطریق وصیت شمارا دو دراز گوش فرموده است روا باشد که بستانید والا روا نباشد انصاریان دراز گوشان را نزد معویه بردند و تقریر کردند که عباده چه میگوید معویه ایشان را بخواند و بنشاند و کیفیت الحال ازو پرسید عباده گفت ای امیر در غزوه حنین بخدمت مصطفی ع مستعد بودم و در آن ساعت که غنایم حنین را قسمت میفرمود از پهلوی شتری یکتا موی بگرفت و سوگند یاد کرد که از غنایم بیرون خمس مرا بمقدار این یکتا موی حلال نباشد و خمس آن غنایم هم نمیخواهم و بشما میدهم معویه گفت ای ابو الدرداء گواهی میدهی که در غزو حنین این کلمات همبرین منوال از لفظ مبارک حضرت مصطفی ع شنیدم عباده گفت بلی اما تو میباید که در قسمت غنایم که ترا از غزوات جزایر و غیر آن حاصل میشود احتیاط کنی و کسی را فرمائی که بحسن سیرت و امانت و دیانت موسوم باشد معویه گفت زمام این مهم بدست کفایت و شهامت تو دادم تا چنانکه مصلحت دانی غنایم را بر مسلمانان حصه کنی عباده گفت از جمله چندین صحابه بمن چون افتادی و چرا درین مهم نازک مرا اختیار میکنی معویه گفت از جهه آنکه امیر المؤمنین عثمان بمن نوشته است و چنان فرموده که قسمت غنایم آنکس را فرمای که فاضلترین مردمان باشد و ازین جماعت که در موافقت و مصاحبت منند نزدیک من هیچکس از تو فاضلتر نیست بحکم سابقه که تراست در اسلام و خدمتها که بحضرت مصطفی ع کرده عباده گفت این کار کسی دیگر را فرمای که من بدان قیام نتوانم نمود معویه گفت لابد ترا بتمام این مهم میباید داشت و خاطر مرا از آن فارغ باید گردانید بالجمله آن شغل برضا و نارضا بدو تفویض افتاد بدان قرار که ابو درداء و ابو امامه الباهلی او را در تمشیت آن مقاسمت مدد دهند القصه معویه هدایاء بسیار درهم آورد و کنیزکی در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که از جزیره قبرس آورده بودند با آن اضافه کرد و بر دست عبده ابن عبید السلمی نزد عثمان فرستاد و خدمتی نوشت و کیفیت حال شرح داد چون نامهٔ معویه و آن طرایف و هدایا نزد عثمان رسید و خمس غنایم آن جزیره که پیش ازین رسیده بود عظیم خوشدل گشت و

و باریتعالی را شکرها گذارد و چون ان کنیزک باجمال را بدید رسول را گفت این کنیزک از خمس است رسول گفت بلکه از غنایم جزیره بنصیب معویه رسیده بود بوجه هدیه بخدمت امیر المومنین فرستاده است عثمان او را گفت نام تو چیست رسول گفت نام من عبده بن عبید گفت تو با مسلمانان بجزیرهٔ قبرس بودی گفت بودم فرمود که مرا حال الجزیره تقریر کن و طول و عرض الجزیره را شرح ده عبده گفت جزیره ایست فراخ پر نعمت و طولانی و عریض اهل الجزیره میگفتند که طول ان هشتاد فرسخ و عرض همچنین در وی انهار روان و باغ و بستان فراوان اشجار و اثمار و مزارع گوناگون و عمارات عالی و بناهای مرتفع و سرایها معمور و مواضع خوش و خرم چندان است که بوصف و شرح نیاید و چهار پای از اسب و شتر و گاو و گوسفند چندان است که در حد حصر و احصاء نیاید و مسلمانان را در استخلاص ان مواضع بعون و فضل باری سبحانه رنجی زیاده نرسید و چون لشکر ما را دیدند بترسیدند و خوف و هراس بر ایشان چنان مستولی گشت که هیچکس جنگی نتوانست و شمشیری نتوانست کشید و در مقابل ما خوار و بیمقدار بودند و کس را زهره ان نبود که قدم محاربت پیش گذارد ملک ایشان کسی فرستاد و صلح خواست و مال امانی و جزیه قبول کرد عثمان فرمود ذلک من فضل الله و رحمته بعباده المؤمنین پس فرمود که خمس غنایم جزیره را بر اهل مدینه قسمت کردند و هر کس را بقدر خود نصیبی دادند و ان کنیزک را از جهه خویش نگاهداشت نایله بنت فرافصه که منکوحه او بود از ان عظیم ناخوشدل گشت و روی ترش نمود عثمان ان کنیزک را بمعویه باز فرستاد معویه آن کنیز را برای خویش نگاه داشت و تا روز مرگ معویه در خانه او بود معویه را از او هیچ فرزندی نیامد

ذکر فتح جزیرهٔ دودوس هم بردست معویه ابن ابی سفیان

چون جزیرهٔ قبرس بردست معویه ابن ابی سفیان فتح شد و غنایم بسیار بردست مسلمانان آمد معویه اندیشه کرد که بجزیره دودوس رود و ان را نیز مسخر سازد در ان معنی نامهٔ نوشت بامیر المؤمنین عثمان و اجازت خواست عثمان جواب نوشت بمعویه که کار دریا خطری عظیم دارد نتوان دانست که عاقبت ان چگونه باشد و مع ذلک اگر عزیمت مصمم گردانیدی و رای تو بران قرار گرفته که در دریا نشینی که جزیره دودوس مسلم گردانی باید که احتیاط کنی و نیک هشیار باشی و در کل احوال تقوی را شعار خود سازی چون این خبر بمعویه رسید عزیمت نشستن بدریا و بدست آوردن الجزیره مقرر گردانید و لشکر جمع نموده فرمود تا کشتیها و زورقها مرتب گردانند چون کشتی اماده شد خود با جماعتی از خواص و خدمتگاران در کشتی نشست و لشکر نیز در کشتی و علمها را نیز با خویش در کشتی بردند چون کشتیها روان شدند مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل بر آوردند و کشتی میراندند تا ان جزیره را از دور بدیدند اهل الجزیره نیز در کشتیها نشسته پیش باز مسلمانان آمدند و جنگ آغاز نهادند جنگی عظیم و صعب افتاد و خلقی بسیار از جانبین کشته شدند عاقبة الامر خدایتعالی مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و اموال و مراکب ایشان بدست لشکر اسلام افتاد و چون بجزیره رسیدند کشتیها را بر کنار دریا استوار ببستند و خویشتن در ان جزیره رفتند و دست بقتل و غارت بر آوردند و جنگها سخت کردند و مردم بسیار بکشتند و مال و متاع فراوان یافتند در اثناء غارت مردی از مسلمانان نام او عبد الرحمن بن عریب اشعری با جماعتی از مسلمانان در سرائی شدند عظیم خوش و آبادان و در ان خانه نزدیک بپانصد غلام و کنیزک گل اندام یافتند و انواع امتعه و ذخایر نفایس جمله برگرفتند و بیرون آمدند و بلشکرگاه بردند پاره جائی از جیب کنیزک بیفتاد برگرفتند و گره او گشادند انگشتری یافتند از زر و نگینی از یاقوت سرخ در وی نشانده پیش معویه آوردند معویه فرمود تا ان نگین را قیمت کردند جماعتی که اهل بصارت و کمال بودند آن نگین را بهزار و دویست دینار قیمت کردند معویه ان انگشتری را از جهه خویش نگاه داشت و در قسمت خویش حساب کرد پس

غلامان وکنیزکان ومال ومتاع که ازان جزیره غنیمت یافته درکشتیها نهادند وبفضل باری سبحانه بسلامت درکنار رسیدند معویه نامه نوشت بامیرالمؤمنین وکیفیت فتح جزیره ذوذوس وغنیمت یافتن وبسلامت آمدن شرح داد وباخمس غنایم بمدینه فرستاد عثمان ازان عظیم خوش دل شد وباریتعالی را برحصول مراد شکرانه گذارد وان غنایم را براهل مدینه قسمت فرمود وچون معویه انجزیره را بگرفت وقتل وغارت نمود وانچه زنده ماندند باطراف متفرق شدند انجزیره خراب گشت تابدان روزگار که معویه خلافت بگرفت فرمود انجزیره را عمارت کردند ومسجدی درانجا بنا فرمود وجماعتی از مسلمانان را سلاح واسلحه داده فرمود تا درانجا باشند وعمارت و زراعت میکنند مسلمانان بیست سال انجا مقام کردند وانجزیره را بهتر از روش اولین معمور گردانیدند واز ملک روم وغیران نگاهداشتند مجاهد میگوید که در سنه ثلث وخمسین از هجرت بجزیره ذوذوس رسیدم معمور گشته بود ودران مسجد که معویه ساخته بود اذان گفتم ونماز گذاردم شیخ پیرزن کعب الاحبار بامن بود واورا قران تعلیم میدادم روزی مرا گفت ای مجاهد میبینم که گوئی این جزیره درین نزدیکیها خراب شود وازان نشان واثر نماند ونشان خراب شدن این جزیره انست که روزی بادی سخت در وزیدن اید واین زینه پایه را بیندازد مجاهد میگوید که بسیار مدت نگذشت که روزی بادی عظیم بجاست وان زینه پایه را بینداخت وهمدران روز نامه یزید بن معویه رسید واز وفات پدر خویشتن یعنی معویه خبر داد ماازان خبر دلتنگ شدیم وبازگشتیم بعد ما درهمان روزها انجزیره خراب شد این بود کیفیت جزیره ذوذوس

ذکر جنگی که قسطنطین بن هرقل ملک روم را با معویه ابن ابی سفیان در دریا افتاد

چنین گویند که روزی مهیان خبر بامیرالمؤمنین عثمان اوردند که قسطنطین بن هرقل ملک روم لشکرها جمع کرده وعزیمت ان دارد که در دریا با مسلمانان جنگ کند امیرالمؤمنین چون انخبر یافت نامه نوشت بمعویه که لشکر شام را درهم آرد وکار ایشان را ساخته گرداند ودفع پادشاه روم را سعی نماید وبامیر مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح نامه نوشت وفرمود که لشکر مصر را جمع گرداند وبجانب دریا عکا روان شود وچیزی دیگر نوشت بعمرو عاص واورا فرمود که عبدالله بن سعد لشکر مصر را چندانکه تواند بمال وسلاح مدد دهد بالجمله معویه بالشکر شام وعبدالله بن سعد بالشکر مصر بجانب عکا روان شدند با عدة والت بسیار چون بساحل عکا رسیدند پانصد کشتی وزورق ومرکب ساخته گردانیدند وعلوفه بسیار درکشتیها گرفتند ومردان کار ومبارزان لشکر را با شوکت وسلاح تمام درنشاندند وروان شدند وپادشاه روم قسطنطین با هزار کشتی وزورق روی برایشان اورد وزورقها ساخته وشیشهاء نفت از کشتی بیاویخته میاندند واتش میافروختند چون مسلمانان بمیان دریا رسیدند کشتیهاء پادشاه روم را دیدند که بتعجیل تمام میآمد بارایشکی تمام که هرگز مثل ان ندیده بودند خوفی درایشان راه یافت بدعا وتضرع مشغول شدند و کشتی بانان مراکب را درجای نیک محکم کردند همدران حال کشتیهاء خصم برابر رسیده لنگر گذاشتند دران ساعت افتاب غروب نمود مسلمانان بگذاردن نماز وخواندن قران ودعا ومناجات وزاری وتضرع مشغول گشتند ولشکر روم همه شب دهل زنان وپای کوبان وشراب ورقص وسماع ولعب بودند چون افتاب طلوع کرد ساخته جنگ شدند معویه کس نزد ملک روم فرستاد که درمیان اب جنگ کردن طرفین را مشکل است اگر مصلحت بینی بکنار دریا شویم وروی بجنگ اریم واز یکدیگر بازنگردیم تاهرکرا خدایتعالی بخواهد غالب اید ملک روم گفت لشکرها دل برجنگ دریا نهاده اند وبران متفق شده که این محاربه لابد در دریا باید کرد ومسلمانان چون این سخن شنیدند کشتیهای با یکدیگر بر بستند ومبارزان بکناره کشتیها صف برکشیدند وتیر وکمان ونیزه

عکاء

دیکر ۳۲

وشمشیر بدست گرفتند و از انجانب رومیان همچنین متسلح صف برکشیدند میان مسلمانان و کفار جنگی سخت واقع شد که پیش از ان هرگز نشده بود وکس ندیده و دران مصاف از یکدیگر چندان بکشتند که از بسیاری خون آب دریا سرخ گون گشت هر کس که از جانبین کشته میشد در دریا می انداختند و موج دریا کشتگان را بکناره میافگند چنانچه کنار دریا از بسیاری کشته کان تودها پدید آمد آن روز هر دو لشکر بنوعی در مقابله صبر کردند و ثبات قدم نمودند که مزیدی بران نبود عاقبت الامر پادشاه روم را چند زخم رسید که از کار بیکار گشت کشتی خود را باز گردانید سایر کشتیها چون دیدند که پادشاه روی از محاربه برتافت پشت بدشمن و روی بهزیمت نهادند عبد الله بن سعد امیر قبطیان را باواز بلند میخواند و میگفت هر کس که مردی از اهل روم بکشد دو دینار زر بدو دهم قبطیان بعقب لشکر روم مرکب تاختند و رومیان را کشته سرهای ایشان را پیش امیر میاوردند تا قریب هفتصد مرد را از اهل روم بکشتند و هر کس از ایشان ناکشته مانده بود قضارا باد مخالف وزیدن گرفت بیشتر مراکب رومیان شکسته شده غرق دریا شدند و کشتیهاء مسلمانان بسلامت بکناره رسیدند مسلمانان حمد و ثنای باری تعالی بجای آوردند انگاه معویه نامه نوشت بعثمان رض و او را از کیفیت محاربه که با پادشاه روم در دریا واقع شد اعلام دادند و خبر کردند و چگونگی هزیمت ملک روم وظفر و نصرت که خدای سبحانه مر مسلمانان را روزی کرده بازنمودند امیر المؤمنین عثمان از ان مژده عظیم شادمان شد و بدان فتح بزرگ باری تعالی را شکرها گذارد بعد ازان دیگر بار قسطنطین ملک روم را اندیشه افتاد که در دریا با مسلمانان جنگ کند لهذا جمع آوری لشکر پرداخت و از اطراف روم و سواحل دریا لشکر طلب نمود سپاهی بسیار بدرگاه او حاضر آمدند هزار و دویست کشتی فراهم آورده از قسطنطنیه بیرون آمد و بدریا نشست و قرار داد که در نیل مصر با مسلمانان مصاف دهد اتفاقاً ان روز که در دریا می نشست باد سخت وزیدن گرفت امرا و بزرگان لشکر او گفتند که در روز باد سخت مصلحت نباشد که پادشاه بکشتی نشیند سخن ایشان را قبول نمود و روان شد چون بمیان دریا رسیدند باد مخالف در وزیدن آمد و موجها عظیم برخاست بحدیکه کشتیها را میگرفت و بهوا میبرد و به بیابان می انداخت چنانکه کسی با چیزی بازی کند از جمله هزار و دویست کشتی و مرکب یکی خلاص نیافت مگر ان کشتی که پادشاه روم در وی نشسته بود و باد ان کشتی را در جزیره سغلیه انداخت اهل جزیره ترسا بودند و مذهب پادشاه روم داشتند چون ایشان را معلوم شد که پادشاه ایشان است خدمت کردند و رسم بندگی بجای آوردند چون خبر یافتند که جمعی کثیر از ملت نصارا باتفاق پادشاه در دریا غرقه موج فنا گشته اند و پادشاه تنها خلاص یافته قصد هلاک او کردند و او را گفتند که اینجا گرمابه نیکوست اگر پادشاه میل داشته باشد بگرمابه رود تا از کوفت راه و ماندگی کارزار ایمن و اسوده گردد پادشاه بگرمابه درامد تا سر و تن خود بشوید که ناگاه جمعی متسلح در حمام بسر وقت پادشاه رسیده او را گفتند که تو بر ترسایان شوم امدی و تا نوبت پادشاهی بتو رسیده است چندین هزار ترسا را بجنگ مسلمانان فرستادی و همه را بکشتن دادی اولی انست که ترا از میان برداریم و دیگری را بجای تو برقرار داریم این بگفتند و او را در گرمابه بکشتند چون خبر کشته شدن قسطنطین بامیر المؤمنین عثمان رسید عظیم خوشدل شد و گفت الحمد لله که چنین دشمنی هلاک شد چه اسلام و مسلمانی را معاندی سخت و دشمنی قوی بود

ذکر فتح افریقیه بر دست عبد الله بن سعد بن ابی سرح

چون امیر مصر نامه نوشت بخدمت امیر المؤمنین عثمان رض و کیفیت ضعف مردم افریقا و کثرت اموال ان مرز و بوم را شرح داد و اجازت خواست که بدانجانب رود و ان ولایات را فتح کند امیر المؤمنین عثمان در جواب او نوشت که مناسب نیست که بدانجانب روی چه از عمر رض شنیده ام که گفت تا عمر من باشد هیچ مسلمانی را بغزوه افریقیه نفرستم چون امیر المؤمنین عمر ازین امر کراهت داشت که کسی را انجا فرستد من نیز کراهت میدارم و نمیخواهم که مسلمانان را بدریا بری و سرگردان کنی چون این جواب

بعبد الله بن سعد رسید عزیمت خویش در توقف داشت تا فوجی را از لشکر اسلام بدان جانب روان کرد تا سواد افریقیه را غارت کردند و غنایم بسیار از ان ولایت بدست آوردند عثمان از ان حال خبر یافت و دانست که عبد الله را در استخلاص ان ولایت رغبتی تمام پدید آمده است و دران معنی اندیشه میکرد روزی اکابر صحابه را چون علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و سعید بن زید را بمسجد رسول بخواند و در کار افریقیه با ایشان مشاورت کرد بیشتر صلاح دران میدیدند که دست تعرض بان ولایت نرسانند و سعید بن زید درین باب زیاده انکار داشت امیر المومنین عثمان ازو پرسید که بچه موجب غزوه ان ناحیه را مکروه میداری گفت سبب انکه عمر این امر اکاره بود و ازو شنوده ام که میگفت تا زنده باشد هیچکس را از مسلمانان بغزوه افریقیه نفرستد مصلحت نمی بینم که امروز مخالفت عمر کنی چه اهل افریقیه در ولایت خویش نشسته و مسلمانان را از ایشان خوفی و رنجی نیست و بدان راضی اند که مسلمانان بر ایشان تعلق نسازند و ایشان را در خانه های ایشان بگذارند و تشویش نکنند و زید بن ثابت و محمد بن مسلمه گفتند ای امیر المومنین ما را در خاطر چنان میاید که اگر امیر المومنین لشکری بدان ناحیه فرستد و ان ناحیه مسلم گردد در خطه اسلام بیفزاید و منافع و غنایم بسیار حاصل مسلمان شود ان شاء الله عثمان گفت الله اکبر رای راست این است و برین مزیدی نتواند بود و پس عزیمت فتح افریقیه مصمم گردانید و مردمان را بدان غزا اشارت فرمود اول جماعتی که او را اجابت کردند طایفه بودند از فرزندان اکابر اصحاب رسول چون عبد الرحمن بن ابی بکر رض و عبد الله بن الاسود بن عبد یغوث و عبد الله بن عمرو عاص و بشر بن ارطاة و مسور بن مخرمه و این جماعت درین غزا موافقت نمودند و عثمان از ان بغایت خوشدل گشت بعد از ان مردمان مدینه فوج فوج و گروه گروه میامدند چون همگی جمع شدند عثمان از مدینه بیرون امد و عرض لشکر بداد چهار هزار و هشتصد مرد در شمار آمد ساخته کار شدند و عثمان در سلاح خانها بگشاد و ایشان را آلات حرب بداد و هزار نفر شتر با جامه و سلب بخشید و مروان حکم را بر سواران لشکر امیر کرد و برادر او را حارث بن الحکم را امیر خیل پیادگان گردانید بعد از ان بر منبر رفت و خطبه گفت و خدای تعالی را بر انواع نعم و اصناف عطایا که بر مسلمانان کرامت فرموده بود ثنا بگفت و بر محمد مصطفی ص درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که شما در روزکاری و جایگاهی افتاده اید که دران جد و جهد میباید باید نمود و در شجاعت و مردانگی مبالغت میباید کرد و دانسته باشید که در روزگار امیر المومنین عمر چندین ولایت از عجم بر دست لشکر او فتح شد و عده اهل مصر زیاده از اهل افریقیه بود و عده و آلت بیشتر داشتند و امیدم بفضل باری تعالی چنانست که شما را قوة دهد و بر کفار افریقیه ظفر و نصرة بخشد میباید از ان خدایکه مخلوقات را فانی گرداند و هرگز فنا بدو راه نیابد بترسید و در شکر نعمتهای او که امداد ان متواتر است و احوال بندگان را شامل مبالغت نمایید و بدانید که امیر جمله لشکر عبد الله بن سعد بن ابی سرح خواهد بود و بدو نوشته و گفته ام و حجت بر او گرفته که با شما زندگانی نیکو کند و طریق لطف و رفق ورزد و اگر از کسی جرمی و جنایتی در وجود اید عفو کند و جانب مصلحان و محسنان باحسن الوجوه مرعی دارد و واثقم که برین جمله رود و از اشارة من عدول ننماید ان شاء الله و لا قوة الا بالله چون کار ساخته شد لشکر اسلام از مدینه بر سمت مصر روان شدند چون بمصر رسیدند و فرمان عثمان بعبد الله بن سعد رسانیدند چون رخصت بجانب افریقیه یافت و امارت جمله لشکر بدو حوالت گشت خوشدل شد و بتدارک سفر پرداخت اطراف و لشکر را بخواند و عرض داد بیست و سه هزار مرد بودند از سوار و پیاده توکل بر فضل باری سبحانه کرده بجانب افریقیه روان شد و انجا پادشاهی بزرگ از طرف ملک روم که نام او جرجین و از طرابلس مغرب تا طنجه جمله در فرمان او بود و لشکر اسلام روی بطرابلس اوردند که اجزاء اعمال اسلام بود و چون انجا رسیدند دیگر روز مقام کردند پس از انجا روان شدند و بدان ناحیت رسیدند عبد الله بن سعد لشکرها فوج فوج باطراف و جوانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج بر اوردند و مضافات افریقیه را غارت کردند و غنایم بسیار

یافتند و چهار پای از اسب و شتر و گاو و گوسفند براندند و بخدمت عبدالله آوردند عبدالله طلایه را از پیش بفرستاد و خود بر عقب ایشان روان شد وقتی بود که راه او بر ساحل دریا افتاد دید که چند کشتی از اهل افریقیه و جماعتی دران کشتیها نشسته و گروهی دیگر اراده رفتن بکشتی دارند چون طلایه لشکر اسلام را از دور دیدند خواستند که خود را بکشتی رسانیده بدریا روند که فوجی از لشکر اسلام بتاختند و ایشان را بگرفتند و کشتیها را با هر کس که دران بود به نزد عبدالله آوردند عبدالله فرمود تا ایشان را گردن زدند و آن مال و متاع که در کشتی بود بر مسلمانان قسمت کرد و کشتی ها را آتش زده بسوختند و از انجا برفتند چون نزدیک شهر افریقیه رسیدند انجا نزول کرده لشکرگاه ساخت و رسولی نزدیک ملک جرجین فرستاد و او را باسلام خواند جرجین در خشم شد و گفت هرگز در دین شما نیایم عبدالله گفت از دو کار یکی باید کرد یا اسلام باید آورد یا جزیه باید داد جرجین گفت اگر از من یکدرم سیم بخواهید نخواهم داد عبدالله گفت پس جنگ را ساخته باید بود جرجین با عده و زینتی هرچه تمامتر بیرون آمد و لشکر او شصت هزار مرد زیاده جمع شده همه با سلاح و عده تمام عبدالله نیز تعبیه لشکر خویش راست کرد و میمنه و میسره مرتب گردانید مردی از قبطیان مصر پیش عبدالله آمد گفت ای امیر مردم افریقیه جماعتی بددل باشند یقین دانم که با تو مصاف نتوانند داد و اگر مصاف دهند هم در حمله بگریزند مصلحت آن باشد که فوجی را در کمین نشانی تا چون بگریزند کمین برگشایند تو از یکجانب باشی و یکی از جانب دیگر یک کس از ایشان خلاص نیابد عبدالله قومی را از مبارزان لشکر در کمین نشاند و روی بجنگ کفار آورد با تعبیه هرچه تمامتر بجنگ مشغول گشتند چندانکه آفتاب مقدار دو نیزه بالا بر آمد پس عبدالله بن سعد آماده حمله گشت لشکر بیکبارگی با او موافقت کردند چون بکفار رسیدند جرجین و لشکر او پشت دادند و روی بگریز نهادند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده میزدند و میکشتند و فوجی که در کمین بودند بیرون آمدند و دست بکشتن و غارت کردن برآوردند جمعی کثیر از لشکر افریقیه بکشتند و اسیر گرفتند جرجین پادشاه ایشان بگریخت و باقصی بلاد افریقیه شد از انجا کسی نزدیک عبدالله فرستاد صلح خواست بران قرار که دو هزار غلام و پانصد و بیست هزار دینار بدهد و عبدالله باز گردد و ازان ولایت بیرون شود عبدالله اجابت کرد و بدین مبلغ مال با او صلح قرار داد و مال بتمامت بستد و خمس ازان جدا کرد و بعثمان فرستاد و باقی مال را بر مسلمانان تقسیم کرد و مظفر و منصور بجانب مصر بازگشت چون بمصر رسید نامه نوشت بعثمان و او را از انهزام ملک افریقیه و ظفر و نصرتیکه خدایتعالی مسلمانان را کرامت فرمود و غنایمی که از انجا حاصل گشت و بسلامت مراجعت کردن اعلام داد چون خبر این فتح بامیرالمؤمنین عثمان رسید بغایت خوشدل شد و باریتعالی را شکرها گذارد و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت نمود و هو الغفور الودود

ذکر فتح جزیره سقلیه بر دست معاویه ابن ابی سفیان

معویه ابن ابی سفیان عزیمت کرد که جزیره سقلیه را فتح کند و سقلیه جزیره ایست عظیم بزرگ و فراخ و طول و عرض آن سه شبانه روز و دروی چشمهای آب خوش و درختان بسیار و انواع میوه ها و اثمار و اجناس ریاحین و انهار باغ و بستان و زراعت فراوان و گشتگاه ملک روم فی الجمله چون معویه عزیمت رفتن بجانب سقلیه مصمم کرد نامه نوشت بعثمان و اجازت خواست چون این خبر باهل افریقیه رسید رسولی نزد ملک سقلیه فرستادند و او را از عزیمت لشکر عرب آگاه کردند تا بر حذر باشند و دران باب احتیاط کنند ملک سقلیه ازین سخن در خشم شد و گفت عرب ما را هم چون اهل افریقیه می پندارند و چنانچه ایشان از عرب بگریختند ما را نیز خیال میکنند بدان راضی نیستند که ما دست از ایشان بداشته ایم و بجنگ ایشان نمیرویم اما اگر بدین سوی آیند سزای خویشتن ببینند القصه معویه لشکر را جمع کرد و روی بدانجانب نهاد چون بساحل دریای شام رسید کشتیها و مرکبها ساخته کرد سیصد کشتی و زورق ساخته شد و بنشستند و روان

شدند اهل سقلیه خبر یافتند که اینک لشکر عرب در میرسد ملک سقلیه بمنظری از کوشکهای خویش با جماعتی از بطارقه و مهتران نشسته بود و نظاره میکرد که مسلمانان از کشتیها بیرون میامدند زرهها و جوشنهای نیکو پوشیده و انواع سلاحها بر بسته و علمها افراشته بالتعبیه تمام ساخته جنک میشدند ملک سقلیه چون ایشان را بدان آراستکی بدید انکشت تعجب بدندان کرفت و کفت در حساب نداشتم که عرب بدین ساز و سلاح و شوکت و ابهت باشد ملک قیساریه که از پیش لشکر اسلام کریخته پناه بجزیره سقلیه برده بود همیشه در خدمت ملک سقلیه آمدی و از بسیاری لشکر عرب و الت و عدة و شجاعت صفت کردی که ایشان بر چه نوع باشند و چکونه جنک میکنند و چه شهرها از ولایت شام و سواحل دریاء شام بکرفتند ملک قیساریه چون این سخنان بیان کرد ملک سقلیه کفت این لشکر که من حال مشاهده کردم که از دریا بیرون امدند چندان بسیار نیستند که تو شرح دادی کفت ایملک میشاید همه لشکر نیامده باشد چه این لشکر که بولایت ما آمدند بسیار بودند و انجماعت که ما دیدیم عظیم درویش و غریب بودند و از هر یکی صادق و بصیرتی صالح و یقینی واثق بجهة تقویت دین خویش جنک میکردند چندان در بند حطام دنیوی نبودند و اینجماعت که امروز امده اند چنان مینماید که طالب اسباب دنیوی اند نه ثواب اخروی و طمع مال و منال دارند اکر ملک بمال و متاع دفع ایشان کند بهتر از ان باشد که با ایشان جنک کند چه شجاعت و پردلی مردان عرب از شرح مستغنی است ملک سقلیه ازین سخن او در خشم شد و او را کفت اولا تو مرد ضعیف دلی و از شجاعت و دلیری بهره نداشته و نداری و مع ذلک جنکهاء عرب که در شام افتاده است دیده و از پیش ایشان کریخته از ان است که از ایشان خوفی عظیم در دل داری اکر از ایشان بترسی معذور باشی این بیم و هراسی که از لشکر عرب تراست مارا نیست و امروز بحمد الله در سقلیه چندان مرد مبارز با عدة و سلاح حاضرند و مجتمع که در همه ولایت شام و مصر نباشد و من پیش ازین صد عارض را فرموده ام تا عرض لشکر سقلیه کنند و عدد ایشان را باز خواهند مدت یکسال این لشکر را عرض نتوانستند داد و عدد ایشان معلوم نتوانستند کرد کثرت حشم و سپاه ما بر اینجمله است و مال بسیار و حاصل بیشمار و ذخایر و دفاین فراوان جمع نمودن مال و لشکر برای چنین روز بایست که مرا بکار اید تو تماشا کن که بچه صفت اینجماعت را که آمده اند مخذول و مقهور میکردانم ملک قیساریه دیکر سخن نکفت و خاموش میبود تا مسلمانان روی بجنک اوردند ملک سقلیه کس بر ایشان فرستاد که مردی را که عقلی و بیانی باشد نزد من فرستید تا سخن او بشنوم و جوابی که بکویم بشما باز کوید معویه مردی را که این صفت داشت نزد او فرستاد امد و بپای کوشک ملک سقلیه آمد ملک از منظر کوشک با او بسخن در امد و پرسید که شما چه مردانید کفت ما عربیم که اوازه ما باطراف زمین و کناف جبال و اقطار بحار رسیده است و خدای تعالی رسولی را که بحسب و نسب و جود و سخاوت و صدق و راستی از ما فاضلتر بود با فرستاد تا ما را بدین اسلام خواند دعوة او را اجابت کردیم و قول او را تصدیق نمودیم و بدو ایمان اوردیم و جمعی که از ما اباکردند با ایشان جنک کردیم خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر داد و اهل عرب باختیار و اضطرار او را مطیع و منقاد شدند هرقل پادشاه روم نبوة او را اقرار اورد و پیغمبر ما ما را خبر داده که خداوند سبحانه مذهب اسلام بر همه مذاهب ظفر خواهد بود و اوازه ملت او به عالم خواهد رسید اکرچه عدد لشکر ما کم است و اسبابی شایان نداریم و ضعیف حال و اندک مالیم شنیده باشی که در ولایات شام چه کردیم از غارت و تاراج و قتل و اسر ایشان و شرح و تفصیل مصافها که با ملک هرقل دادیم و دمار از روزکار او و لشکر او براوردیم تا بدان غایت که خایفا و خایبا از پیش ما بکریختند و پناه بقسطنطینیه بردند و پادشاه ایشان عاقبة الامر از سبب فرط اندوه بمرد و تو این جمله حقیقت شنیده باشی و بدان محتاج نه که ما علاحده هر مصافی را بتو شرح دهیم و چون هرقل بمرد پسر او قسطنطین بجای او بنشست هم شنیده باشی که در دریا چکونه لشکر او شکستیم و مردان او را بر چه شکل در آب غرقه فنا کردیم و بعد از انکه زخمهای کران یافت از پیش شمشیر ما

گرنجته از لطایف تقدیر الهی باد سختی بکشتی او بازخورده او را بجزیرهٔ انداخت ترسایان الجزیره او را اشوم داشتند و بدست خویش در کربا
او را کشتند الحاصل آنچه از اقبال دولت و رمزی از قوة و شجاعت و شرحی از ظفر و نصرت که خدایتعالی ما را عنایت فرموده بواسطه قبول
دعوت و برکات دین و ملت این رسول برحق است و ترا باید که این جمله را اینک بدانی زیرا که ازین احوال هیچ چیز بر تو پوشیده نیست
و عجب ترا آنکه میدانی و خود را عجمی میسازی و کیفیت حال از من می پرسی گوئی که ما را نشناخته و قدرت و استیلای ما که از آفتاب روشن تر
ندانسته ملک سقلیه چون این سخن بشنید تبسمی کرد و با رسول گفت گذشتها را بگذار و اکنون بگو که بچه کار و سبب چه که بدین جزیره آمده
و با چنین دریای بزرگ و خطری چنین مهلک اختیار کرده اید رسول گفت آمده ایم شما را بدین اسلام میخوانیم و اگر رشد خویش بخواهید
و اسلام قبول کنید شما را درین موضع که مولد و منشاء شما است بگذاریم و بچیزی تعلق نکنیم و تعرض نرسانیم و یکی را از مسلمانان که در دین
عالم و کامل باشد نزد شما بگذاریم تا شرایع اسلام بیاموزد و نماز و روزه و حج و زکوة بنماید و اگر از دین اسلام احتراز نمائید جزیه قبول کنید
که هر سال میرسانید شما در امان اسلام آئید شما را بر قرار خود بگذاریم و اگر جزیه نیز قبول نکنید جنگ را آماده باید بود و یقین دانید که هر
کس از ما کشته شود بهشت جای او باشد و هر که از شما کشته شود بدوزخ رود و جهنم مأوای اوست ملک سقلیه گفت که ای عرب
دریای خطرناک اختیار کرده اید مگر گمان برده اید که سقلیه همچون شهرهای روم است که خویشتن را در آن افکنده اید این ظن خطاست
سقلیه حکم شهرهای روم ندارد و لشکر ما لشکری عظیم و انبوه است و عدة و سلاح بسیار داریم اگر شما خواهید که از آنجا باز گردید نتوانید
و از دست ما جان بسلامت نبرید چه دریا چنین با خوف و فزع شما را در پیش باشد و لشکر انبوه با شوکت و قدرت از پس چگونه خلاص
توانید یافت بهمه وجوه دفع کردن شما را و دمار از شما بر آوردن بر ما واجب شده است و در گردن ما لازم گشته و بدانید که بسیار
کس را همین هوس بوده است و بامید نفایس دریا برین جزیره آمده اند و جان بباد داده و شما را اجل عنان گرفته و بدین جزیره
آورده یقین است که یکی از شما جان بسلامت نخواهد برد و آنچه از دین خویش بر من عرض میکنید او خود کاریست که هرگز نخواهد بود
و من بهیچ چیز ترک دین و مذهب خویش نگویم و حدیث قبول کردن مال سختی سخت محال است شما را از ما بدان راضی باید بود
که دست از شما بداشته ایم و شما را در خانها بگذاشته ممکن نیست که از ما یکدرم سیم بیابید عرب گفت ایملک از حد در گذشتی و افزونی
بسیار جستی و سخن افزون گفتن و حد خویشتن نگاه نا داشتن شرم باشد و بعیب و عار سرایت کند بلکه مرد مرا در معرض هلاک افکند
و من امید میدارم که بسبب این افزونی که جستی و کلمات موحش که گفتی خدایتعالی ما را بر تو ظفر دهد و تو را یقین باید دانست که ما جماعت
در جنگ کشته شدن را عیب نداریم و مردن را هیچ نشماریم بلکه کشته شدن دوستر از آن داریم که تو خمر خوردن را باش تا فردا که حقیقة
این معنی بدانی این بگفت و برگشت و ملک سقلیه بغایت مغموم و تنگدل برخاست و در فکر این کار شد رسول چون نزد معویه آمد و
آنچه در میان او و ملک سقلیه رفته بود یکیک بازگفت و مسلمانان را استظهار داد پس مسلمانان ساخته کار شدند و در اطراف سقلیه
افتادند و دست بغارت و تاراج برگشادند غنایم بسیار یافتند و برده بیشمار گرفتند و بکنار دریا آوردند بعد از آن منجنیق ها که
که با خویشتن آورده بودند از کشتی ها بیرون آوردند و بر حصار سقلیه راست ساخته سنگها روان کردند خدایتعالی خواست که سنگ
منجنیق ایشان همه راست میافتاد و در حصار و کوشکها خرابی میکرد و اهل سقلیه عرادها از حصار روان میکردند اصلاً کارگر نمی آمد
و نکایتی و ضرری از آن بکسی نمیرسید بسبب سنگهای منجنیق که از طرف مسلمانان متواتر میرفت عاجز شدند و بسور اخفاد رنجیدند آخر ملک
سقلیه از حصار بیرون آمد با لشکری انبوه و آراسته دهل و نقاره میزدند و بوقها میدمیدند چندانکه ایشان را ممکن گشت شجاعت و مردانگی
اظهار میکردند مسلمانان چون حال چنین دیدند صفها راست کردند میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته روی بلشکر کفار آوردند جنگی

سخت رویداد و از هر جانب خلقی بسیار کشته شدند نماز شام از یکدیگر بازگشتند چون پاسی از شب بگذشت معویه فوجی از مسلمانان مقرر
کرد که خود را در روستاها و قریها که قریب سقلیه بود در اندازند مردان آن موضع کشتند و غارت کردند و غنیمت و برده بسیار بدست
آوردند و مستظهر بجایگاه خویش آمدند بامداد ملک سقلیه این خبر شنید عظیم دلتنگ شد و کس فرستاده مبارزان و سرخیلان لشکر را
بخواند و ایشان را ملامت نمود و گفت که عربان از حد دلیر شده اند و بر شما غالب آمده شما سستی و نامردی اختیار کرده اید از آن
میترسم که همچنانکه روم را از میان گرفتند سقلیه را نیز از شما بستانند سرداران ازین سخن متاثر شده بر خود قرار دادند که در جنگ با
مسلمانان ثابت قدم باشند روز دیگر صفها راست کرده آماده محاربه شدند و مسلمانان تکبیر گویان حمله کردند و کفار نیز مردانه میکوشیدند
آخر الامر اهل سقلیه به تنگ آمده پوشیده از ملک سقلیه بپادشاه روم که ملک اعظم نام داشت خبر فرستادند و از عربها فریادها کردند ملک
اعظم لشکری انبوه ساخته کرد و سلاح و آلت بدیشان داد و سیصد کشتی و زورق مرتب گردانیدند و بمدد اهل سقلیه فرستاد چون این خبر به
مسلمانان رسید اندیشه مند گشته و در آن معنی تفکر کردند رای ایشان بر آن قرار گرفت که این دفعه باز گردند و بولایت خود شوند
چون شب درآمد و مردمان آرام گرفتند لشکر اسلام در کشتیها نشستند و بادبانها کشیدند اتفاقا باد موافق وزیده ایشان بی خوفی
و فزعی بشهری رسیدند که از سقلیه دور بود پس از آنجا فارغ بال بساحل دریاء شام رسیدند از کشتیها بیرون آمدند و غنایمی که یافته بودند
خمس از آن بمدینه نزد عثمان فرستادند و باقی را به لشکر قسمت کردند و معویه نامه نوشت بعثمان و رفتن بسقلیه و جنگها کردن و غنایم
بسیار یافتن و بسلامت باز رسیدن جمله شرح داد چون نامهٔ معویه و خمس غنایم سقلیه بخدمت عثمان رسید از سلامتی مسلمانان خوشدل شد
و باری تعالی را شکرها گفت و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود و هیچ جزیره دیگر نبود که در عهد خلافت امیر المومنین عثمان فتح می بایست
کرد مگر جزیره ارواد و کیفیت الجزیره چنان بود که مسلمانان مردی را از سواحل دریای روم گرفته پیش معویه آوردند معویه از و پرسید که از
کجایی گفت از جزیره ارواد معویه گفت حال جزیره ارواد را بیان کن آن مرد گفت جزیره ایست بزرگ عریض و طولانی مشتمل بر
انواع اثمار و فواکه و مال و متاع اگر آنچه در آن جزیره باشد بخواهم شرح دهم سخن دراز کشد معویه روی بابطال ۲ حال کدام کس از شما باشد که در
گرفتن این جزیره قدم پیش نهد مردی از ابطال شام نام وی جناده بن ابی امیه این کار را بعهدهٔ خود گرفت معویه چهار هزار مرد بدو
داد و او را بدین کار مقرر فرمود جناده بحکم فرمان معویه روان شد چون بساحل دریاء شام رسید صد و بیست کشتی و زورق
ساخته کرد و لشکر را بنشاند و روان شد و آن مرد رومی را بقلاوزی همراه ببرد و با او قرار داد که چون ایشان را رهبری کند و بدان جزیره
رساند او را و متعلقان او و مال و اهل او را تعرض نرسانند پس کشتیها روان کردند باد موافق میوزید و کشتیها باسانی میرفت و آن مرد
رهبری میکرد چون بکنار دریا نزدیک رسیدند آن مرد گفت مصلحت آن باشد که کشتیها را هم اینجا نگاه دارند و چندان مقام کنید
که شب درآید اهل اسلام بر آنجمله که مصلحت قلاوز بود برفتند و لشکرها و کشتیها فرو گذاشتند و بایستادند تا آفتاب غایب شد
چون شب درآمد روان شدند و بکنار دریا رسیدند کشتیها محکم کردند و سلاح پوشیدند و بیرون آمدند و قرار گرفتند
چون بامداد شد اهل حصار دروازه باز کردند و بیرون آمدند از حال لشکر خبر نداشتند مسلمانان در ایشان افتاده همگان را فرو
گرفتند بمثال آنکه گرگان بر رمهٔ گوسفندان افتد چون آن جماعت را بگرفتند اهل حصار دروازه ها فرو بستند و از غایت خوف و
هراس که بر ایشان مستولی گشته بود بجنگ مبادرت ننمودند کس فرستاده صلح خواستند و جزیه قبول کردند جناده بن ابی امیه اجابت
کرد و صلح قرار داد و مال مصالحه بستد و بازگشت و بسلامت پیش معویه آمد فتح جزیرهٔ ارواد آخرین فتحی بود که در خلافت عثمان
مسلمانان را میسر گشت بعون باری سبحانه

۲ کرده گفت

ذکر انواع سخنانیکه در خلافت امیر المومنین عثمان گفتند و ناپسندیده آمد

چون سنه سی و دو هجری رسید از سنتهای عثمان که بیرون طریقت رسول خدای بود سینه ها تنگی گرفت و هر کس در حق او گفتند آنچه گفتند و از آنجمله ابو محمد احمد بن اعثم کوفی رحمة الله علیه که از مشاهیر ثقات مورخان است روایت میکند و میگوید که آنچه مردم در حق عثمان گفتند و اقوال و افعال ناپسند او را بر خود روا نداشتند از معتمدان روایت بالفاظ مختلف و عبارات متفاوت شنیدم چون معنی یکی بود الفاظ و عبارات ایشان را باختلاف لغات بر یک عبارت جمع کردم و در سلک یک او کشیدم القصه چنین روایت کرده اند که چون نوبت خلافت بعثمان رسید عمال امیر المومنین عمر را روزی چند بر سر عمل بگذاشت پس ایشان را معزول کرد و آن ولایات را به بنی امیه که پسران عم و خویشان او بودند چنانچه عبد الله بن عامر بن کریز را به بصره فرستاد و کوفه را بولید بن عقبه بن ابی معیط داد و معویه ابن ابی سفیان را بامارت شام برقرار داشت و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را در مصر گذاشت و عمرو بن العاص را در فلسطین مقرر فرمود پس از فتوحات خراسان و سجستان و فارس و کرمان و مصر و شام و جزایر عراق متواتر و متوالی غنایم بسیار و اموال بیشمار نزد او آوردند عثمان نیز زندگانی نیکو میکرد و طریق عدل و انصاف میسپرد چون مالها بسیار شد و انواع غنایم انبوه گشت عثمان نیز خوی بگردانید و دست تصرف بنی امیه را در مملکت گسترده داشت و حکومت بلاد را در اخاص اهل و عشیرت خود میداشت زیادت خزاین بیت المال را بایشان بخش میفرمود و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را که غایب بود وقتی برسید صد هزار دینار بذل کرد و حکم بن العاص را صد هزار دینار بداد و پسر او حارث بن الحکم را از نیکو نه مالی بزرگ بخشید کردار او بر مردم دشوار آمد شکایت او بعبد الرحمن بن عوف آوردند و گفتند وبال این کار برگردن تو میاید و این زیان از تست که برجان بامیر آنروز که زمام خلافت بدست او نهادی نه بر اینگونه وثیقتی بستدیم و نه بر این کردارهای زشت شرط بیعت و اطاعت بنهادیم بگوی تا چه میگوئی عبد الرحمن گفت از آنچه شما میگوئید مرا هنوز خبری نیست روز دیگر علی ابن ابیطالب عبد الرحمن را دیدار کرد و گفت پسندیده است که کار بد نیکو میبرد عبد الرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در صدق است و راه و روش عثمان چنین است تو شمشیر برگیر من نیز شمشیر برکشم این خبر بعثمان بردند سخت غضبناک شد و گفت عبد الرحمن مردی منافق است و بر او سهل میاید که دست بخون من بیالاید چون عبد الرحمن این بشنید آتش خشم او زبانه کشید و گفت گمان نداشتم که روزگاری پیش آید که عثمان مرا منافق خواند و بخدای سوگند یاد کرد که چندانکه زنده باشد با عثمان سخن نگوید پس این سخن در افواه افتاد و هر کس در کار عثمان سخنی میگفت و آن سخن بگوش او میرسید بفرمود تا منادی کردند و مسلمانان را بمسجد رسول ع خواندند چون جمع گشتند امیر المومنین عثمان بر منبر بر آمد و باری سبحانه را ثنا بگفت و درود بر محمد مصطفی ع فرستاد پس گفت ای مردمان شکر نعمتهای باریتعالی بگذارید تا نعمت بر شما زیادت شود و در فرمان بدکرداو بگشائید و حق را بشناسید که شما مسلمانانید و کتاب خدایتعالی که همه چیز در او هویداست در میان شماست و دانسته اید که خدایتعالی شما را باطاعت اولی الامر فرموده است از خدای عز و جل بترسید و فرمان او را مطیع باشید و طریق خلاف و عصیان مسپرید و بدانید که بر جای رسول خدا نشستن و تیمار خلافت او کردن کاری بس بزرگست و درجه خلافه از آنچه شما میدانید و گمان میبرید ورای آنست و باریتعالی ولایت و امرا را از آنجهت حاکم گردانیده است تا میان قوی و ضعیف حکم باشد و نگذارد که از اقویا بر ضعفا حیفی و ستمی رود و در میان شما بسیار کس است که عهد مبارک مصطفی ع را دریافته است و سخنان متبرک او شنیده و سنتها را دیده و دانسته و مع ذلک کتاب خدای سبحانه در میان هاست و همه چیزها از خیر و شر و حلال و حرام

در او یاد کرده است وحجه بر شما گرفته و هر کس را که شکر نعمت او گذارد و بمزید نعمت ها وعده داده و ثواب نیکوکاران وعقاب بد
کرداران ظاهر کرده و رفعت منزلت و علو سلطنت ملوک عجم شنیده اید و دانسته که قوة ایشان از ما زیادت بود و جمع ایشان
بیشتر و شهرها ایشان فراخ تر و عیش ایشان خوش تر چون متابعت فرمان خدایتعالی نکردند و دنیا را بر آخرت برگزیدند و گرد فساد
و فتنه گشتند و شکر نعمت او نگذاردند خدایتعالی نعمت ایشان زوال آورد و شهرها و مساکن نزهة که داشتند بدست شما افکند
و نعمتهای ایشان روزی شما گردانید اگر شما شکر این نعمت بگذارید بر شما پایدار بماند و الا عصیان و کفران آن سپری نقصان پذیرد
و عاقبت زوال آید و خدایتعالی مرا خلافت رسول صلعم روزی کرده است و من امروز اهل آنم و این خلافت در دست گرفته ام
و این کار عظیم و خطر جسیم را تقلد کرده و باری سبحانه که این خلافت مرا داده هم او بر تمشیت آن مرا عانت کند و توفیق ارزانی دارد و سمر
این سخن که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته دانسته ام و بحقیقت شناخته که هر که را امارت دادند امانتی بزرگست
که بدو سپرده اند و هر امری از رعیت او از راعی پرسیده خواهد شد و نقیر و قطمیر از و سؤال خواهند کرد و بمن چنان رسانیده اند که
جماعتی از شما بر مالی که من خرج کرده ام انکار کرده اید و با یکدیگر گفته اید اگر عثمان این مال را بر مردان سپاهی و فرزندان ایشان خرج کردی
بهتر بودی و مصلحت نزدیکتر و بحضرت ربانی پسندیده تر قبول کردم که بعد از این چنین کنم و معتمدان فرستم بهر شهر تا مالی که از آنجا
حاصل آید بر مردان لشکر و فرزندان ایشان خرج کنند اگر از ان چیزی فاضل آید ذخیره نهیم تا در حادثه که افتد و واقعه که واقع
گردد بکار آید و حصه ضعیفان و درویشان و یتیمان و بیوه زنان میرسانم انشاء الله و بهر وقت که بخلوت می نشینیم مصالحی که باشد
بمشاورت شما با تمام میرسانم و شما نزد من میایید و مهمات و مصالح عرضه میدارید و آنچه صلاح و صواب باشد میگویید تا
بر آن جمله که رضای شما باشد و مصلحت وقت را متضمن بود با مضا میرسانم مرا حاجب و دربان نیست هر کس که خواهد هر وقت
که باید میاید و سخن خویش میگوید والسلام چون مسلمانان سخن عثمان برین جمله شنیدند خوشدل شدند و او را ثناها گفتند و رطب
اللسان بجایهای خویش باز گشتند عثمان نیز طریق عدل و انصاف پیش گرفت و میان سپاهی و رعیت سویت پدید آورد و در
حق و عام شفقت فرمود درویشان و یتیمان را رعایت میفرمود تا یکسال کار بر این جمله رفت دیگر باره خوی بگردانید و کارهائیکه خاص
نه بر وفق صواب و سنت بود پیش گرفت اصحاب رسول الله را دشوار افتاد انجمن شدند و اندیشه کردند که نزد او روند و
کارهای او را که نه بر جاده شرع کرده از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله باز گویند گفتند تواند بود که در حضور او بعضی
از افعال او فرا یاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم گفت بهتر آنست که بسوی او مکتوب کنیم پس قلم بدست کردند و از آن وقت که عثمان
بر مسند خلافت جای کرد تا کنون هر چه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند و خواستند همگان بهم روند و این مکتوب را
باو دهند از پس آن عمار یاسر را بیدار کردند و گفتند عثمان را بدینگونه کتابی کرده ایم توانی او را داد گفت توانم و آن مکتوب را
بگرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی برسید که عثمان از سرای بیرون میشد بر در سرای عمار را دید که مکتوبی بدست دارد گفت یا
ابا الیقضان چه حاجت داری عمار گفت مرا حاجتی نیست جماعتی از اصحاب رسول خدا انجمن شده اند و آنچه بیرون شریعت
کرده بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی عثمان خشمگین آن مکتوب را بگرفت و سطری چند از آن برخواند
و از دست بینداخت عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول صلعم کرده اند از دست میفکن و در آن نظر کن و آنچه نوشته اند
بکار بند و من این سخن به نصیحت تو میرسانم عثمان گفت ای پسر سمیه دروغ میگوئی گفت شک نیست که من پسر سمیه و پسر یاسرم
عثمان را خشم بیفزود و غلامان خویش را فرمود تا عمار را چندان بزدند که از پای در افتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد و

عمار را

ولکدی چند بر شکم زدند اکر او بر زد عمار غشی آورد و علت فتق او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند هاشم بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خویش بیخبر بود و سوکند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بدان حالت بیخبر و بیهوش بود تا بعضی از شب نماز پیشین و نماز شام و خفتن از وی فوت شد میان شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد این معامله که بعمار یاسر رفت هم از آن جمله بود که صحابه رسول صلعم از عثمان نپسندیدند و بروی انکار کردند این خبر با بوذر رسید بوذر آنوقت در شام بود زبان طعن بعثمان بگشاد معویه درین باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه بوذر در حق او میگفت انها کرد برین مضمون که بعد از مراسم خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت امیرالمومنین عثمان عرضه میدارد و مسموع میسازد که بوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد و دلهاء مردمان را از دوستی تو بکردانید بهر وقت که ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیرالمومنین در میان آید در حق او کلمات قبیح کوید و اقوال و افعال او را در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر و عراق عرب مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست دارند آنچه حادث بود نموده آمد تا امیرالمومنین چه فرماید و چه صلاح داند والسلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع کشت در جواب نوشت بدین مضمون که نامه تو رسید و آنچه از حال بوذر نوشته بودی دانسته آمد چون این خطاب بتو رسد در مضمون آن را توقف نکنی هم در ساعت بوذر را بر مرکبی درشت رو بر نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش کردد چون خطاب امیرالمومنین بمعویه رسید بوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو بیجامه بر نشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند و نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و قرار کیرد تا او را بمدینه رساند و بوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر جثه بود و آنوقت پیری در او اثری تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف کشته و دلیل او را بعنف میراند و شتر جامه و جهاز نداشت از غایت سختی و ناهمواری که آن شتر میرفت رانهای بوذر مجروح کشت و کوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون بمدینه رسید و نزد عثمان آمد عثمان در وی نکریست و کفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب بوذر کفت پدر من جناده مرا جندب نام کرد و رسول خدا صلعم مرا عبدالله نام نهاده عثمان او را کفت تو یی که کمان میکنی من کفته ام که خدای تعالی درویش است و ما توانکرانیم بوذر کفت این کلمه بر زبان من نرفته ولیکن کواهی میدهم که رسول خدا صلعم فرموده که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند مال خدای را وسیله اقبال و دولت خویش کنند و بندکان خدا را خدمتکاران و چاکران خویشتن کردانند و در دین خدای خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندکان خویش را از ایشان برهاند و خلاصی دهد عثمان از جماعتی که حاضر بودند پرسید که شما هرکز این سخن از رسول خدا شنوده اید کفتند نشنیده ایم عثمان بوذر را کفت بر رسول خدای دروغ میکوئی بوذر حاضران مجلس را کفت شما را کمان می افتد که من این سخن دروغ میکویم کفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث راست میکوئی یا دروغ عثمان کفت علی بن ابی طالب ع را بخوانید علی چون حاضر آمد امیرالمومنین عثمان بوذر را کفت حدیثی که از رسول روایت میکردی بازکوی تا ابوالحسن بشنود بوذر آن حدیث که در حق بنی العاص روایت کرده بود بازکفت امیرالمومنین عثمان کفت ای ابوالحسن تو هرکز این کلمه از رسول خدا شنیده علی کفت این حدیث از زبان رسول خدا نشنیده ام ولیکن بوذر دروغ نکوید عثمان کفت بچه سبب او را صدیق میکنی و سخن او باور میداری علی کفت بحدیثی که در حق او از رسول خدا شنیده ام که فرمود که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را بر نکیرد که راست کوی تر از بوذر باشد حاضران مجلس

گفتند یقین است که بوذر راستگویست بوذر گفت من این خبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسولخدا شنوده ام و
شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نبردم که بروزگاری رسم که از شما در حق خویش این سخن شنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ
میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان ما فتنه افکنی بوذر گفت تو بر سیرت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار
نکند و در آنچه گوئی و کنی انگشت ننهند امیرالمؤمنین عثمان گفت ترا با این سخن چه کار بوذر گفت من خویش را گناهی نمیدانم مگر امر معروف
و نهی منکر خشم عثمان زیادت شد گفت مرا گوئید تا با این پیر کذاب چه کنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی گفت
او را مرنجان اگر او درین روایت کاذبست وبال کذب بدو باز میگردد و اگر صادق است از آنچه روایت میکند خود ظاهر شود امیرالمؤمنین
عثمان را این سخن از علی خوش نیامد در خشم شد و با علی گفت خاک بادت بدهان علی گفت خاک بر دهان تو باد این چیست که میگوئی و
این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت است که در حق بوذر که دوست رسول خداست میفرمائی بسبب نامه معویه که از جهت
او نوشته است و کلمهٔ نامعلوم که انها کرده ترا احوال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم است عثمان رضی الله عنه خاموش گشت
و با علی دیگر سخنی نگفت پس روی به بوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش
میآید اگر فرمائی بشام روم امیرالمؤمنین فرمود ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا را بر ما تباه گردانیده بودی آنجا اجازت نفرمایم بوذر
گفت بعراق شوم امیرالمؤمنین گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و فساد
گردند بوذر گفت هر جا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا آنجا روم امیرالمؤمنین گفت کدام موضع را دشمن تر داری بوذر
گفت هیچ جا دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و میباش و بهیچ موضع دیگر نروی پس بمروان حکم فرمود که بوذر را بر شتری نشاند
و از مدینه بیرون برد و نگذارد که کسی بوداع او بیرون رود مروان ابوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول
از آن جهة دلتنگ شدند و بتشییع او بیرون آمدند چون علی ابن ابی طالب و حسنین ابنای علی و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و
مقداد بن اسود نزدیک ابوذر شدند و او را دلداری میدادند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم گفت نه امیرالمؤمنین چنین فرموده است
که هیچکس ابوذر را متابعت نکند و بجهة وداع او بیرون نرود علی را این سخن خوش نیامد تازیانه که در دست داشت بر آورد و بر
میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که بر ما و آنچه کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله بوذر بدان حالت
بجانب ربذه روان شد و علی و صحابه باز گشتند مروان حکم پیش امیرالمؤمنین آمد و از آنچه رفته بود باز گفت و از علی شکایت کرد عثمان
کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچکس از شما بوداع بوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویش
بردی علی گفت نه هرچه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و
تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده از او عذر خواه و دل او خوش کن علی گفت اینک شتر من اینجاست گو برخیز و تازیانه بر میان
دو گوش او زن اما دشنام دادن نتواند بخدائی اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر به شمشیر که او کفو من نیست
پس برخاست و بخشم از نزدیک عثمان بیرون آمد ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگاری میگذاشت صادر و وارد حجاج
نزد او میرسیدند و او را مراعات کرده تحفها میفرستادند هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید چون بوذر را
وفات نزدیک شد زن او بر بالین او نشسته بود و میگریست بوذر از او پرسید که چرا میگری گفت سبب غربت تو و ضایع
بودن ما و از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسیدن تو بر دل من کار میکند و دیگر آنکه من عورتی ضعیفم و بیکس میترسم
که چنانچه باید کار تو نتوانم و ترا اینک تجهیز و تکفین نتوانم کرد بوذر گفت ای ام ذر دل قوی دار و گریستن در توقف انداز که رسولخدا

مرا فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی نیکمردان در آنحالت نزد تو برسند و ترا دفن کنند اکنون بدانکه چون مرا فرمان حق رسد از کسی یاری خواه تا از گوسفندی چند که هست یک سر گوسفند ذبح کنند و طعامی ترتیب ده بعد از آن بر سر راه بنشین جماعتی از مسلمانان برسند و بخواهند بگذرند ایشان را از حال من خبر ده و درخواست کن تا مرا دفن کنند چون از تدفین من فارغ شوند طعامیکه ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بروند تو در ربذه چندی مقام ساز و بجانب مدینه بازگرد و آنجا میباش تا وقتی که ترا فرمان حق در رسد این سخن بگفت و بگذشت رحمة الله علیه ام ذر همچنانکه ابوذر وصیت کرده بود فرمود تا گوسفندی را بکشتند و طعامی مهیا ساخت و بیامد دلتنگ و اندیشمند بر سر راه بنشست ناگاه طایفه از زیارت کعبه معظمه دررسیدند چون احنف بن قیس تمیمی و صعصعه بن صوحان العبدی و دیگر خارجة بن الصلت التمیمی و دیگر عبد الله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلی و مالک اشتر بن الحارث بن عبد یغوث النخعی بود چون این جماعت معارف آنجا رسیدند پیرزنی را دیدند که بر سر راه نشسته گمان بردند که مگر محتاج است و از ایشان چیزی خواهد چون نزدیک رسیدند ام ذر برخاست و گفت ای مسلمانان ابوذر صاحب رسول الله از جهان درگذشت و من ضجیع اویم و غریب و بیکسیم و بر کفن و دفن او قادر نیستیم اگر شما مرا درین امر یاری کنید خداوند از شما راضی باشد آن قوم چون خبر وفات ابوذر شنیدند بگریستند و تاسفها خوردند و از باری سبحانه او را آمرزش خواستند و آنجا فرود آمدند و بوذر را بشستند و هرکسی از ایشان خواست که کفن بوذر را از خود ترتیب کند در آن ام میان ایشان گفتگوی برفت عاقبة الامر قرار دادند که هرکس جامهٔ از خویشتن بدهد و او را از آن کفن بدوزند بر اینجمله برفتند و کار او ساخته کردند در باره یکی از ایشان پارهٔ حنوط بیرون آوردند و آن سنت بجا آورده بر او نماز کردند و مدفون ساختند چون از آن کار فارغ شدند اشتر نخعی بر سر گور او بر پای خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای بار خدایا بوذر غفاری صاحب رسول الله است که بکتابها و پیغمبران تو ایمان آورده و در راه تو غزا کرده و بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل بشعار شرع راه نداده چیزی دیده بود که نه بر طریق سنت و جماعت بود بر آن انکار آورد   او را بیازردند و حقیر شمردند و از دولت جوار حبیب تو محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا او را در غربت وفات رسید بار خدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده حظ او از آن موفور گردان و سزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول تست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان اشتر بر تربت بوذر این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند چون روز بپای آمد آن طعام که ساخته بود به پیش ایشان آورد ایشان طعام بخوردند و آنشب را آنجا بودند بامداد ام ذر را وداع کرده برفتند

حبیب تو

چون خبر وفات ابوذر بعثمان رسید عمار یاسر گفت رحمه الله اباذر یعنی خدای تعالی ابوذر را رحمت کناد و او را بیامرزاد و این دعائیست که او را از جان و دل میگویم عثمان از و در خشم شد و گفت ای ناکس ترا اینصورت میشود که من بر آنچه بوذر را از مدینه بیرون کرده ام پشیمان شده ام عمار گفت لا و الله یعنی بخدای که مرا این صورت نمیشود عثمان گفت بزنید بر گردن او و او را از مدینه بیرون کنید و همانجا فرستید که بوذر بود تا همانجا میباشد و او را محل آن نبود که تا من زنده باشم در مدینه آید عمار گفت بخدای که همسایگی گرگان و سگان نزدیک من دوستتر از همسایگی تست این بگفت و برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد امیر المؤمنین عثمان عزم کرد که عمار را از مدینه بیرون کند بنی مخزوم که اقربای عمار بودند نزد علی ابن ابی طالب ع آمدند و گفتند ای ابو الحسن حق قرابتی که ما را با پدر تو ابو طالب هست دانسته و حقوقی که ثابت گردانیده ایم بشرح حاجت ندارد امروز عثمان کلمه که در حق عمار گفته و حکم کرده که او را از مدینه بیرون کنند و بربذه فرستند نزد تو آمده ایم چنانکه ترا معلوم است یکنوبت او را بزد و برنجانید و گفت آنچه گفت ما از آن درگذشتیم و بر روی او نیاوردیم اکنون دیگر نوبت این نوع اراده کرده است و در حق عمار چنین

حکمی فرمود تو به دانی که اگر عمار را از شهر بیرون کند میترسیم که بر دست ما کاری رود که هم او پشیمان شود و ما هم شرمنده گردیم و میدانیم که این کار جز بر دست تو اصلاح نپذیرد و جز بزبان تو تدارک نیابد ترا لطف میباید فرمود و نزد عثمان رفت و کلمهٔ حق با وی گفت تا دست از عمار بدارد و او را در شهر و خانهٔ خود بگذارد و الا فتنه انگیخته شود که اصلاح پذیر نباشد علی ع ایشان را سخنهای نیکو بگفت و دلداری داده فرمود که تعجیل مکنید تا من بروم و این کار را باصلاح آرم و مرا واجبست که در امر شما سعی نمایم پس نزد عثمان آمد و گفت در بعضی از کارها تعجیل میفرمائی و سخن ناصحان و مشفقان نمی شنوی پیش ازین ابوذر را که از صلحاء مسلمانان و اجلهٔ صحابهٔ رسول خدا بود و از اخیار مهاجر از مدینه بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت او را وفات رسید و مسلمانان بر تو انکاری عظیم داشتند حالا میشنوم که اندیشهٔ دیگر کرده و فرموده که عمار یاسر را از شهر مدینه بیرون کنند این طریق نیکو نیست از خدای بترس و دست از عمار بدار و صحابهٔ رسول خدا را چنین رنجه مدار چون عثمان این سخن از علی ابن ابی طالب ع بشنید خوشش نیامد در جواب گفت اول ترا از شهر بیرون میباید کرد که عمار و غیر عمار را تو تباه میکنی علی جواب داد که ترا کی اینقدرت باشد که نسبت بمن چنین خیالی بخاطر گذرانی و اگر خواهی بتوانی و الله که بر آن قادر نباشی و اگر در این سخن ترا شکی و شبهه هست امتحان کن و بیازمای تا ترا حقیقت این حال که عین محال است معلوم شود و آنچه گفتی که تو عمار و غیر عمار را تباه میکنی و الله که فساد ایشان هم از جانب تست و ایشان را جرمی درین نمی توان شناخت از تو چیزها در وجود میاید و ظاهر میشود که بر جادهٔ شریعت نیست و ایشان از آن تحمل نمیتوانند کرد انکار میکنند و ترا همین خوش نمی آید با همه آشفته میشوی و ایشان را میرنجانی و این نوع از طریق بزرگان دور است این کلمات بدرشتی و نرمی بگفت و از پیش امیرالمومنین بیرون آمد مردمان پیش او باز آمدند و گفتند چه کردی و چه گفتی و عثمان در آن باب چه گفت علی آنچه میان او و عثمان رفته بود از اول تا آخر تمامت باز گفت ایشان تحسین کردند و گفتند جوابی که دادی سخت نیکو بوده است عثمان هر وقت که در خشم شود در حق تو ازین جنس خواهد فرمود و از هر کس که ناخوشدل شود او را از شهر بیرون خواهد کرد هیچکس از ما در میان اهل و عشیرت خویشتن نمیرد و فوت همگان در غربت باشد و چون در غربت بمیریم وصیت چون کنیم و فرزندان و عزیزان را بکدام کس بسپاریم بخدای که مردن در خانهٔ خویش نزد فرزندان و اقارب دوستر داریم از حیات آنکه در غربت باشد علی ع چون سخن صحابه برین منوال بشنید رقت فرمود و گفت عمار را بگوئید که در خانهٔ خویش بنشین و از سرای بیرون میای خدای سبحانه ترا از شر عثمان و غیر آن نگاه دارد و بنی مخزوم از استمالهٔ علی ع استظهار یافته گفتند ای ابوالحسن این جماعت مسلمانان همه دوستان و یاران تواند اگر تو یار ما باشی و ما را مدد کنی هرگز عثمان با ضرری نتواند رسانید مردم این سخنان بسمع عثمان رسانیدند دست از عمار بداشت و از آنچه گفته بود پشیمان شد بعد ما هر کس که از مسلمانان نزدیک او میامدند از علی ع شکایت میکردند تا این سخن زید بن ثابت بگفت و با او شکایت کرد زید گفت اگر امیرالمومنین صلاح بیند نزد علی روم و او را ازین غباری که در خاطر شما راه یافته است خبر دهم عثمان گفت تو دانی پس زید بن ثابت و مغیرة بن اخنس الثقفی هر دو نزد علی ع آمدند و سلام بگفتند و بنشستند زید بن ثابت فصلی در مدح و ثنای علی آغاز کرد و گفت ترا با رسول خدا آن قربت و قرابت و مکانت و منزلت بود که هیچکس را از جهانیان بدست نشود و آن قدمت و سبقت و سوابق زحمت در تقویت اسلام تراست که هیچکس را با تو شریک و انباز نتواند بود و مخزن خیر و معدن کرامت جمله توئی اینک پسر عم تو عثمان که خلافت این امت دارد و حق بر ذمهٔ تو واجب میدارد و ما امروز نزدیک او بودیم از تو اندکی گله کرد و گفت که گاه گاه بر ما اعتراض میکند در کارهائیکه میخواهم سخن میگوید واجب دیدیم نزد تو آمدن و این کلمه عرض داشتن تا آگاهی که در میان است و در خاطر تو اندک غباریست بحال رضا باز آری تا مسلمانان خوشدل باشند و منافع و فواید موافقت شما همه جانب را شامل گردد ان شاء الله تعالی علی گفت و الله نا توانسته ام

ع ضعیفی [illegible]

بروی اعتراض نکرده ام و در هیچ کار مداخلتی روا نداشته ام مکر کاری بوده است که احتمال ابقا نداشته است و خاموشی را مجال نبوده کلمهٔ حق کفته ام و خیر و خیریت و صلاح و مصلحت او و مسلمانان دران نکاهداشته مغیره ابن اخنس کفت اکر خواهی و اکر نخواهی امیرالمؤمنین هر انچه کند و بکوید ترا رضا باید داد و مامور و محکوم حکم او باید بود که او بر تو قادر از انست که تو بروی و ما را از انجهة نزد تو فرستاده است تا هر انچه کوئی بر تو کواه باشیم و در انچه در حق تو فرماید معذور باشد مغیره چون این کلمه بکفت علیؑ در خشم شد و بانک بروی زد و کفت یَا ابْنَ اللَّعِینِ الْاَبْتَرِ وَالشَّجَرَةِ الَّتِی لَا اَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ اِیَّاكَ اَنْتَ تَکْفِینِی فَوَاللّٰهِ مَا اَعَزَّ اللّٰهُ مَنْ اَنْتَ نَاصِرُهُ وَلَا قَامَ مَنْ اَنْتَ مُنْهِضُهُ اُخْرُجْ عَنَّا اَبْعَدَ اللّٰهُ نَوْءَكَ ثُمَّ اَبْلِغْ جُهْدَكَ فَلَا اَبْقَی اللّٰهُ عَلَیْكَ اِنْ اَبْقَیْتَ یعنی ای پسر آن ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت درختی را مانند بود که نه بیخ داشت نه شاخ کنایت از انکه نژاد و نسب نکوهیده داشت و اعقاب و اولادش بهره و ناسره اند تو مرا از عثمان باز میداری سوکند با خدای که عزیز نشود آن کس که تو اش نصرت کنی و بر پای نشود انکس که تو اش جنبش دهی دور شو از من که خدایت دور کناد و بر انچه نیرو داری کوشش میکن و در خدمت عثمان و زحمت من جنبش منمای خداوندت رحمت نکند و ابقا نفرماید اکر بر من رحمت کنی و از انچه توانی دست باز داری از این کلمات سخن در دهن مغیره بشکست و دیکر نیروی کفتن نیارست دیکر زید بن ثابت بسخن امد و کفت یا ابا الحسن مغیره هرزه میلاید و این کلمات کزاف از خویش میبافد سوکند با خدای که ما نزد تو نیامده ایم که بر تو کواه باشیم در سخنان تو اعتراض اریم بلکه دق الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب موافقت کشوده کردد و طریق مخالفت مسدود آید علی این کلمات را پسندیده افتاد و او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با ان جماعت نزد عثمان مراجعت کردند و قصه باز کفتند

قصه ولید بن عقبه و حکایت خمر خوردن او

درینوقت جماعتی از اهل کوفه نزد عثمان امدند و شکایت از ولید ابن عقبه اوردند که او سیرت نیک ندارد و در امارت مسلمانان زندکانی بد میکند و قاعده عدل و انصاف میان رعایا نکاه نمیدارد و مع ذلك خمر میخورد و بدمستیها میکند اینک نزد تو امده ایم که این کار را اصلاح کنی و اکر مصلحت بینی او را معزول کنی و دیکری را که عادل و شایسته باشد بجای او نصب فرمائی عثمان چون سخن ایشان بشنید تعجب نمود و کفت سبحان الله کمان نمیبرم که ولید این چنین کند و نمیدانم که این سخن که شما میکوئید راستست یا دروغ ایشان کفتند ما راست میکوئیم و تا ندیده ایم که او خمر بخورد این سخن نکفتیم و بر او این کواهی ندادیم پس مردی از میان انقوم که او را ابو زینب کفتندی پیش آمد و کفت ای امیرالمؤمنین من در سرای ولید شدم از جهة کاری و با من جماعتی بودند او را دیدم که مست لا یعقل بود من انکشترین از انکشت او بدر کردم خبر نداشت و اینک انکشترین او با منست و پیش او انداخت و انجماعت که با ابو زینب در سرای ولید شده بودند او را بدانحالت دیده بر صدق شهادة ابو زینب کواهی دادند عثمان معارف صحابه را بخواند و علی نیز حاضر شد عثمان روی بعلی اورد و کفت یا ابا الحسن کوفیان در حق ولید بن عقبه چنین اورده اند در معنی رای مبارک تو چیست علی کفت رای انست که ولید را از کوفه طلب داری و این جماعت را نیز در مقابل بداری و جماعتی از معارف صحابه نیز حضور داشته باشند و سخن کوفیان در باب ولید بن عقبه بشنوند چون همکی مجتمع شدند و سخنان هر یک کفته شد شرب خمر بر ولید درست آمد عثمان فرمود تا ولید را برهنه کردند و حد زدند و او را از امارت کوفه معزول کرد و سعید بن العاص را بجای او نصب فرمود و نامهٔ نوشت باهل کوفه بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنای باریتعالی و صلوة و درود بر محمد مصطفی عبد الله عثمان امیرالمؤمنین اهل کوفه را اسلام میکوید و مینماید که جماعتی از کوفه رسیدند و نزد من از ولید بن عقبه شکایت کردند و کواهی دادند بر او بر انچه دادند اکر راست کفتند تا بدانچه سزای او بود بدو رسانیدیم و اکر دروغ کفتند خدایتعالی سزای ایشان دهد خود عقوبت

فرماید پس سخنی که آن جماعت از اهل کوفه در حق ولید گفتند و گواهی دادند ولید را از امارت کوفه معزول کردیم و سعید بن العاص را که شریف ترین قوم خویش است بجای او نصب فرمودیم ای بندگان خدای از خدای خویش بترسید و امر او را مطیع باشید و طریق معاونت و مناصحت سپرید و افزونی بجوئید و از عیب کردن و تهمت نهادن پرهیز کنید و در رعایت احوال سعید بن العاص که امیر شماست مبالغت نمائید و طریق عیب را فرو گذارید و مثال خلیفه را بطاوعت و امتثال تلقی نمائید و بدانید که سعید را فرموده ام تا قاعدهٔ عدل و انصاف مسلوک دارد و با همه قوم احسان کند والسلام علیکم و رحمة الله سعید بن العاص این مثال بستد و بجانب کوفه روان شد چون آنجا رسید به مسجد جامع در آمد و در وقت دو رکعت نماز بگذارد و پس بر منبر شد و چون مردم جمع شدند خطبه بگفت و خدای تعالی را حمد بگفت و بر محمد مصطفی درود فرستاد و گفت ای اهل کوفه بدانید که هر کس از شما که قران بهتر خواند و بهتر داند و فقیه باشد نزد من دوستر است و آنکس را که همت او بر مضاحکت و اباطیل مقصور باشد و از گناه احتراز ننماید و گرد فتنه و فساد گردد دشمن دارم میباید که مقربان و فقیهان نزد من باشند و آمد شد دارند و مفسدان و شریران و صاحبان لهو و لعب پیرامون من نگردد و از من دور باشند که طبع من از ایشان نفور است و الیف و حلیف من دانایان و مصلحان خواهند بود تا همگی شما را معلوم باشد ازین جنس کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و عبدالرحمن بن خنیس الاسدی را بخواند و شحنگی شهر بدو داد و بدار الاماره بازگشت و بهر وقت اشراف کوفه از علما و غیره نزد او آمد و شد میداشتند و از علوم دینیه و امورات ملکیه سخن میگفتند و باز میگشتند و سعید جانب عموم رعایا رعایت میکرد و طریق عدل و تواضع و انصاف و حسن سیرت میسپرد تا ماه رمضان آمد خیرات و مبرات بسیار میفرمود اتفاقاً نماز شام آخر ماه رمضان میان مردمان در عید سخنی میرفت میان سعید بن العاص و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گفتگوئی شد که سعید او را اعور خواند و بدانجا رسید که سعید بن العاص فرمود تا او را محکم بزدند که بیهوش شد و سرای او را بسوختند و آنخبر بسعد بن ابی وقاص رسید و او دران وقت در مدینه بود نزد عثمان آمد با طایفهٔ از مهاجر و انصار و از سعید شکایت کرد و آنچه با هاشم کرده بود از زدن و سوختن سرای باو باز گفت و انصاف خواست و سوگند خورد که باز نگردم تا امیر المومنین انصاف من از سعید نستاند و در این معنی داد من ندهد این کار بدو رود و دراز کشد و بچیزها دیگر سرایت کند امیر المومنین عثمان بسعد بن وقاص مراعاة کرده گفت تو میدانی که درین کار که سعید کرده است مرا جرمی نیست و من نفرموده ام و ازین امر خبری ندارم اما آنچه واجب آید کنم و متضمن رضای تو باشد بجای آرم آخر سعد طاقت نیاورد و دران ایام سعد جوان و بغایت سر تیز و مردانه بر جست و بدر سرای سعید بن العاص شد و آتش در سرای او زد عایشه ازان امر خبر یافت کس نزد سعد فرستاده درخواست نمود که ازین اندیشه درگذرد و زیاده ازین تعرض نرساند سعد بخانه خود بازگشت آنگاه عثمان بسعید بن العاص نامه نوشت و او را بآنچه در حق هاشم بن عتبه کرده بود ملامت فرمود سعید درین معنی دم نزد و چیزی نگفت بعد ازان روزی در مسجد کوفه نشسته بود و جماعتی از بزرگان کوفه حاضر بودند و در منافع زمینها سخن میکردند سخن در زمین و غلات و اثمار بسیار رفت که در کدام ولایت باشد اشتر نخعی در تعریف زمین و ولایت کوفه سخنی چند بگفت عبدالرحمن بن خنیس الاسدی که از قبل سعید بن العاص شحنهٔ شهر بود گفت عراق و سواد آن قریش را بمنزلت بوستان است چندانکه ازان در تصرف گیریم و چندانکه بخواهیم بگذاریم اشتر گفت چندین بزرگی مکن و افزونی مطلب ترا نرسد که عراق را بستان خویش گردانی درین اثنا میان اشتر و عبدالرحمن گفتگوی بدراز کشید عبدالرحمن افزونی خاست و سخنان تکبر آمیز گفتن گرفت اشتر دست دراز کرد و دوال شمشیر عبدالرحمن بگرفت و بخویشتن کشید و برادران خویش را گفت بگیرید این فاسق را و بکشید تا مردم گناه کار را پرورش نکند و بگناه انگیزش ندهد غلامان اشتر او را بگرفتند و چندان بزدند که بمرگ نزدیک شد و پای او بگرفتند و از مسجد بیرون انداختند سعید بن العاص از مسجد برخاست و بوثاق خود شد و اشتر و یاران او برخواستند و بخانه خویش رفتند یاران اشتر او را گفتند سخت نیکو رفتی

و آنچه با عبدالرحمن کردی سزاوار بود و این جز بالهام و توفیق باری سبحانه حمل نتوان کرد که اگر درین امر تحمل میکردی و برین سخنان خاموش نبودی کار بدانجا رسیدی که ایشان در خانمان ما تصرف آغاز نهادندی و ما را از میراث آبا و اجداد برآوردندی سعید بن العاص چون در سرای خویشتن شد هم در حال نامهٔ نوشت بعثمان و او را از کیفیت حال خبر داد برین منوال بعد از ذکر دعا و خدمت و تحریر شرح اشتیاق و فرقت امیرالمؤمنین بداند که مرا به حضور اشتر در کوفه هیچ کار از پیش نمیرود و نخواهد رفت قومی بروی جمع شده اند و دعوی میکنند که ما مقربانیم و ایشان نادان ترین مردمان اند اگر کاری نیکو کنم مرا عیب کنند و اگر به مصلحت سخن گفته شود مرا جوابهای قبیح میدهند و در آنوقت میان اشتر نخعی و عبدالرحمن خنیس که او را شحنگی کوفه داده ام سخنی میرفت که هیچ اصل و معنی نداشت اشتر بموجب در خشم شد و در حضور من اشرار مصر و سفهاء قوم خویش را فرمود تا عبدالرحمن را بزدند و چندان لت کردند چنانکه بعیاد گفتی جان در قالب نداشت و از آن بار تا غایت برنخواسته است و همچنان رنجور است این بود حال تا امیرالمؤمنین بداند و آنچه فرماید و در اصلاح این شر و فساد و فرو نشاندن شعلهٔ این فتنه که اشتر انگیخته است چه مصلحت بیند والسلام چون نامهٔ سعید بن العاص بعثمان رسید و بر کیفیت امر مطلع شد از آن متغیر شد و در جواب نامهٔ سعید نوشت برین مضمون اما بعد بداند سعید بن العاص که نامهٔ او رسید آنچه نوشته بودی که مرا با حضور اشتر در کوفه هیچ کار نمیرود این چه سخن باشد ترا با حضور اشتر در کوفه کارهای عظیم متیسر است و مهمات بهین و فراخ حاصل و او بهیچ نوع در کاری که کنی و سخنی که گوئی و مصلحتی که بینی منع نتواند و او را با مهمات و مصالح مسلمانان که تقویم آن ترا فرموده ایم چه کار باشد و در امور مملکت چه دخل نامهٔ بدو نوشته ایم باید که بدو رسانی و جماعتی را از سفهاء و اشرار که بر وی جمع شده اند با او بجائیکه فرموده ایم روان کنی و بهمه وجوه مستظهر باشی و بکار خویش مشغول والسلام پس نامهٔ باشتر نوشت برین مضمون که اما بعد بداند اشتر که من چنان رسانیده اند که تو فتنه را مایه میدهی و میخواهی که در کوفه فساد و شر پدید آری و نایرهٔ فتنه را روشن گردانی بخدای خدا که بد میکنی و آخر پشیمان میشوی و اگر هم برین قرار باشی و برین سیرت بد اصرار نمائی خون تو حلال شود و چنین مینماید و معلوم میشود که ترک این خصال قبیحه و افعال ذمیمه نخواهی گفت تا بلائی بتو رسد که در آن هیچ آزرم نباشد و دشوار از آن خلاص یابی و این ساعت مصلحت اینست که در کوفه نباشی و چون بر مضمون خطاب واقف کردی و اگر میدانی که مرا در گردن تو حق اطاعت خلیفه هست هم در ساعت بجانب شام روان شوی و آن جماعت که ترا بر نهج شر و فساد تحریص مینمایند و ترغیب میدهند با خویشتن بری و در شام مقام کنی و آنجا میباشی تا نوشتهٔ من بتو رسد و فرمایم که چه میباید کرد و تحقیق بداند که از جهت آن ترا بشام میفرستم که در کوفه فتنه می انگیزی و دل مردمان را بر من تباه میکنی بیرون این چیزی دیگر نیست و گناهی دیگر از تو در وجود نیامده است چون این نامه باشتر رسید عزیمت بیرون شدن از کوفه و رفتن بجانب شام درست کرد سعید بن العاص کس نزد او فرستاد که چون خود از کوفه بیرون میائی آن جماعت سفهاء و اوباش که ترا بر راه شر و فساد میدارند با خویش ببر اشتر جواب داد که در کوفه هر کس که هست هواخواه من باشد و هر چه مراد من باشد همان خواهند و بهیچ وجه بدان تن در ندهند که تو شهر و خانهٔ ایشان بستانی و از خویشتن کنی و تو خود دانی که من بر حکم فرمان عثمان بجانب شام روان میشوم کس را تکلیف نتوانم کرد که با من بیاید اگر کسی را مفارقت موافق افتد با من موافقت نماید و بصحبت من رضا دهند پس کار خود ساخته کرد و از کوفه بیرون شد و مردم از معارف و مشاهیر و بزرگان کوفه به صحبت او روان شدند و بجانب شام روی آوردند چون بدمشق رسیدند در کلیسائیکه آنرا کلیسای مریم می گفتند فرود آمدند معویه کس بر ایشان فرستاد و نزد خود خواند چون نزد معویه رسیدند او را سلام کردند و نشستند معویه جواب سلام باز داد و ایشان را حرمت داشت و گفت یا قوم از خدای بترسید وَلَا تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ البَیِّنَات یعنی مباشید مانند آن قوم که متفرق شدند و مخالفت ورزیدند بعد از آنکه دیدند ایشان حجتهاء روشن را کمیل بن زیاد که

از همدمان اشتر بود گفت ای معویه فَهَدَی اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ یعنی خدایتعالی راه راست نموده
جماعتی را که ایمان آوردند از جهة اختلافی که از وجه حق و دستوری او در راه دین کردند و ما الجماعتیم واللّه ای معویه معویه گفت چنین نیست
ای کمیل که تو میگوئی این آیه در شان جماعتی است که ایشان اطاعت داشتند خدایرا و رسول ورا و اولوالامر را و کارهای نیکو که اولوالامر
فرموده پوشیده نکردند و مساوی و معایب ایشان آشکارا نکردند کمیل گفت امیرالمؤمنین اگر در امثال این سخن بر تو اعتماد داشتمی ترا نگاه
بان نکردی ما را نزدیک تو نفرستادی اشتر گفت ای کمیل چون از ما همه زاد تو کمتر است چرا ابتدا به سخن کردی بگذار تا جماعتی که از
تو بسن بزرگتر اند سخن گویند کمیل خاموش ماند اشتر سخن آغاز کرد و گفت ای معویه تو نیکو دانی که خدایتعالی این امت را بواسطهٔ رسالت
محمد مصطفی ص گرامی داشته و هم بسبب او این امت را بر دیگر امتان برگزیده مصطفی ص در میان امت چندانکه حکم و تقدیر الهی بود
مقام کرد و چون اجل محترم که هیچ آفریده ازان نتوان گذشت ورا فرارسید بجوار رحمت باری سبحانه و رضوان و محل جنان انتقال
فرموده ص بعد از وفات او جماعتی صالح مدتی بر کتاب خدایتعالی و سنت رسول او برفتند و کار کردند خدای سبحانه از ایشان خوشنود
و جزاء ایشان از اعمال صالح که بدان قیام نمودند خیر کناد بعد از ایشان چیزها حادث شد که نه بر قانون شریعت بود مؤمنان آنرا پسندیده
نداشتند و بران انکار کردند و سخن حق بگفتند و اگر ولات سیرت مذمومه بدل کنند و ما را خوشنود گردانند ما با ایشان باشیم و خلاف ایشان
نکنیم و بدل و جان ایشانرا باشیم و اگر از خوشنود کردن ما ابا نمایند و ترک آن اعمال نامرضی نگویند خداوند تعالی در کتاب خویش از حال ایشان
خبر میدهد وَإِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا
بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ میفرماید خداوند عهد بستد از آن جماعت که ایشانرا کتاب داده و دین آموخته تا مردم را
بیاگاهانند از ایشان ستده اند و فرائض و سنن را پوشیده ندارند لاکن ایشان عهد خدایرا از پس پشت انداختند و بچیزی اندک
ازان عهد که
بفروختند ای معویه ما ازان قوم نیستیم که برهان خدایرا پشت پای زنیم و بفرمانی کنیم اگر ائمه ما بر طریق حق روند و ما پیروی نکنیم کتاب
خدایرا پس پشت انداخته باشیم معویه گفت ای اشتر از سخن تو بوی خلاف میاید و ازین میتوان دانست که در دل چه داری از
مخالفت و عداوت واللّه که بندی گران بر تو نهم و ترا محبوس کنم عمرو بن زراره گفت ای معویه اشتر اقربا و عشایر بیشمار دارد اگر او را
محبوس کنی خویشان او که همه سادات و اکابر اند در آن خاموش نباشند و نتوان دانست که کار بکجا رسد و ترا این معنی نیک معلوم است
معویه گفت ای عمرو واجب چنان میکند که ترا زنده نگذارند و اینساعت گردن تو بزنند خادمان را اشارت کرد که این هر دو را حبس
کنند غلامان هر دو را گرفته بزندان بردند زید بن المکنف برپای خاست و گفت آن جماعت که ما را نزد تو فرستادند بچیزی بداشتند
و میتوانستند که ما را محبوس کنند از آنجهة نزد تو فرستاده اند که در حق ما شفقت فرمائی و لطف و احسان کنی و روزی چند معدود که
نزدیک تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی و کرامت و انعام فرمائی چه مقام ما نزد تو بسیار
نخواهد بود پس صعصعة بن صوحان العبدی برپای خاست گفت ای معویه مآثر ماثوره و فضایل مشهوره که اشتر نخعی و عمرو بن زراره را در تقویت
دین اسلام است و شرف و سیادتی که در میان قبیله و عشیره خویش دارند ترا معلوم است و تو ایشان را بی جرم و جنایت بحبس
فرستادی نیکو نباشد بفرمای تا ایشان را باز آرند معویه فرمود تا ایشان را باز آرند غلامان برفتند و هر دو را از محبس آوردند معویه با ایشان
گفت دیدید که چگونه از شما عفو کردم و از سر جهل و سفاهت شما در گذشتم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای
تعالی بر پدر من بوسفیان رحمت کناد که چگونه حلیم مردی بود که چنین فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند
حال برخیزید و بوثاق خویش روید و از خدایتعالی بترسید و ائمه خویش را نیکو گوئید و زبان طعن و ایشان دراز مکنید تا شما را بهتر باشد ایشان

از نزد معویه برخواستند و گفتند که ما مخلوق را در معصیت خالق فرمان نبریم و گناه کرده خدا را اطاعت نیاریم پس بمنزل خویشتن شدند
معویه جماعتی از خدمتکاران خویش را بر ایشان موکل کرد تا ایشان بجایی دیگر زوند و ایشان انجا مقام کردند و دران سال عثمان بحج رفت چون
بمدینه رسید جماعتی از معارف و اکابر کوفه بخدمت امیرالمومنین امدند و در باب فرستادن اشتر از کوفه بشام با او عتاب کردند و از
سعید بن العاص شکایت نمودند و همدران وقت قومی از بصره امدند و از عبدالله بن عامر بن کریز که عامل ایشان بود دادخواهی نمودند و
از اطراف از عمال عثمان شکایتها نوشتند چنانچه از حد بگذشت عثمان مصلحت چنان دید که عمال خویش را از شهرها بازخواند چون حاضر امدند
ایشان را مخاطب ساخته گفت این چه نوع زندگانیست که شما با خلق خدا تعالی پیش گرفته اید که جمله مردمان دور و نزدیک و ترک
و تاجیک و وضیع و شریف از شما شکایت میکنند ایشان هرکدام درین باب سخنی بعرض رسانیدند تا قرار برین شد که عثمان از هر
یکی عهدی بستد که با مردمان نیکو زندگانی کنند و طریق عدل و سویت و حسن سیرت سپرند و با مردمان چنان سلوک کنند که از ایشان
هیچکس را شکایتی نباشد پس ایشان را باز بر سر عمل خویش فرستاد معویه را بجانب شام و عبدالله بن عامر را بجانب بصره و سعید بن عاص را
بجانب کوفه و عبدالله بن سعد را به مصر و این جماعت امرا بازگشتند و بر سر عمل خویش شدند و طریق جور و ستم و جفا و سیرت مذموم
تازه گردانیدند و مردمان را بانواع کلمات فاسده و تعرضات ناموجه میرنجانیدند و بر قرار اول باز بر سر ظلم و عدوان شدند تا کار بدانجا
رسید که معارف و مشاهیر شهر کوفه جمع شدند چون یزید بن قیس الارحبی و مالک بن حبیب الیربوعی و حجر بن عدی الکندی و مسیب بن
نجبة الفزاری و جماعتی دیگر از رؤسا اتفاق کردند که بدانچه عامل ایشان سعید بن العاص میکند پوشیده ندارند و نامه نویسند بعثمان و ظاهر
و باطن احوال باز نمایند پس همچنان کردند و نامه نوشتند برین مضمون بعد از اقامت مراسم تحیت و تبلیغ دعا و سلام امیرالمومنین بداند
که این نامه ایست که مینویسند جمعی مسلمانان از اهل کوفه و دران غرض خویشتن ندارند و مع ذلک خویش را معذور میکنند چه برین امت
از تفرقه کلمه میترسند و می اندیشند مگر ترا از جهة فتنه افریده اند پس انکس که ترا یاری کند ظالم باشد چه هرکس بدانچه تو میکنی راضی باشد
تو او را بجایی و از شهر و ولایت و خویشاوندان و عشایر اواره گردانی و کارها مختلف میکنی و امور متفاوت میفرمایی از خدای بترس بخلیفه
و سنت اند و خلیفه صالح را ملازم باش و مصلحان را از شهر بیرون مکن و اشرار را در غنایم شریک مگردان و جماعت بنده زادگان و نا
اهلان را بر مسلمانان والی مگردان و نادان و سفیهان را بر ما اختیار مکن که تو چندان امیر ما توانی بود که خدای را مطیع باشی و او امر و نواهی کتاب
خدای را جل ذکره و ضعیفان را نیکو داری و با ایشان رفق و مدارا کنی و کسانی را که از شهر بیرون کرده بازخوانی و دور و نزدیک و قوی و ضعیف
در گذاردن کار حق نزدیک تو یکسان باشند انچه بر ما بود گفتیم و نصیحت کردیم بعد ازین اختیار ترا باشد اگر توبه کنی و دست ازین کارها بداری
ما همه در راه حق قرین و ناصر و معین تو باشیم و اگر باز نگردی و توبه نکنی اگر کاری دیگر پیش گیریم جز خویشتن را ملامت مکن که ما بر بدعت
و ترک سنت با تو مصالحه نکنیم که اگر از فرمان خدا تعالی بگذریم و در انچه ناخوشنودی او باشد خوشنودی تو طلبیم فردای قیامت ما را از نزدیک
خدا تعالی هیچ عذر نباشد و خدای را انچه گفتیم گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا و معینا خدا تعالی ترا با طاعت خویش قرین گرداناد و از معصیت
نگاهدارد انه علی ما یشاء قدیر و کعب بن عبیده النهدی که یکی از زاهدان و متعبدان بود گفت که والله من نیز نامه نویسم بعثمان و نام خویش
و از ان پدر خویش بنویسم و از انچه هرچه به در حق من خواهد فرمود از ان باک ندارم پس بر این مضمون نامه نوشت که بعبدالله عثمان امیرالمومنین
من کعب بن عبدالله اما بعد بداند امیرالمومنین که ترا بیم میکنم از فتنه و بر تو هراسانم از فراق این امت بدان سبب که تو نیکان را
از شهر بیرون کردی و بدان را امارت و ولایت دادی و دشمنان نیک مردان را بغنایم ایشان شریک گردانیدی و جماعتی را
که در دین و دیانت از ایشان کمتر بودند بر ایشان برگزیدی و کتاب خدا را پاره پاره کردی و باران از اسمان و نبات از زمین

باز داشتی و خویشان خویشتن را بر سر مردمان مسلط کردی تا سینهای مسلمانان پر از کینه و عداوت تو شد و جماعتی را که بخویشتن نزدیک کردانیده و توانکر و مستظهر شده اند نه از کفایت تست بلکه از غنیمت های و شهرهای ماست حکم میان ما و تو خدای جل وجلاله تماست اکر باز کردی و دلهای ما را بدست اری همه کان ناصر و ناصح تو باشیم و اکر ابا نمائی و برین جمله نروی ما از ظلم تو بخدای زینهار خواهیم و در بامداد و شبانکاه پناه بدرکاه او بریم والسلام پس این نامه را بمردی دادند از قبیلهٔ عنزه تا بامیر المؤمنین عثمان رساند چون انمرد عنزه بمدینه رسید بخدمت عثمان رضه در انوقت در دیوان نشسته بود و جماعتی از صحابهٔ رسولخدا در خدمت او بودند سلام کرد و نامهها را بداد عثمان چون نامهها بخواند رنگ او بکشت و متغیر شد از و پرسید که این نامهها که نوشت کفت جماعتی از صلحاء کوفه و اهل دین و دیانت و زهد و عبادت نوشته اند امیر المؤمنین کفت دروغ کفتی بلکه سفها و اهل بغی و حسد نوشته اند امیر المؤمنین بسوی کثیر بن شهاب التفات نمود و کفت ای کثیر تو کعب بن عبیده را شناسی کثیر کفت شناسم او مردیست از بنی نهد عثمان فرمود تا جامه از تن عنزی بکشند و او را محکم زنند که انتباه دیکران باشد علی بن ابی طالب ع حاضر بود کفت این مرد را بچه موجب میزنید او رسولی بیش نیست پیغام و نامه اورده رسالت تبلیغ کرد و بر رسول در انچه کوید جرمی نباشد واجب نمیکند که او را بزنند عثمان کفت پس او را بزندان برند علی کفت را او کناهی واجب نشود که بزندان فرستند عثمان فرمود که او را بکذارید و مرنجانید رها کردند پس عنزی بجانب کوفه بازکشت چون نزد الجماعت رسید تعجب نمودند که بسلامت امد زیرا که هیچ شک نداشتند در ان که امیر المؤمنین او را بزند یا حبس کند یا بکشد پس جمعی از معروفان و مذکوران نزد او امدند و از حال او پرسیدند عنزی هرچه رفته بود در خدمت امیر المؤمنین عثمان بازکفت و از علی ع شکرها کفت که او او را از ضرب و حبس خلاص داد و اهل کوفه علی را دعای خیر کفتند بعد ما عثمان نامه نوشت بسعید بن العاص که کعب بن عبیده النهدی را در صحبت مردی درشت عنیف نزدیک او فرستد سعد او را ابند فرمود و بمردی که به منظر زشت لقاء و از دون طبع سپرد تا او را بخدمت امیر المؤمنین عثمان برد چون کعب بمدینه رسید عثمان رضه او را طلب داشت چون بحضور امد عثمان بفراست او را شناخت جوانی دید ضعیف و کردن باریک فرمود که باوازه بهتر از ان بودی که بمشاهده و دیدار عجب حالتی است که تو هنوز در پشت پدر بودی که من جملهٔ قران اموخته بودم و خیر و شر احوال دانسته و نفع و ضرر مشاهده کرده تو امروز امدهی و مرا تعلیم میدهی که زندکانی چکونه کن و بر چه منوال بکار حق قیام نمای کعب کفت سخن بشنو ای پسر عفان که اکر فواید قران را اوایل مقصود بودی اواخر از ان بی بهره ماندی بحمد الله که فواید و منافع قران هم اوایل راست و هم اواخر را عثمان کفت تو خود دانی که خدای تو کجاست کعب کفت شناسم و دانم که خدای سبحانه را بمکان حاجت نیست هرکجا او را خواهی یابی مروان بن حکم حاضر بود کفت بدان سبب که تو با مثال اینچنین سفیهان حلم میکنی و تواضع مینمائی بر تو مسلط میشوند و دلیر میکردند کعب جواب داد که ای عثمان مرد انست که کار تو بزیان میارد و ترا دشمن ما میکرداند امیر المؤمنین فرمود که جامه از و برکشیدند و او را بیست تازیانه بزدند و بجانب کوفه بازکردانیدند و بسعید بن العاص چیزی نوشت که چون کعب بن عبیده بکوفه رسد او را در صحبت مردی درشت خوی و ناخوش حرکت بفلان کوه فرستد تا در انجا باشد چون کعب بکوفه رسید سعید بن العاص او را بحکم فرمان امیر المؤمنین بمردی از خدمتکاران خود سپرد که کریه منظر و زشت طبیعت بود که او را بدان کوه که امیر المؤمنین فرموده بود برد پس در همان روز با طلحه و زبیر نزد عثمان امده کفتند از برای ان امده ایم که کلماتی چند بعرض رسانیم کفت بکوئید کفتند از روز که خلافت بر تو خواست قرار کرفتن عمر ترا وصیت نفرمود که چون خلافت بتو رسد زینهار که ال ابی معیط را بر سر مردمان مسلط نکنی عثمان کفت اری چنین فرمود کفتند پس چرا ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستادی امیر المؤمنین کفت همچنان که عمر مغیرة ابن شعبه را امارت کوفه داده بود و من هم او را امارت انشهر دادم چون مغیرة بن شعبه در خدایتعالی عاصی شد و خمر خورد و با مردمان زندکانی نیکو نمی کرد

رسید عثمان رضه

اورا معزول کردم و دیگری که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده بود بجای او فرستادم گفتند چرا معویه رض را بشام فرستادی فرمود که
بر حسب رای عمر رض رفتم که او را انجا فرستاده بود گفتند چرا یاران رسول را دشنام دادی تو از ایشان بهتر نیستی گفت شما را دشنام نداده ام
و هر کس را که دشنام داده ام او را بجزای نیست گو جواب او را باز دهد گفتند ترا با عبد الله مسعود چکار بود که گفتی قراءت او مهجور است
و حال انکه او قراءت از حضرت رسول صلعم اموخته است و چندان بر شکم او زدی که این ساعت در خانهٔ خویش افتاده است گویا جان در تن
ندارد که بر خیزد عثمان گفت انچه من از عبد الله مسعود شنیده ام شما نشنیده اید چنان گفته است که کاشکی من و عثمان بر یک عالج
بودمی و ریگ بر من پاشیدی و من بدو تا انکس که از ما عاجز گشتی بمردی او را گفتند که عثمان از تو قوی تر است تو با او برابری نتوانی کرد
جواب داده است که خدایتعالی کافر را بر مومنی مسلط نکند طلحه و زبیر گفتند چرا عمار یاسر را بزدی و شکم او بلگد کوفتی چندانکه او بعلت فتق
افتاده است گفت از انجهت که او مردمان را بکشتن من اغوا میکرد و بران میداشت که عثمان را بهمه حال میباید کشت گفتند چرا ابو ذر را
که دوست رسول خدا بود از شهر بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت بمرد گفت از ان جهه که شما را معلوم است که او اهل شام را بر
من تباه میکردانید و مرا بد میگفت و معایب مرا اشکارا میکرد گفتند چرا اشتر و یاران او را از کوفه بیرون کردی و میان ایشان و
فرزندان و اهل و عشیرت جدائی افکندی گفت بدان جهه انکه اشتر در کوفه اتش فتنه می انگیخت و حرمت عامل من سعید بن عاص نگه نمیداشت
پس زبیر گفت یا عثمان این حرکات نه بر جادهٔ صوابست که بر تو بشمردیم خود و چند حرکات دیگر که کرده و سخنها که گفته اند کیست و اگر میخواهی تا انچه کردهٔ
یکیک بر تو شماریم و همه را شرح دهیم تا در ان تامل کنی و نامهٔ خویشتن چنانکه دل تو خواهد بر خوانی بر تو میترسیم که نباید که از روزکار چیزی بر اید که تاب ان
نیاری پس طلحه گفت یا عثمان بنو امیه ترا هلاک خواهند کرد و آل ابو معیط ترا در دام طمع خواهند افکند تو مارا باش تا ما ترا باشیم و چون تو مرا
نباشی با خصمان تو باشیم خیر و شر کارها بوقت خاتمت و عاقبت معلوم شود این سخنان بگفتند و از نزد عثمان بیرون امدند عثمان در حال دوات
و قلم بخواست و بسعید بن العاص که عامل او بود در کوفه نامهٔ نوشت که چون بر مضمون این مکتوب مطلع شوی کس فرست و کعب بن عبیده را از ان
کوه که فرستاده بکوفه ار و نزدیک من فرست و این را هم تر شناس و در همعنی تعجیل کن چون خطاب امیر المومنین بسعید رسید همدر ساعت همان
شخص را که کعب را بدانکوه برده بود فرستاد تا او را به نیکوتر صورتی اورد چون رسید او را بخدمت عثمان فرستاد چون بخدمت امیر المومنین
مستسعد گشت سلام کرده بنشست عثمان جواب سلام باز داد و او را گرامی بداشت و نزد خویش بنشاند و گفت ای کعب تو نامهٔ سخت درشت
نوشته بودی و سخن بر وفق ادب نگفته و مرا تهدید و وعید کرده اگر نامهٔ نرم نوشتی و سخنهای نیکو گفتی نصیحت ترا قبول کردمی ولیکن سخنان درشت
تو مرا بخشم اورد تا در باب تو چنین کاری رفت و از ان پشیمانی اورده است اگر شما را بر من حقی باشد مرا هم بر شما حقی هست این بگفت و تازیانه
خواست و بدست کعب داد و پیراهن خود بر کشید و گفت بر خیز و بقصاص انچه ترا زده ام مرا باز زن کعب گفت چنین نکنم و بدست خود
قصاص نطلبم انچه در حق من کردی از ترا با خدای گذاشته ام و الله اگر تو در صلاح باشی دوستر ازان دارم که در فساد و میان رعیت عدل فرمایی
دوستر ازان دارم که ظلم و خدایرا مطیع باشی دوستر ازان دارم که در او عاصی شوی چون این سخنان بگفت برخاست و از نزد عثمان بیرون امد
جماعتی از یاران او را گفتند چون عثمان بدان راضی بود که از و قصاص بستانی چرا نستدی کعب گفت این چه سخن باشد با خلیفه رسول خدای این
چنین نتوان کرد اگر میخواستی این سخن نگفتی و ذکر قصاص نکردی و حال انکه مرا وعده کرده که از کارهای ناصواب توبه کند امیدوارم که بقول خود وفا
نماید القصه در انروز جماعتی در نزد عثمان از شام رسیده بودند از معویه شکایت کردند و در عقب ایشان جماعتی دیگر از کوفه امده بودند از سعید
بن عاص شکایت نمودند عثمان گفت تا کی ازین دو مرد مردمان نزد من شکایت کنند یکی از دوستان او گفت یا عثمان مردمان نه تنها ازین دو نفر
گله دارند بلکه از جمیع عمال تو شکایت دارند و تو یکنوبت هم ازین جهه ایشانرا نخواندی و سخن مردمان بر ایشان نشنیدی و همه کارها باز بر سر کار

وعمل فرستادی متابعت مصلحت انست که عمال خویش را از ولایتها بازخوانی وچون برسند همدرین مسجد بنشینی و در حضور اصحاب رسول ایشان را سوگند دهی وحجت بر ایشان گیری که با رعیت عدل کنند و ترک ظلم و ستم گویند چون این تاکید بر انجمله بجای اری انگاه دستوری دهی تا باز گردند و بر سر عمل خویش شوند اگر بعد ازان برهمنوال سیرت نیکو پیش گیرند نیکو باشد والا ترک این عمال بگوی و بدل ایشان مردان عادل و خردمند برگمار تا ازین گفتگوی باز رهی و سخن مردم منقطع گردانی عثمان را این نصیحت پسندیده آمد و عاملان خویش را از جملهٔ شهرها بازخواند چون حاضر امدند همه را در مسجد رسول خدا صلعم جمع کرد و اصحاب رسول را حاضر گردانید و گفت ای برادران عاملان و نایبان من این جماعت اند که حاضر امده اند اگر دل شما میخواهد ایشان را معزول کنم رضای شما دران نگاه دارم و جماعتی دیگر که پسندیده شما باشد ببدل ایشان بولایات فرستم علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت سخن حق بسیار تلخ باشد و بر دل مردمان گران اید و سخن باطل را که حقیقت نباشد چون قبول افتد عاقبت زیان ارد و تو مردی هستی که اگر سخن راست و حق با تو بگویند در خشم میشوی و اگر دروغی بشنوی انرا باور میداری و ترا چندین بار مردمان گفته اند که دست ازان بداری بهتر ازان باشد که بران ثبات نمائی از خدا تعالی بترس و توبه کن ای عثمان از عملها ئیکه مسلمانان انرا از تو کراهت میدارند پس طلحه گفت ای عثمان مردمان ترا دشمن گرفته اند بسبب این بدعتها که نهادهٔ و کارها که کردهٔ و مردمان پیش ازین ندیده اند و معهود نبوده است اگر ازان بازگردی و طریق نیکو پیش گیری ترا بهتر باشد و اگر همبرین بدعتها اصرار نمائی مضرت ان در دنیا و اخرت بتو بازگردد عثمان از سخن او در خشم شد و گفت چه میطلبید و از من چه میخواهید من هیچکار نکرده ام که نمی بایست کرد و هیچ بدعتی در دین ننهاده ام که نمی بایست نهاد ولیکن شما جماعتی هستید بتهمت زننده و حاسد هرچه شمارا دل میخواهد میگوئید و دلهاء مردمان را بر من تباه میکنید طلحه از نزد عثمان برخاست و بیرون آمد عثمان درین باب می اندیشید و تفکر میکرد که عمال را معزول کند یا باز بر سر عمل ولایات فرستد در اثناء انحال خبر رسید که اشتر نخعی در کوفه خروج کرد و کیفیت او برین گونه بود که چون عثمان سعید بن العاص را که والی کوفه بود بمدینه طلبید و کوفه از حاکمی خالی ماند مردمان کوفه فراهم امدند و با اشتر نخعی نامه نوشتند و از ولایت شام بازخواندند اشتر با یاران خویش روان شده دوازده روز در راه بود در روز سیزدهم تا پیشین بکوفه رسید مردمان او را پیش نماز کردند و بدنبال او نماز پیشین ادا کردند و او را والی خود گردانیدند و با طاعت او درامدند پس اشتر فرمود تا میان کوفه و حیره بموضعی که انرا جرعه گویند لشکرگاه ساختند و عاید بن جمله الطهوری را با پانصد سوار بسر راه بصره فرستاد و فرمود تا انجا لشکرگاه سازد و حمزه بن سنان اسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود که انجا میباشد و راه شام نگاه میدارد و عمرو بن حبیب الوداعی را بحلوان و نواحی او فرستاد با هزار سوار و یزید بن حجبت التیمی را با هفتصد سوار بمداین فرستاد و کعب بن مالک الاجی را بموضع عریب با پانصد سوار فرستاد و اورا فرمود که اگر سعید بن عاص بعزم امارت کوفه از مدینه بیاید اورا بازگرداند و نگذارد که بکوفه اید و مال و متاع و غله سعید بن عاص که بوقت رفتن بمدینه در سرای ولید بن عقبه در کوفه بامانت نهاده بود اشتر با سیصد سوار برنشست و بدر انسرای امد و فرمود که این سرای را غارت کنید مردمان در رفتند و هرچه دران سرای یافتند برگرفتند و درهای سرای برکشیدند و اتش درزدند تا هرچه خزینه و اسباب دران سرا بود جمله بسوخت چون این خبر بعثمان رسید عظیم دلتنگ شد و ان کار را از علیؑ دانست و گفت نمیدانم که مرا با علیؑ چه تدبیر باشد که محاسن مرا در لباس معایب بمردمان مینماید و مردمان را بر من و عمال من اغوا میکند پس سعید بن العاص را گفت بجانب کوفه بازگرد و چون انجا رسی مردمان را استمالت کن و وعدهاء نیکو ده و اشتر را بگوی که ترک این حرکات خارج بگوید و فتنه انگیزد و غالب ظن من انست که مردمان چون ترا ببینند ترک متابعت اشتر کنند و همگان نزدیک تو ایند سعید بر حکم اشاره عثمان روی بجانب کوفه نهاد چون قریب بمنزل عریب رسید عبدالله بن کنانه بن الحطاب با سیصد سوار پیش او باز امدند و اورا گفتند ای دشمن خدای کجا میروی بازگرد و بدانجا شو که امدی بخدای که نگذاریم قطره از اب فرات بخوری تا بچیزهاء دیگر چه رسد سعید دانست که طاقت مقاومت ایشان

قوم ندارد بازگشت القصه چون عثمان سعید بن العاص را جانب کوفه روان میکرد نامه نوشت باهل کوفه بر دست عبدالرحمن بن ابی بکر برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عثمان امیرالمومنین این نامه مینویسد بمالک بن الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت اویند اما بعد بدانید که در خلیفهٔ وقت طعن کردن و خلاف نمودن وبالی عظیم است و گناهی بزرگ و بر معصیت اقدام نمودن عاقبتی وخیم دارد و جزای او جز عذاب نکال نباشد و آنچه از بیحرمتی با نایب و عامل من کردند مرا معلوم شده است شما را یقین میباید دانست که آن ظلم که کردید بر تن خویشتن کرده اید و بدان سبب در سخط و خشم خدا تعالی بر خویشتن باز گشاده اید و عوام را در فتنه افکنده اید و در عیب و نقض عهد خویشتن راه داده اید اول طایفه از رعیت که مخالفت آغاز کردند و سنت تفرقه نهاده شما اید و صورت آنست که هر طایفه از امت درین مناقشت و مخالفت شما را موافقت نماید و بدین کار ناپسندیده بشما اقتدا کند و بال آن در گردن شما باشد از خدا بترسید ای بندگان خدا و بجانب حق باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید تا مگر از رستگاران باشید و آنچه مراد و مقصود شماست و غرضی مطلوبی که ازین کار دارید بمن بنویسید اگر امیری را که بر شما فرستاده ام خواهان نیستید او را معزول کنم و کسی را که میخواهید بجای او نصب فرمایم ان شاء الله چون عبدالرحمن بن ابی بکر بکوفه رسید و نامهٔ عثمان باهل کوفه رسانید اشتر و اهل کوفه برخواندند و بر مضمون آن واقف شدند اشتر را گفتند جواب نامهٔ او باز نویس اشتر نامهٔ عثمان را برین منوال جواب نوشت که این نامهٔ مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان مینویسند بخلیفهٔ مبتلا ان برگشته از سنت محمد مصطفی ع اما بعد بدانند که نامهٔ او رسید آنکه نوشته بودی که خلاف خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در ائمه وبالی عظیم و خسرانی ظاهر است این سخن سخن راستست اگر خلیفه عادل باشد و کارها بر وفق حق بگذارد و اگر نه بر منهاج سداد و صلاح رود خلاف او کردن و از و مفارقت جستن وسیلتی و قربتی عظیم باشد بحضرت باری جل و علا و حدیث عامل خویشتن که یاد کرده بودی و فرموده که بر او ظلم کرده اید و حرمت من نگاه نداشته بر عامل تو ظلم نکرده ایم بلکه ظلم او از خویشتن و از بندگان خدا تعالی دفع کرده ایم میباید که تو خویشتن را و عمال خویش را از ظلم و عدوان نهی کنی تا ما ترا فرمان بردار باشیم و اطاعت بریم و در راه حق یاری تو کنیم و آنچه نوشته بودی که در آنچه با عامل من رفت بر خویشتن ظلم کرده اید این ظنی است بر غلط که موجب زیان تو خواهد شد که تو عدل را جور میخوانی و طلب انصاف را ظلم میدانی و ما بحمد الله بر راه راست ایم و بی شک مردان داریم و دران شکی و شبهتی نداریم و هرگز تغییر و تبدیل بدین شیوهٔ جمیل نخواهیم داد و هر کس که بما اقتدا کند بر راه راست باشد و سعادت هدایت یابد و در دنیا و آخرت عزیز و مکرم باشد و از جملهٔ مردمانی بود که ظالمانرا یاری ندهد و در اقامت سنن و فرایض هدایت کند و آنچه فرموده که توبه کنید و براه حق مراجعت نمائید مراجعت ما با طاعت تو بضلالت میکشد و ما را از تقوی دور میاندازد اما آنچه نوشته بودی که مرا از مراد آگه دارید و کسی را که با مارت خویشتن میخواهید خبر دهید تا مقصود شما برارم و آنکس را که با مارت راضی باشید بر شما امیر گردانم اول خواست ما از تو آن است که از خدا تعالی آمرزش خواهی و از جرم و گناه خویش و تعدی و ظلمی که بر ما کرده ما را از خانمان و خویشان و فرزندان جدا افکنده و نایبان ظالم و عاملان فاسق را بر سر مسلمانان مسلط گردانیده توبه کنی اگر برین جمله روی و از این اقوال و افعال که بر شمردیم باز گردی چندانکه خدا تعالی را و رسول او را مطیع باشی ترا مطیع باشیم و فرمان ترا امتثال نمائیم و اگر نه مخالفت و منازع تو خواهیم بود و بر مخالفت و منازعت تو اصرار خواهیم نمود تا آنوقت که خدا تعالی میان ما و تو حکم کند اگر این نصایح ترا قبول افتد و از کارهاء ناپسندیده توبه کنی عبدالله بن قیس را به شهر ما فرست تا میان رعیت سویت نگاه دارد و شرایع اسلام باقامت میرساند و حذیفة بن الیمانی را از جهة تحصیل مال خراج و حقوق بیت المال نصب فرمای تا مالی که متوجه گشته باشد برفق معامله از رعیت می ستاند و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشانرا از اقربا و اهل بیت خویش که طریق ظلم میسپرند و بر رعیت حیف و ستم روا میدارند و گرد هوای نفس و مناهی شرع میگردند نزد خویش نگاه دار که ما امارت ایشان را خواهان نیستیم چون اشتر از کتابت نامه فارغ شد جماعتی را از معتمدان

خویش بخواند و نامه را بدیشان داد و گفت نامه را بمدینه برده بعثمان بسپارید آنقوم روان شدند چون بمدینه رسیدند بخدمت امیر المؤمنین رض
شدند طایفه از ایشان برسم خلافت بر عثمان سلام کردند و بعضی نه از ایشان پرسیدند که چرا بر امیر المؤمنین سلام نگفتید کمیل بن زیاد گفت
از کارهای ناصواب که کرده است اگر باز گردد و توبه کند و مطالب و مقاصد ما را بنهج صواب و راستی مقرون گرداند امیر ما باشد و الا که
همین شیوه خواهد داشت امیر ما نتواند بود او را گفتند مطلب و مقصود شما چیست گفت اول آنست که ما را از وطن مالوفه بیرون نکند و از
فرزندان و خویشان جدا نیفکند و عطایا و مال ما بما رساند و جماعتی از جوانان کار نا آزموده را از اهل بیت خویش که تابع هوای نفس و شهوات اند
بامارت ما نفرستد و اشرار را بر اخیار برنگزیند عثمان گفت من توبه کردم از آنچه شما کراهت میدارید بخدای تعالی بازگشتم و عهد کردم
که با شما بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی کار کنم ایشان گفتند اگر چنین کنی ترا فرمان برداریم و حکم تو بجان قبول داریم عثمان گفت که
ایشان را بجایگاهی نیک فرود آرند و مقدم ایشان را عزیز داشتند پس جواب نامهٔ اهل کوفه را نوشت برین مضمون اما بعد بدانند
اهل کوفه که نامه ایشان رسید خوانده شد و در آنچه نوشته بودید تفکر کرده آمد و از غایت دلیری ایشان بمن و عیب کردن مرا
بدانچه نکرده ام و دستوری نداده تعجب بسیار کرده شد و تأمل کرده آمد تا ایشان را کدام کس برین جسارت داشته باشد معلوم شد
که جز نزغات شیطان نیست و جز ابلیس کس دیگر چنان نامه املا نتواند کرد از غایت جهالت شما دلتنگ شدم دانستم که معذور و مفتونید
و مع ذلک از فرط ضلالت بخویشتن اعتقاد هدایت دارید و خود را بر راه راست میدانید و مینویسید که ابوموسی اشعری را بما فرست
تا بمصالح شهر قیام نماید و پیش نمازی کند و حذیفه الیمان را بفرست تا خراج آنجا فرستد اگر چه اینها بحکم منست شما را بدان اجابت کردم ای
میستاند
اهل کوفه از خدائیکه بازگشت همه خلق بدوست بترسید و خویشتن را در فتنه نیفکنید و مفارقت جماعت نکنید و سخنی که نگفته باشم
بر من مپسندید و بکاری که نکرده باشم مرا منسوب مدارید و بدانید که من رای راست خویشتن بهوای نفس شما بدل نکنم و خویشتن را و شما را
از خدای تعالی راه راست میخواهم و مواظبت بر طاعت او جل ذکره دارم تا از ما خوشنود باشد و لا حول و لا قوة الا بالله پس ابوموسی
اشعری را بکوفه فرستاد و حذیفه الیمانی را بسواد کوفه و اشتر بعد از آنکه چهل روز در میان لشکری که جمع کرده بود مقام داشت بکوفه باز آمد و ابوموسی
اشعری نزدیک او آمد و شد میداشت و ابوموسی و حذیفه هر دو طریق عدل میسپردند و با مردمان زندگانی نیکو میکردند امیر المؤمنین رض
بعد از آنکه ابوموسی و حذیفه را بجانب کوفه روان کرد بمسجد رفته بر منبر شد و خطبه گفت و خدای تعالی را بستود و بر مصطفی ع درود فرستاد و گفت ای
مردمان از خدای بترسید اطاعت اولو الامر از لوازم شناسید و مفارقت جماعت مکنید و شرایط بیعت نگاه دارید و بدانید که کارها
بتقدیر خدای تعالی منوط است و حکم و قضاء او را جل شانه دافعی و مانعی نتواند و هر کس که از شما فرمان بردارتر و نیکوخواه تر به نزد ما او دوستدار
و ما همه امید بخدای داریم و حساب از فضل و لطف او بر گرفته ایم و کار خویشتن را باو گذاشته ایم و توکل بر عون و حفظ او کرده پس دست برداشت
و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِی اِلٰی نَفْسِی فَاَعْجِزَ عَنْ اَمْرِی وَلَا اِلٰی اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ فَیَخْذُلَنِی بَلْ اَنْتَ یَا رَبِّ
فَتَوَلَّ اَمْرَ دُنْیَایَ الَّتِی اَعِیْشُ فِیْهَا وَاٰخِرَتِیَ الَّتِی اَنَا صَائِرٌ اِلَیْهَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ میگوید ای بار خدای
مرا با خویشتن مگذار که در کار خود فرو مانم و کار مرا با دیگر کس حوالت مکن که مرا اهانت کند تو ای خداوند کار اینجهانی و آنجهانی مرا ساخته
کن که بر همه کارها قادری اما از سوی چون ابوموسی اشعری و حذیفه الیمان راه کوفه بپای بردند نخستین بنزدیک اشتر آمدند و اوقت
موسم حج فرا رسید عثمان عبدالله بن عباس را بخواند و او را مقتدای حاج کرد و بمکه فرستاد تا مراسم و مناسک حج را اقامت رساند و آنچه
شرایط رعایت جانب خلق باشد در آن باب سعی نماید عبدالله عباس بر وفق اشارهٔ عثمان برفت و در شعایر و شرایع و مناسک
حج قیام نمود و بمدینه آمد و در آن وقت جماعتی از معارف و اشراف مصر بشکایت عامل خویش بمدینه رسیدند و بمسجد رسول ع آمدند

جماعتی را دیدند از مهاجر و انصار در آنجا نشسته بر ایشان سلام گفتند ایشان جواب سلام باز دادند و پرسیدند بچه مهم رنجه شده اند و از مصر بمدینه آمده گفتند بسبب کارها که نه بر وفق صلاح و جادهٔ صواب از عاملها در وجود میآید علی علیه السلام ایشان را گفت در کار خویش شتابی مکنید و مشافهه حال خویش برای امام عرض دارید باشد که عامل شما آن کارها بحسب رای خویش کرده باشد چون بخدمت خلیفه رسید هرچه شما را از عامل ناپسندیده آمده است در خدمت او شرح دهید اگر او بر عامل خویشتن انکار کند و او در آن باب ملامت فرماید مقصود شما حاصل شد و اگر بر او انکار نکند و او را بر قرار بگذارد آنگاه می نگرید تا چه مصلحت باشد مصریان او را دعا گفتند و عرضه داشتند که سخن نیکو فرمودی و ما امید میداریم که بلطف رنجه شوی و با ما نزد عثمان آیی علی گفت بحضور من حاجت نباشد حاضر شدن شما تمام است گفتند اگرچه چنین است ولیکن میخواهیم که آنچه رود در حضور تو باشد و تو گواه ما شوی علی گفت گواهی قوی تر از من آنجا حاضر است که از جملهٔ خلایق عظیم و بر حال بندگان خویشتن رحیم تر است پس مصریان بدر سرای عثمان آمدند و دستوری خواستند رخصت یافته در رفتند و شرایط خدمت و تحیت باقامت رسانیدند امیر المؤمنین ایشان را اکرامی داشت و نزد خویش بنشاند و فرمود که بچه کار آمده اید مگر شما را از کسی رنجی رسیده است که ملول گشته و بی دستوری من و عامل من آمده اید گفتند بسبب افعال نامرضی که از عامل خلیفه بظهور میآید و در آن با تو انکار داشتیم آمدیم تا از تو باز خواست آن کنیم الخلیفه نعمت خدای تعالی در حق تو بسیار است شکر نعمت او بگذار و از خدای بترس فرمود آن افعال ناپسندیده که از من در وجود آمده کدام است بیان فرمایید مصریان گفتند چون بر سر حرف رسیدی و رشتی راز ما پرسیدی بر تو باز خوانیم اول آن افعال نامرضی که بدان قیام نمودی آنست که رسول خدا حکم بن العاص را از مدینه بیرون کرده بود و بطایف فرستاده تو او را بمدینه آوردی دیگر آنست که مصحف قرآن را پاره پاره کرده سوختی سیوم آنکه آب باران که روزی بندگان خداست از پروردگار عالم تو آن را بخویشاوندان خود دادی و از دیگران باز داشتی دیگر جماعتی از اصحابهٔ رسول خدا را بناحق از شهر بیرون کردی و میان ایشان و اهل و عشیرت جدائی افکندی و خدای تعالی در مصحف مجید چنین میفرماید وَاِذْ اَخَذْنَا مِیْثَاقَکُمْ لَا تَسْفِکُوْنَ دِمَائَکُمْ وَلَا تُخْرِجُوْنَ اَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیَارِکُمْ ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُوْنَ معنی چنان باشد که خدای تعالی میفرماید که حجت بر شما گرفتیم که یکدیگر را نکشید و قوم و متصلان را از شهرها بیرون نکنید و دیگر آنکه تو از مردمان فرمان برداری و طاعت و پس روی و متابعت خویش میخواهی و چشم موافقت و پس روی خود میداری و شریعت آنست که کسی را که در خدای عاصی باشد و خلاف فرمان او کند طاعت او نباید داشت اگر خدای تعالی را مطیع باشی و فرمان او را انقیاد نمائی ما ترا اطاعت داریم و در متابعت تو مبالغه و چنان ترا حرمت داریم که فرزند پدر و مادر را حرمت دارد و اگر از افعال ستوده ابا نمائی و هم این شیوه را که پیش گرفته ملازمت کنی ما ترا اطاعت نکنیم و فرمان نبریم و بعاقبت این کار بهلاک ما و هلاک تو انجامد از خدا بترس و بیقین شناس که تو مملوکی و بدانچه کنی مناسب خواهی بود و نقیر و قطمیر را جواب میباید داد و خدای تعالی مطلع است بر احوال بندگان و بازگشت همه با او خواهد بود و هر کسی را بقدر اندازه او از زیردستی که داشته باشد سؤال خواهند کرد و والیان و زیردستان را کار نازکتر باشد آنچه دانستیم گفتیم و از گردن خویش بیرون کردیم بعد از این فرمان ترا باشد چون عثمان این سخنان از مصریان شنید رنگ روی او متغیر و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده بعد از آن سر برآورد و روی بایشان کرده گفت ای قوم عظیم مبالغه کردید و چندان سخن گفتید که نمیدانم کدام یک را جواب دهم اما حدیث حکم بن ابی العاص بسبب حرکات ناهنجاری که از او نسبت بحضرت رسالت سرزده و آنحضرت را آزرده ساخته بود آنحضرت ورا از مدینه بیرون کرد چون من بخلافت نشستم بجهة قربت و قرابتی که او را با من بود کس فرستادم و او را به مدینه باز آوردم هیچکس را از او در مدینه زیانی نبود و نیست و از او رنجی بکسی نرسیده است و آنچه از او شکایت میکنند من در آن معنی جانب شما نگاه دارم و رضای شما بجویم پس صلاح در آن دید که عمال خویش را از شهرها بخوانم

وحجت بر ایشان گیرد تا طریق نیکو سپرند و عدل و راستی ورزند و نامه بعمال خویش نوشت که من بظلم و ستم راضی نیستم و نبوده ام و روا ندارم که عمال و نواب من خلاف حکم خدا تعالی کنند سوگند بر شما میدهم که هر کس که مرا با خویشتن حقی میشناسید و میدانند که مرا طاعت میباید داشت و چون بر مضمون این امثال وقوف یابید در حال روی براه ارید و در مدینه نزد من حاضر ائید و مرا از حال نواب و عمال من باز نمایید تا اگر جوری و ظلمی از ایشان شده اصلاح کنم و امینی عادل بجای ایشان نصب کنم و جانب رعایا چنانکه واجب کند نگاه دارم انشاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامه باهل کوفه و بصره و مصر رسید و مردمان بر مضمون ان معلوم شد اول کسیکه از کوفه بمدینه رسید اشتر نخعی بود با صد نفر از اهل کوفه و بر عقب او حکیم بن جبل بود که از بصره با دویست و پنجاه مرد بمدینه امد و بر عقب او بو عمرو بن بدیل و وهب بن ورقا الخزاعی و کنانه بن بشیر الجحمی و سعید بن حمران المرادی با چهارصد مرد از اهل مصر رسیدند و در مدینه مجتمع گشتند و جمعی دیگر از مهاجر و انصار که میان ایشان و عثمان غبار نقاری بود بدیشان پیوستند و در کار عثمان با یکدیگر سخنها گفته و مشوره کرده رای همه بران قرار گرفت که او را از خلافت عزل کنند و اگر ترک خلافت نکند او را بکشند این سخن را بروی عثمان بگفتند امیر المومنین ازخواندن عظیم پشیمان شد و سود نداشت تیر رسید و در سرای خویشتن شد و در فرو بست و بر بام سرا امد و گفت ای مردمان از من چه میخواهید و کدام کار از من ناپسندیده میدارید تا از ان بدل کنم و مراد شما چیست تا بران جمله روم و رضا شما نگاه دارم جواب دادند که اب آسمان از ما باز گرفتی و نمیگذاری که چارپای ما پیرامون ان اب گردد عثمان گفت ان اب را از جهة شتران صدقه باز داشته ام اکنون چون شما را خوش نمی اید مباح گردانیدم تا هر که خواهد تصرف کند گفتند کتاب خدا را پاره پاره کردی و سوختی عثمان گفت که قراءت بسیار شده و اقوال مردمان دران باب مختلف گشته حذیفة الیمان بنزدیک من امد و گفت مردمان در قراءت سخن بسیار میگویند یکی میگوید قراءت من خوبتر است و دیگری میگوید قراءت من فصیحتر خواستم که این خلاف از میان مردمان برخیزد و بر یک قراءت قرار گیرد و درین کار که کردم جز خیر و مصلحت مسلمانان نخواستم و اگر همچنان بگذاشتمی چیزها بقران الحاق کردندی که از قران دور بودی و اختلاف کلمه در قران و قراءت میان امت پیدا امدی گفتند این خود رفت چرا با رسول خدا بغزوه بدر حاضر نشدی عثمان گفت در انوقت زوجه من دختر محمد مصطفی صلعم را بیماری بود و ضعف تمام داشت بجهة پرستاری بغزاء بدر حاضر نیامدم چون حضرت بسعادت مراجعت فرمود مرا از غنایم بدر همچنان نصیبی عطا فرمود که حاضر را و اینحال شما را معلوم است گفتند چرا به بیعت رضوان حاضر نیامدی فرمود که شما میدانید که در انوقت حضرت رسول صلعم مرا بکجا فرستاده بود و بوقت بیعت دست راست خویش بر دست چپ خویش زد و گفت دست راست من از جهة این بیعت از ان منست و دست چپ من از ان عثمان اخر دست چپ مصطفی چون دست راست من باشد گفتند از انچه میگویی که در جنگ احد پیغمبر را گذاشته بگریختی و ان گناهی بزرگ باشد جواب داد که خدا تعالی ان گناه از من درگذشته است و عفو فرموده گفتند این را باری چه میگویید که نیکمردان را بزدی و از شهر بیرون کردی جماعتی جوانان کار نا ازموده و نادانان را والی شهرها گردانیدی تا ایشان در خون و مال ما تصرف کردند و انانرا که از خان و مان اواره کردی عطاء ایشان باز گرفتی تا در غربت در فراق فرزندان و عزیزان بمردند و کفن نیافتند و اگر یافتند بوجه رحم و صدقه بود عثمان گفت که کسی را که از وطن او بیرون کردم و بجای دیگر فرستادم بضمن ان مصلحتی داشتم که ان کس پیوسته مرا بد میگفت و دل مردمان بر من تباه میکرد و مقام او را جای دیگر اولی تر دیدم که اگر او را هم در خانه او بگذاشتمی هم ان بودی که مردمان را بهم براوردی و متفرق گردانیدی و اگر این گناهیست اول والی منم که مرا ذلتی افتاده است و از او گناه در وجود امده است و اگر کسی از ایشان در غربت وفات رسیده قاضی و حاکم میان من و او خدا تعالی پسنده است و اگر کسی از ایشان در غربت مانده وان در نزد شما گناه مینماید و مرا دران متهم میدارید کس فرستید و باز ارید و اگر کسی را زده ام از خویش قصاص میدهم بگویید تا بیاید و قصاص

زین گروه

ازمن ستانند گفتند عمار یاسر اول کسی خواهد بود که از تو قصاص ستاند امیرالمؤمنین جواب داد که موجب ضرب عمار آن بود که در آن کار که
آمده بود تعجیل کرد و روی ترش کردانید و در روی من مرا ظالم خواند و حق و حرمت من نگاه نداشت اکنون سهل است بگوئید تا بیاید و
قصاص خویش از من بستاند تا حدیث نائبان و عمال من اگر کسی از ایشان با رعیت زندگانی نیکو نمی کند او را معزول کنید و آنکس که عادل
باشد و نیکو زندگانی کند و اگر دل شما خواهد برقرار بگذارید گفتند مال الهاء خدایتعالی را که با اهلبیت و خویشان خود داده چه میگوئی جواب داد که
امیرالمؤمنین عمر همبرین جمله رفتی و هر کس که اهل فضل و تمیز بودی در عطا بر دیگران ترجیح و تفضیل نهادی گفتند ای دشمن خدایتعالی عطاها عمر
یک جزو نباشد از صد جزو عطایا تو که اسراف کرده و بسیار بخشیده جواب داد که حساب من بکنید و ببینید تا آنچه بخشیده ام چند بر آید
حجتی بر آن مبلغ بدهم و هرچه داشته باشم نقد برسانم و باقی بدست میآرم و بتدریج میرسانم بچه موجب عزم کشتن من دارید از این اراده
درگذرید که من از لفظ مبارک حضرت رسول ص شنیده ام که مرد مسلمان را نتوان کشت مگر بیکی از سه چیز مردیکه زن داشته باشد اگر عیاذاً
بالله زنا کند او را شاید کشت و اگر بعد از آنکه ایمان آورده باشد مرتد شود و از مسلمانی برگردد کشتن او لازم آید و اگر کسی دیگری را بکشد که بباید
کشت او را باز کشند بسم الله الرحمن الرحیم تا خدایتعالی مرا هدایت داده است و دین اسلام روزی کرده تبدیل و تغییر بدین خویش
راه نداده ام و هرگز هیچکس را نکشته ام و در جاهلیت و اسلام هرگز زنا نکرده ام و از آن روز باز که عز اسلام یافته ام و دست پیغمبر خدا بدست
گرفته و مسلمان شده شرم داشته ام که بدان دست عورت خویشتن بسایم عثمان این کلمات بگفت آن جماعت پاره متاثر گشتند و از آنچه
اندیشه کرده بودند شرم داشتند و بازگشتند عثمان جمعی را از معتمدان خویش نزد عمار یاسر فرستاد و از او صلح خواست بشرط آنکه رضاء
او بجوید و اگر قصاص میطلبد در آنچه او را رنجانیده است از نفس خویشتن بدهد عمار سر باز زد و سخنهاء درشت گفته بانگ بر معتمدان
عثمان زد و گفت عثمان چه منی را نتواند فریفت و کرده است با من آنچه کرده است از زدن و خواری و مذلت عثمان کس فرستاد
و عبدالله عمر را طلبید چون حاضر آمد گفت ای عبدالله در کار من اندیشه کن که می بینی در چه واقعه افتاده ام گفت ای عثمان من خدمت
مبارک حضرت رسول در یافته بهمه اوقات از من راضی بود و در خدمت ابوبکر بودم و رضای او همه اوقات نگاه داشتیم احوال مرا
پسندیده داشتی و بر من انکار نفرمودی و بعد خدمت پدر خویش امیرالمؤمنین عمر رض کردم و او را بر خود دو حق داشتم حق پدری و
حق خلیفتی هرگز سخن ناخوش نگفت و بهمه وقت از من خوشنود بود تا نوبت خلافت بتو رسیده است در خدمت تو آنچه توانستم
از اطاعت و مناصحت بجای آوردم و چنان میدانم که هرگز از من رنجیده اکنون چه میفرمائی هرچه میفرمائی بجد و سعی بکوشم و بدان
قیام نمایم عثمان گفت ای ابوعبدالرحمن من ترا ازین نمیپرسم که خدای تعالی جزای آل عمر خیر کناد و لیکن می بینی که این قوم چه میگویند
و در حق من چه اندیشه دارند میخواهند که مرا ازین کار بیرون آرند و خلع کنند عبدالله گفت اگر بر قول ایشان بروی هیچ میدانی
که در دنیا جاوید خواهی ماند گفت میدانم اگرچه عمر دراز یابم عاقبت میباید رفت عبدالله گفت پس رای آنست که در اسلام
این بدعت منهی که هر وقت جماعتی از خلیفه راضی نباشند او را معزول کنند و از خلافت بیرون آرند و بدل او دیگری بنشانند لباسی که
خدایتعالی در پوشیده است بر تن خویش نگاهدار و از خویشتن جدا مکن و آن قوم را بگوی که با شما بکتاب خدای و سنت محمد مصطفی ص
کار میکنم و در همه احوال رضای شما میجویم مغیره گفت چنین کنم چون نزدیک آن قوم رسید بانگ بر او زدند و گفتند باز گرد ای اعور
باز گرد ای فاسق باز گرد ای فاجر مغیره باز گشت و بخدمت عثمان آمد و آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه
کس فرستاد و عمرو عاص را بخواند و او را بنزدیک ایشان فرستاد بهمین نوع پیغام داد چون عمرو عاص نزدیک آن قوم رسید سلام گفت
نه سلام باد بر تو و نه تحیت تو باز گرد ای دشمن خدای ای پسر نابغه نزد ما امین نیستی و بر تو هیچ چیز اعتماد نباشد عمرو عاص باز گشت و بخدمت

[illegible]

عثمان امد و اورا خبر داد که چه کفتند عبد الله عمر کفت ای امیر المؤمنین انقوم سخن علی ابن ابی طالب را نیکو کوش میدارند اکر علی را نزدیک ایشان فرستی بکین سخن او بشنوند و فرمان برند عثمان کس فرستاد و علی را بخواند چون حاضر امد کفت ای ابو الحسن لطف فرمای نزدیک این قوم شو و ایشانرا بکتاب خدای و سنت رسول ص بخوان و هرچه ایشان بخواهند از جانب من قبول کن تا همه کارها بر وفق رضای ایشان بفرمایم علی کفت اکر با من عهد کنی که برین سخنها که میکوئی وفا کنی و انچه ایشان خواهند بر ذمه نهی من بروم و این کارها باصلاح ارم عثمان کفت چنین کردم و با علی عهد و پیمان در میان نهاد و سوکندان بر زفان اورد که خلاف انچه کفته نکند و انچه مراد رضای مسلمانان است با تمام رساند علی برین جمله عهدی محکم و وثیقتی مؤکد از امیر المؤمنین عثمان بستد و نزدیک انقوم شد چون نزدیک ایشان رسید کفتند بسعادت بازگرد ای ابو الحسن که حرمت تو نزد ما بسیار باشد و ما در تعظیم جانب تو مبالغت داریم زیرا که تو سید و سرور مائی علی کفت بتعجیل مکنید که هرچه مراد شماست عثمان همان خواهد و رضای شما نکاه دارد و هر حاکمی که دل شما خواهد نصب فرماید کفتند ضامن این سخن کیست علی کفت من ضامنم و قبول میکنم که برین جمله برود ایشان کفتند ما بدین راضی شدیم علی کفت الحال باتفاق من بخدمت عثمان بیائید جماعتی از اشراف و سادات و مهتران انقوم در مرافقت علی نزد عثمان امدند عثمان ایشانرا کرامی داشت ایشان روی بعثمان کرده کفتند برینجمله که میفرمائی و قبول میکنی وثیقتی بنویس و علی را ضامن ده عثمان کفت برانجمله که میخواهند حجت بنویسید و هرکس را که میخواهند ضامن کنید انقوم وثیقت نامه نوشتند برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقت نامه ایست که امیر المؤمنین عثمان مینویسد جماعتی را که برو اعتراض میکردند از اهل کوفه و بصره و مصر از ایشان قبول کرده که بعد ازین بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی ص رود و جانب ایشان را فرو نکذارد و خواطرهای همکنان را ایمن دارد و انرا که جلای وطن فرموده باز ارد و عطای انکس را که باز کرفته برساند و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید و انکس را که مردم مصر خود بخواهند بر ایشان امیر کند چون سخن بدینجا رسید مصریان کفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می پذیریم عثمان کفت روا باشد و برانجمله علی مرتضی را ضامن ساخت پس زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن مالک و عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب بن زید بران وثیقت نامه کواه شدند و خاتم برزدند و رقم کردند که این وثیقت نامه در شهر ذیقعده در سال سی و پنجم هجری نکارش یافت پس علی ع برخاست و با جماعت مصریان از نزد امیر المؤمنین عثمان بیرون شدند

بدست افتادن نامهٔ عثمان که برخلاف عهدنامه بعبد الله بن سعد نکاشته در سال سی و پنجم

چون عثمان بن عفان وثیقت بنوشت و محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر بکماشت مصریان خوشدل از نزد او بمنزل مراجعت نموده بسیج راه کردند و با محمد بن ابی بکر طریق مصر پیش داشتند چون سه منزل راه بپیمودند غلامی سیاه دیدند که بر شتری راهوار نشسته و از راه یکسوی بتعجیل طی مسافت همی کند مصریان کفتند باید دانست که این کیست و بکجا میرود یکی را فرستادند تا او را بکرفت و باز اورد کفتند کیستی و بکجا میروی کفت من غلام عثمانم و بمصر میروم و پیامی بعبد الله والی مصر دارم کفتند پیام چیست کفت کشف سر مولای خویش نخواهم کرد کفتند منشوری و نامه با خود داری کفت نه مصریان با یکدیکر کفتند که باید او را تفحص نمود پس او را و جامه شتر او را بجستند چیزی نیافتند مطاره دیدند که سرشار از اب از شتر او یخته اب مطاره بریختند و جنبش دادند کنانة ابن بشیر و ابو الاعور سلمی کفت مرا بخاطر میرسد که درین مطاره نامه باشد و ان مطاره را بشکافتند شیشه یافتند که سر انرا با موم محکم کرده بودند پس شیشه شکستند و نامه براوردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله عثمان مینویسد بعبد الله ابی سرح و فرمان میدهد که چون عمرو بن بدیل الخزاعی نزدیک تو اید او را بی توانی سر از تن برکیر و علقمه بن عدیس و کنانه بن بشیر و عروه لیثی را دست و پای از چپ و راست قطع کن و بکذار تا در خون خود بغلطند و جان بدهند انکاه جسد ایشان را از درختان خرما بیاویز و منشور محمد بن ابی بکر را که از من بدست دارد وقعی مکذار و اکر

وانز

توانی حیله کن که او را بتوان کشت و برقرار بر سر عمل خویش میباش و از هیچ نوع اضطرابی فراخاطر راه مده و در مصر بمراد خاطر حکومت میکن چون محمد
بن ابی بکر و معارف مصر که با او بودند این نامه بخواندند تعجبها کردند و در حیرت ماندند و گفتند نیکو عهد و شیرین سوگندیست که عثمان با ما
کرد و نیکو وفائیست که با ما بجای اورد وه چه خوش بودی که ما به مصر رسیده بودی و این غلام پیش از ما به مصر رسیده بودی خدایتعالی را بر
ایمنی خویش شکر بگذاردند و بسرعت بجانب مدینه بازگشتند چون بمدینه رسیدند در مجمع خاص و عام ان نامه را خواندند
هیچکس نماند در مدینه که نه بر عثمان کینه گرفت بنی سلیم از جهة عبد الله مسعود عظیم در خشم شدند و بنی مخزوم از جهة عمار یاسر را شفتند و بنی غفار از جهة
ابوذر غفاری در حرکت آمدند و یکجا جمع شدند و بنزد علی ع رفتند و نامه را نزد او انداختند و حال باز گفتند علی چون ان نامه را بخواند و کیفیت
بشنود در بحر حیرت مانده تعجبها نمود و برفور نامه را برگرفت و نزد عثمان امد و نامه را پیش او انداخت و بگذاشت تا عثمان ان نامه را سر بسر
مطالعه کرد بعد از ان گفت میدانم که کار تو بر کدام روی بهم مرا خواندی و التماس نمودی که برو و رضای این قوم حاصل کن برین موجب
رفتم و حیلها کردم تا ایشان را راضی ساختم و نقار خواطری که میان تو و ایشان بود برگرفتم و این کار تباه شده را باصلاح اوردم و تو مرا
ضامن گردانیدی من پذیرای قول تو شده ام و قبول کردم و ایشان بران اعتماد کردند و بدلی قوی و خاطری جمع روی بوطن خویش اوردند
پنداشتم که اینکار بمخلص رسید و این کدورت و غبار فرونشست و مسلمانان از محنت و منازعت باز رستند خود واقعه این است که اکنون
خود بگوی که این چه نامه ایست که نوشته و این کدام کارهاست که کرده اخر مردمان این فعل ناموزون را چه گویند و این رای و تدبیر را بمکر و فنون
چه نام نهند عثمان گفت ای ابوالحسن سوگند بخدای رب العزت که این نامه من ننوشته ام و کسی را بنوشتن اشاره نکرده ام و این غلام را
نفرموده ام که بمصر رود و از این معامله خبر ندارم علی گفت این غلام تو هست گفت هست گفت شتر از تو هست یا نه گفت هست گفت
مهر نامه از تست یا نه گفت هست گفت نامه بخط دبیر تو و بمهر تو و غلام تو و شتر تو و تو از ان خبر نداری بوالعجب کاری و طرفه مقالی است
امیرالمومنین گفت راست و صدق این است که من میگویم که این را من ننوشته ام و نوشتن هم نفرموده در جهان چنین کارها بسیار واقع
شود خط بخط ماند باشد و بر مثال مهر مهری دیگر میتوان کرد و غلام مرا بی اجازت من بر شتر من میتوان فرستاد علی گفت پس این چگونه
تواند بود و بر کدام کس کدام گمان توان برد که این دلیری کرده باشد عثمان گفت بر دبیر گمان دارم که این نوع حرکت بی اذن و
اجازت من کرده باشد علی گفت مردمان ما با خود قرار داده اند که این جز ضعف تو نیست و این غلام بر شتر تو جز بفرمان و اشارة
تو نرفته باشد هرچه صلاح کار خویشتن دانی میکن پس برخاست و از نزدیک امیرالمومنین عثمان بخشم و گرمی بیرون امد مردمان که در
بیرون مجتمع شده بودند چون این نامه را دیدند به صحت پیوست که این خط خط دبیر و مهر امیرالمومنین که بر نامها مهر کردی و ان در دست
مروان بود مردمان اگرچه بظن میدانستند که عثمان سوگند دروغ نخورد اما دران کار بشک افتادند بعد از ان اتفاق کردند که اگر
عثمان از این حرکت خبری ندارد مروان را به نزد ایشان فرستد تا کیفیت از راز و معلوم کنند عثمان از این معنی اندیشه کرد اگر او را بنزد
ایشان فرستد مبادا که او را ضرری رسانند و او را بکشند خود بمسجد امد و بر منبر شد و خدای سبحانه را حمد و ثنا بگفت پس روی بمردمان اورد
و گفت ای عزیزان مرا در این کار متهم مدارید و بر من گمان بد مبرید که چنان نامه بنویسم یا بفرمایم که بنویسند یا روا دارم و اگر بر من چنین
گمان برید بزه مند شوید بخدای که جز او خدای دیگر نیست که من ان نامه را ننوشته ام و نفرموده ام که بنویسند و اکنون با شما همبران
قول و عهد که گفته ام و کرده ام که بر وفق کتاب خدای و سنت مصطفی میروم و هرچه رضاء شماست چنان میکنم و خوشنودی شما میجویم
کنانة بن بشر بپای خاست و گفت ای عثمان چنین کلمات میگوئی و بقول خویش وفا نمی کنی یا بگفتار بی کردار چگونه از تو راضی شویم هم درین
هفته چندین مقالت داشتیم تو عهد نامه بران نوشتی و علی را که ابن عم حضرت مصطفی است درین کار ضامن دادی و جماعتی از معارف

وثقات صحابه را بر اقرار خویش و بر ضمانت علی گواه گرفتی و ما راضی شدیم و بخانه خویشتن باز گشتیم بعد از آن بر مضمون نامه مینویسی و عهد میشکنی و بقول
خود وفا نمی کنی پس خود بگوی که ما بر قول و عهد تو چگونه اعتماد نمائیم عثمان جواب داد که اخر سوگند میخورم که این نامه من ننوشته ام و بمجلس انفرموده
هیچ که چنین بنویسند و شما سخن من باور نمیکنید و میدانید که من از چیز چنان احتراز می کنم که از سوگند دروغ و سخن دروغ نزد من از همه چیز زشت
تر باشد تا بسوگند دروغ چه رسد کنانه بن بشر گفت ای عثمان من ترا بدین سوگند که میخوری تصدیق نمی کنم و باور نمیدارم پس کثیره بن عبد الله
البجلی بر پای جست و گفت ای عثمان ترا صورة میشود که از ما نجات خواهی یافت و جان بسلامت خواهی برد زیرا که گرده با ما انچه کرده
موالی امیر المومنین چون این سخن بشنیدند قصد او کردند که او را بزنند مردمان در میان آمده نگذاشتند و مخالفان از هر جانب جمع امدند و
موالی عثمان را بزدند و سنگریزه از هر طرف بسوی عثمان روان کردند عثمان از منبر فرود امد و بیهوش افتاد و او را بر گرفتند و بسرای او بردند
جماعتی از اصحاب جهة دلداری و پرسش نزد او شدند علی با ایشان بود و بنی امیه روی با امیر المومنین علی اوردند و او را گفتند که این همه
تو میکنی عیش ما منغص کردی و کار منتظم ما را تباه گردانیدی و مناقب و محاسن عثمان در لباس مساوی و معایب بمردمان نمودی بخدا
آسمان و زمین که با تو جنگها کنیم که سخت تر از آن در جهان نباشد علی بانگ بر ایشان زد و گفت خموش باشید و دور شوید ای ناکسان شما را
حد آن نباشد که با من سخن گوئید و مرا مناسب نبود که شما را جواب دهم از آن جهة که شما فوجی نادان و ابلهان اید و از ازاد کردگان پسران
ازاد کرده گانید و بر تمامی خلق این سخن واضح و روشن است که مرا درین کار سری و باری نیست و من در فساد کار شما هیچ قصد نکرده ام
و کار شما با صلاح اورده ام و هم شما تباه کردید و میکنید پس برخاست و بخشم از نزد عثمان بیرون آمد دیگر روز امیر المومنین در دیوان بنشست
و نامه بنوشت بجمله مسلمانان برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که عبد الله عثمان مینویسد بکافه مسلمانان و طایفه مومنان
و ایشان را اسلام میگوید و خدا را جل جلاله بیاد ایشان میدهد بخدائیکه ایشان را بانعام اسلام و عطاء ایمان مخصوص گردانید و
از ظلمت کفر و ضلالت شرک برهانید و درهای روزی ایشان بگشاد و انواع نعم و اصناف عطا با ایشان اکرامت فرمود ای
مسلمانان بپروید و بشرایط امر معروف و نهی منکر قیام نمائید تا از جمله رستگاران باشید وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا بَعْدِ
مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و این آیه دیگر را ملاحظه کنید انجا که میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ
بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی خدایتعالی میفرماید که آن کسانی که سوگند و عهد خدا را بهای اندک میفروشند ایشان را درین
جهان هیچ نصیبی و حظی نباشد و خدایتعالی با ایشان سخن نگوید و روز قیامت در ایشان نظر نکند و ایشان را از عذاب پاک نگرداند
و ایشان را عذاب دردناک فرماید و دانسته باشید ای مومنان که خدایتعالی از شما فرمان برداری و طاعت پسندیده است
و از معصیت و فرقت احتراز فرموده و در مقدمه انبیا را فرستاده که راه حق از باطل جدا گردانند تا اگر خلق از عاصی شوند و راه باطل را
بر راه حق اختیار کنند خدایتعالی را بر ایشان حجت باشد از خدایتعالی بترسید و طریق حق نگاه دارید و یقین دانید که امتان پیشین که هلاک
شدند سبب آن بوده است که هادی و راه نمائی نداشته اند و با یکدیگر خلاف کرده اند و اگر اندیشه بد که در حق من میدارید بامضا
رسانید فتنه در میان شما پیدا اید و پرده ها دریده شود و چندان ظلمات ظاهر گردد که با نماز و روزه نپردازید حجت بر شما گیرم و شما را هم بدان
فرمایم که خدایتعالی فرموده است و بیم رسانم از انچه خدایتعالی ترسانیده است و یاد کنید سخن شعیب پیغمبر را که با مخالفان قوم خویش گفت
و خدایتعالی ازین سخن او خبر میدهد وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ
وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ یعنی بکنید مخالفت مرا که آن مخالفت رساند بشما مانند آن عذابی که بقوم نوح رسانید یا بقوم هود یا

یا بقوم صالح یا بقوم لوط از شما در مخالفت دور نیست و بدانید ای مردمان که من انصاف شما از نفس خویش بدادم و رضای شما میجویم و با شما بکتاب خدا و سنت مصطفی کار میکنم و می پذیرم که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده باشم و هر کس را که کراهیت میدارید معزول کنم و هر کس را که میخواهید بجای او نصب فرمایم و عهد و پیمان میکنم که با شما هم بران منوال روم که آن دو خلیفه صالح رفتند و چنان نیکوئی کنم که ایشان کرده اند و دانسته اید که آدمی از ذلت و هفوت خالی نباشد و از ولات هر چه کنند همه صواب باشد یعنی صواب افتد و بعضی خطا بدین نامه که بکافه مؤمنان مینویسم خویشتن را نزدیک خدای تعالی و نزدیک ایشان معذور میکنم و آنچه کراهیت میدارند خویشتن را بیرون میارم و خود را یکبارگی بیگناه نمیدانم و از گناهان گذشته توبه میکنم و استغفار میارم و از هر چه از من شما کراهیت داشتید و میارید بخدای باز میگردم و قبول میکنم که هرگز چیزی نفرمایم که شما را دران رضا و اتفاق نباشد رحمت خدای تعالی بر بندگان خویش بسیار است و امید میدارم که خداوند همه گناهان من و شما را بیامرزد والسلام چون از کتابت این نامه فارغ شد بدان قوم فرستاد برخواندند و بر مضمون آن واقف شدند از پند و موعظه که عثمان ایشان را داده بود هیچ قبول نکردند و بهیچ نوع راضی نشدند و برین عزیمت مصمم گشتند که او را از خلافت خلع کنند و گر نه بکشند و برین عزیمت گرد سرای او را فرو گرفتند و چون عثمان میدانست که کار از مدارا و مواسات در گذشته نامه نوشت بعبدالله بن عامر بن کریز و نامه دیگر بمعویه ابن ابی سفیان بدین مضمون که اما بعد بدانید که جماعتی اهل ظلم و عدوان و بغی و طغیان از مدینه و کوفه و بصره و مصر بر من شوریده و گرد سرای من فرو گرفته و مرا در سرای بنافته حال در محاصره و دربندان مبالغه مینمایند و چندانکه ایشان را نصیحت میکنم و رضای ایشان میجویم و میگویم که بکتاب خدا و سنت مصطفی با شما کار میکنم البته نصیحت من قبول نمیکنند و عزیمت برگشتن یا خلع کردن من مقصور گردانیده اند و رفتن از دنیا نزد من آسان تر از آنست که بر وفق رضای ایشان روم و خویشتن را از خلافت خلع کنم شما را از حال خویش خبر دادم میباید که مرا دریابید و مردان قوی حال شجاعت پیشه مدد کنید باشد که خدای تعالی بواسطه امداد و همت شما شر این جماعت که طریق بغی و حسد پیش گرفته اند از من دفع کند والسلام و مسور بن مخرمه این نامه را نزد معویه برد چون مطالعه کرد مسور او را گفت تا این غایت عثمان را کشته باشند تو در چه اندیشه زود باش و بر سر کار شو و درین باب تاخیر و اهمال مورز معویه گفت ای مسور سخن راست از من بشنو چون خلافت بعثمان رسید در اول کار طریق نیکو بسپرد و قاعده نیکو بنهاد و بموجب رضای خلق الله کار میکرد خدای تعالی کار او مستقیم میداشت و یاران او یکدل و یکجهت بودند بعد از آنکه تغییر و تبدیل باحوال خویش راه داد و مرتکب کارهایکه از قانون شریعت و خلاف روش خلفای برحق بود شد و سیرت و قاعده نیکو بگردانید خدای تعالی دولت از او بگردانید اکنون من که معویه ام نعمتی را که خدای تعالی از کسی گردانیده باشد باز نتوانم آورد و من بگوشه نشسته ام و سرحد ولایت شام را نگه میدارم و دشمنان از هر طرف چشم بدین ولایت دارند اگر من بمدینه روم میترسم که دشمنان قصد این ولایت کنند و اینجا آیند و دیار از مسلمانان فرا ستانند و فرزندان و عیال مسلمانان را رسد آنچه رسد بالجمله معویه در مدد عثمان رغبتی نکرد و اهمال و تعلل دران باب جایز داشت و سخنان بیفایده با رسول گفت و رسول عثمان مأیوس باز گشت اما عبدالله بن عامر چون مضمون خطاب امیرالمؤمنین را واقف شد اهل بصره را بخواند و از مضمون نامه عثمان ایشان را خبر داد و هر چند ایشان را به مدد و معاونت عثمان دعوت کرد اجابت نکردند و در معنی عذرها و بهانها آوردند القصه آن جماعت که گرد سرای امیرالمؤمنین عثمان فرو گرفته بودند خبر یافتند که امیرالمؤمنین نامه بمعویه بن ابی سفیان بشام و عبدالله بن عامر بن کریز به بصره نوشته است و از ایشان مدد خواسته بترسیدند و در محاصره او مبالغه بیش کردند و نگذاشتند که هیچکس آب در سرای امیرالمؤمنین عثمان برد تا فرزندان و عیال ایشان از تشنگی هلاک شوند امیرالمؤمنین عثمان بر بام سرای خویش بر آمد و آواز داد که در میان شما علی ابن ابی طالب هست جواب دادند که نیست از بام فرود آمد و شخصی علی را ازان حال خبر داد علی قنبر غلام خویش نزد امیرالمؤمنین عثمان

دریچه پیست سون

عثمان من است

در خانه خود نشسته

فرستاد و گفت شنیده ام که بر بام سرای بر آمده مرا طلب میکردی خدمت چیست و چه کار داری بفرمای تا بران قیام نموده اید امیرالمؤمنین عثمان گفت مهمی بزیادت نبود و الا این قوم آب از من باز گرفته اند و فرزندان و ضعیفان من درین سرای تشنه اند و ما را بآب احتیاج اگر توانی آبی بما رسان قنبر بازگشت و حال تقریر کرد علی چند مشک آب بدو فرستاد بر دست جماعتی از نزدیکان خویش از بنی هاشم چون بدر سرای امیرالمؤمنین عثمان رسیدند و آب انجا آوردند آنقوم چون خویشان علی را دیدند هیچ نگفتند و بگذاشتند تا ایشان آب را اندرون سرای بردند امیرالمؤمنین عثمان و فرزندان او هر کسی که دران سرای بودند از ان آب سیر بخوردند بعد ما امیرالمؤمنین دیگر نوبت بر بام سرای آمد و سر از دیوار بیرون کرد و بر انقوم سلام گفت انقوم باوازی نرم جواب او باز دادند امیرالمؤمنین گفت طلحه درمیان شما هست طلحه گفت اینک اینجا حاضرم عثمان گفت سبحان الله هرگز گمان نبردم که من جماعتی را سلام گویم و تو درمیان باشی و جواب سلام من باز ندهی طلحه گفت من جواب دادم اما تو نشنودی پس از ان گفت سعد وقاص و زبیر بن العوام درمیان شما هستند هر دو آواز دادند که اینجا حاضریم چه میفرمائی عثمان گفت سوگند بر شما میدهم بدان خدائیکه جز او خدائی نیست دانسته و شنیده اید که یکروز رسول خدا صلعم گفت که خدایتعالی آنکس را بیامرزد که آن مربد بخرد من بخریدم و نزد مصطفی آمدم و گفتم که آن مربد را که فرموده بودی بخریدم فرمود که در مسجد بیفزای تا ثواب آن ترا باشد هوان مربد را فرا مسجد دادم سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود که تو میگوئی امیرالمؤمنین گفت خداوندا بر همگنی تو گواه باش پس دیگر بار سوگند بایشان داد و گفت دانسته و شنیده اید که یکروز مصطفی صلعم فرمود که خدایتعالی آنکس را بیامرزد که چاه رومه را بخرد من آن چاه را بخریدم و مصطفی صلعم فرمود که آن چاه را سبیل کن تا مسلمانان از ان آب بخورند و فایده ببرند سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود پس سوم نوبت سوگند بایشان داد که دانسته و شنوده اید که مصطفی صلعم عزیمت غزوه میداشت و در اندیشه بود که کار لشکر را چگونه بسازد من آن کار بعهده خود گرفتم و کار ایشان بساختم و هر چیزیکه بدان مسلمانان احتیاج داشتند باز افزودم و چهار شتر مرتب گردانیدم سعد و زبیر گفتند نعم چنین است که میگوئی همه برین جمله بودی در تمهید اساس خیرات و تشیید قواعد حسنات یعنی صادق و حرمتی غالب داشتی ولیکن بعد از ان تبدیل و تغییر بحال خویشتن راه دادی امیرالمؤمنین عثمان گفت سبحان الله از روز که امیرالمؤمنین عمر را وفات رسید شما دعا و زاری کردید و از خدای تعالی بخواستید که این کار بدست کسی افکند که رحیم و عادل باشد گفتند آری چنین بود عثمان گفت پس گمان شما بخدای تعالی چگونه است می پندارید که این کار را آسان گرفت و دعای شما را مستجاب نکرد یا گمان میبرید که این سخن بحضرت ربانی قدری و قیمتی نداشت و بگذاشت که هر کس که خواهد در خلافت خوض کند و اگر گمان چنان دارید که خدایتعالی ندانست که عاقبت کار من در خلافت چگونه خواهد بود کلا و حاشا ظن شما خطاست دست ازین بوالعجبی بدارید و فضایل شریفه و سوابق جمیله که مرا در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله هست یاد کنید و عزمی که دارید فسخ کنید که اگر عزیمت ابطال من بامضا رسانید شمشیر فتنه کشیده بماند و بسیار خونها ریخته شود از خدایتعالی بترسید و آنچه میگویم بکتاب خدای عزوجل و سنت مصطفی صلعم با شما کار میکنم از من قبول کنید و گفته مرا باور دارید اینک کلیدهای بیت المال شما میدهم بهر کس که خواهید بسپارید و هر کس را که مصلحت میدانید بر شهرها والی گردانید و هر مقصود و مرادیکه دارید بگوئید که بر انجاح رسانم و مقاصد و مطالب شما حاصل گردانم و در همه حال رضای شما بجویم و اگر بر من دعوی میکنید که نامه نوشته حجت و بینه بیارید و الا من بخدای عزوجل که جز او خدای دیگر نیست و داننده آشکارا و نهان است سوگند یاد میکنم که آن نامه را نوشته ام و نفرموده ام و از ان خبر ندارم امیرالمؤمنین عثمان چون این کلمات برین سیاقت بگفت و همه قوم بشنیدند کسی جوابی نگفت جماعتی از مصریان گفتند ای عثمان ما ترا درین مقالت باور نداریم تو پنداری که بهترین قومی ازین جهت خدای تعالی ترا خلیفه ساخته خون مسلمانان را مباح دانی و هر روز یکی از صحابه بزرگوار را بدست و زبان برنجانی و از مدینه رسول خدا بیرون کنی تا در غربت دور از قوم و عشیرت بمیرند

و بیت المال

وبیت المال را بر خویشان خود بخش نمودی ایعثمان ازین سخنان درگذر که دیگر ما را تو نتوانی فریفت بیرون ازین دو امر نتواند بود یا خود را از خلافت
بیرون آر و بگوشه بنشین و کار خلافت بشوری بگذار و الا ترا خواهند کشت امیر المؤمنین عثمان دانست که با این قوم هیچ سخن درنخواهد گرفت
از بام فرود آمد و در سرای بنشست عبد الله بن سلام که حبر جهودان بود و شرف اسلام یافته امیر المؤمنین عثمان او را بخواند و گفت ای
عبد الله نزدیک این جماعت شو و درین باب کلمهٔ چند با ایشان بگو شاید که نصیحت تو قبول کنند و ازین خیال باز آیند و این کار از دست
تو برآید و شر ایشان دفع شود عبد الله بن سلام نزدیک آن قوم شد چون نزد ایشان رسید او را مرحبائی نگفتند و پیش خود ننشاندند چون بنشست
خدای تعالی را حمد و ثنائی بگفت و بر مصطفیؐ درود فرستاد پس گفت ای مردمان حق سبحانه و تعالی از جمله دینها دین اسلام را برگزید و بجهة تقویت این
دین حضرت محمد مصطفی را بر خلق فرستاد تا مومنان را از رحمت او بشارت دهد و کافران را از عذاب بترساند و کافهٔ آدمیان را بادین
اسلام بخواند و از جملهٔ بقاع جهان از جهة مقام پیغمبرؐ مدینه معین فرمود و آنرا مکان اسلام و سرای هجرت محمد گردانید و مادام که مصطفیؐ
در مدینه سکونت داشت ملایک گرد بر گرد مدینه گرفته بودند و تا امروز همین چاشنی داشت و برکات آن شمشیر فتنه در نیام مانده
بود و این ساعت حال نوعی دیگر می بینم سوگند بر شما میدهم بخدائیکه جزاو خدائی دیگر نیست که فرشتگان را از همسایگی خویشتن دور مکنید و فتنه را ۲ مکنید
که در خواب است بیدار مگردانید و شمشیر را که در نیام قرار گرفته است بر مکشید که شمشیر فتنه که بفضل باری تعالی مغمور مانده است چون از
شومی افعال خلایق از نیام کشیده شود تا روز قیامت همچنان برهنه بماند و بپرهیزید از کشتن این شیخ که او شیخ اسلام است و خلیفه پیغمبرؐ
در روی زمین بخدای که در روزگار گذشته هیچ پیغمبر را نکشتند که از جهة عقوبت آن هفتاد هزار مرد از امت آن پیغمبر کشته نشده اند و هیچ
خلیفه پیغمبر را نکشته اند که سی و پنجهزار مرد از کشتن آن کشته نشده است بترسید از خدای و خون این شیخ مریزید از اطراف و جوانب
بانگ بر او زدند و گفتند دروغ گفتی ای عبد الله عثمان ترا رشوه داده و پیش ما فرستاده که این همه تعریف او میکنی و اینهمه او را ستائی برخیز
ای یهودی و از نزدیک ما دور شو که خدایت دور کناد عبد الله چون این کلمات بشنید برخاست و بنزد عثمان آمد و تمام ماجرا باز
گفت عثمان عظیم متحیر شد و ندانست که چه گوید القصه چون ام المؤمنین عایشه رضی از عثمان خاطری بس رنجیده داشت چه از آن مبلغ
که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشتند مضایقت میفرمود و این وقت که قوم را بقتل عثمان همداستان دید با او گفت ایعثمان بیت المال
را خاص خویش نمودی و امت پیغمبر را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را به سلطنت
ملکی باز داشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره کناد و از زمین بی نصیبه گرداناد اگر نه آن بودی که بسیرت مسلمانان بر حمالی و نمازیکه میکنی
ترا بکشتندی چنانکه شتران را کشتند عثمان در جواب او این آیت مبارک را از قرآن قرائت کرد ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذِینَ کَفَرُوا
امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ کَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَیْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ یُغْنِیَا عَنْهُمَا مِنَ اللهِ شَیْئاً وَقِیلَ ادْخُلَا
النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِینَ بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول میداشت و میگفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است عثمان شریعت او را
کهنه ساخت هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذارد و این وقت بجانب مکه روان شد مروان بن الحکم
بنزدیک او رفت و گفت یا مادر مومنان اگر این عزیمت را باقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخاسته را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل
برهانی ثواب آن از زیارت مکه زیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج ساخته ام و بر من فریضه گشته است مروان بدین شعر تمثل جست
حَرَّقَ قَیْسٌ عَلَیَّ البِلَادَ   حَتَّی اِذَا اضْطَرَمَتْ اَجْحَمَا یعنی قیس آتش در جهان زد و چون نیک افروخته گشت خود کناری بالجمله مروان ۲ گرفت
گفت چون کار عثمان ساختی کناره میگیری عایشه گفت چنان میدانی که من عثمان را نشناخته ام سوگند با خدای که آرزوی من آنست که عثمان را
در غراره کنند و بجای طوق در گردن من اندازند و من آن غراره را میبرم تا بدریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل نهان

داشتی از پرده بیرون گذاشتی عایشه گفت چنین است این بگفت و بجانب مکه روان شد عبدالله بن عباس پیش او باز آمد عایشه ورا گفت ای عبدالله خدا تعالی ترا عقلی و فضلی و بیانی داده است زنهار مردمان را از کشتن این طاغی یعنی عثمان باز نداری که او بر قوم خویشتن همچنان شومست که بوسفیان روز جنگ بدر بر قوم خویشتن شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند و عثمانرا دران دربندان مضیق بگذاشت سعید بن العاص که والی کوفه بود نزدیک عثمان آمد و اورا گفت درین کار اندیشه کرده ام و در امر تو رای زده فرمود بباید گفت سعید گفت موسم حج و وقت آنست که بدانجانب بباید رفت صلاح دران می بینم که لبیک زنان بر صفت آنکه بحج روند ازین سرای بیرون آئی و روی بجانب کعبه آری چون القوم به بینند که عزیمت حج کرده و بجانب مکه روان شدی امید میدارم که هیچکس با تو تعلقی نسازد و تعرضی نرساند چون بمکه رسی ایمن شوی و ازین گفتگوی باز رهی و ازین مضیق و شدة خلاص یابی عثمان گفت لا والله بر مدینه که وطن مالوف و مسکن معهود محمد مصطفی ص است موضعی دیگر اختیار نکنم سعید گفت ترا از سه کار یکی باید کرد اول آنست که دل بر جنگ و محاربت القوم نهی و ما خدمتکاران و خویشان تو هم دل بر آن نهیم و مردانه وار روی بکار آریم و با این قوم جنگ کنیم یا ظفر یابیم یا همه کشته شویم دیگر آنکه شتران نیک داری بر نشینی و بجانب شام روان شوی معویه با لشکر آراسته آنجاست و انصار و موالی تو آنجا رسی ایمن شوی و ازین جماعت هیچکس را نباشد که آنجا آید و قصد تو کند سیوم آنست که رضا دهی تا ترا و اهل و فرزندان ترا بر شتران بنشانم و به بصره برم که جماعتی دوستان و خدمتکاران من از قبیله‌اند که در حق ایشان نفقها کرده ام آنجا اند چون در میان القوم باشیم دشمنان قصد ما نتوانند کرد و اگر قصد کنند بمدد آن جماعت ایشانرا دفع دهیم عثمانرا این هر سه اندیشه موافق نیفتاد و گفت هیچیک نخواهم کرد و بهیچ جا از مدینه بیرون نخواهم شد و هرچه خواهد بود بدان راضیم و مخالفان عثمان اجتماع کردند و بر کشتن عثمان عزم کلی نمودند اسامه بن زید نزد علی آمد و گفت یا ابوالحسن این قوم قصد کلی کرده اند که عثمانرا بکشند و مرا در خدمت تو اخلاص و اشفاقیست عظیم و تو نزدیک من از سمع و بصر عزیزتری مصلحت آنست که تو از مدینه بیرون روی و بسر ضیعتان و اسباب خویشتن شوی تا کشتن او در حضور تو نباشد اگر در مدینه حاضر باشی و اورا بکشند مردمان زبان طعن دراز کنند و ترا درین کار متهم دارند چو تو غایب باشی سخن کمتر کنند و ترا در کار او بتقصیری منسوب ندارند علی ع گفت ای ابو محمد من درین حادثه کاری ندارم و بدست من چیزی نیست و آنچه بر من از نصیحت و موعظه بود با و گفتم و دران باب بتقصیری نکردم و چون او نصیحت مردمان نشنود و همه کار بغرض منسوب کرد ترک او گفتم و در گوشه خانه نشستم بخدای که در کار عثمان مرا هیچ غرضی نیست بلکه اگر او بفرماید و سخن کسی نشنود کار اورا چنانکه چندین نوبت باصلاح آوردم اکنون نیز تقصیری جایز ندارم و اورا درین کار بقدر طاقت مدد دهم و شر این قوم را ازو دفع گردانم این بگفت و فرزند خویش حسن ع را بخواند و گفت ای فرزند نزدیک عثمان شو و اورا بگوی که پدر من دل بحال تو نگران دارد و چنانکه از کسی شنود که این قوم در کار تو غلو مینمایند و عزم کشتن مصمم کرده اند و نصیحت اصلا نمی شنوند بنابران بسیار متردد و متفکر میباشم و میگویم که والله من بدان راضی نیستم که تو در زحمت باشی و از جهت تو عظیم اندیشه مندم اگر میفرمائی و هرچه مصلحت میدانی بگوی تا ترا یاری دهم و بهر نوع که ممکن گردد و مقدور باشد جماعت را از سرای تو دور کنم حسن بن علی ابن ابی طالب ع نزدیک عثمان آمد و پیغام پدر باو ادا نیکوتر تبلیغ نمود نشست عثمان جواب داد که پدر خویش را بگوی که نمیخواهم رنجه شوی و با این قوم منازعت و مخاصمت کنی زیرا که من از رسول خدا دوش در خواب شنیدم که مرا فرمود ای عثمان این قوم قصد کشتن تو دارند اگر با ایشان جنگ کنی برین قوم ظفر یابی و اگر تن در دهی بحکم و قضاء باری سبحانه راضی شوی روزه نزدیک من کشای و دل من چنان میخواهد که در خدمت مصطفی ص روزه بکشایم و بدین دولت مفتخر گردم حسن رض خاموش شد و بازگشت و آنچه از امیرالمؤمنین عثمان شنیده بود با پدر باز گفت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ هم درین حالت خبر آوردند که طلحه بن عبدالله بر هم سرای عثمان با جماعتی از بنی تمیم بر شد عثمان این بیت بعلی ابو طالب ع نوشت فَاِنْ كُنْتُ مَاكُوْلاً فَكُنْ خَيْرَ آكِلٍ وَاِلَّا فَاَدْرِكْنِي وَلَمَّا

اُمَزَّق

۱۶۱

اُمَزّق حاصل بیت آنکه اگر مرا همی باید کشت تو بکش که علی ابن ابی طالبی و اگر نه مرا باید کشت مگذار که طلحه مرا بکشد و پاره پاره کند و در ضمن آن بیت نوشت که آخر بدین رضا میدهی که این قوم بیباک پسر عم ترا بکشند چون این نامه بعلی رسید و از مطالعه فرمود بر پای جست و گفت مگذارم که پسر حضرمیه او را بکشتن تواند رسانید این بگفت و در مسجد شد و فرزندان و یاران او در مسجد بنزدیک او حاضر آمدند و نماز پیشین هم در آن مسجد ادا کرد و ما بنوشتیم چون از بیرون آمدن علی ع بعزم مدد عثمان خبردار شدند طلحه را بگذاشتند و بنزد علی آمدند طلحه آنجا تنها بماند برخاست و پیش امیر المؤمنین عثمان آمد و سخنهای چند گفتن گرفت و عذر خواست عثمان گفت ای پسر حضرمیه بر من حشر آوردی و مردمان را برای کشتن من جمع کردی و چون دیدی که علی بو طالب ع بیاری ما برخاست و از سرای بیرون آمد و قوم ترا از ترس او تنها بگذاشتند و متفرق شدند و به علی ع پیوستند آمدی عذر میخواهی خدایتعالی آن مکناد که عذر تو قبول کند طلحه این کلمات از عثمان می شنید و چیزی نمیگفت پس سر فرو افکنده از نزد او بیرون آمد عثمان دیگر باره بربام شد و سر از دیوار بالا کرد و گفت ای مردمان شما نیکو می شناسید که مرا از خدمت و مصاحبت مصطفی صلی الله علیه و آله نصیبی بزرگ است و در اسلام سوابق مرضی و فضایل مقبول دارم و والی مجتهدم اگر در اجتهاد خطائی افتاد یا بقصد و عمد سهوی کردم اکنون از آن باز گشتم و تبرا نمودم و توبه کردم و از خدایتعالی آمرزش خواستم سخن من قبول کنید و مرا درین مقاله توبه و انابت باور دارید همه قوم این سخنها بشنیدند و سر فرو افکندند و جوابی نگفتند مصریان از میان آن قوم آواز بلند کردند و عثمان را کلمات ناخوش گفتند و دشنامها دادند زید بن ثابت گفت ای انصار شما رسول خدا را نصرت کردید تا شما را انصار الله نام کردند امروز خلیفه او را که عاجز شده است نصرت کنید تا دو بار انصار الله باشید و دو ثواب مستحق گردید جبلة بن عمرو الساعدی گفت ای زید ما از تو این سخن قبول نکنیم و نخواهیم که روز قیامت از آن جماعت باشیم که گویند اِنّا اَطَعنا سادَتَنا وَکُبَراءَنا فاَضَلّونا السَّبیلا بخدای که از عمر عثمان چندانکه بعد از نماز دیگر تا غروب آفتاب باقی مانده باشد بریختن خون او در حضرت باری سبحانه تقرب جوئیم پس حجاج بن غزیة الانصاری اهل مصر را آواز داد که سخن این کافر مشنوید و عزیمتی که دارید بامضا رسانید القصه یکی از آن قوم پاره هیزم برگرفت و آتش در آن زد و آنرا بیاورد و بر اول در از سرای عثمان نهاد آتش در در گرفت و در نخستین بسوخت و دهلیز بیفتاد پس آتش بر در دوم زدند بسوخت و بیفتاد عثمان گفت این مردم که در سرا بار آتش در زدند خیال بیرونی دارند عاقبت خیر باد و آن قوم چون درهای سرای را بسوختند و دهلیزها بیفتاد آن قوم غلو کردند و غوغا برآوردند و خویشتن را در سرای امیر المؤمنین انداختند و او در آن روز روزه دار بود و چنین گویند که آن روز روز پنجشنبه یا روز آدینه بود از ماه ذی الحجه هفدهم یا یازدهم روز گذشته سنه خمس و ثلثین از هجرت بر آمده بود و حسن ابن علی ع و عبد الله بن عمر الخطاب در آنوقت پیش عثمان نشسته بودند عثمان روی بحسن آورده گفت ای برادرزاده دل پدر بجانب تو نگران باشد و درین ساعت بر دل او از جهت تو تفکر و ترددی خواهد بود بخدای رب العزت بر تو سوگند میدهم که برخیز و بسعادت باز گرد و خویشتن را در رنج مدار که من برضای خدایتعالی تن در داده ام در دست این قوم خدا نا ترس افتاده حسن برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد و عبد الله عمر که هم در خدمت او بود در موافقت حسن برخاست و بیرون آمد عثمان مروان را گفت سوگند بر تو میدهم که جنگ نکنی مروان گفت ای امیر المؤمنین سوگند بر تو میدهم که ما را از جنگ باز مداری نمی بینی که دشمنان غلبه کرده اند و در سرا درآمده مردم را ایذا میرسانند پس مروان بن حکم و سعید بن العاص و مغیره بن اخنس و عبد الله بن ربیعه و عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام و جمعی از خویشان و متصلان و موالی و بندگان امیر المؤمنین عثمان بر آن جماعت که خویشتن را در سرای امیر المؤمنین افکنده بودند باتفاق حمله کردند و ایشان را از سرای بیرون انداختند پس امیر المؤمنین عثمان بندگان خویش را دید که صلاح پوشیده بودند و شمشیرها بیرون کشیده و ساخته جنگ شده فرمود هر که از شما سلاح نه بندد و شمشیر در نیام کند از بندگی و خدمتکاری من آزاد باشد موالی عثمان اسلحه را گذاشته و شمشیرها در نیام کردند پس امیر المؤمنین جماعتی از اقارب و متصلان خویش را که میخواستند جنگ کنند فرمود که اگر رضای من و خشنودی خدای سبحانه میخواهید

با این قوم جنگ نکنید و سلاح بنهید که من خود در تسلیم بقضای باری سبحانه کردم و دل بر حکم باریتعالی بنهاده ام در اثناء این حال دیدند که از بام و در امیر المؤمنین سنگ روان شد و قومی از مخالفان در سرای پسر حزم الانصاری که متصل سرای عثمان بود در شده بودند و از آن سرای سنگ و کلوخ در سرای عثمان میانداختند و مردمان را مجروح میکردند و آواز میدادند که این سنگها ما نمی اندازیم بلکه این سنگها از جانب پروردگار می آید عثمان جواب داد که دروغ گفتید ای ابلهان اگر این سنگها از باری سبحانه آمدی از من در نگذشتی و خطا نشدی پس القوم از هر جانب غوغا کردند و دیگر نوبت خویشتن را در سرای امیر المؤمنین انداختند و شمشیرها از نیام بر کشیدند و بر متصلان عثمان حمله آوردند عثمان بر سر مصلا نشسته بود و هیچ حرکت نمیکرد چون غوغا بسیار شد و مردمان با یکدیگر افتادند متصلان امیر المؤمنین گفتند که این مردم خیال بدی دارند و تو روزه داری وقت است که افطار کنی و ما را فرمائی که در پیش تو جنگ کنیم و تا قدرت داشته باشیم بکوشیم امیر المؤمنین ایشان را گفت هرچه تقدیر ربانی است بر آن راضی ام و تن در داده ام البته روزه نخواهم گشاد که مصطفی ع انتظار من دارد پس مغیرة بن الاخنس شمشیر بر کشید و پیش القوم باز شد و بر رفاعة بن رافع الانصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در آویخت هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بر مغیره حواله نمود و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر بر کشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیه الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او برید و شمشیر بر گردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدایتعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین نکنید چه میدانید که اطاعت او بر شما فریضه است خلیفه که بکتاب خدایتعالی و سنت محمد مصطفی ص با شما کار میکند چون او را بکشید فردا قیامت چه عذر آرید هنوز این سخن بر زبان داشت که عبدالرحمن بن حنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد عبدالله بیفتاد و جان بداد پس غلامی از غلامان امیر المؤمنین عثمان بر عبدالرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبدالله بن زمعه بن اسود حمله کرد و او را بکشت و بر آن راضی نشد عبدالله میسرة بن عوف السباق را که از جمله عباد الصالحین بود بهمراهان کرمی زخمی زد و بکشت پس قصد امیر المؤمنین عثمان کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون امیر المؤمنین را تنها دید و هیچ مانعی نبود عثمان بجانب او التفات نمود اشتر از وی شرم داشت و از ملامت خلق بر اندیشید و از آنجا بازگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بترسیدی و بازگشتی اشتر گفت شرم داشتم و از پیش او بازگشتم پس محمد بن ابی بکر بی هیچ تردد و توقف در آمد و نزد امیر المؤمنین رسید چون او را دید گفت هان ای پیر کفتار هوشدار عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا احمد محمد مصطفی ص و تو از جمله دروغگویانی که مرا اهانت میکنی محمد بن ابی بکر دست برد و محاسن امیر المؤمنین بگرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدا را در حق خویش امیر المؤمنین عثمان فرمود خدایتعالی همه وقت با من نیکوئی کرده است از خدایتعالی بترس ای برادر زاده و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابی بکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که از این جنس کارها که بیرون از جادهٔ شریعت است میکردی امیر المؤمنین دست دراز کرد و مصحف قرآن را که بر دست راست او نهاده بود بر گرفت و گفت این کتاب خدایتعالی است و من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصود دیگر دارید مسند دل است و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد ابن ابی بکر گفت اَلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ مِنْ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِيْنَ و دو سه پیکان پیلک بدست داشت بر گردن امیر المؤمنین زد بسیار بزد تا مجروح گشت و خون روان شد چنین گویند که اول قطره خون که از حلق امیر المؤمنین بچکید بر این آیه بیفتاد فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ پس محمد بن ابی بکر از آنجا بازگشت و از کشتن امیر المؤمنین شرم داشت کنانة بن بشر در آمد و بی محابا عمودی بر سر امیر المؤمنین زد و سودان بن حمران المرادی شمشیری بر سر او فرود آورد امیر المؤمنین عثمان از آن بسیار مجروح گشت و بقفا افتاد و دیگران از راست و چپ او را زخم زدند

آمد

نسخه دیگر [illegible] دفع کردی

بدو بر

ابوحرب غافقی ضربتی اورد نایله دختر فرافصه کلبی زنی قوی جثه بود این وقت مردی از مصریان خواست پنی عثمان را قطع کند نایله دست بیازید و شمشیر او را بگرفت و مصری تیغ بکشید و ابهام نایله قطع شد پس فریاد برداشت که ای مردم میدانید چه مرد پارسا و پاکدامنی را میکشید قوم قصد قتل او کردند نایله بگریخت اینوقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان با او بود درآمد و با سودان بن حمران که قصد مثله کردن عثمان داشت درآویخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن بپرانید قتیره ابن وهب چون بدید رباح را با تیغ درگذرانید یکتن دیگر از غلامان عثمان قتیره بن وهب را بکشت این هنگام عمرو بن الحمق برجست و بر سینه عثمان نشست و هنوز رمقی داشت و او را نه طعن بزد و گفت سه طعن در راه خدا زدم و شش از آن کین که در خاطر اندوخته داشتم و عمیر بن ضابی البرجمی بر سر عثمان آمد و دو ضلع از اضلاع عثمان را بالگد درهم شکست وَقالَ لَهُ سَجَنْتَ اَبِی حَتّٰی ماتَ فِی السِّجْنِ یعنی پدر مرا در زندان بداشتی تا در زندان جان بداد بالجمله قوم خواستند که سر عثمان را از تن جدا کنند زنان فریاد برداشتند و لطمه بر سر و روی زدند قوم ازین اندیشه باز شدند و سرای عثمان را غارت کردند و آنچه زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و از بیت المال دو غراره بدست کردند که پر از درهم بود آنگاه یکیک از سرای عثمان بیرون شدند پس اینوقت عبدالرحمن بن ابی بکر و ابوجهیم بن حذیفه بدر سرای عثمان آمدند تا مگر کار دفن و کفن او را است کنند حجاج بن غزیه الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و هیچکس را نگذارد که بدرون شود ابوجهیم گفت اگر بار نگذارید بر عثمان نماز کنیم فرشتگان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ گوئی خداوند ترا بدو رساناد ابوجهیم گفت سخت نیکوست که در قیامت من با او باشم یکی از مصریان گفت خداوند حشر تورا او را با شیطان کناد و این از ماست که ترا زنده گذاشته ایم یکی از دوستان ابوجهیم را گفت که چه میگوئی مگر خویشتن را دشمن میداری سر خویش گیر و برو ابوجهیم بازگشت و حسان بن ثابت را دیدار کرد و حسان گفت این آشفتگی چیست ترا چه رسیده گفت ازین افزون چه میخواهی عثمان را کشته‌اند و نمیگذارند او را برگیریم و ببریم و نماز گذاریم حسان گفت باری تو خویشتن را عرضه هلاک و دمار مکن بسبب که کشتن عثمان را سهل و آسان شمارد از قتل مانند تو چه اندیشه دارد پس ابوجهیم خاموش شد و بسرای خویش مراجعت نمود

قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه

تا قتل عثمان هنگام نماز دیگر روز جمعه هیجدهم شهر ذیحجه الحرام بود در سال سی و پنجم هجری و سال ولادت او شش سال بعد از عام الفیل است تا این هنگام که مقتول گشت هشتاد و دو سال داشت و مدت خلافت او یازده سال و یازده ماه و چهارده روز است زیرا که عمر بن الخطاب در روز اول محرم بخاک سپردند و سه روز شوری کردند واجب میکند که روز پنجم محرم عثمان بخلیفتی نشست و تا این هنگام که روز هیجدهم ذیحجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنانست که رقم کردیم بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند بخاک بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود و سگان یکپایش را ربوده بودند عبدالله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز نگذاریم او را در گورستان مسلمانان بخاک سپارند چه او مسلمان نبود زیرا که بحقیقت شنیده شد که در ایام خلافت او روزی از مسجد بسرای خویش میشد و بنی امیه در گرد او بودند ابوسفیان درآمد فَقالَ یا بَنِی اُمَیَّةَ تَلَقَّفُوْها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ فَوَالَّذِی یَحْلِفُ بِهٖ اَبُوْسُفْیانَ ما مِنْ عَذابٍ وَلا حِسابٍ وَلا جَنَّةٍ وَلا نارٍ وَلا بَعْثٍ وَلا قِیامَةٍ گفت ای بنی امیه بگیرید این پادشاهی را و دست بدست میگردانید و سوگند یاد کرد که نه عذابیست و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی و عثمان بجای آنکه حد مرتد بر او براند و او را بقتل رساند از بیت المال مسلمین او دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد القصه حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم نزد علی ع آمدند که تدبیری کنند که رفع مانع شده عثمان را بخاک سپارند علی مرتضی حسن ع را بنزد مصریان فرستاد و پیام داد که دست باز دارند تا عثمان را بخاک سپارند ایشان حشمت علی را نگاهداشته بپذیرفتند پس روز سیم میان نماز شام و خفتن حسن ابن علی ابن ابی طالب ع با عبدالله بن زبیر و ابوجهیم و چند نفر دیگر جسد او را بر تخته پاره نهادند چنانکه پایش از تخته آویخته بود

ومصریان بر سر راه شدند و سنگ همی افکندند تا کس او را بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را بحش کوکب آوردند و کوکب نام یکی از اصحاب است و حش نام بستانست و این بستان در پهلوی گورستان جهودان بود و عثمان را در آنجا بخاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس بر او نماز گذارد علی علیه السلام کس فرستاده رفع مانع فرمود تا حکیم بن حزام بر او نماز گذاشت چون معویه فرمان داشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آنسوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او با گورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را با همان جامه که در بر داشت دفن کردند و غسل ندادند و آنجا که عثمان مدفون گشت بگورستان بنی امیه معروف شد اما ام المؤمنین عایشه صدیقه چنانکه بدان اشارت شد چندانکه توانست و دانست مردم را در قتل عثمان تحریض میکرد تا گاهی که سفر مکه پیش داشت در مکه او را آگهی دادند که عثمان بدست صنادید اصحاب مقتول گشت نیک شاد شد فقالت اَبعَدَهُ اللّٰهُ بما قدّمت یداه اَلحَمدُ لِلّٰهِ الّذی قَتَلَه عایشه در قتل عثمان شکر خداوند بگذاشت و بر او لعن و نفرین فرستاد همانا عثمان در اواخر روزگار خود مانند کسی که از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشاد کردی و این دو شعر از وی روایت کرده اند

تَفنَی اللَّذاذَةُ مِمَّن نالَ صَفوَتَها مِنَ الحَرامِ وَیَبقَی الاِثمُ وَالعارُ
تَبقی عَواقِبُ سُوءٍ مِن مُعَقِّبِها لاخَیرَ فی لَذَّةٍ مِن بَعدِها النّارُ

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که ابتدا میشود بجنگ جمل

چون مردم مهاجر و انصار و جماعت مصریان انبوه شدند و همگروه عثمان را حصار دادند و او را عرضه دمار داشتند پس از قتل عثمان مردم را امامی و خلیفتی میبایست لاجرم مهاجر و انصار در مسجد رسول خدا انجمن شدند تا بدانند این کار بر کدام کس فرود میآید عمار بن یاسر و ابو الهیثم بن التیهان و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب خالد بن زید از دیگر مردم در خلافت علی شیفتگی افزون داشتند پس عمار یاسر فریاد برداشت و گفت ای جماعت انصار و ای گروه مهاجر عثمان را نیکو نگریستید که در میان شما چگونه زیست خویشتن را او را بپایید که با چون اوئی دوچار نشوید اینک علی مرتضی در میان شماست قربت او را با رسول خدا شناخته اید و سبقت او را در اسلام دانسته اید از تفرقه جماعت بپرهیزید و در بیعت او سرعت کنید و در جواب عمار مهاجر و انصار هم آواز پاسخ دادند که ای عمار نیکو گفتی بیرون این سخن رای نیست جمله بصدق سخن کردی آنگاه همگروه بخدمت امیر المؤمنین علی آمدند و در آن گفتند ای ابو الحسن امیر در ابکشتند و خود تو دانی که از خلیفه چاره نخواهد بود و بیرون تو هیچ آفریده اهلیت این کار ندارد اشاره فرمای و رغبت کن تا با تو بیعت کنیم که امیر کشته در سرای افکنده است تا با تو بیعت نکنند او را در خاک نکنند امیر المؤمنین علی گفت ای یاران مرا درین کار رغبتی نیست و بدان هیچ حاجت ندارم و نمیخواهم که کسی با من بیعت کند یکی از آن قوم گفت سبحان الله رضا نمیدهی که با تو بیعت کنیم و تو میدانی که در کشتن عثمان این مردمان را مصلحتی عظیم بوده است امیر المؤمنین علی فرمود نبایستی چنین واقع شود دست از من بدارید و از برای این کار کسی دیگر طلبید طلحه و زبیر موجودند و اهل این کار و دیگمن که درین کار رغبت داشته باشند پس ایشان بدر سرای طلحه شدند و امیر المؤمنین علی را نیز همراه بردند امیر المؤمنین علی طلحه را گفت ای ابو محمد این جماعت نزد من آمده اند و میگویند که با تو بیعت کنیم مرا در آن رغبتی نیست زیرا که خلافت کاری است عظیم و من بدان احتیاجی ندارم دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم طلحه جواب داد که ای ابو الحسن تو بدین کار بزرگ اولی تری و خلافت امت رسول حق تست بحکم سوابق جمیل و فضایل بسیار که تراست و شرف قربت و قرابت که با رسول خدا داری امیر المؤمنین علی گفت از آن می اندیشم که اگر این کار قبول کنم و در آن شروع نمایم از جانب تو مضایقتی و منازعتی ظاهر شود طلحه گفت کلا و حاشا پناه میبرم بخدا که بر تو عاصی شوم و با تو منازعت کنم که در آن حالت ظالم باشم امیر المؤمنین علی گفت که برین جمله عهد کردی و خدای عز و جل بر خویشتن

۴۲

گواه گرفتی طلحه گفت عهد خدای کردم و بر جمله پذیرفتم که هرگز از آن عدول نجویم و قدم از رضای تو بیرون ننهم امیرالمؤمنین علی گفت برخیزد
با ما بیا تا نزد زبیر شویم و این سخن با او بگوییم طلحه گفت فرمان بردارم و بموافقت ایشان نزدیک زبیر آمدند امیرالمؤمنین همان کلمات که با طلحه
گفته بود با زبیر گفت زبیر نیز جواب همبرین منوال داد که طلحه داده بود و با امیرالمؤمنین عهد و پیمان کرد که جاده رضای او را ملتزم باشد و بهیچ
نوع از قاعده موالات و مصادقت عدول ننماید و از نقض عهد احتراز کند چون طلحه و زبیر از این جمله با امیرالمؤمنین عهد کردند و مهاجر و انصار
و جمله مردمان وضیع و شریف در کار خلافت با امیرالمؤمنین علی مبالغت میکردند امیرالمؤمنین از نزدیک زبیر بیرون آمد و بمسجد مصطفی ص
آمد و بنشست آن گاه مردمان روی گرد آمدند جماعتی از مهاجر و انصار چون ابوالهیثم بن التیهان و رافع بن رفاعه و مالک بن عجلان
و ابوایوب خالد بن زید و خزیمة بن ثابت و سایرین بموافقت گفتند ای مردمان میدانید که عثمان با شما بر چه طریقت زندگانی میکرد
اکنون آن گذشت فضیلت و کرامت و قربت و قرابت علی ابن ابی طالب ع از آفتاب ظاهرتر است و انواع علوم و محاسن اخلاق
و معالی شیم که ذات شریف او حاوی آنست از شرح و بیان مستغنی است و وقوفی که بر دقایق حلال و حرام است و احتیاجی که ما را و شما را
هر روز بل هر ساعت بر وی افتد نیکو شناخته اید و اگر بتمشیت کار خلافت را هیچکس فاضلتر و پرهیزکارتر و خداترس تر از علی دانستمی
شما را بر او اشاره کردمی ولیکن امروز در همه روی زمین این خصال خیر را هیچکس جامع تر از وی نبینم در این معنی چه میگویید و در آنچه او بتیمار کار
خلافت دارد چه می اندیشید جمله متفق الکلمه گفتند ما بخلافت علی راضی ایم و او را مطیع و فرمان بردار بطوع و رغبت نه باکراه و اجبار
این سخن میگوییم و از سر ایقان و بصیرت نه از وجه تردد و تحیر این مفاوضه میداریم امیرالمؤمنین علی گفت حدیث طوع و رغبت بی
اکراه و اجبار که میگویید بحسن رای خویشتن میگویید یا مرا بدان حقی واجب میدانید از جانب حضرت باری سبحانه همه گفتند بلکه حق
ترا بر خویشتن از بهر خدای تعالی واجب میدانیم امیرالمؤمنین علی گفت امروز بازگردید و درین کار اندیشه کنید و فردا بازآیید تا این
جمله که رای شما قرار گرفته باشد اینکار بمجلس رسانیده آید ان شاء الله تعالی دیگر روز مردمان پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی بمسجد حاضر آید جمع
شدند و مجتمع گشتند امیرالمؤمنین در آمد و بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا بگفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد پس گفت ای مردمان امروز
زمام اختیار از دست میشود در کار خلافت نیک اندیشه کنید و هر کس را که دوست میدارید و لایق این کار میدانید و مصلحت
می بینید اختیار کنید من که علی بوطالبم با شما موافقت مینمایم و درین باب هیچ مناقشت ندارم و با هر کس که شما بیعت کنید موافقت
مینمایم چون امیرالمؤمنین این کلمات باز پرداخت از اطراف مسجد آوازها بر آمد که ما امروز هم بر آنیم که دی بوده ایم و در اهتمام مهم خلافت
بر تو مزیدی نداریم بسعادت دست مبارک بیرون کن تا با تو بیعت کنیم امیرالمؤمنین علی چون حال بر آن جمله دید و سخن مهاجر و انصار بر این
منوال شنید خاموش ایستاد طلحه بن عبدالله بر پای خاست و دست امیرالمؤمنین علی را بگرفت و با او بیعت کرد و دست طلحه شل
بود که روز جنگ احد دست او زخمی رسیده بود و قبیصة بن جابر الاسدی گفت اِنّا لِلّٰه وَاِنّا الیهِ راجِعُون عجب حالتی افتاد اول
دستی که بر دست امیرالمؤمنین علی آمد در بیعت دست شل بود بخدای که بیعت طلحه ناپایدار باشد و ناقص بود فی الجمله چون طلحه بیعت
کرد در عقب او زبیر برخاست و بیعت کرد بعد از آن جمله مهاجر و انصار و اشراف و افاضل و معارف عرب و عجم تا اوساط الناس و موالی
و حشم هر کس که در مدینه حاضر بود همه بطوع و رغبت بیعت کردند چون خلافت بر امیرالمؤمنین علی قرار گرفت فرمان داد که عثمان از مال و سلاح
و غیره که تعلق به بیت المال داشت بیرون آوردند و به بیت المال سپردند و شتران صدقه را احضار کردند و بحافظی سپردند و باقی آنچه
اموال عثمان بود بورثه او باز گذاشتند بعد از آن فرمود که هر چه در بیت المال بود پیش او آوردند به مهاجر و انصار قسمت فرمود هر یکرا
سه دینار رسید نه بیش و نه کم باقی والله اعلم چون عایشه صدیقه حج بگذارد و بجانب مدینه باز گشت چون نزدیک سید عبید بن

بیعت طلحه در دست امیرالمؤمنین

بی جرم

سلمة اللیثی که معروف با بن کلاب بود بعایشه را استقبال کرد عایشه از وی پرسید که حال چیست عبید گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از ان چه کردند گفت با علی ابن ابی طالب ؑ بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدمی و این نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم بکشتند و خون او بریختند والله که یکروز از عمر عثمان از جملهٔ عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگوئی نه تو در حق علی ثناها میفرمودی و میگفتی که امروز در روی زمین هیچکس در نزد خدای سبحانه از علی بو طالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را دشمن میداری و خلافت او نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی که این پیر کفتار را بکشید اکنون چه افتاده که چنین میگوئی عایشه گفت در ان وقت این سخن می گفتم اکنون چون خبر او یافتم از ان بازگشتم از شما توبه خواسته بود و چون توبه کرد و از گناهان پاک شد او را بکشتید بخدای که خون او باز خواهم و در این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین والله که نیک نمیکنی و میان امت مصطفی غوغا و تفرقه می افکنی بسا فتنها که انگیخته شود و بس خونها که ریخته گردد عایشه سخن عبید را وقعی نگذاشت و از همه راه روی بر کاست و جانب مکه گرفت چون خبر کشتن عثمان و بیعت مهاجر و انصار با امیر مؤمنان در عالم پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر بشنیدند در ان وقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد او آمدند و گفتند چرا با امیر المؤمنین علی بیعت نمیکنی و مردمان را با بیعت او نمیخوانی مهاجر و انصار جمله با او بیعت کردند ابو موسی گفت در این معنی توقف میکنم و مینگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد. هاشم بن عتبة بن ابی وقاص او را گفت دیگر چه خبر رسد عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیر المؤمنین علی بیعت کردند از ان میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از ان جهان باز خواهد آمد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویش دست چپ گرفت و گفت دست چپ از ان منست و دست راست من از ان امیر المؤمنین علی است با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم برین جمله بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و بر عقب او جملهٔ اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و این خبر در عالم شایع و مبسوط گشت اهل یمن نیز بطوع و رغبت بجهة تقدیم مراسم تهنیت بخدمت امیر المؤمنین علی آوردند اوّل کسیکه از معارف یمن بمدینه رسید رفاعة ابن وائل الهمدانی بود و بعد از و رویبة بن وبر البجلی با مردم خویش کوچ داده روی بمدینه نهادند چون این خبر با علی آوردند اشتر نخعی را بخواند و فرمود با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود و اشتر با کوکبهٔ انبوه و تدارک نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیک گرامی داشت و مراعات بسیار نمود و گفت بزبان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امامی عادل و خلیفهٔ باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده اند خوشدل و مسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم و هم شما ما را و با ایشان می آمد تا بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جایگاهی نیکو فرود آوردند ایشان یکروز بیاسودند دیگر روز امیر المؤمنین علی ایشان را بخواند تا با ایشان ملاقات کند و سخن ایشان بشنود چون انقوم حاضر حضرت امیر المؤمنین علی شدند نخستین فیاض بن جلیل الازدی و دیگر ورقا بن وائل الهمدانی و دیگر کلثوم بن سلمة الجهنی و دیگر رویبة البجلی و دیگر رفاعة بن شداد الخولانی و دیگر هشام بن ابرهة النخعی و دیگر جمیع بن خثیم الکندی و دیگر احنش بن قیس الکندی و دیگر عقبة ابن النعمان المحمدی و دیگر عبد الرحمن بن ملجم المرادی بن جبله بودند از اشراف الجماعت امیر المؤمنین ایشان را بار داد و نزدیک با خویش نشستن فرمود و نیک بنواخت انگاه گفت شما از شناختگان و معروفان یمن شمرده میشوید آیا اگر ما را کاری صعب با دید آید و فیصل امور بزبان سیف و سنان افتد شما را در کار مبارزت و مناجزت چند صبر و شکیب تواند بود و تا کجا با ما دوش بدوش میروید از میانه عبد الرحمن بن ملجم مرادی آغاز سخن کرد و گفت یا امیر المؤمنین ما را بحرب ناف بریده اند و با پستان پیکان شیر داده اند و در میدان مردان پرورده اند زخم سیف و سنان در چشم ما گلهای بهارستان است اطاعت ترا چون طاعت خداوند واجب دانیم و بهر جانب فرمان جنگ دهی نصرت کرده و ظفر دیده باز آئیم علی ایشان را ترحیب و ترجیب کرد و بنواخت

بزرگ مستظهر گردانید و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوشحالی و خرمی باز گردانید و بعد از آن عمار یاسر بخدمت امیر المؤمنین ع آمد و گفت جمله وضیع و شریف طوعا و کرها اختیارا و اضطرارا آمدند و بیعت کردند جماعتی از معارف باز مانده اند چون عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و حسان بن ثابت و سعد بن مالک اگر امیر المؤمنین مصلحت داند ایشان را بخواند و استماله فرماید تا بخدمت بیایند و با مهاجر و انصار در بیعت تو موافقت نمایند امیر المؤمنین علی فرمود ای عمار کسیکه با ما رغبت ندارد ما را نیز با او حاجتی نیست اشتر نخعی گفت ای امیر المؤمنین ایشان را خواندن مصلحت باشد تا بیعت کنند اگر ایشان در خدمت مصطفی ع سوابق داشته باشند و بر جماعتی از ما مقدم اند اما این کاریست که همه کار را رغبت میباید کرد و موافقت میباید نمود تا هیچکس را مجال مقال نباشد ایشان را بخوانند تا بیعت کنند که امروز کار بر زبانست نباید که فردا بسیف و سنان و موافق با مخالف برابر نباشد مالک گفت مردمان از جهت صلاح کار خویش در متابعت تو رغبت میکنند تو نیز صلاح کار خویش نگاهدار و همه کار را بر خدمت و مطاوعت خود تحریض نمای امیر المؤمنین گفت ای مالک من مردمان را از تو بهتر میشناسم بگذار تا بر حسب رای خویشتن روند زیاد بن حنظله تمیمی بر پای جست و گفت هر کس که در عهد و بیعت تو رغبت نکند ما را از او منفعتی نباشد و کسی را که باکراه در بیعت آرند حسابی بر نتوان گرفت الجماعت اگر رشد خویشتن باز یابند و بطوع و رغبت بخدمت تو شتابند و بیعت کنند نیکو باشد و الا دست از ایشان بدار پس سعد وقاص پیش آمد و گفت ای امیر المؤمنین سوگند بخدا که مرا هیچ شک نیست که تو بخلافت این امت بر حقی و در دین و دنیا مأمون و بیمی الا آنست که جماعتی هم از ما بتو درین کار منازعت خواهند کرد اگر میخواهی که من با تو بیعت کنم مرا شمشیری ده که او را زبانی و دو لب باشد و سخن تواند گفت و میان حق و باطل فرق تواند کرد امیر المؤمنین فرمود با من بحجت سخن میگوئی ای سعد و تو را صورتست که کسی بر خلاف وحی منزل سخن تواند گفت یا کاری تواند کرد قرار میان مهاجر و انصار و کافه مسلمانان آنست که با ایشان بکتاب خدای سبحانه و سنت مصطفی کار کنم اگر تو را موافق می افتد بیعت کن و الا برو و در خانه خویش منشین که ترا بهیچ کار اکراه نکنم عمار یاسر گفت ای سعد بترس از خدای سبحانه که باز گشت همه خلق بدوست امیر المؤمنین علی خلیفه بر حقست و مقامات مشهور و مآثر مذکور او از شرح مستغنی بعد از آنکه مهاجر و انصار بخلافت او راضی شدند و دست او به بیعت گرفته اند ترا به بیعت خود میخواند عذر میآری و از او شمشیری میخواهی که از لبی و زبانی باشد نیکو نیست اینکه میکنی مگر در دل اندیشه دیگر داری در اثنای این مقاله امیر المؤمنین کس فرستاد و مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه را که در خانه خویشتن نشسته بودند و از بیعت تخلف کرده بخواند و ایشان را گفت چه بوده است شما را که نزد من نمی آئید و از بیعت تخلف مینمائید

ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و گفت یا امیر المؤمنین ما بر چه امید با تو بیعت کنیم و با کدام چشم در تو نگریم پر و بال ما بر کندی و سینه ما را پر از کینه کردی پدر مرا در جنگ بدر تو کشتی اما سعید بن العاص پدر او را که مهتر و سرور بنی امیه بود در روز جنگ بدر هم تو کشتی اما مروان بن حکم پدر او را بمدینه آورد گفتی در حق او آنچه گفتی و رای عثمان را در آن ضعیف شمردی و بخطا منسوب کردی حال ما هر سه با تو اینست که شرح دادیم بچه نوع با تو بیعت کنیم و بکدام دل ترا دوست داریم خود انصاف با ما ده و مع ذلک اگر با تو بیعت میباید کرد بدان شرط بیعت کنیم که کشندگان عثمان را بازکشی و اگر از ما سهوی یا خطائی در وجود آید عفو کنی که آدمی بی سهو و ذلت نتواند بود و اگر اجازت خواهیم که نزدیک پسر عم خویش یعنی معویه بشام رویم ما را اجازت دهی و از رفتن نزد او منع نکنی امیر المؤمنین علی جواب ایشان را گفت که کینه شما بر من بحق نیست آن کینه که از من در دل گرفته اید از باری سبحانه در دل میباید گرفت و حدیث کشتن کشندگان عثمان اگر توانیم که امروز ایشان را بکشیم با فردا نیندازیم اما ترسیدن شما از آنچه میترسید شما را ایمن گردانم مروان گفت اگر با تو بیعت نکنیم با ما چه کنی امیر المؤمنین گفت اگر از بیعت من اباء آرید شما را محبوس کنم تا آنوقت که بیعت کنید و با کافه مسلمانان در اتفاقی که کرده اند

امیر المؤمنین
عثمان

موافقت نمایند و اگر بر ان طغیان و عصیان کردید شما را عقوبتی کنم که سخت تر از ان نباشد چون سخن امیر المؤمنین برین منوال بشنودند
اگر خواستند و اگر نخواستند بیعت کردند و بازگشتند بعد از ان بسمع امیر المؤمنین علی رسید که ایشان متردد میباشند و بهر وقت میترسند
و از جان و مال ایمن نیستند و مروان بن الحکم درین جمله شعری چند انشاد کرد و این ابیات را امیر المؤمنین خوانده تَقَدَّمْتُ لَمّا لَا اَجِدُ لِی مُقَدَّمًا
اِمَامِی وَلَا خَلْفِی سِوَی الْمَوْتِ مَوْصِلُ وَاَوْدَی ابْنُ اُمِّی وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ تُوَافِی الْمَنَایَا وَالْکِتَابُ الْمُؤَجَّلُ اَتَیْتُ عَلِیًّا
کُنْتُ رَاضٍ بِاَمْرِهِ وَلَا نَاظِرٌ فِیهِ مُحِقٌّ وَمُبْطِلُ امیر المؤمنین علیؑ چون این اشعار بشنید کس فرستاد و مروان و ولید را بخواند
و ایشان را گفت اگر دل شما در مدینه قرار نمیگیرد و از من اندیشه دارید و میترسید اگر میخواهید بشام روید شما را از جانب من اجازت است
و اگر بشام نمی روید و عزیمت جای دیگر میدارید هم مضایقه نیست مروان گفت امیر المؤمنین بهر وقت لطفها میفرماید و جانب ما
مرعی میدارد بحمد الله که ایمن و ساکنیم و خوفی نداریم و مقام مدینه ما را بهمه وجوه بهتر است امیر المؤمنین گفت زمام اختیار بدست شماست
اگر خواهید اینجا باشید و اگر نزد معویه یا بطرفی دیگر خواهید رفت چنان کنید ایشان خوشدل شدند و بازگشتند بعد از ان مروان قصیده
گفت از هر نوع بحث و سخن مشتمل بر مساوی امیر المؤمنین علی و در ان یاد کرد که کشندکان امیر المؤمنین عثمان خوشحال و فارغ البال شدند
و در مدینه میگردند و بکشتن او فخر میکنند و مباهات مینمایند و علی ازانها میبیند و خاموشی میگزیند عاقبة الامر معویه این داستان بشنود
و این ابیات در مدینه فاش گشت و بسمع امیر المؤمنین رسید جماعتی از مسلمانان قصد کشتن مروان کردند امیر المؤمنین نگذاشت و فرمود
که دست از او بدارید و او را مرنجانید او مرا بد گفته نه شما را ولید بن عقبه شعر مروان بشنید او را بران ملامت کرد و معویه در ولایت شام
تفحص احوال عثمان مینمود و همه روزه از اخبار مدینه جویان بود تا مردی از مدینه بشام رفت و پیش معویه در آمد و معویه از او پرسید تو کیستی
و چه نام داری گفت من حجاج بن خزیمة التیهانم و از مدینه میایم معویه گفت اخبار مدینه باز گوی تمامی و واقعه کشتن عثمان از اول تا اخر
تقریر کرد و خیر و شر ان بتمامت باز گفت معویه گفت من واقعه امیر المؤمنین عثمان شنیده ام و بران وقوف دارم تو روز واقعه در
مدینه بودی یا نه گفت من ان روز در مدینه بودم و از نقیر و قطمیر ان وقوف دارم معویه گفت مرا بر گوی که کدام کس عثمان را کشت
انمرد گفت مکسوح مرادی نزد او حاضر امد و حکیم بن جبل در حق او سعی کرد و محمد بن ابی بکر او را زخمی کرد و کنانة بن بشر النخعی و سیدان بن
حمران المرادی او را زخمهای گران زدند بعد از ان اشتر النخعی و عمار یاسر و عمرو بن الحمق الخزاعی و جماعتی دیگر که برشمردن اسامی ایشان بطول انجامد
دار و بسرای او در امدند و کردند انچه کردند ذکر الوحشة وحشة تا عمر باد معویه گفت چگونه باشد که خون عثمان ریخته شود که دوستداران
و معتمدان او را فرو گذاشتند بخدای که قادر بکمال است اگر مرا عمر باشد و اهل شام یاری و قصد و مددکاری کنند انچه سزای ان طایفه
باشد بدهم و کینه امیر المؤمنین عثمان از ایشان باز خواهم پس از حجاج پرسید که چه کسان با علی بیعت کردند گفت جمله مهاجر و انصار
و اعیان حجاز و یمن و اکابر کوفه و معارف مصر هم با علی بیعت کردند البته تا این وقت سادات بصره هم بیعت کرده باشند
و مع ذلک لشکر شام که در خدمت و موافقت تواند و عدة و الت وافر ساخته اضعاف لشکر علیست و کار او هنوز چنان منتظم
نگشته است و مهمات او استحکامی نپذیرفته که از مدینه تواند جنبید و امروز لشکری که تو داری همه موافق تواند و لشکر یکدل و موافق باشد
اگر چه بعدد اندکند بر لشکر فراوان که موافق نباشند غلبه کنند فکیف لشکر تو خود زیادت از لشکر او است و همه موافق و مطیع تو اند
فی الجمله وقت است اگر با علی مخالفتی خواهی کرد و پیش از انکه او قوتی گیرد و عدت سازد ترا بر سر او باید رفت و کار او باید ساخت
و چون کار او نظمی و نظامی یابد یقین است که شام را با تو نگذارد و حجاز و عراق بی شام راضی نشود و ترا اگر حجاز و عراق نباشد که شام
در دست تو باشد راضی باشی معویه گفت و الله ای حجاج راست گفتی و من پشیمان شده ام که امیر المؤمنین عثمان را مدد نکرده ام و از انچه

بیعت

و بنی امیه
و مخالفان شاه
مردان

از من

از من یاری خواست او را یاری ندادم و اگر او را یاری کردمی کس بر او چیره نشدی و در همین معنی سخت غمنده ام و درین باب قصیده گفت و انواع تحسر و توجع بر وفات عثمان و اهمال کردن در یاری و مددکاری او در ان قصیده درج کرد و عزیمت طلب خون او و انتقام را بجمله که در خاطر کرده بود می اندیشید در بیان آورد و قصیده مشهور شده بمدینه رسید و مغیره بن شعبه بشنید نزد امیر المؤمنین علی امد و گفت نصیحتی دارم اگر امیر المومنین قبول کند بعرض رسانم امیر المومنین فرمود بباید گفت مغیره گفت یا امیر المؤمنین جانب معویه نگاه میباید داشت که پسر عم عثمان است و انوقت ولایت شام در دست اوست و من در خلافت تو از مخالفت هیچکس نمیترسم مگر از مخالفت او و اگر رای امیر المومنین صواب اید چندی ورا استمالت فرماید و ولایت شام براو مقرر دارد و بتجدید مثالی فرستد تا معویه دلخوش گشته اندیشه دیگر نکند و دشمنان دیگر که باطراف اند چون اینخبر بشنوند که امیر المؤمنین علی معویه را استماله فرمود و شام را در دست وی بگذاشت دلهای ایشان بخدمت تو میل کند و در اطاعت و مطابعت تو رغبت نمایند و دوستان و دشمنان در ربقه مطاوعت ایند کارها قرار گیرد و ولایت ابادان شود رای نزد من این است که عرضه داشت آمد باقی فرمان امیر المومنین راست امیر المؤمنین علی گفت ای مغیره این نصایح سخت نیکو گفتی و من نیک میدانم که مرا جانب معویه نگاه میباید داشت اما فرمان باریتعالی که بحضرت رسالت صلی الله علیه واله نازلشده است حیث قال عز من قایل و ما کنت متخذ المضلین عضدا مرا از رعایت جانب معویه منع میکند و نیز حال ظلم و اسراف معویه معلوم کرده ام نمیخواهم که او را افسر مسلمانان امیر کنم و بر هیچ ولایت عمل دهم مع ذلک بدو چیزی مینویسم و از متابعت مسلمانان او را خبر میدهم و او را باطاعت و متابعت خود خوانم اگر رشد خویش باز یابد و بیعت کند در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد و الا که ابا نماید و گرد منازعت و مخالفت گردد حکم کار او با خدای سبحانه اندازم و مینگرم تا خود چگونه باشد مغیره گفت در جمله امور غرض طراوت کار خلافت و رونق مهم امامت تو داشتم چون امیر المومنین بر همینوال میفرماید باید دانست که با معویه این جنس در نگیرد و کار میان شما دور و دراز کشد عاقبت خیر باد این بگفت و از خدمت امیر المومنین بازگشت بعد از ان امیر المؤمنین علی عزیمت شام کرد که ان ولایت را ببیند و معویه را دریابد و انچه صلاح وقت باشد در کار او فرماید ابو ایوب انصاری چون از عزیمت امیر المومنین خبر یافت بخدمت او امد و گفت رفتن امیر المومنین از مدینه بجانب شام مرا مصلحت نمی نماید صواب انست که هم در مدینه باشد و شهر خالی نگذارد که مدینه مرکز اسلام است و معدن ایمان و جای هجرت رسول خدا و قبر منور و روضه مطهر او صلوة الله علیه اینجاست و ترا حصن حصین و پناهی منیعست و خلفاء گذشته درین بقعه مبارک متوطن بوده اند و ازا خالی نگذاشته برین وجه مقام تو درین مقام اولیتر است تا کار خلافت استقامتی گیرد و از همه اطراف اعیان و بزرگان بخدمت تو شتابند و سعادت بیعت بیابند و جمعیتی پدید آید و اگر از طرفی دشمنی ظاهر گردد چون مردم جمع باشند دفع ان دشمن آسان دست دهد فی الجمله فواید برکات مقام مدینه بسیار است و امیر المومنین اینمعنی از همه بهتر شناسد امیر المؤمنین فرمود که یا ابا ایوب هر چه گفتی نیکو گفتی و صلاح و صواب در این است که اشارت کردی اما مال و لشکر در عراق است و اهل شام جماعتی بی ثبات اند می اندیشیدم که چون در عراق باشم خواطر از جانب شام فارغ باشد اکنون چون تو مصلحت بران می بینی بر حسب صواب تو رفتم و عزیمت حرکت بجانب شام فسخ کردم پس در مدینه قرار گرفت و در سر انجام امور ولایات مشغول شد خواهرزاده خویش جعده ابن هبیره بن ابی وهب المخزومی را بخواند و او را بامارت خراسان مثالی نوشت و فرمود که بدانجانب رود و انچه از ولایت خراسان باقی مانده است که فتح نکرده اند فتح کند بعد از ان عبد الرحمن بن ابزی را مثالی نوشت و بامارت ناحیه ماهین فرمود و او را بدانجانب روان گرد و سایر عمال خویشتن را ساخته گردانید و باطراف و نواحی و مواضعی که در فرمان بود فرستاد

ابتداء مخالفت طلحه و زبیر و رفتن بطرف بصره باتفاق ام المومنین

چون خبر واقعهٔ عثمان و قرار گرفتن خلافت بر امیرالمؤمنین علی در عالم منتشر شد این خبر بعبد الله بن عامر بن کریز رسید در آن وقت والی بصره بود از جانب عثمان بترسید که امیرالمؤمنین علی بصره را از او باز ستاند و دیگری را آنجا فرستد کسی را فرستاد و مردم را بمسجد جامع حاضر گردانید چون جمع شدند گفت ای مردمان عثمان را بکشتند بظلم و محافظت حق بیعت او در ذمهٔ شما واجب است بل لازم و رعایت حقوق احسان بعد از وفات نیکوتر باشد من میخواهم که خون عثمان هدر نگردد و از پای نخواهم نشست تا کشندگان او را بدست نیارم و بقصاص او بر دار نکشم حال علی ابن ابی طالب و آن جماعت که با او بیعت کرده اند شنیده اید باید که ساخته شوید و اسباب محاربه مهیا گردانید و مرا در این کار مدد دهید مردی از معارف بصره گفت ای پسر عامر ما را با تو نفروخته اند و تو این شهر را بشمشیر نگرفته باشی امیری بودی از طرف عثمان و امروز او را بکشتند و کشندگان او در مدینه نشسته اند و فرزندان عثمان که وارث این امر اند همه آنجا حاضر اند و جماعتی از مهاجر و انصار و اکابر صحابه و ارکان دین و دولت با امیرالمؤمنین علی که جلال قدر و منزلت و رفعت او ظاهر است بیعت کرده اند و همگان بر امامت و خلافت او متفق شده اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام امارت این خطه بر تو برقرار بدارد و ترا مثالی نویسد مطاوعت نمائیم و فرمان او را بسمع و طاعت تلقی واجب دانیم و اگر ترا معزول کند و بر ما امیری دیگر فرستد فرمان او را باشد این ساعت تو بر چه کاری که از لشکر و عدت و آلة میخواهی چون عبد الله بن عامر دانست که مردمان بصره بمخالفت امیرالمؤمنین علی با او موافقت نخواهند کرد دیگر چیزی نگفت و بسرای خویش شد و نایبی از جانب خویش در بصره بگذاشت و در نیم شب از بصره بجانب مدینه بگریخت تا آنجا رود و احوال خلافت امیرالمؤمنین علی معلوم کند که بر چه منوال است چون بمدینه رسید اول طلحه و زبیر را دریافت ایشان گفتند چرا آمدی و بصره را از دست دادی و اموالی که داشتی ضایع کردی مگر از علی ابن ابی طالب ترسیدی او با تو چه خیانت کرد چندان آنجا میبایست بود که ما نیز نزد تو بیامدمی و ولید بن عقبه بن ابی معیط هم او را از آمدن بمدینه ملامتها کرد و گفت در بصره میبایست انعام کرد و چنان شهری از دست نمی بایست داد القصه کار بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام شوریده شد و از اطراف و جوانب خللها ظاهر گشت و دشمنان و حاسدان در اطراف و اکناف هر کجا عمال خویش میفرستاد تمکین نمیکردند و عمال آنحضرت بی نیل مقصود مراجعت میکردند الا اهل کوفه و بصره و مصر و بعضی از نواحی حجاز که در فرمان او بودند امیرالمؤمنین علی چون حال بدین منوال دید دانست که نائرهٔ فتنه افروخته خواهد شد یاران خویش را گفت اینک آنچه من در اول اینکار می اندیشیدم ظاهر شد و جماعت مفسدان و اوباشان دست بفتنه و فساد بر آورده اند و پای از جادهٔ اطاعت و متابعت بمخالفت و عداوت بیرون نهاده اند و مثل فتنه چون آتش است که چون شعله زد هر چه بیشتر سوزاند زبانهٔ او زیادت گردد و من چندانکه امکان باشد و میسر شود در تسکین این حادثه و اطفاء این نائره جهد خواهم کرد اگر مقصود بحصول موصول گردد فهو المراد و اگر سر باطاعت فرو نیارند با ایشان محاربه کنم تا احکم الحاکمین میان حق و باطل حکم کند در این اثنا شبی امیرالمؤمنین علی از برای مهمی بیرون آمده بود در اثناء آن بدر سرای زینب دختر ابو سفیان رسید آوازی شنید که کسی دف میزد و شعری میگفت که مضمون آن این است که طلحه و زبیر در کشتن امیرالمؤمنین عثمان سعی پیوسته اند و آتش این فتنه ایشان برانگیخته اند و اگر امروز با علی ابو طالب بیعت کرده اند از اصلی نیست و عاقبت با او خلاف کنند و بظاهر با او دوستی نمایند تا در باطن مخالفت و منازعت دارند امیرالمؤمنین علی بر در سرای زینب بایستاد تا تمامت این ابیات که بر دف میزدند همه شنید تعجب کرد و از آنجا بازگشت و همه شب از آن اشعار که با دف از خانهٔ زینب شنیده بود اندیشه میکرد بوقت طلوع صبح بمسجد آمد و نماز بامداد بگذارد و قصهٔ آن اشعار را با جماعتی از دوستان و مخلصان باز گفت یاران گفتند امیرالمؤمنین را خاطر فارغ باید داشت که خدایتعالی حافظ و راعی آنکس است که بر جادهٔ حسن القول ثبات ورزد و نقض قاعده و معاهده راه ندهد و از آن کس بیزار است که عهد او پایدار نباشد و بر اقوال و افعال او عاملان را خواب نبرد دیگر روز طلحه و زبیر نزد امیرالمؤمنین علی آمدند و گفتند که عزیمت میداریم که از جهت عمره بمکه رویم آمده ایم تا امیرالمؤمنین ما را اجازت فرماید و رخصت دهد امیرالمؤمنین علی ایشان را

گو

گفت شما نه بسبب عمره بمکه میروید میدانم که در خاطر چه اندیشه دارید و ما اول این کار با شما می گفتم که مرا در خلافت رغبتی نیست و با شما بیعت میکردم قبول نکردید و سوگند خوردید که با تو موافق باشیم و گرد خلاف نگردیم و بر عهد و قول خویشتن ثابت نمائیم اینساعت اندیشه دیگر کردید و میگوئید که بمکه میرویم خدای تعالی ضمیر شما را نیکو میداند و باطن شما می شناسد هر کجا خواهید بروید ایشان سر در زیر افکنده بودند و هیچ جواب نگفتند و از نزد امیر المؤمنین بیرون آمدند و بجانب مکه روان شدند و عبد الله بن عامر که پسر خال عثمان بود در مرافقت ایشان برفت و با ایشان گفت نیکو کردید که از مدینه بیرون آمدید و الله که من شما را بصد هزار مرد شمشیر زن مدد کنم القصه چون بمکه رسیدند عایشه صدیقه با جماعتی از بنی امیه آنجا بود چون شنید که طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر رسیدند عظیم خوشدل شد و بقدوم ایشان مستظهر گشت و بر مخالفت و عداوت امیر المؤمنین علی یکجهة شده و بنو امیه را که دشمنی علی در دل داشتند با خود متفق ساخته در معنی همداستان شدند که که خون عثمان را بهانه ساخته با علی ابن ابی طالبؑ مقاتله کنند عبد الله بن عمر آنوقت در مکه بود طلحه و زبیر بنزد او آمده گفتند عایشه در طلب خون عثمان رغبتی تمام دارد و در مرافقت ما بصره میاید ترا هم بباید آمد که بخلافت از همه کس تو سزاوارتری و چندانکه امکان دارد ما در رعایت جانب تو مبالغه نمائیم و بهمه وجوه حق تو بجای آریم البته با ما موافقت کن و در کلماتیکه در مبدا بیعت عثمان و بیعت علی گفتم منکر در کلماتی که امروز میگویم تأمل کن و یقین بدان که این عزیمت که امروز میداریم خالصاً مخلصاً از جهة کار امت محمد رسول الله است عایشه که حال حرمت و جلالت او ظاهر است درین کار با ما موافقت مینماید و صلاح کار مسلمانان درین میشناسد و یقین میدانیم که هرچه عایشه فرماید و صلاح داند ترا بران اعتراضی نباشد و تو از مصلحت دید او عدول ننمائی عبد الله بن عمر گفت ایخواجگان شما میخواهید که مرا بفریبید چنانکه خرگوش را بفریب از سوراخ بیرون کشند مرا از خانه بیرون کشید و بعد از آن در دهان شیر یعنی علی ابن ابی طالبؑ اندازید شما را با من این سخن درنگیرد و بهیچ نوع مرا نتوانید فریفت چه مردمان را بزر و سیم و دینار و درم و انواع زخارف دنیاوی فریب میتوان داد و من از سر این همه برخاسته ام و گوشه گرفته و اگر خواهان این کار بودمی بعد از وفات پدرم که خلافت بر من عرضه کردند به هیچ رنج و مشقت و مخالفت و منازعت بمن تسلیم میکردند قبول کردمی اینساعت بترک همه کارها گفته ام و همت بر طاعت و عبادت مقصور کرده دست از من بدارید و جهة این کار کسی دیگر طلب دارید که من از آن جماعت نیستم که بمکر و خدعه شما فریفته شوم و بر من خداع شما اثر نکند که از جا در شوم چون سخن عبد الله بن عمر شنیدند دانستند که افسون ایشان او را از راه نبرد از او درگذشتند و دست از او بداشتند اتفاقاً هم در آن وقت یعلی بن منیه که عامل ولایت یمن بود از طرف عثمان از یمن در رسید با چهارصد شتر بار زر زبیر او را گفت از زر که نقد داری ما را چیزی وام ده تا بدین کار که پیش گرفته ایم صرف کنیم و بعد از آن بتو باز رسانیم یعلی بن منیه شصت هزار دینار قرض بدیشان داد و زبیر کار لشکر بدان ساخته کرد پس بنشستند و با یکدیگر مشوره کردند که بکدام جانب روند زبیر گفت بشام رویم که لشکر و مال آنجاست و معویه با علی عداوت دارد و حضور ما او را موافق افتد و بمعونت او بسیار کارهای مشکل آسان شود ولید بن عقبه گفت از شام و معویه ما را هیچ کار بر نیاید که امیر المؤمنین عثمان را چون مخالفان محاصره کردند از معویه استمداد خواست و مدد طلبید او بهیچ وجه اجابت نکرد و روا داشت تا او را بکشتند تا شام او را یک قلم باشد اکنون طمع میدارید که چون بشام روید او را خوش آید و شما را مدد و معونت کند این اندیشه ایست محال ترک شام بگوئید و عزیمت جای دیگر کنید پس معویه از این معنی خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر و جماعتی از بنی امیه با امیر المؤمنین علیؑ خلاف کرده اند و اندیشه میدارند که بشام آیند از آن عظیم ناخوشدل گشت و بیتی چند بدیشان نوشت چنانکه ندانند که نوشته است برین مضمون که عایشه و طلحه و زبیر را نصیحت میکنم که در قبول آن ایشان را خیری و منفعتی تمام است و آن نصیحت این است که بشام نروند و معویه را نشورانند و او را ناخوشدل نگردانند که معویه مردی است محتال و آنوقت که عثمان در مانده بود او را بخواند اجابت نکرد

توان دانست که در آمدن نزد عثمان و بدو نا فرستادن چه غرض است اگر معویه بمدد عثمان امدی عثمان را هرگز این واقعه نیفتادی بر همین منوال ابیاتی چند
بگفت و بر دست شخصی نا آشنا بمکه فرستاد آن مرد کاغذ را بیاورد و از دیواریکه در مقابل مجلس ایشان بود بینداخت چون طلحه و زبیر
آن کاغذ را بدیدند بیاوردند و برخواندند دانستند که حیله معویه است و آن سخنان از آن اوست عزیمت بجانب شام در توقف
داشتند پس عایشه نزد ام سلمه که منکوحه حضرت رسالت بود و در مکه مقام داشت آمد و گفت ای ام سلمه قرب تو نزد محمد مصطفی
صلی الله علیه واله معلوم است و تو از همه زنان مصطفی ع بزرگتری و اول زنیکه با رسول خدا هجرت کرد تو بودی و تحقیق که بجهة پیغمبر اوردندی
اشارت بخانه تو کردی و نصیب ما هر یک از ما از خانه تو فرستادی اکنون بر تو روشن است که مخالفان در حق عثمان از ظلم و عدوان
چه کردند انکار من در الجماعت در آنچه کردند بر آنست که از و توبه خواستند و او توبه کرد و از چیزهائیکه الجماعت را موافق نمیافتاد
اعراض نمود و بخدای تعالی بازگشت ایشان سخن او را باور نداشتند و او را بکشتند و عبد الله بن عامر چنین میگوید که در بصره قریب صد هزار
مرد شمشیرزن که بخونخواهی عثمان خواهند جمع آمده و از آن می اندیشم که نباید میان ایشان محاربتی افتد و خونها ریخته گردد عزیمت آن دارم
که از جهة اصلاح ذات البین بدانجانب روم ترا باید که با من موافقت نمائی و در مصاحبت من بدانجانب آئی باشد که بعون حق
این کار بر دست ما باصلاح آید ام سلمه گفت ای دختر ابو بکر من در این معنی تعجب میکنم که تو خون عثمان طلب میکنی نه تو مردمان را بر کشتن
او تحریض مینمودی و او را پیر کفتار خواندی ترا با طلب خون عثمان چه کار او مردی بود از بنی مناف و تو از بنی تیم بن مره میان شما خویشاوندی
ظاهر نیست و در حال حیات او هم ترا موافقتی نمیدیدم اکنون این چه غلو است که پیش گرفته و بر علی ابن ابی طالب ع که پسر عم رسول
خداست ص بیرون میائی و خلافت او را نمی پسندی حال آنکه جمله مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند و در خلافت و امامت او راضی
شده بطوع و رغبت کمر مطاوعت او را بر میان بستند و همگان بر امامت او متفق شده و فضل و فضیلتی که او راست تو نیکو شناسی
عبد الله بن زبیر پیش ام سلمه ایستاده بود و سخنهای ام سلمه می شنید گفت ای ام سلمه تا چند چنین گوئی ما دشمنی تو در حق خود شناختیم که
هیچ وقت ما را دوست نداشته و نخواهی داشت ام سلمه جواب داد که ای پسر زبیر هیچ مصلحت نمی بینی که مهاجر و انصار و اکابر صحابه
علی را که والی مسلمانان است بگذارند و با پدر تو بیعت کنند تو و پدر تو که خویشتن را در این فتنه می اندازید یقین دانید که در این غوغا شما را
هیچ مقصود بر نیاید عبد الله گفت هرگز ما این کلمه که علی ابن ابی طالب والی مسلمانان است از مصطفی ع نشنوده ایم ام سلمه گفت
اگر تو نشنوده خاله تو این جا حاضر است شنیده باشد و این سخن در مشافهه او میگویم از و بپرس تا با تو بگوید که رسول خدا ع در حق
علی گفته است که علی خلیفه منست در حالت حیات و بعد از ممات پس گفت ای عایشه تو این سخن در حق علی ابن ابی طالب ع از زبان مبارک
حضرت مصطفی شنیده و گواهی میدهی عایشه گفت آری همچنین است و از رسول خدا در حق علی این سخن شنیده ام و بر این گواهی میدهم ام
سلمه گفت ای عایشه پس چون بر این جمله میدانی چرا با علی بیرون می آئی و بفریب این مردم فتان فریفته میشوی از خدای تعالی بترس و از آن
کلمه که مصطفی ع خبر داده و حذر فرموده باز اندیش و حذر کن و نصیحت حضرت مصطفی با تو این بوده است که لَا تَكُونِي صَاحِبَ
كِلَابِ الْحَوْئَبِ وَلَا يَغُرَّنَّكِ الزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ فَإِنَّهُمَا لَا يُغْنِيَانِ عَنْكِ مِنَ اللهِ شَيْئًا یعنی مبین باشد که ای عایشه زنهار که آن
نباشی که سگان آب حوأب در روی او بانگ کنند و بفریبند ترا سخن زبیر و طلحه که ایشان هیچ چیز از تو باز ندارند و در قبول سخن ایشان
ترا هیچ منفعت نباشد ای عایشه این کلمات مبارک مصطفی را فراموش مکن و از آن ساعت که آنحضرت ترا این وصیت کرده بیندیش
عایشه چون از ام سلمه این سخنان بشنید او را خوش نیامد و آزرده خاطر از نزد ام سلمه بیرون شد و با طلحه و زبیر و جماعتی از بنو امیه و لشکر از مکه
بجانب بصره روان شدند چون ایشان از مکه توجه نمودند ام سلمه نامه نوشت بامیر المومنین علی ابن ابی طالب ع بر این مضمون که اما بعد بدانند

امیرالمؤمنین علی که طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمعیتی ساخته اند و رای زده اند که طلب خون عثمان کنند و در صحبت و موافقت عبدالله بن عامر بجانب بصره روان شدند خدایتعالی کار ایشان از تو کفایت کناد و اگر نه آنستی که خدایتعالی زنان را نهی فرموده است از آنچه از خانه بیرون آیند و رسولخدای صلی الله علیه و اله در همین مبالغتها فرموده من که ام سلمه ام بیرون آمدمی و در موافقت لشکر تو بدان سمت که حرکت کرده اند بیرفتمی اما عذر ظاهر است در خلاف امر خدایتعالی و اشارت محمد مصطفی نتوانم کرد عمر بن ابی سلمه که فرزند من است و حضرت رسول ع او را دوست داشتی بخدمت تو فرستادم تا در خدمت تو بهر کاری که اشارت فرمائی قیام مینماید و نامه را بپیچید و به پسر خویش عمر و داد و او را بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد و این عمر بن ابی سلمه مردی سخت پارسا و عالم و عاقل بود امیرالمؤمنین علی ع را حضور عمر بن ابی سلمه موافق افتاد و نامه ام سلمه را بدانچه نوشته بود تحسین فرمود و عفت و صلاح و سلامت و عقل و دیانت او بستود و ام الفضل دختر حارث نامه نوشت بامیرالمؤمنین علی بدین مضمون که اما بعد بداند امیرالمؤمنین علی که طلحه و زبیر و عایشه عزیمت بصره دارند و مردم را بر جنگ و محاربت تو ترغیب داده اند و چنان در افواه انداخته اند که ما خون عثمان طلب میکنیم و عنقریب بجانب بصره روان خواهند شد خدایتعالی یار تست و تو بر حقی زود باشد که ظفر و نصرت ترا روی نماید و السلام و این نامه را بمردی داد ظفر نام از جهینه که عقلی و فصاحتی داشت و او را صد دینار نقد داد و فرمود که حال را اینقدر مراعات کردم بعد از این هم در حق تو احسان کنم جهدی کن تا هر چه زودتر بخدمت امیرالمؤمنین علی رسی و این نامه بدو رسانی جهنی روی براه آورد و تعجیل و مسارعت مینمود تا بظاهر مدینه بجماعتی از یاران امیرالمؤمنین علی رسید چون او را دیدند پرسیدند از کدام جانب میائی و چه خبر داری جهنی کیفیت احوال و اخبار تقریر کرد و نوشته را بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسانید چون بر مضمون آن وقوف یافت محمد بن ابی بکر را بخواند و گفت شنیده که خواهر تو عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر گذرانیده اولاً از خانه که خدایتعالی او را بملازمت آن فرموده است بیرون آمده و ثانیاً طلحه و زبیر را بر مخالفت من تحریض نموده و جمعیتی ساخته و بعزیمت محاربت و منازعت من بجانب بصره رفته محمد بن ابی بکر چون این سخن از علی ابن ابی طالب ع بشنید گفت یا امیرالمؤمنین این امر سهلست خدای عزوجل یار تست ترا ظفر دهد و فرو نگذارد و مسلمانان در خدمت و موافقت تواند این کار چنانکه دل تو میخواهد کفایت شود و بمخلص رسد انشاء الله تعالی امیرالمؤمنین فرمود که مردمان را به مسجد خوانند چون حاضر آمدند گفت ای مردمان خدای سبحانه ما را پیغمبری راستگو فرستاد و کتابی که حق از باطل جدا کند داده بر وفق کتاب رب العالمین و اخبار سید المرسلین کار رفتن و گرد شبهت و بدعت گشتن موجب هلاک و بوار است و محافظت اوامر و نواهی خدای عزوجل کردن و اشارت نبوی را گوش داشتن سبب نجاه و درجاة بر طاعت مواظبت نمایند و صلاح دین و دنیای خود را انقیاد و متابعت اولی الامر شناسید و بدانید که طلحه و زبیر را خلافت و امامت من خوش نیامده است و بغی و عداوت و حسد و دشمنی ایشان را بر مخاصمت و منازعت میدارد چنانکه جمعیتی ساخته اند و از مکه بجانب بصره رفته مرا عزیمت آنست که بدانجانب روم و در اصلاح کار ایشان مبالغه نمایم و اگر بسر طاعت نیایند و جنگ کنند با ایشان جنگ کنم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین میباید که ساخته شوید و مستعد جنگ گردید و مردمان چون از امیرالمؤمنین علی ع این سخنها شنیدند بسمع و اطاعت ورا اجابت کردند و عایشه چون با آن جماعت از مکه روان شد سحرگاهی بآب حواب رسید سگان آن موضع بانگ کردند عایشه بشنید پرسید که این آب را نام چیست و چه گویند گفتند این را حواب گویند فرمود که باز گردانید و چند نوبت از جهت مبالغت این کلمه بگفت پرسیدند که چه سبب این معنی را میفرمائی گفت بدان سبب که از مصطفی ع شنیده ام که میگفت زنی از زنان من بآب رسد که آن را حواب گویند و سگان آن موضع در روی او بانگ کنند ای حمیرا زنهار که تو آن زن نباشی اکنون من بهیچ نوع موافقت شما نکنم و هم ازین موضع باز گردم آن جماعت او را تسکین دادند و در آن موضع فرود آمدند چون آفتاب بر آمد عبدالله زبیر حیله ساخت و بجا

مرد را از اهل آن موضع بیاورد جمله گواهی دادند که این آب حواب نیست و ایشان در شب از آب گذشته اند و آن مشرعه را در پس پشت کرده اول گواهی بدروغ که در اسلام دادند این گواهی بوده است چون پنجاه مرد مسلمان برین گواهی دادند عایشه رضی الله عنها اعتماد کرده و با ایشان روانشد چون ببصره نزدیک رسیدند عثمان بن حنیف که از طرف امیر المومنین علی عامل بصره بود با جماعتی از شیعهٔ امیر المومنین که در بصره بودند بیرون آمدند و قصد جنگ ایشان کردند بعد از آن با خود اندیشه کردند که شاید امیر المومنین بر جنگ انکار فرماید توقف کردند و جماعتی درمیان افتادند هر دو قوم را نصیحتی کردند و صلح دادند برآنجمله شرط کردند که دار الامارت در دست عثمان بن حنیف باشد و بر قرار تصرف مال میکند بوقتی که امیر المومنین برسد و آنچه فرماید که چه میباید کرد هر دو قوم برین راضی شدند و چیزی نوشتند و خطها بدل کردند و طلحه و زبیر و عایشه در موضع خربیه فرود آمدند و در کاری که عزیمت میداشتند اندیشه میکردند و کس فرستادند و احنف بن قیس را بخواندند چون حاضر آمد او را گفتند ما عزیمت میداریم که خون امیر المومنین عثمان رض طلب میکنیم چه میدانیم که او را بظلم بکشتند میخواهیم که تو با ما باشی و مدد و معونت کنی احنف گفت یا عایشه یا ام المومنین باید که بر زبان تو هرگز بیرون صدق و صواب نرود و الا بدان خدایکه عالم الاسرار و الخفیات است بر تو سوگند میدهم که کلمه خواهم پرسید چنانکه گفته و فرموده بیان کنی عایشه گفت آن چه کلمه است احنف گفت آنروز که امیر المومنین عثمان را در سرای محاصره کرده عزم کشتن او کرده بودند ترا گفتم اگر عثمان را بکشند من با کدام کس بیعت کنم تو فرمودی با علی بوطالب ع کن چنین بود یا نه عایشه گفت همچنین بود ای احنف آنروز ترا چنین گفتم و لیکن امروز چیزها دیگر ظاهر گشت که ما بدان از تو عالم تریم احنف گفت که من این ندانم و لیکن من هرگز با علی بوطالب ع که او برادر رسول ص و پسر عم و داماد اوست جنگ نخواهم کرد علی الخصوص اینساعت که مهاجر و انصار و اکابر صحابه و اشراف قبایل عرب با او بیعت کرده اند و بر خلافت و امامت او متفق شده این بگفت و از نزدیک ایشان برخاست و بیرون آمد و قوم خویش را از بنی تمیم بخواند چهار هزار مرد بر او گرد آمدند و از آنجا حرکت کرده با آن لشکر بر دو فرسنگی ایشان نزول ساخت بعد از آن طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف عامل امیر المومنین صلح کرده بودند و قرار داده که با یکدیگر خلاف نکنند مشورت کردند که عثمان را فرا گیرند و او را و شیعهٔ امیر المومنین علی را که در موافقت اویند بکشند این عزیمت درست کردند و شبانه عثمان بن حنیف و قوم او را فرو گرفتند و شیعهٔ امیر المومنین علی را جمله بکشتند و خواستند که عثمان را نیز بکشند یکی از آن قوم گفت که عثمان بن حنیف مردی از انصار است و خویشان و اقربا بسیار دارد اگر شما او را بکشید خویشان و متصلان او در آن خاموش نباشند و بمحاربت و منازعت برخیزند و از آنها خلل بسیار زاید بر همین ترک کشتن او بگفتند اما موی سر و روی و بروت و مژه چشم او بر کندند و موی سر او فرو تراشیدند و بدین خواری رها کردند عایشه عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه را پیش نمازی فرمود یکروز عبد الله امامت میکرد و یکروز محمد امیر المومنین علی لشکر آراسته و ساخته از مدینه بیرون آمد و بموضع ربذه رسیده بود که خبر رسیدن طلحه و زبیر در بصره و غلبهٔ برسر عثمان بن حنیف تاختن و شیعهٔ امیر المومنین علی را کشتن و عثمان بن حنیف را فضیحت نمودن بشنید از آنجا کوچ کرده بمنزل ذی قار فرود آمدند و از آنجا پسر خویش امام حسن ع و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کند و از جهة محاربت آن قوم روی ببصره آرند چون امیر المومنین حسن ع و عمار بکوفه رسیدند بمسجد جامع آمدند و مردمان را حاضر کردند فرمود که ساخته کردید و بزودی بمدد امیر المومنین علی روی براه آرید ابو موسی اشعری که دل جانب امیر المومنین صافی نداشت برخاست و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و خویشتن را در معرض هلاکت میفکنید و با مسلمانان مقاتله روا مدارید و ازین آیت که تهدید و وعید بضمن اوست باز اندیشید که مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا عمار یاسر از سخن او در خشم شد و بر پای خاست و او را خاموش کرد زید بن صوحان و اصحاب او و جماعتی از شیعهٔ علی ابن ابی طالب ع بر پای جستند و شمشیر بکشیدند و گفتند هر کس که امیر المومنین علی را مطیع نباشد و قدم از جادهٔ متابعت او بیرون نهد او را بتیغ بیدریغ پاره پاره کنیم ابو موسی اشعری

گفت خاموش باشید عایشه نامه بمن نوشته و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم و گویم که در خانهاء خویش بنشینند و قرار گیرند تا
انوقت که انچه متضمن صلاح ایشان باشد فرموده آید عمار یاسر گفت اگر عایشه فرموده است که مردمان کوفه را بگذار که از خانه ها بیرون
ایند امیر المؤمنین علی فرموده است که مردمان کوفه را جمع کنیم و بخدمت او بریم که اندیشه چنان دارد که با جماعتی که با او خلاف کرده اند
و نایره فتنه را دامن میزنند جنگ کند زید بن صوحان العبدی بر پای خاست و گفت ای اهل کوفه مصلحت چنان است که اشارهٔ امیر المؤمنین
علی نگاهدارید و بخدمت او شتابید تا راه راست یابید پس عمار یاسر بر پای خاست و گفت ای مردمان لابد این کار را تیمار دارنده خواهد بود
و هیچ نوع از والی قوی حال که دست ظالم از ظلم کوتاه گرداند و مظلوم را دست گیرد بس نخواهد شد و چنین دانم که هیچکس این کار را بهتر از
علی ابن ابی طالب که پسر عم و وصی مصطفی است نباشد مرا و فرزند خود حسن را فرستاده است و شما را خوانده بسبب انکه جماعتی با او
خلاف کرده اند و جمعیت ساخته و این ساعت علی پسر عم رسول و عایشه حرم انحضرت و طلحه و زبیر در بصره جمع امده اند شما انجا ائید
و بنگرید تا حق بکدام جانب باشد هر جانب که حق بینید متابعت ان کنید پس امیر المؤمنین حسن ابن علی بر پای خاست و گفت
ایقوم زود باشد که همه مردمان بر یک کس که اتفاق کرده اند جمع شوند ما شما را میخوانیم اجابت کنید و درین حادثه که بظهور آمده است
ما را مدد نمائید بخدای که درین حادثه هر کس که متابعت ما کند نیک بخت باشد و سعادت دارین حاصل کند پس هیثم بن مجمع العامری
بر پای خاست و گفت ای مردمان امیر المؤمنین ما را خوانده است و فرزند خویشتن را بطلب ما فرستاده سخن او بشنوید و فرمان او برید و
بخدمت او شتابید و انچه شما را فرماید و مصلحت ان نباشد عرضه دارید القصه مردمان شهر کوفه حسن بن علی و عمار یاسر را اجابت کردند
نه هزار و دویست مرد جمع شدند بعضی از راه دریا و بعضی از راه خشکی روی بخدمت امیر المؤمنین علی نهادند چون نزدیک او رسیدند
امیر المؤمنین علی پیش ایشان باز امد و مرحبا گفت و بزرگان و اعیان را نزدیک خویشتن بنشاند و گفت ای اهل کوفه من شجاعت و مردانگی
شما شناخته ام و بر حسن سیرت و یمن سریرت شما وقوف یافته اوازهٔ عزم و حزم شما از ان بلندتر است که بشرح و بسط تقریر ان حاجت افتد
محاربتها که با ملوک عجم شما را افتاده است و مصافها که با ایشان شده و ذخایر و نفایسی که از ایشان بهرهٔ شما شده بعد از ان در حفظ شهر
خویشتن که بر مقتضی عقل رفته اید در جهان مشهور است و عادت حمیده که در مدد و معونت انکس که از شما معونت خواهد دارید هم معروفند
بالجمله این ساعت مرا مهمی پیش آمده است و جماعتی از برادران و دوستان که با ایشان ظن مخالفت و منازعت نمیبرداشتم دست از آستین
خصومت بیرون کرده اند و پای از دایرهٔ موافقت بدر نهاده و در بصره جمعیتی ساخته و عزم جنگ میدارند شما باید در موافقت من
ببصره آئید که در انجا بنگریم که خیال ایشان چیست ابتدا ایشان را نصیحت کنیم باشد که رشد خویش باز یابند و اگر روی بجنگ ارند ما
نیز در اطفاء نایرهٔ ایشان سعی نمائیم تا حکم و تقدیر حق سبحانه در چیست چون این کلمات بر لفظ مبارک امیر المؤمنین برفت امرا و سر خیلان
لشکر کوفه بسمع و طاعت جواب دادند و خویش را در خدمتگاری و موالات عرض داشتند و امیر المؤمنین در موضع ذی قار عرض سپاه
داد و لشکری که از مدینه و مصر و حجاز آمده بودند شش هزار مرد بودند و لشکر کوفه نه هزار کس پس از هر جانب مرد میامد و می پیوست تا نواحی
نوزده هزار سوار و پیاده در موضع ذی قار بشمار آمدند امیر المؤمنین علی با این لشکر روی ببصره اورد و هنوز از هر طرف مرد سپاهی
میرسید و بلشکر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام می پیوست

ذکر محاربهٔ جمل و کشته شدن جمعی کثیر بتیغ اجل

چون طلحه و زبیر شنیدند که امیر المؤمنین علی با لشکری اراسته بنزدیکی بصره رسیده است روی بتهیهٔ اسباب حرب اوردند و بالشکر بسیار

از بصره بیرون آمدند و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب گردانیدند طلحه به تکفل سواران پرداخت و عبدالله بن زبیر پیادگان را بعهده
خویش گرفت و سواران میمنه بمروان بن حکم سپردند و پیادگان میمنه بعبدالرحمن بن عقاب بن اسلم دادند و سواران میسره بهلال بن وکیع
تسلیم نمودند و بر پیادگان میسره عبدالرحمن بن حارث بن هاشم را نصب کردند و در قلب سواران عبدالله بن عامر بن کریز بایستاد و در
قلب پیادگان حاتم بن بکیر الباهلی و جناح سواران عمر بن طلحه قبول کرد و جناح پیادگان مجاشع بن مسعود السلمی بعهده خود گرفت بدین تعبیه
در صحراء محاربت آمدند چون امیرالمؤمنین علی از تعبیه طلحه و زبیر و بیرون آمدن ایشان خبر یافت امراء سپاه و اشراف حجاز و اعیان کوفه
و مصر را گفت که طلحه و زبیر بیرون آمده اند و سپاه آراسته مستعد جنگ گشته اند شما درین چه مصلحت می بینید جنگ کنیم یا تن بحکم ایشان
در دهیم اول از همه رفاعة بن شداد البجلی گفت ای امیرالمؤمنین ما هم دانسته ایم و میدانیم که مخالفان بر باطلند و تو بر حقی و حق بجانب تست
و راه راست تو داری دین داری و دین پروری خوی تست اگر ایشان با تو نرمی کنند هر آینه تو نیز با ایشان نرمی کن و اگر خیال جنگ دارند
با ایشان محاربه کن و بعون و مدد باری سبحانه دفع ایشان را آماده ایم و درین کار هر جد و جهدی که داریم بجای آریم و در آن بتقصیر از خود راضی
نشویم زیرا که تو درین معنی بر حقی و حق بطرف تو خواهد بود امیرالمؤمنین را درین باب خوشدل باید بود و چون دو لشکر نزدیک بیک دیگر رسید
مردی از اصحاب زبیر که کنیت او ابوالجرباء بود زبیر را گفت هیچ اندیشه بهتر از آن نیست که ما برین قوم شبیخون بریم که شبیخون از نتایج شجاعت
و رجولیت باشد و بزودی کار مخلص شد زبیر گفت ای برادر ما را در جنگ تجربه بسیار افتاده است و چیزها معلوم گشته که کسی را در
خاطر نرسد هر دو لشکر که درین صحرا جمع شده اند مسلمانانند و در میان مسلمانان رسم شبیخون نبوده است و از حضرت رسول ص در معنی شبیخون
کلمه نشنیده ام که جماعتی را شبیخون فرموده باشد مع ذلک علی ابوطالب مرد نیست که او را غافل توان گرفت و امیدوارم که ظفر یابیم
هم درین اثنا احنف بن قیس با جماعتی از یاران خویش نزدیک امیرالمؤمنین علی آمدند و گفتند ای ابوالحسن در اقوال اهل بصره چنین است که
که اگر علی ابوطالب بر ما ظفر یابد مردمان ما را بکشند و عیال و اطفال ما را برده گیرند امیرالمؤمنین جواب داد که هرگز از من این کار نیاید اهل بصره
مسلمانانند زن و فرزند کافران برده توان گرفت و گفت ای احنف نمیدانم تا تو درین کار چه اندیشه داری و با ما موافقت داری
یا نه احنف گفت سبحان الله یا امیرالمؤمنین این چه سخن باشد ترا هنوز دوستی من شبهتی هست اکنون از دو کار که در خدمت بدان قیام کنم
یکی اختیار فرمای اگر میخواهی با دویست نفر مرد کار دیده در خدمت و موافقت تو باشم و اگر میخواهی چهار هزار مرد شمشیر زن از تو
دفع کنم امیرالمؤمنین علی گفت چهار هزار مرد شمشیر زن از من دفع کنی دوست دارم احنف گفت چنین کنم ان شاء الله تعالی خاطر مبارک
از همین معنی جمع باشد این بگفت و بازگشت و با قوم خویش بپیوست پس طلحه و زبیر عرض سپاه خود خواستند سی هزار مرد از سوار و پیاده
در شمار آمدند و از آنجا کوچ کرده بموضع زابوقه فرود آمدند امیرالمؤمنین چون از پیش آمدن ایشان خبر یافت برخاست و خطبه بگفت
و اصناف عطایاء باری تعالی شرح داد و بروح پاک حضرت مصطفی صلوات الله علیه انواع تحایا فرستاد بعد از آن گفت ای مردمان مرا با
برادران و یاران من سه کار پیش آمده است که حکم آن هر سه کار در قرآن مجید و فرقان حمید ظاهر و مبین است بغی و نقض عهد و مکر و
معنی بغی ظلم و حسد است که برادران و دوستان من در آنچه خلیفه رسول خدا من باشم میخواهند که لباس خلافت را که خدای تعالی در من پوشیده است
از من برکشند و بدان سبب از من خشنود نشوند و از آن خود کجا توانند کشید و اما نقض عهد آن جماعت که مخالفت من اختیار کرده اند بطوع و
رغبت با من بیعت نموده اند و سوگندان مغلظه خورده که بر قول و عهد خویشتن نقض را راه ندهند اکنون خلاف قول کرده و بعهد خویشتن
نقض را راه داده اند اما مکر بعد از حسد و نقض عهد که ظاهر کرده اند بدسگالی آغاز نهاده و حیلها در پیش آورده و غرض ایشان همین است تا باشد
که خلافت را از من بتوانند گردانید و خدای تعالی در مصحف مجید بیان این سه خصلت نکوهیده و عادت ناپسندیده فرموده است

حیث قال عزّ من قایل اِنّما بغیکم علی انفسکم و مَن نکث فانّما ینکث علی نفسه و لا یحیق المکر السیّ الّا باهله معنی این شریف
کلمهٔ مبارک است که وبال حسد و ظلم و نقض عهد و مکر بدان کس باز گردد که دران خوض نماید و وزر دارد که الخصال و نیمه بخویشتن راه و بد مثل
مشهور است مَن حَفَرَ لاخیه جُبّاً وقع فیه منکبّاً یعنی بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی و دشوارتر آنست که چهار کس که در جهان بچهار کار همتا
ندارند مخالفت من پیش گرفته و همّت بر عداوت و خصومت من مقصور گردانیده و بعد از مصطفی ؐ هیچ آفریده را با چنین چهار کس
مخاصمت نیفتاده است اوّل ایشان زبیر بن العوام است که هرگز سواری ازاو دلیرتر پای در رکاب نیاورده دوم طلحه بن عبد الله که
چشم هیچ آفریده مکارتر ازاو ندیده است سیوم عایشه که عالمیان هیچکس را فرمان بردارتر ازان نبینند که او را چهارم یعلی بن منیه که درین
قرنها هیچکس را چندان مال دنیا جمع نشده است که او را و چندانکه این شخص ازو مال بخواهند تا در مخالفت من بر لشکر صرف میکنند
بدیشان میدهد و بهای کم می ارند بخدای که یگانگی صفت اوست که اگر برو دست یابم مال و فرزندان او را غنیمت مسلمانان گردانم و جمله
مال او به بیت المال فرستم چون امیر المؤمنین علی این کلمات تقریر کرد خزیمه ابن ثابت بر پای خاست و گفت هرچه بلفظ مبارک امیر المؤمنین
رفت عین صدق و محض حقیقت بخدائی که محمد را براستی بر خلق فرستاده که آنجماعت در حق تو حسد میکنند و هم عهد شکستند و هم بد میسگالند امّا
بحمد الله که شجاعت تو زیاده از زبیر است و علم تو افزون تر از دانش و حزم طلحه است و مردمان ترا مطیع تر ازان باشند که عایشه را و مال
دنیا را محلّی چندان نباشد خدایتعالی زیادت ازان که بیعلی بن منیه داده است ترا مال از وجه حلال روزی گردانده که مال او خود از ظلم جمع شده است
لاجرم در فساد و جهل نفقه میکند فی الجمله امیر المؤمنین در انجا عرض لشکر داد بیست هزار مرد بودند ازان موضع کوچ کرد و در برابر ایشان فرود آمد
قبیلهٔ مصر در برابر مضری و قوم ربیعه در برابر ربیعه و اهل یمن در برابر یمن فرود آمدند و دران موضع مصلحت چنان دید که نامه نویسند به
طلحه و زبیر و ایشان را از نقض عهد و مکر آگاه کند و خود را در جنگ معذور دارد پس دواة و قلم طلبید و نامه نوشت بدیشان برین مضمون
که امّا بعد شما را معلوم است که من در خلافت رغبتی نداشتم و آن روز که بر من خلافت عرض میکردید ابا مینمودم و قبول نمیکردم و مردمان با من
الحاح میکردند و مبالغت مینمودند تا آنوقت که شما هر دو راضی نشدید و بیعت نکردید به بیعت مردمان رضا ندادم و آن روز که شما بیعت
میکردید بر شما حرجی نبود و اکراهی نه و بتکلیف و اجبار شما را بر بیعت نمیداشت و غرضی و مطلوبی نداشتید که بسبب حصول آن در بیعت میکردید
اکنون نمیدانم که چرا اندیشه بدل کرده اید و روی بمنازعت و مخالفت من آورده و نقض عهد روا میدارید اگر میدانید که این سخن از سر
صدق میرود و از جانب من رعایت حقوق شما اهمالی رفته است ازین اندیشه که کرده اید باز گردید و اگر درین خلافست که میگویم و
باکراه بیعت کرده اید چون ظاهرا بیعت کردید و مسلمانان را چشم بران افتاد اگرچه در باطن شما خلافی ظاهر بوده باشد مرا بر خویشتن
حق طاعت واجب کرده باشید و مراد از آنچه از شما بعد از متابعت مخالفت کنید هر کس بشنود ملامت کند در ابتدای کار ترا ای زبیر
که سرور سواران قریشی و ترا ای طلحه که شیخ مهاجرانی بیعت ناکردن آسان تر بود که امروز خلاف کردن و عهد شکستن و آنچه میگوئید و دعوی
میکنید که عثمان را تو کشتی ازین سخن که میگوئید و برائت ساحت من ازان تهمت میشناسید تعجب میکنیم و بدان رضا میدهم که طایفهٔ از اهل
مدینه که امروز نه در موافقت من اند و نه در مصاحبت شما میان ما درین حادثه باشند و قصد و سعی هر کس از ما در کشتن عثمان بوجه شهادت
چنانکه ایشان را معلوم و محقق است و بچشم خود دیده اند و مشاهده کرده تقریر کنند لاجرم هر یک معلوم شود و بقدر سعی هر کس که در خون
او کرده باشد مخاطب گردد فرزندان عثمان را نخست بخلافت من اقرار باید آورد و مطیع باید گشت آنگاه جماعتی را که بر ایشان دعوی
خون پدر دارند پیش من حاضر گردانند و با ایشان دعوی کنند تا آنچه قضیت معدلت و حکم شریعت باشد دران باب فرموده آید
و خود شما را با طلب خون عثمان چه کار و بدو چه تعلق دارید و شما دو مرد یید از مهاجر و عثمان مردیست از بنی عبد مناف و را اگر بحق

کشتند و اگر بناحق میان شما قرابتی و مواصلتی نیست بچه سبب طلب خون او میکنید و دران مبالغت دارید بی اکراه و اجبار هردو طوعاً و رغبتاً با من بیعت کردید و سوکندان عظیم خوردید و عهد خدا کردید که خلاف نکنید اکنون عهد شکستید و بر من بیرون آمدید و حرم رسولخدا را از خانه که خدایتعالی او را بملازمت آن فرموده است بیرون آوردید و چندین هزار مسلمان را در شبهت انداختید و بر جنک من تحریص مینمائید و بر محاربت با من ترغیب میدهید ندانم چه اندیشه دارید خدای سبحانه آنچه متضمن صلاح و صوابست روزی کند و شما را اراده راست نماید پس امیرالمومنین علی ع نامه دیکر نوشت بعایشه برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای عایشه تو بدان سبب که از خانه بیرون آمدی در خدایتعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم عاصی شدی و طلب کاری پیش کرفته که خدای سبحانه ترا ازان کار فراغت داده است و دعوی میکنی که بسبب اصلاح کار مسلمانان از خانه بیرون آمده ام خود با من بکوی که زنان را با لشکر کشیدن و میان مردان صلاح کردن چه کار باشد و در افواه انداخته که خون عثمان میطلبم میان تو و عثمان چه خویشاوندی و قرابتی است عثمان مردی از بنی امیه و تو از بنی تیم بن مرة بن کنانه تو که از خانه بیرون آمدی و خویش و خلق را در معرض بلا افکنده زیاده از کناه کسانیست که عثمان را بکشتند و من میدانم که تو بخویشتن اینکار نمیکنی جماعتی ترا برین کار میدارند و ترا بسبب خون عثمان در خشم آورده اند از خدا بترس ای عایشه بخانه خود باز کرد و در پس پرده بنشین که صلاح کار زنان دران است که ملازم خانه باشند و پای بیرون ننهند چون طلحه و زبیر نامه امیرالمومنین علی را خواندند در جواب آن چیزی نتوانستند نوشت لاکن باو پیغامی فرستادند که ای ابوالحسن تو بدان سبب آمده و لشکر آورده تا فردا از تو باز کویند و ترا درین صیتی و آوازه باشد بهیچ نوع باز نکردی تا مقصودی که داری حاصل نکنی و ما هرکز ترا اطاعت نخواهیم داشت و متابعت تو نخواهیم کرد ترا هرچه مراد است میکن و بفرمای که کار از عتاب بکذشت والسلام پس عبدالله بن زبیر بر پای خاست و کفت ای مردمان علی ابن ابوطالب ع عثمان را که خلیفه برحق بود بکشته است و اینساعت لشکر جمع کرده بر سر شما آورده تا کار از دست شما برباید و شهر و ولایت شما فروکیرد مردانه باشید و خون خلیفه خود باز خواهید و حریم خویشتن نکاه دارید و از جهة حفظ زن و فرزند و اهل و پیوند خویش جنک کنید شخصی نزد امیرالمومنین علی آمد و کلماتیکه عبدالله زبیر در میان مجلس در حق امیرالمومنین علی کفته بود و او را بکشتن عثمان متهم کرده باز کفت امیرالمومنین حسن بن علی ابن ابی طالب ع در مجمع بر پای خاست و تحمیدی بغایت نیکو بکفت و بر مصطفی صلواة فرستاد و کفت ای مردمان بما چنان رسانیدند که عبدالله زبیر در نکوهش پدر من سخنان کفته و کشتن عثمان را به پدر من حواله کرده است و او را بمعنی متهم کردانیده شما که جماعتی از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دیده اید و میدانید که پدر او زبیر بن العوام بهمه وقت در حق عثمان چه سخنها میکفته است و او را از چه شکل نام مینهاده و تا کدام غایت مساوی او تقریر میداده و طلحه بن عبدالله در حیات عثمان در بیت المال چه نوع تصرفها ناوجه میکرده و او را کی حد آن باشد که پدر مرا چنین کاری که بر همه ظاهر است بزبان آورد و به بد کفتن او جرات کند بحمدالله که ما را مجال مقال هست اکر خواهیم در حق او سخنی کوئیم توانیم کفت اما آنچه کفته است که علی میخواهد تا کار از دست برباید و شهر و ولایت از تصرف شما بیرون کند حجت بزرکترین پدر او زبیر آنست که میکفته من با علی بدست بیعت کرده ام نه بدل فی الجمله به بیعت اقرار کرده است و انکار بعد از اقرار مسموع نباشد و حکم شرع بر ظاهر است و الله یتولی السرایر تا حدیث آمدن اهل کوفه بدفع اهل بصره غریب نباشد که اهل حق روی بدفع اهل باطل آرند و مصلحان دست رد بر سینه مفسدان نهند یقین است که ما را با انصار عثمان کاری نیست و با ایشان هیچ جنک و محاربتی نداریم منازعت و محاربتی که ما راست با کسانیست که متابعت کسی میکنند که بر شتر نشسته است یعنی عایشه همکان این خطبه را پسندیدند و بر حسن ابن علی ثناها بکفتند پس لشکرها در حرکت آمدند و نزدیک یکدیکر رسیدند تا کودکان و غلامان بصره بیرون آمده بودند و در برابر غلامان اهل کوفه بایستاده کعب بن سور

بنزد عایشه آمد و گفت هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگ ایشان فروخته گردد و بسیار خونها ریخته خواهد شد و فرونشاندن آن دشوار باشد ایا در مؤمنان این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته تسکین پذیرد عایشه در هودج نشست و شتر او را بجانب لشکر بکشیدند و جماعتی از مردم بصره در پیش هودج او میرفتند تا بلشکر رسید و امیر المؤمنین علی را دید که لشکر را باز میگرداند و از جنگ باز میداشت چون عایشه حال بر الجمله دید بازگشت و طایفه که با هودج او میرفتند هم بازگشتند دیگر روز امیر المؤمنین علی عبد الله بن عباس و زید بن صوحان را بخواند و گفت شما را نزد عایشه باید رفت و گفت که خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه خود قرار گیری و بیرون نیائی و میدانم که تو همی نیک میدانی اما جماعتی ترا بفریفتند و تو فریفته شدی و از خانه بیرون آمدی و بسبب موافقت تو با این جماعت مردمان در رنج و بلا افتادند اکنون بهتر آنست که بازگردی و گرد نزاع و محاربت نگردی و اگر بازنگردی و این فتنه فرونشانی عاقبة الامر این کار بجنگ کشد و مردم بسیار کشته شوند از خدای بترس ای عایشه و توبه کن و بخدای بازگرد که خدای تعالی توبه بندگان خود قبول کند و عذر ایشان بپذیرد زنهار تا دوستی عبد الله بن زبیر و خویشاوندی طلحه بن عبید الله ترا بر کاری ندارد که عاقبت آن باتش دوزخ کشد و ایشان هر دو نزد عایشه آمدند و پیغام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را تبلیغ کردند عایشه جواب داد که من جواب این سخنان هیچ نتوانم گفت چه میدانم که بحجت با علی بو طالب بر نیایم ایشان برگشتند و بنزد امیر المؤمنین علی آمدند و آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند امیر المؤمنین فرمود تا معارف لشکر و سرخیلان سپاه را بخواندند چون حاضر آمدند بر خاست و خطبه بگفت و بر مصطفی تحیت فرستاد و گفت ای مردمان چندانکه امکان داشت با این جماعت مدارا کردم و در افروختن آتش حرب تانی نمودم و ایشان را از عواقب منازعت و مخاصمت بترسانیدم و چون این شیوه با ایشان در نگرفت بخدای سوگند بر ایشان دادم و هر حیله که در تحت وسع بشریت تواند بود کردم تا باشد که از خدای تعالی بترسند و پند گیرند و از وخامت عاقبت محاربت بیان نمودم که یاد آرند و بر زن و فرزند خویش رحم کنند و از خدا و پیغمبر شرم دارند در ایشان هیچ اثری نکرد و پند و نصیحت در آن قوم در نگرفت و بهوای دشتی کس میفرستند و مرا میگویند که طعن و ضرب را ساخته باش و بمیدان مردان بیرون آی ای عجبا چون من کسی این سخن گوید و مانند منی را از جنگ بترسانند من عمر در محاربت و مبارزت گذاشته ام و در میدان طعن و ضرب نشو و نما یافته ام نمیدانم چگونه مرا فراموش کرده اند من همان علی ام که صفهای مبارزان ایشان را شکسته ام و پدران و برادران ایشان را کشته ام و جمعیت های ایشان را متفرق گردانیده آن شمشیر که سرهای مبارزان عرب بدان بریده ام در دست منست و آن نیزه که پهلوی شجاعان بدان دریده ام در قبضه من است لله الحمد دلی قوی و بازوئی متین و صبر و یقین که من دارم مرا چه افتاده است نه خدای تعالی مرا بنصرة و ظفر وعده داده است و درهای نعمت خویشتن بر من گشاده از مرگ نتوان گریخت و نیز اجل را که از گشاد حکم ربانی آید رد نتوان کرد و هر کس را که بکشند عاقبت جان دهد و کشتن بصد درجه از مردن بهتر باشد بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار زخم شمشیر بر و آسان تر باشد که بر فراش بمیرد پس دست بمناجات برداشت و گفت الهی طلحه آمد و با من بطوع و رغبت بیعت کرد بعد از آن عهد بشکست و خلاف قول خویش کرد الهی اگر راستی این است او را زیادت ازین مهلت مده و مرا از مکر او باز رهان الهی زبیر بن عوام حق بیعت من نگاه نداشت و با من دشمنی آشکارا کرد و عهد من بشکست و میان من و مسلمانان جنگ انگیخت و میداند که بد کرده است و ظالم است خدایا شر او از من کفایت کن بعد از ادای این خطبه دست بمناجات برداشت و خدای را ستایش گفت آنگاه متوجه تعبیه لشکر گشت میمنه سواران بعمار بن یاسر سپرد و میمنه پیادگان بشریح بن هانی داد و بر میسره سواران سعید بن قیس الهمدانی نصب فرمود و میسره پیادگان برفاعة بن شداد البجلی داد و محمد بن ابی بکر را در قلب لشکر سواران مقرر نمود و عدی بن حاتم طائی را در قلب پیادگان بداشت و جناح سواران را بزیاد بن کعب الارحبی سپرد و حجر بن

عدی الکندی را بر پیادکان جناح بداشت و عمر بن حمق الخزاعی را بر سواران کمین سروری داد و بر پیادکان کمین جندب بن زهیر الازدی را
مقرر فرمود پس مهتر هر قبیله را از قبایل عرب فرمود که کوش بقوم خویش میدارد و بدانچه بدو رجوع کنند ایستادکی نمایند چون امیر المومنین
علی این جمله تعبیه لشکر خویشتن راست کرد سواران و پیادکان را بدین آیین بر صف بداشت از آن طرف عایشه نیز بیرون آمد در هودجی
نشسته و آن هودج را بر شتری عسکر نام نهاده آن شتری بود که یعلی بن منیه او را بدویست دینار خریده بود و آن هودج هودجی بزرک
بود که از چوب ساخته بودند و میخهای آهنین بر او زده و پوست شتری در وکشیده و بر زبر او جامهای نیکو پوشیده و علم اهل بصره بر آن شتر
نهاده بودند چون لشکرها در برابر یکدیکر ایستادند و مبارزان روی بروی شدند امیر المومنین علی بیرون آمد و در میان هر دو صف
ایستاد و پیراهن حضرت رسول پوشیده و رداء آنحضرت بر دوش انداخته و دستاری سیاه بر سر بسته و بر استر رسول خدا بر نشسته و
آن استری خنک بود که او را دلدل کفتندی پس آواز بلند کفت کجاست زبیر بن العوام تا پیش من آید جمعی کفتند یا امیر المومنین زبیر سلاح بگوئید
پوشیده و تو هیچ حربه با خود نداری امیر المومنین کفت باکی نیست او را بخوانید زبیر پیش آمد عایشه رضی الله عنها فریاد بر آورد که بیچاره اسماء
بیوه شد او را کفتند دل فارغ دار که علی کس را چنین نکشد ولی سلاح آمده و با او سخنی دارد بالجمله زبیر نزد امیر المومنین علی آمد علی او را کفت
یا ابا عبد الله این چیست که میکنی چه ترا برین میدارد جواب داد که طلب خون عثمان مرا برین کار باعث میاید امیر المومنین کفت سبحان الله
تو و یاران تو او را کشتید هنوز خون او از شمشیر شما میچکد مکر از خویشتن و یاران خویش قصاص خواهی داد پس کفت سوکند بر تو میدهم بدان
خدائیکه جز از او خدائی نیست و بدان خدائی که قران بر محمد فرستاد که حضرت پیغمبر ترا کفت که علی را دوست میداری تو کفتی چرا دوست
ندارم که او پسر خال منست مصطفی فرمود روزی باشد تو بر وی بیرون آئی و با او مخالفت کنی یقین بدان که تو از و ظالم باشی زبیر کفت آری
همچنین است پس امیر المومنین کفت دیکر بار بر تو سوکند میدهم که یاد داری روزیکه رسول خدا از سرای عمرو بن عوف میآمد و تو در خدمت
او بودی و او دست تو کرفته بود و من پیش شما باز آمدم حضرت رسول بمن سلام کفت و من در روی او خندیدم تو کفتی ای پسر ابو طالب
چرا الخنت بر رسول خدا تو سلام نکفتی هرکز دست از تکبر نخواهی داشت آنحضرت فرمود آهسته باش ای زبیر که علی متکبر نیست روزی باشد
که تو بر وی بیرون آئی و تو از و بر وی ظالم باشی زبیر کفت آری چنین بوده است و رسول خدا چنین فرموده و لیکن ای امیر المومنین من این
سخن فراموش کرده بودم اکنون بیاد من آوردی دانستم که تو راست کفتی و اکر پیش ازین بیاد آوردمی هرکز بر تو بیرون نیامدمی و این ساعت
که بیاد من دادی بخدا که باز کردم و هیچ حرکتی نکنم که بر خاطر تو از آن غباری نشیند این بکفت و باز کشت و نزد عایشه آمد و او در هودج
بود عایشه کفت یا ابا عبد الله میان تو و علی بو طالب چه مکالمه رفت زبیر کلماتیکه امیر المومنین علی از رسول خدا بیاد او داده بود تقریر کرد
و کفت حالتی دیکر هم هست بخدای ذو الجلال که من در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف نبوده ام و در هیچ موقف جنک نه ایستاده که
در آن بصرتی و قوتی وافر نداشته ام اما در برابر علی ایستادن کوئی از غایت تردد و تحیر قدم خویش بر جائی نمی نهم عایشه کفت ای عبد الله
معلوم است که از شمشیر علی ترسیدی و اکر تو از شمشیر او بترسی عیبی و عاری نباشد که پیش از تو بسیار مردان از آن ترسیده اند پسر او
عبد الله او را کفت ای پدر صورت مرک را در شمشیر علی بدیدی از و ترسیدی و پشت بکردانیدی زبیر کفت و الله ای پسر که
تو همه وقت بر من شوم بوده عبد الله کفت من شوم نبوده ام و لیکن تو مرا در میان عرب رسوا کردی و خال عاری بر ما نهاده که تا ابد
بهفت دریا آن عار از ما شسته نشود زبیر این سخن بشنید در خشم شد و بانک بر اسب زد و بسوی لشکر امیر المومنین بتاخت
امیر المومنین چون او را بدان حالت دید بلشکر خود آواز داد که راه او باز دهید که او بدیکر سو بیرون خواهد شد راه او باز دادند
او صفها بشکافت و اسب را بدیکر سو بتاخت و از آن جانب دیکر نوبت اسب انداخت و میان صفهای لشکر امیر المومنین علی بیرون

امد و بهجلیس را زخمی نکرد و بجای خود باز گشت و پسر خود را گفت ای پسر ایا این حمله حمله بیدلان باشد عبد الله گفت حمله نیکو بود اما بهجلیس را زخمی نزدی و این زمان که وقت کار امد پشت بر ما میدهی و ما را فرو میگذاری زبیر گفت ای شوم بحق سخن محمد مصطفی گوش دارم روا باشد که بسبب تو خویشتن را در دوزخ اندازم پس از میان لشکر بیرون امد پنجاه سوار از عقب او بتاختند تا او را باز ارند زبیر عنان بگردانید و بر ایشان حمله کرد و همه را از یکدیگر جدا انداخت و برفت تا بموضعی رسید که انرا وادی سباع گویند نزد قومی از بنی تمیم فرود آمد از آشنایان یکی او را گفت لشکر را چگونه گذاشتی زبیر گفت عزیمت جنگ داشتند و میخواستند که با یکدیگر مصاف دهند من تحمل نیاوردم پس ان آشنا فرمود تا او را خوردنی اوردند زبیر خوردنی بخورد و دو پاره شیر بیاشامید و وضو بساخت و نماز بگذارد و بخفت چون آشنا دانست که در خواب شد شمشیری بر سر او اورد و سر او را باز کرد و سلاح و انگشتر او پیش امیر المومنین علی اورد و گویند که ان آشنا عمرو بن جرموز المجاشعی بود چون سر زبیر و اسلحه و اسب او را پیش امیر المومنین اورد آنحضرت از کشتن او عظیم ناخوش شد و بر عمرو انکار کرد که چرا او را بکشتی عمرو گفت چنان دانستم که از کشتن او خوشدل گردی و دانستم که او هرگز ترا موافق نخواهد بود و بنابران او را کشتم امیر المومنین علی گفت من از مصطفی ع شنیده ام که بشارت دهید کشنده زبیر را باتش دوزخ عمرو ازین معنی ناخوشدل گشت و برفت و امیر المومنین علی شمشیر زبیر را میگرفت و میگردانید و میگریست و میگفت این شمشیریست که بسیار رنج از روی مصطفی ع باز داشته است و در راه خدا جهاد کرده بالجمله در واقعه زبیر تحسر باخورد عاقبت صبر کرد بعد از ان روی بلشکر اورد و فرمود چشمها فرو خوابانید و دل بر جنگ بنهید و خدای سبحانه را یاد کنید و سخن نگوئید و نعره مزنید که ان نشان بددلی است عایشه نیز لشکر خود را دل میداد و اهل بصره ساخته و اماده جنگ شده بودند و پیاپی بر لشکر امیر المومنین علی تیر می انداختند و لشکریان امیر المومنین را خسته میکردند و آنحضرت در ان خاموش میبود یاران او گفتند ای امیر المومنین ایشان شوخی از حد گذرانیدند و مردم ما را زخمی و خسته کردند امیر المومنین رخصت جنگ بفرماید بیندانیم که چه انتظار دارند امیر المومنین فرمود که در ان اندیشه بودم که خویش را از جنگ معذور دارم اکنون می بینم که نصیحت نمی شنوند و جنگ اغاز نهادند و بسیاری از لشکر ما را زخمی و مجروح کردند دیگر عذری نماند پس زره خویش در پوشید و شمشیر حمایل کرد و عمامه بر سر بست و بر دلدل بنشست و قران خدای برگرفت و اواز داد که ایمردمان کدام کس از شما این مصحف را از من فرا ستاند و پیش این قوم میرود و ایشان را باوامر و نواهی که در قران نوشته است میخواند غلامی از مجاشع نام او مسلم پیش امد و گفت ای امیر المومنین من بدین کار قیام نمایم آنحضرت فرمود ای جوان اگر این مصحف را پیش این قوم بری و ترا هلاک کنند روا میداری گفت روا دارم حضرت فرمود اول دستهای ترا که بدان مصحف گرفته به شمشیر بیندازند بعد از ان ترا زخمی دیگر زنند و هلاک گردانند ان جوان گفت ارضی ام بدانچه فرمودی چون رضای باریتعالی حاصل خواهد بود باک ندارم امیر المومنین دو کرت این کلمات با او بگفت و حجت بر او گرفت ان جوان جواب داد که شهید شدن در راه خدای تعالی و ثوابی که وعده کرده اند از درگاه خدا یافتن در جنب این رنج پیش من سهل است پس امیر المومنین او را دعای خیر کرد ان جوان مصحف را از امیر المومنین علی بستد و پیش انجماعت اورد و گفت ایمردمان امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع که پسر عم رسولخدا و وصی محمد مصطفی است این مصحف را بدست من پیش شما فرستاده است و خود را معذور کرده و گفته که من با شما بدین کلام خدای بهر چه درو نوشته است کار میکنم شما با من مخالفت مکنید و بمحاربت با من پیش میائید و از خدای تعالی بترسید و خویشتن را بدست خود بهلاکت نیندازید مردی از خدمتکاران عایشه در امد و شمشیری بر او حواله کرد و هر دو دست او ببرید ان جوان مصحف را ببازو و سینه نگاهداشت آخر شمشیری دیگر بر سینه او زدند و او را بکشتند امیر المومنین علی ع چون حال این جمله دید علم را بدست پسر خویش محمد حنفیه داد و گفت ای پسر من علم برگیر و بر دشمنان حمله کن محمد علم برگرفت و در پیش صف آمد و رجزی خواند

و بایستاد امیرالمؤمنین علی بانگ بر او زد که حمله کن چرا توقف میکنی محمد حنیفه حمله کرد و چند کس از اصحاب جمل را بر خاک هلاک انداخت و ازین سو بان سو میتاخت امیرالمؤمنین در او مینگریست و شجاعت و مبارزت او را خوش میامد و میگفت اَطعَن بها طعن ابیک مُحَمَّد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد محمد بن الحنفیه ساعتی جنگ کرد و با صف خویش آمد و علم باز آورد پس امیرالمؤمنین شمشیر بکشید و بر آن قوم حمله کرد ساعتی از دست راست میتاخت و میزد و میکشت و ساعتی از دست چپ تا شمشیر او کژ شده فرود آمد و بنشست و شمشیر را فراز او کشیده راست میکرد یکی از یاران او گفت شمشیر بمن ده تا راست کنم تا امیرالمؤمنین را آن رنج نباید کشید جواب او باز نداد و شمشیر راست کرد و بنشست و دیگر نوبت بر ایشان حمله کرد هر کس که پیش او میامد میزد و می انداخت تا دیگر نوبت شمشیر او کژ شد بازگشت و با صف خویش باز آمد و شمشیر خود را راست میکرد و میگفت بخدای که بدین جنگ که میکنم جز رضای خدای تعالی نمیخواهم پس در پسر خویش محمد بن الحنفیه نگریست و گفت جنگ چنین کن که پدر تو میکند پس دران ساعت میمنهٔ اهل البصره بر میسرهٔ اهل کوفه حمله کردند و ایشان را پاره باز پس بردند پس اهل کوفه بایستادند و ساعتی جنگ کردند مخنف بن سلیم الازدی از یاران امیرالمؤمنین بر ایشان حمله کرد و چند کس را زخم زد و بکشت و او را زخمی گران رسید بازگشت برادر او صقعب ابن سلیم حمله کرد او را زخمی زدند شهید شد پس زید بن صوحان العبدی که از جملهٔ اشراف و معارف یاران امیرالمؤمنین علی بود و علم او داشت در رفت و ساعتی جنگ کرد و هم شهید شد پس سه دیگر برادر صعصعة ابن صوحان علم برگرفت و حمله کرد او را زخمی گران رسید بازگشت ابو عبده العبدی که از اخیار اصحاب امیرالمؤمنین بود علم بستد و حمله کرد و شهید شد عبدالله بن رقیه علم بستد و حمله کرد و شهید شد پس رشید بن سمر علم برگرفت و حمله کرد و شهید شد در یک موضع هفت مرد معروف از یاران امیرالمؤمنین علی کشته شد مردی از اصحاب جمل نام او عبدالله بن یثربی در میدان آمد و رجزی بگفت و گفت کجاست ابوالحسن آنکه صاحب فتنه است و دشمنی او فریضه امیرالمؤمنین پیش شد و گفت اینک حاضرم پیش آی تا چه خواهی کرد آن مرد شمشیر بکشید و بر امیرالمؤمنین حمله کرد امیرالمؤمنین او را شمشیری زد که دوش و گردن و سر او دور افتاد پس بالای سر او بایستاد و گفت ابوالحسن را چگونه یافتی پس بنی ضبه گرد شتر عایشه فرو گرفته هر کسی سخنی میگفت و شعری میخواند مردی از ایشان مهار شتر گرفته بود و بدان فخر میکرد و شمشیر بدست داشت زید بن لقیط الشیبانی در آمد و او را شمشیری زد و بینداخت مردی دیگر هم از بنی ضبه بیامد و مهار شتر بگرفت نام او عاصم بن الزلف و شعری برخواند که در معنی دشمنی با امیرالمؤمنین است یکی از یاران امیرالمؤمنین بیرون آمد نام او المنذر بن حفصة التمیمی و بر او حمله کرد و او را بکشت پس در میدان جنگ جولان نمود و فخر می کرد یکی از اصحاب جمل نام او وکیع بن المومل الضبی بیرون آمد و بر منذر حمله کرد با شمشیر بهم در او یختند عاقبة الامر منذر او را زخمی زد و بکشت پس اشتر نخعی در میدان آمد و میغرید مانند شیری خشمناک و مبارز خواست عامر بن شداد الازدی بیرون آمد و با نیزه ساعتی جنگ کردند عاقبة الامر اشتر او را نیزه بزد و بینداخت پس باواز بلند گفت کیست که با من رغبت مبارزت کند بیرون آید هیچکس بیرون نیامد اشتر ساعتی در میدان جولان نمود و فخرها کرد و شعرها خواند عاقبت الامر چون هیچکس بجنگ او بیرون نیامد بازگشت محمد بن ابی بکر و عمّار یاسر هر دو آمدند و در برابر اشتر بایستادند اشتر بر عقب ایشان برفت و در برابر ایشان بایستاد مردی از اصحاب جمل آواز داد که شما کیستید گفتند از نام چه میپرسی اگر رغبت مبارزت داری بیا تا چه داری عمرو بن یثربی ضبی بیرون آمد عمار یاسر بر او حمله کرد و او را بکشت کعب بن سور الازدی قصد کرد که بر عمار حمله کند غلامی از ازد بر او سبقت گرفت و روی بعمار آورد عمّار خواست که بر او حمله کند ابو زینب الازدی بر عمّار سبقت گرفت و بر آن غلام حمله کرد و او را شمشیری زد و بکشت و پیش امیرالمؤمنین علی آمد و بایستاد عمرو بن یثربی و اصحاب جمل بیرون آمد و در میان دو صف چنانکه بشتر عایشه رضی الله عنه نزدیک بود بایستاد و مبارز

وابن

خواست الهیثم بن السدوسی از اصحاب امیرالمؤمنین علی بیرون امد عمرو بن یثربی براو حمله کرد و او را بکشت و مبارز خاست عبد الله بن صوحان العبدی بیرون امد و براو حمله کرد و او را بکشت و مبارز خاست چون شجاعت و دست برد او بدیدند دیگر هیچکس رغبت مبارزت او نکرد پس عمرو ساعتی در میدان حرب جولان کرد و خویشتن را بستود و از و خوفی در دلها افتاد عاقبة الامر عمار یاسر از صف خویش اسب بیرون جهانید و پیش او امد و گفت تا کی ازین نوع لاف و گزاف میزنی اگر راست میگوئی ساعتی با بیست تا جنگ مردان بینی عمرو شمشیر بکشید و بر عمار حمله کرد عمار هم شمشیر بکشید و ردی بدو آورد میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت تا انکه عمار او را شمشیر زد و از اسبش بینداخت و فرود امد و پای او بگرفت و بکشید تا پیش امیرالمؤمنین علی اورد و بینداخت علی گفت گردن او بزنید عمرو گفت مرا مکش و بگذار همچنانکه الجماعت را یاری میکردم بجهة رضای تو با ایشان جنگ کنم امیرالمؤمنین گفت ای دشمن خدا چگونه ترا باقی توانم گذاشت که سه مبارز از اصحاب من که در شجاعت و مردانگی و صرامت و فرزانگی همتا نداشتند بکشتی عمرو گفت ای امیرالمؤمنین با تو کلمه دارم نزدیک تر ای تا در گوش تو گویم که سریست از جمله اسرار که ترا در ان منافع بسیار باشد حضرت امیرالمؤمنین او را گفت تو مردی متمردی و مصطفی صلی الله علیه واله مرا فرموده است که از مردم متمرد احتراز نمایم عمرو گفت بخدای که اگر پیشتر امدی و گوش نزدیک دهان من اوردی گوش و بینی تو بکندمی امیرالمؤمنین از عداوت او تعجب نمود و بدست خویش گردن او بزد برادر او عبد الله بن یثربی بیرون آمد و مبارز خواست امیرالمؤمنین چنانکه او را نشناسد پیش او شد عبد الله بروی حمله کرد امیرالمؤمنین شمشیری باو زد که یک نیمه روی و سر او بینداخت و بازگشت تا با صف خویش اید اوازی شنید باز نگریست عبد الله بن خلف خزاعی را دید که خداوند خانه عایشه بود در بصره اواز داد که ای عبد الله چه میگوئی عبد الله گفت یا علی رغبت میکنی تا ساعتی در میدان حرب بگردیم و مبارزت نمایم امیرالمؤمنین گفت این سهل است اما ترا در کشتن چه راحت است همانا مرا فراموش نکرده باشی و میدانی که من کیستم عبد الله گفت ای پسر ابوطالب دست ازین تکبر و نخوت بدار تا کی خویشتن را میستائی و مرد از الکس میداری قدم پیشتر نه تا سزای خویش ببینی امیرالمؤمنین عنان بگردانید و روی بدو اورد و گفت بیا ای عبد الله تا چه داری عبد الله شمشیر بکشید و بر امیرالمؤمنین تاخت و زخمی انداخت امیرالمؤمنین ضربت او را رد کرد و همدران گرمی اسب براو گردانید و او را شمشیری زد که دست راست و کاسه سر او بینداخت و اسب بر سر او دوانید و بر زبر او بایستاد و این شعر بخواند و از غایت شقاوت و عداوت و تعجب مینمود شعر

ایای تدعوانی الوغا یابن الادب وفی یمینی صادم بیدی اللهب

یکدو بار این شعر برخواند و با صف خویش امد پس بازر بن عوف الضبی اسب در میدان تاخت و مبارز خواست عبد الله بن فهشل پیش او امد هر دو به نیزه در اویختند عبد الله او را نیزه زد و بکشت پس ثور بن عدی که پسر عم مازن بن عوف بود در میدان امد و مبارز خواست محمد بن ابی بکر بیرون شد و او را شمشیری زد و او را بکشت پس عایشه چون حال بران جمله دید در خشم شد و گفت مشتی سنگ ریزه بمن دهید بدو دادند از او در روی یاران امیرالمؤمنین علی پاشید و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شود این روها مردی از اصحاب علی گفت یا عایشه ما رمیت اذ رمیت ولکن الشیطان رمی پس طلحه ابن عبید الله باواز بلند گفت ای بندگان خدای صبر کنید صبر کنید که صبر و ظفر با یکدیگر قرین باشند و ثواب صابران بسیار است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مروان بن الحکم غلام خویش را گفت ای غلام دانی که مرا عجب از چه چیز میاید غلام گفت فرمای تا معلوم شود مروان گفت از ان تعجب میکنم که هیچکس بر کشتن عثمان بیشتر از طلحه سعی نمیکرد و دشمنان او را تحریض میکرد و در ریختن خون او مبالغه داشت امروز امده است که خون عثمان باز میخواهم و مردم را در معرض هلاک میاندازد میترسم که همه لشکر را بکشتن دهد چنان میخواهم که او را با تیری بزنم و مسلمانان را از شر و فساد

او خلاص دهم و شتر او کفایت کنم اگر تو در پیش من بایستی و مرا بپوشانی چنانکه مرا کسی نه بیند و نداند که این تیر من زده ام تو از مال من آزاد باشی غلام در پیش او ایستاد و مروان تیری که پیکان آن از زهر داده بود در خانه کمان راست کرد و بر طلحه انداخت چنانچه پای او را بر کاب بدوخت طلحه از آن زخم بیطاقت شده از اسب در افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد غلام خویش را گفت مرا بر گیر و در سایهٔ ببر غلام گفت ای خواجه هیچ پناهی و سایهٔ نمی بینم که ترا آنجا برم طلحه گفت سبحان الله امروز خون هیچیک از قریش ضایع تر از خون خویش نمی بینم و نمیدانم که این تیر از کجا بمن رسیده است مگر این تیر تیر اجل بوده است و دانم که بی حکم و تقدیر باری سبحانه چنین نتواند بود وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُورًا طلحه این کلمات میگفت و بر خویشتن می پیچید تا جان داد و او را در موضعی دفن کردند که آنرا سبخه گویند عایشه از وفات طلحه عظیم دلتنگ شد زیرا که طلحه پسر عم او بود و اهل کوفه و بصره از واقعهٔ او بنهایت ناخوش دل شدند و تاسف خوردند و چون شب در آمد لشکرها باز گشتند و روز دیگر هر دو لشکر صفها راست کردند و عایشه رضی الله عنه در هودج نشسته و شتر او را پیش لشکر باز داشته مردمان اطراف او ایستاده امیرالمؤمنین تعبیهٔ لشکر خود ساز کرد و مبارزان قدم در میدان گذاشته جنگ آغاز نهادند خلق و از نور چندان کشته شدند که خاک میدان سرخ گشت یاران امیرالمؤمنین علی بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن عزیة الانصاری اسب انداخت از پس آن خزیمة بن ثابت عقب او برفت پس شریح بن هانی حارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد و پس زیاد بن کعب الهمدانی بر اثر ایشان برفت عمار یاسر نیز اسب انداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد و پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان حمله برد و بعد از آن عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید چنانکه یاران امیرالمؤمنین از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حملها کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد چنانچه در آن روز از اصحاب جمل بنهایت کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خار پشتی شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند و اصحاب جمل از غایت مبالغه پشکلهای شتر عایشه را میگرفتند و میبوئیدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر عایشه مادر مؤمنان خوشبوی تر از مشک است و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگیها مینمودند در پیش او کشته میشدند و در آن حالت اشتر نخعی جلادت و مبارزت مینمود عبد الله زبیر چون او را بدید بانگ بر زد و گفت ای دشمن خدای زمانی بایست و بر جای خود باش که در همه عالم ترا طلبیدم تا دست مردان ببینی این بگفت و نیزه راست کرد و اسب بر جهاند و با یکدیگر به نیزه جنگ میکردند عبد الله زبیر حملها کرد و خود را از و برهانید اشتر ازوز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز بیماری چیزی نخورده بود و الا کجا عبد الله از دست اشتر خلاص میشد چون یاران امیرالمؤمنین علی از هر سو حملها آوردند چون آثار ظفر بر جیش امیرالمؤمنین ظاهر مینمود و اهل بصره بیشتر بقتل میرسیدند عاقبت الامر تاب نیاورده قرار بر فرار دادند و روی بهزیمت نهاده بگریختند یاران امیرالمؤمنین ایشان را تعاقب میکردند میزدند و میکشتند امیرالمؤمنین آواز داد که پی آن شتر ببرید و آن را پی کنید که از شیطان نگاه داشته است اصحاب بطرف شتر دویدند عبد الرحمن بن صرة التنوخی در رسید و شمشیری بر پای شتر زد هر دو پای پیش او را پی کرد و شتر بر زمین افتاد و سینه بر خاک نهاد و بانگی سخت بکرد عمار یاسر تنگ شتر را با شمشیر ببرید چنانچه هودج بیفتاد و بر عقب امیرالمؤمنین علی در رسید عایشه چون امیرالمؤمنین را دید آواز داد که ای علی چون ظفر یافتی نیکوئی کن علی روی بمحمد بن ابی بکر کرد و گفت خواهر خویش را دریاب و مگذار که سوای تو کسی بحوالی هودج او گردد محمد بدوید و دست باندرون هودج برد که عایشه را از هودج بیرون آورد عایشه گفت تو کیستی که دست تو بجامهٔ من رسیده است محمد گفت منم ای خواهر کردی با خویشتن آنچه کردی و آبروی خویش بردی و خود را در معرض هلاکت آوردی پس او را در شهر بصره برد و در سرای عبد الله بن

خلف الخزاعی که عایشه پیش ازان در انجا نزول ساخته بود فرود اورد عایشه او را کفت سوکند بتو میدهم که عبد الله بن زبیر را طلب کن
محمد کفت چه خواهی کرد عبد الله را که این همه رنج و مشقت بسبب او بتو رسید عایشه کفت ازین پیش مرا مرنجان و او را طلب کن
که او خواهرزادهٔ منست و ناچار میخواهم که او را به بینم که درین دار و کیر حال او چکونه باشد محمد بازکشت و بمعرکه آمد عبد الله را بغایت
خسته و رنجور دید او را کفت برنشین و بیا تا باهل بیت خود شویم عبد الله برنشست و محمد بر عقب او بنشست و بنزد عایشه آورد چون کفت
عایشه او را بدید بدان حالت بکریست و او را در کنار کرفت و تیمار او میکرد عایشه محمد را کفت برو و او را از علی امان بخواه محمد بخدمت
امیر المؤمنین علی آمد و عبد الله بن زبیر را ازو امان خواست امیر المؤمنین فرمود من همه عالم را امان داده ام چه جای عبد الله بن زبیر را
پس امیر المؤمنین عبد الله بن عباس را بخواند و او را کفت که نزدیک عایشه رو و او را بکوی که برخیز و بمدینه شو و پیش ازین در بصره مقام مکن
عبد الله بن عباس بدر سرای عبد الله بن خلف آمد و کفت که با عایشه پیغامی دارم دستوری فرماید تا درآیم و پیغام تبلیغ کنم عایشه
دستوری نداد و عبد الله بی اجازت در رفت و بالشی چند دید برهم نهاده یکی ازان برکرفت و بینداخت و بران بنشست عایشه
کفت ای پسر عباس سنت بکذاشتی بی دستوری در سرای من در آمدی و بی اشارت من بر بالش نشستی عبد الله کفت ترا با سنت چه کار
و تو به سنت چه تعلق داری سنت رسم و وضع ماست ترا و پدر ترا ما سنت آموخته ایم اکر همدران حجره که مصطفیؐ ترا بکذاشته بود
نشسته بودی و ازان منزل بیرون نیامدی هیچکس بی اجازت و بی اشارت تو قدم دران منزل ننهادی خانه تو آنست که خدای تعالی
و رسول خدا ترا بملازمت آن فرموده است تو بی فرمان خدا و بی اشاره رسولخدا ازان منزل بیرون آمدی و کردی آنچه کردی اینساعت امیر
مؤمنان ترا میفرماید که بجانب مدینه بازکردی و پیش ازین در بصره مقام نکنی عایشه کفت که خدای تعالی بر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رحمت کناد که امیر المؤمنین او بود عبد الله بن عباس کفت لله الحمد که امروز بر عالمیان امیر المؤمنین علی است کو ترا خوش نیاید عایشه کفت
من ابا مینمایم عبد الله کفت ابای تو سخت نامبارک آمده است و مدت آن عظیم کوتاه و امر و نهی تو بس مدتی نیافت و سخت زود
بر تو سر آمد عایشه بکریست و کفت چنان کنم و ازین شهر روم که هیچ مکان نزد من دشمن تر از مکانی نیست که شما ای بنی هاشم آنجا
باشید عبد الله عباس کفت چرا چنین میکوئی بهر نعمت که داری همه از ما داری عایشه کفت من از شما چه نعمت دارم عبد الله عباس
کفت اولا نه نسبت تیم و عدی که نسب تست ترا ام المؤمنین میخوانند بلکه بسبب ما ترا ام المؤمنین میخوانند و تو دختر ام رومانی
و پدر تو را که صدیق میکویند پسر ابو قحافه است و بسبب ما او را صدیق کفتند عایشه کفت بر ما منت مینهید برسولخدای صلی الله علیه و آله
عبد الله عباس کفت بلی و چرا بر شما منت ننهیم برسولخدای بخدائیکه وحدانیت صفت ذات پاک اوست که اکر یک تار موی یا بقدر
که از یک ناخن بچینند ازان مصطفی صلی الله علیه و آله پیش در دست تو باشد که بدان بر تو بلکه بر جمله مؤمنان منت نهیم که جای
صد هزار منت دارد و خود کدام کس قیمت یک تار موی ازان مصطفیؐ تواند کرد تو یک زن بودی از جمله نه زن ازان مصطفیؐ و نی تو
از ایشان نیکوتر نبود اصل و نسب تو از ایشان عزیزتر و کریم تر نبود این ساعت نفاذ امر میطلبی و میخواهی که هر چه میکوئی بالجمله میرود والبته
هیچکس خلاف تو نکند و ما کوشت و پوست و خون مصطفی ایم و میراث او و علم او در میان ماست عایشه کفت علی با تو بدین تن
در ندهد و ترا آنچه میکوئی مسلم ندارد عبد الله کفت من با او درین باب منازعت نکنم و او را اطاعت کنم که او به مصطفی از من نزدیکتر
و بمیراث و علم اولیتر و سزاوارتر است که او برادر مصطفی و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر دو فرزند او و وصی او و شارستان
علم اوست و مبارز میدان حرب او و تو درین هرچه کاری بخدای که آنچه ما در حق تو و پدر تو کرده ایم شما هرکز شکران نتوانید
کذارد و اکر هم نتوانید نکذارید چنانچه کردید آنچه کردید این سخنان بکفت و از نزد عایشه بازکشت و با خدمت امیر المؤمنین علیؑ

آمد و آنچه میان او و عایشه رفته بود باز گفت امیرالمؤمنین گفت میدانستم که چنین سخنان تکرار خواهد شد پس فرمود که اشتر مصطفی را زین کنید و پیش من آرید چون آوردند بر نشست و بدر سرای عایشه آمد و دستوری خواست و در رفت عایشه را دید نشسته و میگریست و جماعتی از زنان بصره گرد برگرد او نشسته بودند و با او میگریستند زن عبدالله بن خلف الخزاعی چون امیرالمؤمنین علی را بدید فریاد برآورد و زنان قبیله او که آنجا بودند همه فریادکنان روی با میرالمؤمنین آوردند و گفتند ای کشنده دوستان وای پراگنده کننده جمعها خدا فرزندان ترا یتیم کناد چنانکه تو فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی امیرالمؤمنین علی او را بشناخت و گفت تو حق داری که مرا دشمن داری زیرا که جد ترا روز بدر و عم ترا روز احد و شوهر ترا دیروز من کشته ام و اگر چنانکه میگویی من کشنده دوستان بودمی هر کس را که درین سرا است بکشتمی پس روی بعایشه کرد و گفت این سگان را بر من تو بانگ آورده اگر ندانستی که من عافیت میطلبم همه را این ساعت از خانه بیرون آوردمی و بکشتمی عایشه و زنان دیگر چون این سخن از علی ابن ابی طالب بشنیدند دیگر دم نزدند پس امیرالمؤمنین علی ع روی بعایشه آورد و او را سرزنش میکرد و میگفت خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه بنشینی و از پرده بیرون نیایی تو در وی عاصی شدی و بیرون آمدی و خویش را در جنگ انداختی و مردمان را بحرب با من تحریض نمودی و از آن یاد نیاوردی که خدایتعالی ترا و پدر ترا بسبب ما تشریف کرده است و بموجب قرابت ما ترا ام المؤمنین میخوانند برخیز و هم با آن خانه میباش که جای تست این کلمات بگفت و بازگشت دیگر روز امیرالمؤمنین پسر خویش حسن را رضی الله عنه بنزد او فرستاد حسن او را گفت امیرالمؤمنین سوگند یاد میکند بدانخدائیکه جان همه در کف قدرت اوست که اگر این ساعت برنخیزی و بجانب مدینه باز نگردی سخنی که میدانی در حق تو بگویم عایشه در آنساعت سر شانه میکرد یک گیسو بافته بود و دیگر مانده چون حسن این سخن بگفت گیسو نابافته بگذاشت و بر پای جست و گفت بشتابید و راحله من بیاورید و بار کنید تا بجانب مدینه روان شوم زنی از مهالبه نزدیک او بود گفت یا ام المؤمنین عبدالله عباس ع گفت او را جوابها سخت دادی چنانکه بخشم از نزدیک تو بازگشت و امیرالمؤمنین علی بذات خویشتن نزد تو آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محاورات و محاکات عبدالله عباس و امیرالمؤمنین علی چنان مضطرب و متحرک نگشتی که از سخن این کودک موجب آن چیست عایشه گفت از سخن او بدان سبب مضطرب و بیقرار شدم که او فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله هر کس که خواهد سیاهه چشم مصطفی را ببیند در سیاهه چشم او باید نگریست و کلمهٔ دیگر است که تعلق بزنان علی دارد رمزی از آن بر زبان حسن ع پیغام داده است ناچار گوش بدان سخن میباید داشت و رفت آن زن گفت سوگند بر تو میدهم بحق خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد که مرا بگوی که آن کلمه چیست عایشه گفت چون سوگند بر من دادی ترا بگویم وقتی مصطفی از غزوه که فرموده بود غنایم بسیار آورده بودند و او بر اصحاب خویشتن قسمت میفرمود من و جماعتی از زنان مصطفی ع از آن غنایم از وی چیزی خواستیم و الحاحها کردیم آنحضرت از الحاح ما دلتنگ شد علی حاضر بود ما را بر آن الحاح ملامت کرد و گفت بسیار مگویید و خاموش باشید که حضرت رسول دلتنگ گردید ما در سخن درشتی کردیم و علی را برنجانیدیم علی این آیت از کلام خدای تعالی برخواند عَسَىٰ رَبُّهُ اِنْ طَلَّقَكُنَّ اَنْ یُبْدِلَهُ اَزْوَاجًا خَیْرًا مِنْكُنَّ ما دیگر نوبت الحاح بر دست گرفتیم و سخنهای درشت گفتیم مصطفی ع در خشم شد و سخنهایی که علی را میگفتیم ناخوش آمد علی را گفت طلاق این زنان بدست تو کردم هر کرا از ایشان که خواهی طلاق ده بعد از وفات از آن میترسم که اگر اشارت علی این ساعت گوش ندارم علی مرا طلاق دهد و آنگاه من از زنان مصطفی نباشم بدان سبب همان لحظه حرکت و روانه مدینه میشوم

نزد تو آمد و سخن

قصه بازگشتن عایشه از بصره بمدینه

القصه چون عایشه از بصره بجانب مدینه عزیمت مراجعت نمود امیرالمؤمنین علی جماعتی از زنان بصره را بخواند و ایشان را فرمود که عمامه ببندید و در لباس مردان در مرافقت عایشه بجانب مدینه روید چون قدری مسافت از بصره دور شدند عایشه از امیرالمؤمنین ع

علی شکایت کرد که او مرا با جمعی از مردان بغزا و بفرستاد زنی شتر خویش بنزدیک او راند و روی خود باز کرد و گفت ای عایشه ما هم زنانیم که بلباس مردان در خدمت تو میآییم و علی ما را فرمود که در زی مردان همراه تو باشیم تا کسی در راه بچشم بد در ما ننگرد و قدحی و زیانی نگفتند عایشه رضی الله عنها چون دید که آن جماعت زنانند خوشدل شد و از امیر المؤمنین منت داشت و آن شکایت را بشکر بدل کرد چون بمدینه رسید در حجره خویش شد آن زنان را بوجه نیکو بجانب بصره باز گردانید و از آنچه کرده بود پشیمان شد و هرگاه که از مصاف جمل یاد کردی بگریستی تا بدان غایت که مقنعه او از آب چشم او تر گشتی و بیهوش افتادی و گاه گاه گفتی کاشکی پیش از آن که ببصره بیشدم به بیست سال مرده بودمی تا این نوع حرکت از من در وجود نیامدی و ناقلان اخبار یاد کرده اند که در روز حرب جمل لشکر عایشه سی هزار مرد بود نه از سوار و پیاده بلکه زیاده از آن و لشکر امیر المؤمنین علی بیست هزار مرد بود نه از سوار و پیاده از لشکر علی علیه السلام هزار و هفتصد مرد کشته شدند و از اصحاب جمل نه هزار مرد کشته از قبیله ازد چهار هزار مرد و از قبیله ضبه دو هزار مرد و از بنی ناجیه چهار صد مرد و از بنی بکر بن وایل هشتصد مرد و از بنی حنظله نهصد مرد و از بنی عدی و موالی ایشان نهصد مرد کشته شدند میگویند مردی از بنی تمیم بن مره از عبد الرحمن بن صرة التنوخی که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید که چرا شتر عایشه را پی کردی تنوخی گفت این چه سخن است که میگویی اگر من ازدر شتر عایشه را پی نکردمی از لشکر عایشه یک کس زنده نماندی و الحرب بموجب پی کردن شتر بمقطع رسید و آن جنگ و نزاع بسر آمد القصه چون امیر المؤمنین علی از مصاف جمل فارغ گشت و آن مخاصمت بمقطع رسید روزی چند در بصره مقام کرد بعد از آن صلاح چنان دید که لشکر را بجانب کوفه برد فرمود تا منبری میان لشکرگاه بنهادند خود بر منبر رفت و خطبه بگفت و حمد خدای تعالی بجا آورد و درود بر محمد مصطفی فرستاد و کلمه چند در معنی آنچه میان او و میان آن قوم از محاربت و مخاصمت رفته بود بگفت منذر بن جارود العبدی بر پای خواست و از فتنه آخر الزمان از و سؤال کرد امیر المؤمنین شرح فتنه که در آخر الزمان خواهد بود بداد و انواع عجایب و غرایب که بعد از وفات مصطفی در دنیا وقوع خواهد یافت بگفت چنانکه مستمعان از هر گوشه زار زار بگریستند و بر کمال علم و فضل امیر المؤمنین ثناها بگفتند پس در آخر سخن بگفت ای منذر من از رسول خدا چنان سماع دارم که قیامت نیاید مگر بر سر اشرار خلق و از روز آدینه خواهد بود و اول ماه محرم پس گفت ای مسلمانان بترسید از آن روز فرا خاطر گیرید و در اعمال صالح و کارهای نیک سعی نمایید تا از جمله اشرار نباشید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ الکَرِیمِ فی النَّسَبِ الرَّفیعِ فی الحَسَبِ التقی المنتجب الزکی المقرب سلیل عبد المطلب سید العرب و العجم صلی الله علیه و آله و از منبر فرود آمد لشکریان را فرمود که بار بندید و مظفر و منصور و مؤید و مسرور بجانب کوفه روان شد و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین باخر رسید حرب جمل

ابتداء حرب صفین و آغاز مخالفت معویه ابن ابی سفیان در ایام خلافت علی علیه السلام

چنین گوید ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمة الله علیه که این اخبار از ثقات معتمدان و جماعتی که بصدق لهجه و حسن سیرت معروف و مذکور بودند سرا و علانیه شنیدم و روایات ایشان اگرچه بلغات مختلف بود چون بمعنی تفاوتی نداشت از آن در یک سلک کشیدم روایت جمله ثقات راویان و مشاهیر محدثان اینست که چون امیر المؤمنین علی از حرب جمل باز پرداخت خطبه بگفت و از واقعات آخر الزمان یاد کرد و مسلمانان را پندها نیکو داد و اصناف غرایب اخبار و عجایب احوال بیان فرمود بعد از آن عمار یاسر و اشتر نخعی و معارف صحابه و امرا در مشوره سؤال کردند که امیر المؤمنین بسعادت بکدام جانب متوجه خواهد شد تا ما نیز ساخته کار شویم و بموافقت تو کمر بندیم امیر المؤمنین فرمود درین ساعت صلاح بر این است که بجانب کوفه زدیم و درنگریم

که بعد از ان چه مصلحت باشد بالجمله بامضا رسانم پس در روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست و ثلثین از هجرت بر سمت کوفه حرکت
فرمود و جملهٔ لشکر در خدمت و موافقت او برفتند و جمعی کثیر از اعیان و اشراف صحابه در صحبت او بودند چون بکوفه رسید خواص
و عوام وضیع و شریف موکب همایون خلیفه رسول را استقبال کردند و شرط تهنیت بجای آوردند و بمقدم او استبشار نمودند و قصر
دار الاماره را برای آنحضرت خالی کردند امیر المؤمنین فرمود که مرا در قصر اماره کاری نیست جای نزول ما رحبه خواهد بود پس بر وفق
اشارهٔ آنحضرت در رحبه فرود آمدند و بار بنهادند امیر المؤمنین در مسجد جامع آمد و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد
و خدای را تحمیدی بگفت برین ادا که حمد و ثنا مر خدای را اجل جلاله که دوستان خود را منصور گردانید و خیل دشمنان را مخذول و مقهور
ساخت و صادق محقق را عزیز کرد و کاذب مبطل را ذلیل و من بر شما ای مسلمانان از هیچ چیز بیش از آن نمی ترسم که از متابعت هوای نفس
و امید عمر دراز که متابعت هوا مرد را از راه حق باز گرداند و امید عمر دراز آخرت را بر دل فراموش گرداند بدانید که دنیا گذرنده است
و آخرت پاینده و جمعی اند که دل بر حطام دنیوی بسته اند و بجمع مال مشغول گشته و قومی اند که عیب این دنیای غدار شناخته و ترک
زخارف او گرفته و همت بر کسب خیر باقی مقصور گردانیده ای بندگان از آن قوم باشید که آخرت را بر دنیا اختیار کرده اند
و دل از متاع غرور باز داشته و از آن قوم مباشید که بکثرت مال مغرور شده اند و بلذات نفسانی مشغول گشته و از سعادت آنجهانی
محروم مانده امروز وقت کار است و فردا وقت شمار ای اهل کوفه طاعت ورزید اهل بیت پیغمبر خویش را که ایشان بطاعت اولیترند
از جماعت باغیان که دعوی حق میکنند و از راه حق دورند و درینجهان وبال گناه خویش بچشیدند و در آن جهان بآتش دوزخ برسیدند جمعی اند
اهل کوفه که درین جنگ با من موافقت نکردند و از یاری من تقاعد نمودند بدان سبب دل من از ایشان ناخوش است با آنگروه مجالست
نکنید و با ایشان سخن نگوئید تا وقتی که عذر خود بگویند و رضای ما بجویند مالک بن حبیب الیربوعی در اثنای این مقال بر پای خاست
و گفت ای امیر المؤمنین با ین جماعت ننشستن و با ایشان سخن نکردن سزاوار است در جنب آنکه خلاف با تو کرده اند و از خدمت
و طاعت تو تخلف جسته اند عقوبتی سخت حقیر باشد اگر میفرمائی ایشان را بکشیم امیر المؤمنین فرمود ای مالک ایشان را ازین نهی باید نمود
نه آنکه ایشان را بکشند قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اَلنَّفسَ بِالنَّفسِ وَمَن قُتِلَ مَظلُومًا فَقَد جَعَلنَا لِوَلِیِّهِ سُلطَانًا فَلَا یُسرِف فِی القَتلِ اِنَّهُ
کَانَ مَنصُورًا یعنی تا کسی کسی را نکشته باشد او را نباید کشت و هر کس را که مظلوم بکشند اولیای او را بر طلب خون او قدرتی و حجتی باشد
عاقبة الامر آن کشتهٔ مظلوم منصور شود و کشنده او مقهور گردد ابو برده بن عوف الازدی بر پای خاست و او از آن جماعت بود
که در حرب جمل با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه موافقت نکرده بود و از مطاوعت او تخلف نموده گفت ای امیر المؤمنین جماعتی که در
حرب جمل گرد بر گرد هودج عایشه بکشتند چرا کشتند امیر المؤمنین جواب داد که ایشان را بدان سبب کشتند که آنها جمعی را از شیعه و عمال من بکشته
بودند چون آنجا رسیدم کس فرستادم که کشندگان شیعهٔ من بمن فرستید تا قصاص کنم اجابت نکردند و هیچکس از ایشان را
نزد من نفرستادند و با من بجنگ و جدال و منازعت و قتال بیرون آمدند و دیگر آنکه مرا در گردن ایشان حق بیعت بود و قرب
هزار مرد از شیعهٔ من کشته بودند که قصاص در ذمت ایشان داشتم ای ابو برده این سخن حق که من میگویم اگر باطل و ترا در صدق
این کلمات هیچ شبهتی هست یا نه ابو برده گفت شک نیست که تا این غایت درین سخن شبهه داشتم این ساعت چون
حقیقت آن تقریر فرمودی خطای آن قوم و صواب امیر المؤمنین شناختم حق بدست امیر المؤمنین است پس آنحضرت از منبر فرود آمد و
در نشست و نزد جعده بن هبیرة ابن وهب المخزومی شد مردمان بخدمت او جمع آمدند سلیمان بن صرد الخزاعی در آمد و سلام گفت
امیر المؤمنین او را گفت از من برگشتی و دور شدی و خویشتن در شک افکندی و چشم نهاده بودی تا کار من چگونه شود و صنع خدا را

مباش

در حق من چگونه باشی آخر بگوی چرا از من تخلف کردی و من بر هیچکس آن اعتماد نداشتم که بر تو سلیمان گفت ای امیر المؤمنین با سر گذشته و بر عادت خویش حلیم میباش و شکر کن که درین حادثه که پیش امده بود دشمن از دوست بشناختی و موافق از مخالف بدانستی مرا سرزنش مفرمای و باقی گذار که در خدمت تو بعد ازین انواع خدمات تقدیم کنم و شرط مودت بجای آرم و طریق مخالصت باقامت رسانم انشاء الله تعالی امیر المؤمنین چون سخن او بشنید او را جوابی نداد و هیچ سخن نگفت سلیمان ساعتی بنشست پس برخاست و در مسجد جامع شد حسن بن علی ابن ابی طالب در مسجد نشسته بود سلیمان نزد او رفت و بنشست و گفت شرح نتوانم داد که امیر المؤمنین مرا بر سر جمع چه سخنان سخت گفت و تا کدام غایت برنجانید و سرزنش کرد حسن گفت ای سلیمان با دوستان عتابها کنند از ان نباید رنجید سلیمان گفت چنین است لاکن هنوز کارها قرار کلی نگرفته و همه ولایات محفوظ و مضبوط نگشته و بر اطراف معاند و مخالف بسیار است که بزخم شمشیر تیز ایشان را براه راست توان آورد و لا بد بمدد و معاونت امثال ما حاجت خواهد بود ما را نباید رنجانید و با سخن خوش میتوان گفت ناخوش نباید گفت امیر المؤمنین حسن گفت چنین است اما اطاعت امام فرض اول و واجب است امیر المؤمنین وصی مصطفی و پیشوای خلق است و حق بیعت در گردن شما دارد چگونه خود را راضی نمودی که جانب امیر المؤمنین را فرو گذاشتی و حال آنکه اعتماد که ما را با تست با دیگری نباشد و در دوستی تو مجال شبهت و ریبت نتواند بود و امیر المؤمنین در سرای جعده بن هبیره نشسته بود و معارف کوفه یکیک می آمدند و سلام میگفتند و امیر المؤمنین جواب سلام داده تلطفها میفرمود و اشخاصی که از خدمت تخلف نموده در جنگ جمل کناری گرفته بودند باز خواستی میکرد تا روز جمعه آمد بمسجد جامع حاضر شد و امامت کرد و نماز گذارد بعد از ان روی بانتظام اعمال و ترتیب اشغال آورد و شهرهایی را که در دست او بود مانند عراق و ماهان و جبال و خراسان عمال و حکام نصب فرمود

محاربهٔ اشتر نخعی با اهل جزیره

رفتن اشتر بجزیره

گویند که اهل جزیره هواخواه امیر المؤمنین عثمان بودند و با معویه ابن ابی سفیان قرار داشتند و با او بیعت کرده بودند چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از حال ایشان خبر یافت و دانست که ایشان متابعت معاویه میکنند اشتر نخعی را بخواند و امارت ولایت جزیره بدو داد و ضحاک بن قیس الفهری آنوقت در جزیره از قبل معویه بود چون خبر یافت که اشتر نخعی روی بدان ولایت آورده است کس فرستاد و اهل رقه را از آمدن اشتر اعلام داد و دفع او را از ایشان مدد خواست ایشان جمعی انبوه را ساخته کردند و سماک بن مخرمه را بر ایشان امیر گردانیده بمدد ضحاک فرستادند چون اشتر با لشکر کوفه نزدیک حران رسید ضحاک و سماک با لشکری که داشتند بیرون آمدند و با اشتر جنگ کردند از بامداد تا شبانگاه جنگ قایم بود عاقبة الامر ضحاک منهزم شد و پناه با حصار حران برد اشتر بدر حصار حران فرود آمد و او را در بندان میداد معویه از کیفیت احوال خبر یافت پسر خالد بن ولید عبد الرحمن با فوجی سوار و پیاده به مدد ضحاک فرستاد اشتر از آمدن ایشان خبر یافت از در حصار حران برخاست و پیش روی ایشان گرفت در صحرای رقه بدیشان رسید میان او و عبد الرحمن جنگی سخت برفت عاقبت اشتر بر ایشان ظفر یافت و عبد الرحمن بهزیمت رفت و اشتر ایشان را تعاقب نموده بسیاری را بکشت و با رقه آمد و اهل رقه را در بندان داد و بمحاصرهٔ ایشان مشغول شد ضحاک بن قیس با لشکری که داشت از حران بیرون آمد و روی باشتر آورد تا او را از در حصار رقه برانگیزد و معویه نیز ایمن بن خریم الاسدی را با لشکر آراسته بمدد ضحاک فرستاده بود چون بهم پیوستند قوت گرفتند و دل بر ان نهادند که بهمه حال اشتر را از حصار رقه برانگیزند و مقهور و منهزم گردانند و از ان ولایت از هر جانب ایشان را مدد رسید لشکر ایشان انبوه گشت و مستظهر شده روی باشتر آوردند و مصاف دادند میان ایشان کوشش و مکافحت بسیار رفت عاقبة الامر ظفر اشتر را بود و آن لشکر انبوه متفرق و منهزم شده به بدترین احوال باز نزدیک معویه شدند جزیره اشتر را مسلم شد دست بغارت و تاراج

براورد و هرکس که او را اطاعت نمی نمود میگرفت و میکشت تا ولایت جزیره در ضبط آورد و در تصرف گرفت و خدمتی نوشت بامیرالمومنین علی ع و آنچه میان او و لشکر معاویه رفته بود جمله شرح داد و کیفیت فتح جزیره عرضه داشت چون امیرالمومنین را منازعت و مخاصمت معویه معلوم گشت برخاست و خطبه گفت بعد از حمد و ثنای باریتعالی بر زبان راند که خدایتعالی که خالق خلق است از بندگان خویش جز بسلوک منهاج حق راضی نشود و مادام که میان ایشان اساس دوستی و موافقت مؤکد باشد و زبان طعن و ستم در یکدیگر دراز نکنند زمام تمالک و تماسک از دست ایشان بیرون نشود و کارها در نصاب نظام قرار گیرد و چون برخلاف این طریق روند و کرد منازعت و مناقشت کردند و یکدیگر را بافعال ناپسندیده و اقوال ناستوده منسوب گردانند خلل کار باره یابد و عاقبت بهلاکت سرایت کند و سیاق این سخن آن است که معویه اهل شام را در شک افکنده است و دلهاء ایشان را از متابعت و مبایعت من بگردانند و در افواه انداخته که عثمان را علی کشته است و چنین کاری زمن حواله کرده و لشکر بمحاربه اشتر که او را امارت ولایت جزیره داده ام فرستاده تا میان ایشان جنگها رفته و این ساعت روی باستعداد کار آورده است و لشکر جمع میکند و اندیشه محاربت و مخاصمت دارد می اندیشم که بدو نامه نویسیم و نصیحتی واجب دارم و ملامتی کنم باشد که در وی اثری کند و اندیشه مخالفت فسخ گرداند رای نزد شما چیست و مصلحت کدام چون امیرالمومنین این کلمات بر زبان آورد از اطراف مسجد آواز برآمد که رای رای امیرالمومنین است و آنچه فرماید و مصلحت بیند بران مزیدی صورت نه بندد ما او را همچنان مطیعیم که رسول خدای را مطیع بودیم پس امیرالمومنین از منبر فرود آمد و بسرای خویش شد و دوات و قلم بخواست و بمعویه نامه نوشت بدین مضمون

نامهٔ امیرالمومنین علی بمعویه ابن ابی سفیان

بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمومنین الی معویة ابن صخر اما بعد او را بباید دانست که اگرچه از روز که مهاجر و انصار در مدینه با من بیعت کردند او غایب بود و بمقام بشام داشت بیعت من بر او لازم بموجب آنکه جماعتی که با ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند بر امامت و خلافت من متفق شدند و همگان بطوع و رغبت با من بیعت کردند و چون حاضر را مجال اختیار نبود غایب را محل اعتراض نباشد و اما کشتن عثمان خبر دهنده از کیفیت کشتن او چون نابیناست و شنونده چون کر جماعتی که او را عیب میکردند او را بکشتند و قومیکه او را دوست میداشتند یاری نداوند حاضران در کار او بدروغ منسوب اند و غایبان در کشتن او متهم درین ساعت خواص و عوام با من بیعت کرده اند و بخلافت من رضا داده هرکس از بیعت من رغبت بگرداند از حق بگردیده باشد و آنکس که درین بیعت موافقت نماید بوصمت نقص و عیب رضا داده باشد و یقین است که او عافیت طلبد و از منازعت احتراز نماید میباید که از اندیشه و عزیمتی که دارد مرا اعلام دهد والسلام پس نامه را طی کرد و حجاج بن عزیه الانصاری را بخواند و نامه را بدو داد و او را نزد معویه فرستاد چون حجاج نزدیک معویه رسید رسم سنت سلام بجا آورد و نامه بدو داد چون معویه مطالعه کرد و مضمون او را معلوم گشت سر بر آورد و رسول را کلمات ناپسندیده گفت رسول گفت نه تو همانی که عثمان از تو مدد و معونت خاست و ملتمس او را اجابت نکردی معویه از سخن او در خشم شد و او را گفت من بر دست تو هیچ جواب نامه نخواهم داد معتمد من خود بر عقب تو بیاید و جواب نامه بیارد حجاج بازگشت و با خدمت امیرالمومنین علی آمد و آنچه میان او و معویه رفته بود بازگفت ولید بن عقبه خبر یافت که رسول امیرالمومنین علی ع از نزد معویه بجواب نامه باز رسید از آن عظیم خوشدل شد بسبب آنکه او دشمن امیرالمومنین علی بود و موجب دشمنی آن ملعون یکی آن بود که در آن وقت جماعتی از کوفه رسیده نه و بخمر خوردن ولید گواهی دادند عثمان با امیرالمومنین علی در کار او مشاورت کرد که با او چه میباید کرد امیرالمومنین

علی گفت چون به ثبوت رسید که خمر خورده است ورا حد باید زد از انوقت باز ولید دشمن امیر المومنین ع شده بود و کینه در دل گرفته بود

قصهٔ خمر خوردن ولید بن عقبه در کوفه و در حالت مستی امامت کردن در مسجد جامع و دشمنی او با علی ع

عثمان رض ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستاده بود و او در انجا بعدل و انصاف میرفت لاکن بیشتر اوقات بشرب خمر مشغول بود تا انکه روزی بامداد بنماز حاضر شد از غایت مستی ندانست که چگونه است پیش نمازی کرد و بجای دو رکعت چهار رکعت بگذارد و گفت عظیم خوشدل و فرحی و نشاطی دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر بگذارم دانستند که او مست است و را ملامتها کردند و دران معنی شعرها گفتند و ان نوایب را در پیش عثمان عرضه داشتند و چون خمر خوردن او بر رای عثمان درست گشت امیر المومنین عثمان بمشورت علی او را حد زد و موجب عداوت شد

کیفیت سخنی که میان ولید بن عقبه و امیر المومنین علی علیه السلام رفت

اورده اند که روزی ولید بن عقبه از روی تعرض با امیر المومنین علی علیه السلام این عبارت بگفت اَنَا اَحَدُّ مِنكَ سِنانًا وَ اَسلَطُ مِنكَ لِسانًا وَ اَملاءُ مِنكَ لِلكتيبة حَشوًا یعنی سنان نیزه من از ان تو تیزتر است و فصاحت من از ان تو بیشتر و شخص من از ان تو قوی تر امیر المومنین علی ع او را گفت خاموش باش ای فاسق ولید از ان در خشم شد و در خدمت مصطفی ص از ان شکایت کرد جبرئیل علیه السلام آمد و این ایت اورد اَفَمَن كانَ مُؤمِنًا كَمَن كانَ فاسِقًا لا يَستَوُون این ایهٔ تشریفی است که در حق امیر المومنین علی ع منزل شده است او را مومن میخواند و ولید را که معاند و مخالف او بود فاسق میگوید و قول ولید را که میگفت من از تو بهتر و فصیح ترم رد میکند و میفرماید که ایشان هر دو برابر نباشند که جای علی ابو طالب بهشت خواهد بود و جای ولید اتش دوزخ بدین سبب دشمنی ولید با علی این بود و ولید همیشه از او کینه در دل داشتی و منتهز فرصت میبودی تا مکر کاری تواند کرد یا سخنی تواند گفت که از ان رنجی با امیر المومنین رسد چون بشنید که معاویه اندیشه مخالفت امیر المومنین میدارد و رسول او را بی جواب نامه باز گردانیده است از ان عظیم خوشدل گشت و نامه نوشت بمعویه و او را بقتال امیر المومنین علی تحریض نمود و بیتی چند درین معنی بگفت و در نامه درج کرد چون معویه بر مضمون نامه و شعر او واقف شد نهایت مسرور گردید پس دو طومار کاغذ فرا گرفت و در یکدیگر وصل کرد و بر اول ان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و قلیل و کثیر هیچ چیز دیگر ننوشت و کاغذ را سپید بگذاشت پس مردی از بنی عبس که بچرب زبانی و حاضر جوابی و وقاحت شهرتی داشت و هر چه فرا زبان او امدی بگفتی و باک نداشتی بخواند و ان طومار را بدو داد و فرمود که بکوفه رو و ان کاغذ را با امیر المومنین علی ع رساند مرد کاغذ بستد و بجانب کوفه روان شد و چون در کوفه بخدمت امیر المومنین علی رسید سلام گفت مجلس از مهاجر و انصار خاص بود امیر المومنین ع جواب سلام او باز داد عبسی چپ و راست خویش نگریست پرسید که درین مجلس هیچکس هست از قبیله عبس یا از قوم قیس عیلان گفتند هست مقصود تو چیست و از کجا می ائی و چه خبر داری گفت من رسول معویه ام خبر انست که در شام پنجاه هزار مرد معمر از حسرت کشتن عثمان محاسن باشک چشم تر دارند و بر هلاک او از دیده خون میبارند و شمشیرها کشیده اند و عهد کرده تا کشندگان عثمان را باز نکشند شمشیر در نیام نکنند پدر پسر را ببازخواستن کینه امیر المومنین عثمان وصیت میکنند و اعراب وطن مالوف میگذارند و مهاجرت فرزندان از جهة طلب خون عثمان اختیار میکنند و مادران اطفال خویش را طلب خون عثمان تلقین میکنند و ایشان نشو و نما بران مییابند پیش از ان بر شیطان لعنت میکردند اکنون بر کشندگان عثمان امیر المومنین علی ازو پرسید که کدام کس را در کشتن عثمان متهم میدارند گفت ترا و بدان اتفاق دارند که عثمان را تو کشته امیر المومنین گفت خاک بدهان

تو باد آخر مرا در کشتن عثمان چه جرم بود صلة بن زفر العبسی که یار حذیفة الیمانی بود برپای خاست و گفت اینست بد رسولی که معویه فرستاد و ناخوش کلماتی که بر زبان تو میرود و بی شرم و بی آزرم مردی که تو ای امیرالمؤمنین و مهاجر و انصار را تهدید میکنی بدانچه جماعتی جهال بر پیراهن عثمان میگریند که نه آن پیراهن پیراهن یوسف بود و نه آن گریستن گریستن یعقوب است چون بر کشتن او نخواستند گریست چرا او را مدد نکردند در آن وقت که فرو مانده بود و از ایشان مدد میخواست و آنچه اندیشه میدارند که با امیرالمؤمنین جنگ کنند خدای تعالی یار امیرالمؤمنین است و او بفضل خویش مدد کند و بر ایشان ظفر دهد انه ولی عباده المؤمنین جماعتی شمشیر بکشیدند و روی بعبسی آوردند و قصد کشتن او کردند امیرالمؤمنین فرمود که دست ازو بدارید و بدو تعلق مسازید که رسول است ولیکن نامه ازو طلب کنید نامه ازو بستدند و بامیرالمؤمنین دادند چون مهر برگرفتند بیرون بسم الله الرحمن الرحیم چیزی دیگر نوشته ندیدند دانستند که معویه اندیشه جنگ دارد و بهیچ نوع بموافقت و متابعت رغبت نخواهد کرد گفت لا حول و لا قوة الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل پس رسول معویه برپای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین از بسیاری کلمات که در حق تو از اهل شام شنیده بودم چون بنزدیک تو آمدم هیچکس را از تو دشمن تر نمیداشتم اکنون چون سعادت خدمت تو حاصل شد و سخنان مبارک تو بشنیدم و حسن معاشرت و کمال حلم تو بدیدم هیچکس را از تو دوستر نمیدارم دانستم که اهل شام در ضلالتی عظیم اند و راه راست و طریق حق آنست که امیرالمؤمنین بر آنست بخدائیکه قادر بر کمال است که از خدمت تو هرگز مفارقت نجویم و جز در زیر رکاب تو نمیرم پس در معنی ضلالت معویه و هدایت امیرالمؤمنین ع بیتی چند گفت و بمعویه فرستاد و او را از عزیمت مقام در خدمت امیرالمؤمنین اعلام داد چون اشعار او بمعویه رسید و در آن تأمل کرد تعجب نمود و گفت قاتل الله مردی سخت فصیح است و زفان دان کاشکی او را نفرستادمی که بی شک علی را از ظاهر و باطن احوال ما اعلام دهد و او را بر محاربت و مخاصمت من تحریص نماید چنین گویند که معویه روزی برنشسته و با خواص و غلامان بصحرا بیرون آمده بسبیل تفرج در آن اثنا شخصی را دیدند بر شتری سوار از طرف عراق میاید معویه او را پیش خود طلب نمود چون بیامد ازو پرسید که تو از کجائی گفت از قبیله طی گفت این ساعت از کجا می آئی گفت از کوفه گفت بچه مهم رنجه شده گفت حابس بن سعد الطائی که در خدمت تست پسر عم منست بنزد او میروم معویه گفت حابس بن سعد را بخوانید چون حاضر آمد و آن مرد پسر عم خویش را بدید یکدیگر را در کنار گرفتند و مرحبائی بگفتند حابس گفت ای امیر این مرد که پسر عم منست از جمله اخبار و احوال عراق واقف باشد و نقیر و قطمیر مهمات آنجا و نیکو شناسد معویه او را پیش خود خواند و بنزد خود بنشاند و گفت ای طائی چه خبر داری از حال علی ابن ابی طالب ع و او را بکجا گذاشتی عزیمت کجا دارد راستی بگو طائی گفت علی ابو طالب ع چون از حرب جمل فارغ شد روزی چند در بصره مقام کرد بعد از آن بکوفه آمد جمله مردمان از وضیع و شریف و خورد و بزرگ بطوع و رغبت بر بیعت او شتافتند و بر یکدیگر سبقت میجستند تا بدان مرتبه که رداها از دوشها میافتاد و طفلها را بر دوش گرفته می آوردند و با او بیعت میکردند و عروسان از حجله ها و پیرزنان صد ساله بر عصا تکیه کرده میامدند و بپای او میافتادند و جمله آن شهر بقدوم علی ابن ابی طالب و بمتابعت او نه چندان خوشدل و شادکام بودند که شرح توان داد و عزیمت علی در آمدن بشام مقصور است و هیچ اندیشه دیگر ندارد مگر محاربت تو و در آنچه او بشام خواهد آمد و با تو جنگ خواهد کرد هیچ شک نیست معویه از گفته او پاره دلتنگ شده حابس را گفت که من دانم که این پسر عم تو بجاسوسی آمده است آن مرد گفت بخدای که من هرگز جاسوس نبوده ام و اینجا بجاسوسی نیامده ام و عراق را از شام دوستر دارم و جوار تو نمی خواهم و بجانب عراق باز میگردم پس امیرالمؤمنین مردمان کوفه را بخواند تا در مسجد جامع حاضر آمدند ایشان را پندها نیکو داد و در رفتن بجانب شام ترغیب میفرمود در اثنا آن مردی از قبیله فزاره نام او

حکایت [illegible] که
از کوفه بشام نزد معویه
[illegible]

او از زید بر پا خاست و گفت ای پسر ابوطالب میخواهی که ما را بشام بری و فرمائی که با برادران خود که در شام اند جنگ کنیم و ایشانرا
بکشیم چنانکه ما را ببصره آوردی تا با برادران خویشتن جنگ کردیم و ایشانرا بکشتیم تا یکنوبت این کار را بیازمودیم دیگر نوبت خویشتن را
فرا دست تو نخواهیم داد تا هرچه خواهی با ما کنی اشتر بانگ بر او زد و گفت بگیرید این فاسق ملعون بر کوی را امرد بگریخت
مردمان بر عقب او بدویدند تا او را در بازار اسپ فروشان بگرفتند و آنقدر زدند که بر جای بمرد امیرالمؤمنین چون این خبر یافت
که او را بکشتند پرسید که کدام کس او را بکشت گفتند در میان غوغا و اوباش بزخم چوب و لگد و نعلین کشته شده است امیرالمؤمنین
فرمود چون نتوان شناخت که او را کدام کس کشته خون بهاء او بر بیت المال باشد* و اندکی از آن سخنها که آن مرد فراری گفته بود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
دلتنگ شد اشتر گفت ای امیرالمؤمنین از سخنان بیهوده آن مرد دلتنگ نباید بود که ما هر کس را که می‌بینیم دوستدار و خدمتکار و
هواخواه و مطیع تست و هیچکس بجان و مال با تو مضایقت ندارند و چنان میدانند که جان ایشان بجان تو پیوسته است هر وقت که
دل تو خواهد بفرمای تا روی بجنگ دشمنان تو آریم و در خدمت تو جانها فدا کنیم چه در خدمت تو یقینی صادق و اعتقادی کامل
داریم و میدانیم که تو بر حقی و آن جماعت که خلاف تو اختیار کرده اند بر باطل اند و دین را بدنیا فروخته اند و در آنچه مخالفت
امام بر حق میکنند و بر خلیفه وقت بیرون میآیند خدای را بر خویش بخشم آورده اند و روی زمین را از ظلم خود مظلم گردانیده
و از نور آفتاب حق محروم مانده و بعون الله تعالی ترا در جنگ بصیرتی کامل است و ترا بحق شناخته ایم و میدانیم که هیچکس
بی اجل نمیرد و اگر کسی از مرگ کراهیت دارد چون اجل رسید لا بد آن شربت بباید چشید   از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزیکه قضا باشد روزیکه قضا نیست   روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود   روزیکه قضا نیست در او مرگ روا نیست

پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام مصلحت چنان دید که بعضی از امراء که در اطراف و نواحی اند بایشان نامه بنویسد و به بیعت خود بخواند
یکی از آن جماعت جریر بن عبدالله البجلی که از قبل عثمان عامل همدان بود دیگر اشعث بن قیس عامل آذربایجان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نخست
نوشت بجریر بن عبدالله بر این عنوان بسم الله الرحمن الرحیم هذا المکتوب من عبد الله علی امیرالمؤمنین الی جریر بن عبد الله البجلی اما بعد
ای جریر که مادام بندگان خدای بر جاده طاعت و عبادة باشند و از عصیان و طغیان اجتناب نمایند نعمتهای آسمانی در حق ایشان بن عبدالله عامل همدان بد اند
هر روز افزون باشد و چون تغییر بحال خود راه دهند یعنی ترک طاعت و عبادت گیرند تغییر بحال نعمت و دولت ایشان
راه یابد و برهان این سخن قول خدای تعالی حیث قال عز من قائل إِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللّٰهُ
بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ و واقعه امیرالمؤمنین عثمان و آنچه بعد از واقعه او جمعی از مهاجر و انصار
و اعیان و اشراف و غیر ایشان با من بیعت کردند و بر امامت و خلافت من متفق شده ترا معلوم شده باشد و کدام جماعت که بعد از
متابعت مخالفت کردند و در بصره جمعیتی ساختند تا آنکه رفتن من ببصره و ایشانرا نصیحت کردن و آخر الامر گوشمال دادن و بعون باری
تعالی ظفر یافتن و عبدالله بن عباس را امارت دادن و از آنجا بکوفه آمدن این جمله شنیده باشی بدان احتیاج نیست که مکرر شرح داده
آید اینساعت مهم شام در پیش است و معویه آنجا جمعیتی ساخته و اندیشه مخالفت دارد و عزیمت آن دارم که بدانجانب خواهم رفت
میباید که چون بر مضمون مکتوب واقف گردی روی بخدمت آوری و سوار و پیاده که همراه داری با خویشتن همراه آری و درین باب
تعجیل نمائی والسلام و خواهرزاده جریر در خدمت امیرالمؤمنین علی بود او نیز نامه بتاکید بجریر نوشت و در آمدن او مبالغه کرد پس
آن نامه را به حجر بن قیس داد فرمود که بهمدان رود و آن نامه را بجریر بن عبدالله رساند و چون نامه امیرالمؤمنین بجریر رسید برخواند
در مسجد آمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان این نامه ایست که امیرالمؤمنین علی بن [illegible] نوشته و او مردی است که در دنیا و دین مو

و امین و امروز جمیع اصحاب مصطفی ع بر خلافت و امامت او اتفاق کرده اند و کمر اطاعت او بر میان بسته سزاوار و بهتر و لایق تر از او کسی نیست بحکم علم و وفور شجاعت و سخاوت که دارد و شرف قربت و عز قرابت که او را با رسول خدا حاصل است یقین بدانید که راحت و عیش در موافقت اوست و رنج و شدت در مفارقت تا بدان درجه که طول حیات از ثمرات وفاق باشد و فنا و هلاک از نتایج نفاق اگر موافقت کنید و خلافت و امامت او را رضا دهید کار شما استقامت گیرد و اگر العیاذ بالله از بیعت او تخلف نمائید او را لازم آید که باکراه و اجبار شما را در ربقه اطاعت آرد و بر جادهٔ موافقت بدارد چون جریر بن عبدالله این فصل بگفت از اطراف مسجد آوازها بر آمد که بخلافت امیرالمؤمنین علی راضی شدیم و با او بطوع و رغبت بیعت کردیم پس زحر بن قیس رسول امیرالمؤمنین علی بر پای خواست و باواز بلند گفت ای اهل همدان امیرالمؤمنین علی ع مرا نزد شما فرستاده است و احوال و اخبار در قلم آورده و از عزیمت خویش اعلام داده امروز جملهٔ صحابهٔ مصطفی از مهاجر و انصار از وضیع و شریف بر امامت و خلافت او متفق اند و همه کان گوش بر فرمان و اشارهٔ او نهاده شما درین باب چه اندیشه دارید و در جواب نامهٔ امیرالمؤمنین علی چه میگوئید همگان گفتند ای زحر ما جمله مطیع امیرالمؤمنین و خلافت و امامت او را خواهان و اشارهٔ او را فرمان برداریم پس جریر بن عبدالله با خیل و حشم از سوار و پیاده بر نشست و بکوفه آمد و بخدمت امیرالمؤمنین علی برفت و با او بیعت نمود و در سلک یاران آنحضرت منتظم گشت و همچنین نامهٔ مشتمل بر لطف و نرمی و نصیحت و موعظت بسوی اشعث بن قیس که عامل آذربایجان بود از قبل عثمان بنوشت و دران درج نمود

بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی اشعث بن قیس اما بعد بداند که ما را در حق تو اعتقادی و اعتمادی عظیم بود و بر بصر و بصیرت و حصافت و شهامت تو اعتقادی تمام داشتیم و میخواستیم که اول کس که با ما بیعت کند و درین کار رغبت نماید تو باشی اما بسبب سخنانیکه از تو بسمع ما رسانیده اند و حرکاتیکه کرده تأخیر بخواندن تو راه یافت و بدان موجب و ترحیب استدعای تو در توقف افتاد و این ساعت از گذشته های تو در گذشتیم و افعال پسندیده که از تو بوجود آمده اعمال ناپسندیده را محو کرده و بیشک واقعهٔ حال عثمان از مهاجر و انصار شنوده باشی و بیعت کردن صحابهٔ رسول خدا از وضیع و شریف و خاص و عام بسمع تو رسیده باشد ما را عزیمت آنست که بشام رویم آمدن ترا منتظرم میباید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی در آمدن نزد ما تعجیل کنی و جماعتی را که در موافقت تو اند از سوار و پیاده با خویشتن آری و بدانکه امارت آذربایجان خاص تو نیست بلکه امانتی است در دست عمال و مالی که از آن ولایت حاصل شده از آن بیت المال است و از خازنی و حافظی بیش نیستی زینهار که دران تصرف نکنی و هرچه حاصل شده باشد به بیت المال سپاری و بدانی که حق تو بر خاطر ما منسی نخواهد ماند و امارت همان ولایت را بر تو مسلم داریم انشاء الله و لا قوة الا بالله پس نامه را در پیچید و بزیاد بن مرحب الهمدانی داد و او را فرمود که بآذربایجان شود و آن نامه را باشعث بن قیس رساند و پسر عم اشعث بن قیس در خدمت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود او نیز

نامهٔ نوشت باشعث بن قیس بدین مضمون اما بعد پسر عم من قیس بداند که بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار بلکه اشراف و اخیار صحابهٔ کبار با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند من هم با ایشان موافقت نمودم و صلاح دین و دنیا دران دانستم چون در کار عثمان تأمل کردم مرا چیزی معلوم نگشت که مانع متابعت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آمدی و حال او نامهٔ نوشته است بتو و ترا با بیعت خویش خوانده چون بر مضمون نامهٔ آنحضرت واقف شوی زینهار که تأمل و توقف بر خود نیاوری و بتمسک بعذری نشوی و بیعت کنی که امیرالمؤمنین امروز امام بحق و خلیفهٔ مطلق و از گذشته و آینده فاضلتر است باید آنچه نوشته ام صدق دانی و مرا صدیق خود شماری و السلام چون زیاد به نزد اشعث بن قیس رسید و نامهٔ امیرالمؤمنین علی و نوشتهٔ پسر عم او رسانید اشعث مطالعه کرد و مضمون آن معلوم کرد

ذکر خلافت امیر المومنین علیؑ

فرمود منادی کردند و مردمان را به مسجد جامع خواندند چون مردمان جمع شدند اشعث بر منبر شد و خطبه بخواند و گفت هر کس را که اندکی
کفایت نباشد از بسیاری توانگر نشود و امیر المؤمنین عثمان ولایت اذربایجان مرا داده بود چنانچه تا حال در دست من است
داوری واقعه افتاد و کارهائیکه میان امیر المومنین علیؑ و طلحه و زبیر و عایشه رفت و جنگهائیکه کردند جمله شما را معلوم گشته است و این
وقت مهاجر و انصار و وضیع و شریف بر خلافت و امامت او متفق شده اند و امیر المومنین علی مردی است بزرگ عالی تبار
و در دین و دنیا امین و مامون نامه نوشته است و مرا خوانده درین باب رای شما چیست مردمان متفق الکلمه گفتند سمعنا و اطعنا و علیٰ
ایامنا ما بخلافت و امامت او راضی ایم و غیر از وکسی را نمیدانیم پس زیاد بن مرحب که رسول امیر المومنین علی بود هم بر منبر شد و حمد و
ثنای خدا تعالی بگفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد و گفت ای مردمان در کار عثمان بن عفان نافع نیست و خبر مفید نه و اگر خواهند که از
حقیقت کار او خبری دهند چیزی نتوان گفت که موجب فراغت خاطر گردد و مع ذلک که آن کار معاینه کرده باشد با آنکس که
غایب بوده باشد ولیس الخبر کالمعاینه و اکنون مردمان با امیر المومنین علی بیعت کرده اند بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار و جماعتی
که با او خلاف کرده بیعت شکستند و با اهل بصره اتفاق کرده محاربه نمودند خدا تعالی سزای ایشان بداد و آنحضرت را ظفر و نصرت
ارزانی داشت و من رسول اویم نزدیک شما فرمان او بشنوید و او را مطیع باشید از اطراف مسجد آواز بر آمد که اطاعت کردیم
فرمان او را و با مامت و خلافت او بجان و دل اقرار داریم چون مردمان از روی بشاشت خلیفگی علی را قبول نمودند اشعث با
خانه خویش شد و جماعتی را از خویشان و یاران خود بخواند و گفت اگرچه علی مردی بزرگست و میدانم اطاعت او بر من لازم و اگر
بخدمت او رسیم در حق من لطفها و شفقتها فرماید اما چون در نامه ذکر مال اذربایجان کرده است من از آن ناخوشدلم و کراهیت
میدارم که بخدمت او شوم و میاندیشم که بمعاویه پیوندم و التجا بدو کنم تا از گفتگوی مال رسته باشم درین معنی چندانکه می اندیشم مرا رفتن
نزد معویه به مصلحت نزدیکتر مینماید شما چه صواب می بینید خویشان و مخلصان و دوستان او گفتند معاذ الله مردن برای ما
بهتر که بمعویه پیوستن و آن عیب و شین بخویش راه دادن چگونه تو اقربا و خویشان و عشایر را بگذاری و ترک شهر و خانه و وطن
و کاشانه قدیم بگوئی و پای از حد اطاعت و بیعت امیر المؤمنین علی که برادر رسول خدا و وصی او و پدر دو فرزند او بیرون نهی و بشام
روی و خدمت معویه را بر علی ترجیح دهی اشعث این کلمات از خویشاوندان خویش بشنید از آن سخن پشیمان شد و حیا او را از آن
عزیمت مانع آمد پس خدمتکاران و خیل و حشم خویش را بخواند و ایشان را دل گرمی داد و استمالت کرد و بجانب کوفه روان شد چون
بکوفه رسید بخدمت امیر المؤمنین رسید و بآن حضرت بیعت کرد امیر المومنین بقدوم او بشاشت نمود و او را استمالت فرمود و
خوشدل و مستظهر گردانید بعد از آن امیر المؤمنینؑ اگر بنوسعید بن زید بن منات بن تمیم مرا در جنگ جمل یاری ندادند امروز در جنگی که
خواهد بود یاری کنند و خدمتها کنند و موجب تخلف ایشان از جنگ جمل آن بود که در کار طلحه و زبیر شبهه داشتند این ساعت
در مخالفت معویه و موافقت با تو شکی و شبهتی ندارد اکنون همه قوم ببصره اند اگر امیر المؤمنین میفرماید و مصلحت می بیند بدیشان
چیزی نویسیم و ایشان را با خدمت و طاعت امیر المؤمنین خوانیم تا در آمدن بخدمت تعجیل نمایند و هر خدمتی که از ایشان فوت شده
تدارک نمایند جماعتی از بنی تمیم که آنجا حاضر بودند بر رای احنف بن قیس اتفاق کردند و همگان گفتند مصلحة درین است آنحضرت فرمود
ترا اجازت دادم هرچه مصلحت دانی بجای آری پس احنف بن قیس نامه نوشت به بنی عم و دوستان و اقربا و عشایر خویش برین
مضمون   اما بعد بدانید که هیچکس نماند از بنی تمیم که در بیعت و اطاعت امیر المؤمنین نا کرده جمله بطوع و رغبت بیعت او را
پذیرفتند غیر از شما و میدانید که هر چیز که امروز دارید از ثمرات رایهای صواب منست و امنی که شما را از دشمن بوده هم از نتیجه تدبیرهای

احنف بن قیس برپای خاست و گفت یا